200
170
DIN 19 051
140
120
100
84
70
50

200
170
DIN 19 051
140
120
100
84
70
50

Kodak
LICENSED PRODUCT
KODAK Gray Scale
© The Tiffen Company, 2000
A 1 2 3 4 5 6 M 8 9 10 11 12 13 14 15 B 17 18 19

200
170
DIN 19 051
140
120
100
84
70
50

Inches
Centimetres
KODAK Color Control Patches
© The Tiffen Company, 2000
Blue
Cyan
Green
Yellow
Red
Magenta
White
3/Color
Black
Kodak
LICENSED PRODUCT

200
170
DIN 19 051
140
120
100
84
70
50

200
170
DIN 19 051
140
120
100
84
70
50









de Mr Gontin

63 تاریخ گزیده

تاریخ گزیده من تالیفات ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی

ÉCOLE DES L. L. O. O. VIVANTES

کتاب گزیده

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش پادشاهی را سزاست که ملک او بی زوالست و مملکت او بی انتقال اولی بیش از ابتدا
و آخری بعد از انتها ظاهری مظهر جمیع اشیا و باطنی که چگونگی ذاتش بیش از دانش با قدیمی که قدم
با وجودش محدث نماید عظیمی که بر وی هیچ پوشیده نیست حکیمی که دانندگی او از کس پوشیده نیست موجودی
که مستغنی از جاست معبودی که منزه از همتاست جباری که عزیزان جهان نزد جبروتش خوارند و رزاقی
که پادشاه و گدا بر خوان جودش روزی خوارند مصوری که دست قدرتش بی ملت آلت بنگاشت
نقشبندی که عالم صورت و معنی پرداخت مقدری که قول قدیمش بی آلت مقالت بیک لفظ دو کسی
بساخت احدی که مقصود تعریف الهی خدایی او سبب هستی کونین شد صمدی که مواد تقریر کبریایی مایه وجود
عالمی گشت رافعی که گنبدی بدین رفیعی بی واسطه قایمه برافراشت باسطی که بسیطی بدین وسیعی بعلت
سکون بر سکون بداشت فعالی که روشنایی سیاره و ثوابت علوی را مدبران امور مرکز سفلی

ACQUISITIONS No 4379

خلاقی که از امتزاج طباع طبایع نجم و افلاک در عالم خاک موالید کان و نبات و حیوان آفرید
مختاری که بسبب قابلیت انس انسان را از جمیع مخلوقات برگزید و بنور عقل و زینت نطق مشرف
و مکرم گردانید و از ایشان خواجه کاینات و خلاصه موجودات و زبده مکونات نور حدقه آفرینش
و نور حدیقه بینش خاتم انبیا و رسل هادی و رهنمای سبل مصطفی مجتبی معلی مزکی ابو القاسم محمد علیه من الصلوات
افضلها و اعمها و من التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید تا عالم بدو مشرف و آدم بدو
مفتخر گشت و درود فراوان و تحیات بی پایان بر و و اهلبیت و یاران و اتباع و اشیاع او باد
درودی که نفحه از نفحات آن سرمایه نافهای آهوی ختن گردد و تحیتی که شمه از گلزار آن پیرایه ابکار
افکار پیروان بی آهوان اهل دین باشد اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات بنده کمین ابی بکر بن احمد
بن نصر مستوفی قزوینی اصلح حاله و احسن الله آماله که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بر مقتضای
و لقد کرمنا بنی آدم این بنده را از قوت صبا بمرتبه تمیز رسانید بکرامت صحبت اهل علم و اکتساب
فضیلت و هنرمندی مشرف گشت همگی همت بر ملازمت و خدمت آن طایفه که بحقیقت خلاصه
مکونات اند و بر اغتراف از بحر فضایل ایشان مشعوف می بود و خود را خوشه چین خرمن آن قوم
می ساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید
خواجه براستی سلطان سلاطین الوزرا آیة الله فی الوری لولا الافضاء مقتضا کاد ان یکون مبینا المؤید
من رب الارض و السماء ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رشید الحق و الدین عماد الاسلام و المسلمین
اسکنه الله جنانه و افاض علیه مغفرته و رضوانه مکرم گردانید و در زمره دیگر بندگان منتظم شد بیشتر اوقات
شریفه آن جهان معدلت و دولت آسمان فضل و رافت را مجالست اهل علم و مباحثت علوم عموما
و خصوصا علم تواریخ که فواید آن نامحدود است از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان
و تجارب در مهمات و نتایج ملک و آثار دولت هر طایفه و سبب نکبت هر قومی و ثبات نفس بر مصایب
قرن از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مما لا یحصی و لا یعد و مستثمر اقبال لا یزال موافق زمان دولتش
کار ما که فضل و افضال گشت و آستان رفیعش مقبل شفاه دولت و اقبال و ملثم جباه اهل علم و کمال

لبها

مالیدی

دامان حامی بیضهٔ اسلام ماحی لغو اصنام دستور ملک خلاق حاوی الفضایل بالاتفاق شعر لولا اصطناع صنع الله ما ثبتت
ملک المکارم فی ظلم و اغصاب افضل من زارت بیت الله الحرام و اکمل من قبل الرکن و وطی المقام غیاث الدنیا و الدین
و غوث الاسلام و المسلمین محمد نظم آنکه بر لوح جنبش فرد دولت اشکار جنبش آنکه بیند اذ یتیره شب بی التباس
عقود سلسلهٔ نسبت تو تا آدم همه حکیم و وزیر همه پیمبر و شاه ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید سلطان وزراء
زمان آیة الله فی علو شانه قهرمان الملوک و السلاطین خلاصة سکان الارضین ناصح الملوک و السلاطین خواجه رشید الحق
و الدنیا و الدین وارث علوم الانبیاء و المرسلین اکمل علماء المتقدمین و المتاخرین افضل حکماء الاولین و الاخرین بالغ
الخیرات واضع المبرات فضل الله نصب توارث اکابر اعن اکابر کالرمح انبوبا علی انبوب خلد الله دولته
و ادام علی رؤس البریة ظله و لا زالت اعلام العلم منشورة ببقائه و اعناق ملوک الارض خاضعة لعنانه و بابه
النصر و الظفر معقود بین الایة و رایاته و اعلامه یعقد من امامه و وراءه —— و لا زالت الافلاک بحکمه دائرة
کما خدم الانام بالعلم الحسنی یساعده الاقبال الی نوبت جرایه و ایمن یلزم بقیته و ابقاه رب العرش
المفضل و العلی و حیاه ما احیی حیا الروض بقیة تا بر روی روزگار جون صیت معدلتش مخلد ماناد و این بنده بدین
خدمت بخدمه عهد عبودیتی که از زمان صبا الی یومنا هذا آبا عن جد و دودمان بزرگی و خاندان عظمت و جلال که تا دامن
قیامت متصل باد وابسته است گفته نظم فی خرمة الصیف و اخبار القدیم من امامکم و کهول الی الطفل ایکم رجلا
من الصفات فکیف ارجل علمکم و هی اجمال مرجند ابدای ان بضاعت مزجاة بدین جناب جنت
صفت نمی ایستد ابدی یستبضع فرا الی حر و جاء الوشا ایراد الی الیمن زیرا که هرچه از بساط خلم این صاحب
خواجه جهان و پیران جهان زانه الیست و هر قبضه از دقایق فکرش افاضل زمان زا کارنامه جواهری که بعقد
زر رشتهٔ فلکش برند دست بدست از برای گردن حور اذا قال فالله را التمس منهم و ان خط فالوحی البیاض
منهم لیکن بضاعة بر کرم آنحضرت میکوهم منهم آنکه چون مور پای ملخ را بدرگاه صاحب سلیمان فرستم جاءت سلیمان
یوم الوض فرة فاتی برجل جرادا کان فی فمها ترشیت بفصیح القول اذ نطقت ان الهدایا علی مقدار مهدیها
پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است و لیکن هنر است از مورى مامول چنان است که ذیل عفو بر نمواند
این بنده که بر وردهٔ آن درگاه و برآورده این بارگاه است کشیده عنان عنایت بجانب این دولتخواه

معطوف فرمایند و این جریده را بنظر رأفت و رحمت ملحوظ گردانند که این مختصر موجزیست مجمل اما بیمن این دولت
آنچه خلاصه قلاده این فن و بیت القصیده این صنعت و محصل و فحاوی کتب استادان این طایفه مثل سیر النبی
و قصص الانبیا و رساله قشیری و تذکرة الاولیا و تدوین امام رافعی و تجارب الامم و مشارب التجارب و دیوان
النسب و تاریخ محمد بن جریر طبری و حمزه اصفهانی و عز الدین علی ابن الامیر جزری و زبدة التواریخ ابو القسم کاشی
و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین ابو سعید بیضاوی و عیون التواریخ ابی طالب خازن بغدادی و معارف
ابو محمد ابن عبد الله بن مسلم ابن قتیبه دینوری و جهان گشای جوینی و ترجمه یمینی ابی الشرف جرباذقانی و سیر الملوک
نظام الملکی و شهنامه فردوسی و سلجوق نامه ظهیری نیشابوری و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی و استظهار
الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز که فی الحقیقه از
مجموع مصنفات این صناعت گزین کرده در سلک کتب منتظم گردانیده و این کتاب را گزیده نام کرده مبنی
گردانیده ام و ذکر انبیا و اولیا و پادشاهان و وزرای ایران زمین و آثاری که از ایشان باز مانده از عهد آدم
علیه السلام تا زمان تالیف این مختصر که سنه ثلثین و سبعمایه هجریه مصطفویست و بحکم آنکه گفته اند خیر الکلام ما لم یکن
سوقیا و لا غریبا و حشیا در سخن آرایی بمستشهدات آیات اخبار و امثال و اشعار زیادت شروعی نرفت تا سخن دراز
نگردد و مقصود محجوب نماند و عموم خوانندگان از آن محظوظ گردند و بواجبی ادراک کنند امید بلطف
و کرم بزرگانی که درین حضرت این اوراق بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنست که بزرگی فرمایند
و اگر بر خطایا سهوی وقوف یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند که فلا یخلو الانسان عن نسیان و قلم عن
طغیان حق سبحانه و تعالی اطناب سراپرده عظمت و جلال این دولت را بمسامیر خلود مؤبد دارا و
اساس بارگاه این سعادت را بغنا بقا مؤکد افواه جهانیان را باطناب ذکر این خواجه نیکو نام
مشرف گرداناد و اسماع همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این حضرت مفرط و مسقف و آثار کرمش تا قیامت باقی
و انوار عمرش ساعة فساعة مترقی و یرحم الله عبدا قال آمینا اکنون در بیان عرض و شرح تاریخ شروع کنیم اول
سخن و آغاز کتاب علماء تواریخ در مدت زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلام
اختلاف کرده اند جهت آنکه بواسطه فترات تواریخ مجدد میگردانیدند چنانکه اول تاریخ از هبوط آدم

مسامیر
جمع مسمار

علیه السلام

علیه السلام را صد و بیست هفت سال میگرفتند پس از طوفان نوح پس از آتش ابراهیم علیه السلام پس بنی
اسرائیل از مبعث موسی ع و اولاد اسمعیل از استیناء کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و اهل یمن
از ظهور حبشه بر یمن و قبطیان از تسلط و تغلب بخت النصر و قریش از واقعه اصحاب الفیل و علی هذا
القیاس هر قضیه معظم که واقع میگشته تاریخ پیشین را ترک میکرده اند و آنرا تاریخ میساخته اند بدین سبب
مردم را چگونگی تاریخ فراموش شده و بتحقیق رعایت نتوانسته اند کردن و پیغمبران علیهم السلام نیز
صریح خبر نداده اند و جماعت حکما ابتدا و انتهای آفرینش را منکر اند و گویند لازم ذات واجب
الوجود است هرگز نبود که نبود و نباشد که نباشد و اهل شرع مدت ابتدای آفرینش را حصر نکرده اند
اما گفته اند که هم ابتداش بود و هم انتهاش باشد چه منزه از ابتدا و انتهای واجب الوجود است و علمای
هند و خطا و ختن و چین و ماچین و لخشان و فرنگان ابتدای خلقت آدم علیه السلام از هزار هزار سال
درگذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده و چون هر یک را نسل منقطع می شده دیگری ظاهر میگشته و هر یک بلقبی
مخصوص بوده اند مشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور دعوت پیغمبر ما محمد مصطفی
علیه السلام بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و این بنده مدت دولت هر قومی را چنانکه در
تواریخ یافته و بیشتر مورخان بران متفقند یاد میکند و بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاد با تمامه فاتحه در آفرینش
کائنات باب اول در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین صلوات الله علیه در کار دین
سعی کرده اند و آن دو فصل است فصل اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام و آن دو مقاله است مقاله اول در ذکر
پیغمبران مرسل و اولو العزم مقاله دویم در ذکر انبیا فصل دویم در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبوده اند اما در کار حق
و رواج دین سعی نموده اند و نام ایشان را در همه جا آورده اند باب دویم در ذکر پادشاهان که پیش از
اسلام بوده اند و آن چهار فصل است فصل اول در ذکر پادشاهان پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان
دو هزار و چهارصد و پنجاه سال فصل دویم در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار
سال فصل سیم در ذکر ملوک طوایف بیست و دو تن مدت ملکشان سیصد و هجده سال فصل چهارم در ذکر پادشاهان
ساسانیان معروف باکاسره سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت سال باب سیم در ذکر

خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی علیه السلام و خلفا و اصحاب و اخفاد
و احوال او و مقدمه و شش فصل است مقدمه در شرح نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته اند
فصل اول در ذکر کیفیت احوال و شرح غزوات و کمیت ازواج و دیران و اعمام و عمات و موالی
و مخلفات او فصل دویم در ذکر خلفاء راشدین پنجتن مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی
عشر ما ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین سی سال فصل سیم در ذکر بقیه ائمه معصومین اثنی عشر به
رضوان الله علیهم اجمعین که حجت الحق علی الخلایق بوده اند ده تن مدت امامتشان از ثالث عشر صلوات الله علیهم اجمعین
ربیع الاول سنه احدی و اربعین تا رمضان سنه اربع و ثمانین و مائتین دویست و چهارده سال پنجماه
فصل چهارم در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین فصل پنجم
در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن مدت ملکشان با یاران از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی
و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین نود و یک سال فصل ششم در ذکر خلفای بنی عباس و مایه
سی و هفت تن مدت دولتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین نود و یک سال و مایه
تا سادس صفر سنه ست و خمسین و ثمانمایه پانصد و بیست سال دو ماه و بیست و سه روز باب چهارم
در ذکر پادشاهان که در عهد اسلام بوده اند و آن یازده فصل است فصل اول در ذکر پادشاهانی
بنی صفار که در بعضی از ایران پادشاهی کرده اند سه تن مدت ملکشان از سنه ثلاث و خمسین و مائتین
تا سنه تسع و ثمانین و مائتین سی و پنجسال و بعد ازان از نسل ایشان براه نیابت در سیستان حکام
بوده اند فصل دویم در ذکر پادشاهان سامانیان نه تن مدت ملکشان با یاران از منتصف ربیع الاخر
سنه تسع و ثمانین و مائتین تا خامس ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلاثمایه صد و دو سال و پنج فصل سیم
در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسعین و ثلثمایه تا خمس و اربعین و خمسمایه صد و
پنجاه و پنج سال از جمله سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنه و بعضی از هند فصل چهارم در ذکر پادشاهان
غور پنجتن مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه تسع و ستین و ستمایه چهار سال فصل پنجم در ذکر پادشاهان
دیلمان آل بویه هفده تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا سنه ثمان و اربعین

و اربعمایه صد و بیست و هفت سال فصل ششم در ذکر پادشاهان سلجوق و آن سه شعبه است اول بعضی
در تمامت ایران و بعضی در اکثر ایران چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین و ار
بعمایه تا ربیع الاول تسعین و خمسمایه صد و شصت و یک سال شعبه دویم بکرمان یازده تن مدت ملکشان
از سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمایه تا سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه صد و پنجاه سال شعبه سیم بروم پانزده تن
مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه دویست و بیست سال فصل هفتم در ذکر خوارزمشاهیان نه تن مدت
ملکشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی و هشت سال فصل هشتم
در ذکر اتابکان و آن دو شعبه است شعبه اول بدیار بکر و شام نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و
ثمانین و اربعمایه تا سنه احدی و ستمایه صد و بیست سال شعبه دویم بفارس معروف بسلغریان یازده تن
مدت ملکشان از سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلاث و ستین و ستمایه صد و بیست سال فصل نهم در ذکر
اسمعیلیان ایران و آن دو مقاله است مقاله اول در ذکر اسمعیلیان مصر و مغرب چهارده تن مدت ملکشان
از سنه ست و سبعین و مائتین تا سنه ست و ثلاثین و خمسمایه دویست و شصت سال مقاله دویم در ذکر اسمعیلیان ایران
هشت تن مدت دولتشان از سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه تا شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه صد و هفتاد و
یکسال فصل دهم در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه
[illegible] و سبعمایه هشتاد و شش سال فصل یازدهم در ذکر پادشاهان مغول آنچه بر ایران حکم کرده اند تا زمان
تالیف این مختصر سیزده تن مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمایه تا سنه ثلاثین و سبعمایه صد و سی و یکسال مدت
تاریخ دولت ایشان هر کرا توفیق باشد تحقیق نماید باب پنجم در ذکر ائمه سنت و قرا و مشایخ و علمای دین اسلام
که درین دین بمرتبه انبیای اویان دیگر بوده اند و ذکر بعضی از لطایف ایشان باب ششم در ذکر احوال شهر باب الجنه
قزوین که مقام و مولد و منشاء مؤلف این کتابست و آن هشت فصل است فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان
آن بقعه وارد است فصل دویم در بیان چگونگی نام آن فصل سیم در کیفیت بنا و عمارات آن فصل چهارم
در ذکر فتح آن بلده و اسلام اهل آن بقعه فصل پنجم در ذکر قنوات و رودخانها و مساجد و مقابر و نواحی
آن فصل ششم در ذکر اصحاب و تابعین و ائمه و خلفا و مشایخ و علما و پادشاهان و وزرا و سلاطین و امرا که آنجا

رسیده اند فصل هفتم در ذکر قبایل و بزرگانی که از انجا خواسته اند فصل هشتم در ذکر حکام بلده قزوین
خاتمه در ذکر اسامی انبیا و پادشاهان و حکام و غیرهم بر سبیل شجره و اگرچه شرح نسب بیشتر در ذکر شان
آمده است اما تاکید را شجره نوشته شد تا اگر در نقل سهوی افتد از شجره زودتر روشن گردد و همه بیک جایگاه
جمع باشد فاتحه در آفرینش کاینات چون حق سبحانه و تعالی در مبدا فطرت از کمال قدرت خالقیت و مراد ظهور
وحدت الهیت از یک لفظ دو عالم آفرید یک عالم امر که از چشم و جان مبراست و یک عالم خلق که جسم و
جانست معنی هر دو عالم کل از صورت عقل پیدا گشت که اول ما خلق الله العقل از عقل نقش و هیولا پدید آمد
و چهار عنصر و بالای اطباق نه آسمان محیط شد و در خلقت بتقدم زمان هیچ یکدیگر محتاج نشد انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بر اطباق آسمان ستاره گان آفرید و از ان هفت سیاره گانند و
از ایشان آفتاب و ماه بمرتبه بیشتر آفتاب را روشنی داد و از پرتو آن زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن
مقتبس شد سیارگان سبعه هر یک را بر یک فلک از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و او را بدوازده برج بخش
کرد و هر برجی بسی درج و هر درجی بشصت دقیقه و علی هذا القیاس تا عاشره آفتاب و ماه هر یک را یک برج خانه
داد و پنج ستاره دیگر را ده برج و فلک نهم را بر تمامت مستولی گردانید و در هم پیوست راس و ذنب پیدا
افلاک را سیر دوری سبعه را در مدت زمان مخالف هم و تمامت را هم در مدت زمان در سیر مخالفت بهم نهم
داد در هر شبانروزی که بیست و چهار ساعت است دور است و بقوت حرکت او هشت فلک که در اندرون
اویند باو دوار شدند و زمین ساکن گشت و از ان لازم شد که روشنی آفتاب بر روی زمین گاه پیدا و گاه
ناپیدا باشد عبارت از ان روز و شب است ماه و سال بر ان حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی
جرم آفتاب از خط استوا مکونات موافق هر سال چهار فصل شد و از اخلاط عناصر اربعه بخارات
دمید از ان ابر و رعد و برق و بارندگی حاصل گشت افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را چون سفلیست
امهات خوانند از عناصر آتش و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند و خاک و آب بسبب ثقل مرکز
زیر یافتند آب بواسطه تری روان شده میل اسافل کرده دریاها گشت و بر خاک از ان حرکت کوهها
حاصل شد قوای آبا و امهات باهم امتزاج گرفتند روح نامیه نام یافت موالید کان و نبات

و حیوان از آن پیدا گشت هر چند این آفرینش هر یک در حد خود کمالی دارند اما از کمال کلی عاری اند و قاصر از
از تقریر تحقیق وحدت باری گلستان معرفت را بلبلی خوشنوا و شبستان محبت را صاحبدلی کدخدا بایست
تا در تحقیق مباحث وحدت داستانها سراید و در تدقیق معاملت ارادت داستانها نماید بلکه در
میدان کونین شهسوار نامدار میبایست تا گوی محبت بازد و در ایوان ثقلین شهریاری کامکار که مکونات
بدو نازد حکم قدرت الهی و علم و حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که معنی نور روح انسانی بر صورت عالم
جسمانی تابان گردد و این سر بر جمیع کاینات به پرتو خود چون خورشید روشن گردد از ذره انسیت
در عرصه بشریت بظهور رسانید و قوت آفرینش بعقل اتصال روح و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و سایر
خواص آن تمام گردانید مفارقت مرغ روح از آشیانه انسیت موافق طبیعت او نبود حب وطن مالوف
برو غالب گشت و او را بجان و دل طالب شد بیت یک لحظه در فراقت صد سال مینماید زینجا قیاس میکن با خود
حساب سالها و لفظ درربار نبوی نظر بر معنی فرمود که حب الوطن من الایمان آنرا که توفیق خدای رهنمای
گردد جهانی بدین خوشی برد چون زندان نماید که الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سر فرو نیاورد و از
غایت بزرگ منشی و امن همت بدان نیالاید و بهمه نوع در آن حبس افزاید که مقصود خلاص ازین حبس
کی روی نماید و آنها را که چشم دانش بسته اند از غایت جهل بر خاک مذلت حرص و طمع بسته اند و امید
از لذت دار باقی گسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیی فانی دل خسته لاجرم از انعام کمتر اند
و در بازگشت در معرض خطر حق سبحانه و تعالی همگنان را راه راست نماید باب اول در ذکر پیغمبران
علیهم السلام و کسانی که اگرچه پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند از گاه آدم علیه السلام اکابر مورخان
آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت پناه ص روایت کرد حدیث قال رسول الله
علیه السلام کم عدد الانبیاء قال مائة الف و اربع و عشرون الفا قال فقلت یا رسول الله فکم الرسل منهم قال
ثلثمائة و ثلاثة عشر کم عقبه فقلت من کان اولهم قال آدم علیه السلام قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر
اربعة سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاطه و نوح و اربعة من العرب
هود و صالح و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب

تا زمان حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی ص و آن دو فصل است
فصل اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام

قال ما به صحیفه و از ربعه کتب علی شیث پنجاه صحیفه و علی اخنوخ ثلاثین و علی ابراهیم عشر صحایف و علی
موسی قبل التوراة عشر صحایف و انزل التوراة و الزبور و الانجیل و الفرقان و فی روایة ستة اولوالعزم
آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین صدق رسول الله و بروایتی دیگر ده صحیفه
که در روایت ما قبل موسی علیه السلام منزل بوده نیاورده گفت ده صحیفه اول بآدم علیه السلام
منزل بوده و بنده مؤلف این کلمات در تواریخ اسامی پیغمبران زیادت از هفتاد و سه نیافته ایم
و مناسب چه ملت محمدی صلعم آنکه عالمیان بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چون پیغمبران ما قدم
باشند و ملت محمدی بحکم حدیث ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه
و اصحابی هفتاد و سه فرقه اند و آنکه فرموده که از ایشان یکی رستگار است مناسب آن نمی افتاد
بنابر آنکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر کس متبع ادیان دیگر کند مالک باشد و آن متابعت
جاهلیت و نمی مالک و ناجی اینجا نیک مناسب افتاده است و از انبیاء غیر مرسل چهل و پنج را نام
یافته ام و در مراتب پیغمبران از بنی اسرائیل و مرسل و اولوالعزم و خاتم اختلاف بسیار است
و خلاصه مباحث آنکه نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و دوران محتاج نباشد بانبای جنس خود و مبعوث
باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا بمنام یا بصفت یا تکلم ورای حجاب یا بعضی از اینها
و مرسل آنکه بدین معانی مکرم باشد بارسال ملک و فرمان تبریغی مبتلا نشده ایذا و محن و صابر بران
و عازم بر قهر معاندان و اولوالعزم آنکه با این صفات واضع شریعتی باشد و کروی آدم علیه السلام
که واضع شریعت اولین است و بحکم آیه و لم نجد له عزما اولوالعزم عنید اند و میگویند اولوالعزم
باید که واضع شریعتی مجدد و ناسخ شریعت ماقبل باشد و مامور بمقاتله و محاربه معاندان و خاتم آنکه با این
معانی مکمل و جمیع کمالات باشد و بعد از او دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نشود بلکه
مخلد و مؤبد باشد پس هر مرتبه از این مراتب اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبه ماقبل آن مثلا
خاتمی اخص و اعلی از اولوالعزمی و آن از مرسلی و مرسلی از منبوت من غیر عکس و در اعداد انبیاء اولوالعزم
اختلاف بسیار است و اکثر ائمه و علماء برانند که چهار اند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم

اما بحکم حدیث ماقبل شش اند و العلم عند الله اکنون ذکر پیغمبران علیهم السلام بدو مقاله یاد میکنند
یکی پیغمبران اولوالعزم و مرسل و دیگری انبیا و ذکر خاتم النبیین علیهم السلام علیحده بانی خواهد آمد مقاله اول
در ذکر پیغمبران مرسل و اولوالعزم ارپشان یعنی از خاتم النبیین ۱ این سی پیغمبر را در قرآن وحدیث
صریحاً نام آورده است آدم علیه السلام ۲ شیث ۳ ادریس ۴ نوح ۵ هود ۶ صالح ۷ ابراهیم ۸ لوط ۹ اسمعیل
اسحق ۱۰ یعقوب ۱۱ یوسف ۱۲ خضر علیه السلام ۱۳ ایوب ۱۴ شعیب ۱۵ موسی ۱۶ هارون ۱۷ یونس ۱۸ الیاس ۱۹ الیسع ۲۰
اسمویل ۲۱ داود ۲۲ سلیمان ۲۳ عزیر ۲۴ دانیال ۲۵ ذی الکفل ۲۶ یونس ۲۷ ذکریا ۲۸ یحیی ۲۹ عیسی ۳۰ و آن چهل و دو پیغمبر را در قفا
سیر و تواریخ نام آمده بسام حام یافث این هر سه پسران نوح علیهم السلام اند یهودی لاوی دو
شمون بنیامین جر تو یون دار یفای گاد آشر اینها بنین این یازده پسر یعقوب اند اینها را اسباط
خوانند حنظله که عون نعاج گالت خرفیل بجاس تابان گاد اخنا سلفی میجا سهوبد داسما سهو سعا عامو
موسی نبی صادق صدوق سلوم این هر سه پیغمبران اصحاب القریه اند منها مورثی ماحوم النوی حوف
صعا اور یا تو ابل حکای حرما ملاخی علیهم السلام ابو البشر آدم علیه السلام لعبش صفی الله چون حق تعالی خواست
او را آفریدن جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا خاک از زمین جهت خمر طینت آدم بردارد و زمین او را
سوگند داد که خاک از من برمدار که خلقی از خاک خلقت یابد که از و ناشایست آید و مبادا بدین لعنت من
در معرض خطاب حق آیم جبرئیل علیه السلام باز گشت میکائیل علیه السلام را بفرستاد او را سوگند
داد تا باز گشت اسرافیل علیه السلام را بفرستاد او را سوگند داد تا باز گشت عزرائیل علیه السلام را بفرستاد
او را سوگند داد نه بپذیرفت و گفت امر حق بالاتر از سوگند تست و از زمینی که خاک گهی برا
خاک برداشت چون بی ارزم بود قبض ارواح به و حواله خدای تعالی به کرد قدرت آدم را از ان
خاک پیافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست قوله تعالی خمرت طینة آدم ۴۰ اربعین صباحا حق تعالی
او را بواسطه فال عامت اسما بیاموخت قوله عز و جل و علم آدم الاسماء کلها پس چون برسنه از جواب
در عاجز و ملائکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی او را سجده کردند الا ابلیس و او از کرد و جن بود
اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملائکه یافته بود ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم

بیدقی

علیه السلام را در بهشت جای داد و حوّا را از و بیافرید و ایشانرا از خوردن گندم منع کرد و بر دانهٔ انگور و انجر ابلیس بیماری مار در بهشت رفت و ایشانرا بفریفت تا از آن بخوردند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و درخت طوبی را فرمان داد تا ایشانرا از بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلام را بهندوستان افتاد بکوه سراندیب و حوّا را بجدّه و ایشانرا بمکّه و مار با صفهان و ابلیس بلخان آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و ریشش برآمد دانست که حق تعالی بر وی خشم گرفت صد سال در کوه سراندیب طاعت و زاری کرد و در سجده میگریست چنانکه از گریهٔ او نبات بسیار برآمد و آن نباتات همه ادویه است بعد از صد سال توبهٔ او مقبول شد و بیت المعمور را از بهشت بزمین آوردند انجا که حرم کعبه است و آن خانه بود از یک پارهٔ یاقوت آدم علیه السلام برانجا و طواف آن آمد آدم ع برفت بحج و در عرفات حوّا را بیافت و آن جایگاه بدین سبب بعرفات موسوم شد آدم ع و حوّا علیهما السلام باهم سراندیب رفتند ایشانرا ابهر شکمی پسری و دختری می آمد آدم علیه السلام پسر بطنی را بدختر بطنی دیگر دادی تا مفرقی باشد چون قابیل و جوا هرش متولد شدند قابیل را جهت خوبی صورت میل بخواهر توامان بود آدم ع او را بهابیل میداد و چون منازعت افتاد آدم ع ایشانرا گفت قربان کنید هر کرا قربان مقبول شود دختر او را دهم هریک گوسفندی بر سر کوهی بردند آتشی آمد و قربان هابیل بخت آدم ع دختر را بهابیل داد قابیل بدین سبب بد و دشمن شد سنگی برهابیل زد و او را بکشت و قابیل نمیدانست که با او چکند مرغی بامرغی جنگ کرده او را بکشت و در زیر خاک پنهان کرد قابیل ازان مرغ بیاموخت و هابیل بگور کرد و ابلیس قابیل را گفت آتش از تو برگیرد اگر او را سجده کنی از تو خشنود گردد قابیل بفریب ابلیس آتش را سجده کرد و زیم تمل و آتش پرستی از وی بمانند پس شیث ع که اخر متولد شده آدم ع آن دختر را بدو داد و وصی خود گردانید و چون عمر آدم ع در دنیا بهزار سال رسید غاند و حوّا بعد از وی یک سال و بروایتی بسه روز شیث علیه السلام ایشانرا در کوه ابوقبیس بولایت بگفن کرد و تا زمان نوح علیه السلام انجا بودند بوقت طوفان استخوان ایشان برگرفت چون طوفان فرو نشست عمجا بگور کرد و بروایتی در بیت المقدس دفن کرد آدم ع را هبت و یک پسر و پنج دختر بودند اما این سه پسر را نام مسطور است شیث علیه السلام را بعد از آدم وحی آمد ی آدم دو کرده شدند بعضی متابعت

بمیان
که نزدیکتر بقره است

او کردند و بعضی تابع فرزندان قابیل شده آتش پرستی کردند شیث علیه السلام ایشانرا از آن منع کردی و بدین
آدم خواندی بیشتر از ایشان مخالفت کردند بعد از آدم بیت المعمور را باسمان بردند شیث علیه السلام خانه
کعبه را بسنگ و گل ساخت و چون درگذشت نهصد و دوازده ساله بود پسرش انوش وصی او بود نهصد و شصت
پنج سال عمر یافت پسرش قینان وصی او بود نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و آن دو جماعت در حال
حیاة آدم علیه السلام متولد شدند ادریس بن برد علیه السلام بعضی از مورخان پیغمبران اولو العزم را
هفت گفته اند و او را داخل کرده اند و میگویند که هر هزار سال که کواکب سیاره مدبر است اولو العزمی بود
نام او اخنوخ و لقبش ادریس ع و المثلث بالنعمة و الحکمة نیز گویند جهت آنکه هم پیغمبر و هم حکیم و هم پادشاه بود علم
نجوم معجزه اوست و پیری او پیدا کرد صنعت رشتن و بافتن و بریدن و دوختن او نهاد و حرام مصر او ساخت و
در آنجا اشکال همه صنعتها باز نمود و از طوفان خبر داد و او را با ملک الموت دوستی بود و چون عمرش بصد و
شصت و پنج سال رسید با التماس او و امر حق تعالی روح او را قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود
و او بشرط در بهشت رفت و بیرون آمد و ببهانه آنکه نعلین آنجا فراموش کرده بازگشت و آنجا قرار گرفت
قوله تعالی و رفعناه مکانا علیا نوح علیه السلام بعلم حدیث ما قبل اولو العزم دوم است لقب او نجی الله نسب
او نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بعد از
چهل سال و بروایات مختلفه بعد از دویست پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن از زن و مرد بدو ایمان
آوردند نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد حق تعالی او را فرمان داد تا درخت ساج را بنشاند و چون برسید
از آن چوب کشتی ساخت طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت یکی جهت حیوانات
و یکی جهت آدمیان و یکی جهت مرغان پس خدای تعالی طوفان آب را بفرستاد نخستین از تنور سرای نوح
بکوفه که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری بود از آهن که جبرئیل علیه السلام با آدم از بهشت
آورده بود و از فرزند بفرزند میراث میرسید ششماه آب از زمین بر می آمد و از هوا می بارید نوح علیه السلام
با آن هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست و طوفان آب ربع مسکون را بگرفت و از سر همه کوههای
جهان درگذشت بفرمان خدای تعالی در کشتی دو نوبت از مشرق بمغرب رفت پس بر کوه جودی بحدود

اهرام

موصل قرار گرفت نوح علیه السلام در عاشر شهر محرم الحرام از کشتی بیرون آمد و آنجا دهی ساخت معروف بسوق الثمانین
و بعد از آن هفتاد سال بزیست چون عمرش یکهزار و شصت سال شد درگذشت و بدیگر روایت قریب یکهزار و
سیصد سال شد درگذشت بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسیده و در ملک عرب بود و این روایت ضعیفست
و اکثر اهل عالم از نسل نوح علیه السلام اند و بدین سبب او را آدم ثانی خوانند و او را چهار پسر بود سام و حام و
یافث بدو ایمان آورده بودند و کنعان کافر بود بوقت طوفان نوح او را دعوت میکرد نمی پذیرفت
و گفت سآوی الی جبل یعصمنی من الماء طوفان شایع شد و از کوهها درگذشت و کنعان را غرق کرد سام
ابن نوح بقول بعضی از مورخان پیغمبر مرسل است اکثر انبیا و جمیع اهل ایران از تخم اویند و او را شش پسر بود
اول ارفخشد و از نسل او چهار پشت بقحطان و قانع رسد قوم عبری از نسل قانع اند و اکثر عرب از تخم قحطان
اند و قحطان را بدان سبب نام بود که در سالهای قحط سنی کردی و مردم را از تنگی برهانیدی در حق او گفته اند
که یقحط القحوط و یطردها بسخائه این اسم علم او شد از قحطان سیم پشت بسیار شد اعراب حمیری و محمی و عسیانی
که حکم اعراب بودند و قضاعی و اشعری و ازدی و طایی از تخم سبا اند دویم پسر سام عالم بود خراسان
و سیستان پسران عالم اند و عراق پسران خراسان و کرمان و مکران پسران نیال سیم پسر سام اهود بود
اهوا از دو پهلو پسران او اند و فارس پسر پهلو است چهارم پسر سام نورد بود ادر و بار و اران و ارمن
و موغان پسران نورد اند پنجم پسر سام ارم بود و او واضع باغ است قوم عاد و ثمود از تخم اویند ششم
پسر سام نفر بود سام و روم پسران اویند حام بن نوح علیه السلام بقول بعضی از مورخان پیغمبر مرسل است
تمامت سیاهان از تخم اویند گویند روزی نوح علیه السلام برهنه بود و عورت او ظاهر شد حام بران بگذشت
بخندید و آنرا نپوشید حق تعالی بدان سبب پیغمبری بنسل او نرسانید حام را شش پسر بود زنگ و کوش و هند
و بربر و قصا و حبش نوبه پسر حبش است و یافث بن نوح علیه السلام بقول بعضی از مورخان پیغمبر مرسل است
و او را هشت پسر بود اول ترک دویم خزر سیم سقلاب چهارم روشن پنجم میسک مغولان از تخم اویند
و یاجوج و ماجوج از نسل اویند و یاجوج و ماجوج را هم از تخم او شمارند ششم چین و ماچین پسر چین است
هفتم کمالی بلغاریان و برطاسیان و ماسقردیان از تخم اویند هشتم بارج نوبیان و فرنگان

بعضی

وبعضی رومیان از نسل اویند بعد از نوح علیه السلام آن جماعت سالها در شهر بابل مقیم بودند شبی هر شعبه را
زبان دیگرگون شد چنانچه هیچ سخن یکدیگر را فهم نمیکردند ناچار از هم پراکندند و هر یک بموضعی رفتند
و در آنجا ایشان را نسل زیادت شد و آن ولایت بدیشان منسوب گشت هود علیه السلام بعضی
او را عابر می شمارند و بعضی از تخم عاد میگویند نسبش هود بن عبد الله بن رباح بن حاروب بن عمادت
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح خدای تعالی ~~پنجاه سال ایشان را~~ او را بقوم عاد فرستاد و ایشان هیکل
و هیبت تمام داشت و بت پرست بودند هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرد اندکی ایمان
آوردند هود در حق کفار دعا کرد حق تعالی سه سال باران باز گرفت تا زندگی بر ایشان تلخ شد
بجهت باران خواستن لقمان حکیم را با دو نفر رفیق ساخته بمکه فرستادن لقمان و یک رفیق او بخدا ایمان
داشتند بضیافت شخصی رفتند سیم رفیقانشان کافر بود دعا کرد و خدای تعالی سه ابر سیاه و سرخ
و سفید فرستاد و آواز آمد که هر ابر را که میخواهی بقوم تو فرستم مرد کافر ابر سیاه را اختیار کرد آن صرصری
بود بقوم او رفت هفت شب و هفت روز بقوتی هرچه تمامتر وزان بود و درختها و عمارات را تمامت
از بیخ وجودشان برکند و ایشان هرچند قوت کردند و از غایت قوت پا تا زانو بزمین فرو بردند
فایده نبود تمامی هلاک شدند و هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست عمرش صد و پنجاه
سال بحضرموت مدفون است صالح علیه السلام بن عبید بن اسف بن ماسخ بن عبید بن حادر بن ثمود
بن حاثر بن ارم ابن سام ابن نوح را وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد و بزمین حجاز ایشان را بخدا دعوت کرد
اجابت نمیکرد بمعجزه شتری ماده با بچه خواستند از سنگ بیرون آمد صالح علیه السلام دعا کرد مستجاب شدند
و آن شتر با بچه سی ساله در میان ایشان آن قوم شتر را بکشتند بچه او بگریخت و بکوه رفت و خدای تعالی
بدیشان عذاب فرستاد روز اول رویهای ایشان زرد شد و روز دویم سیاه فام و روز سیم
سیاه تمام و آواز آمد چنانکه همگی از هول آن بمردند عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و هشت سال
بروایتی دویست و هشتاد سال قبرش نزدیک دار الندوه بمکه حنظله بن صفوان از تخم فهر بن قحطان را
حق تعالی پیغمبری داده باصحاب الرس فرستاد و این پادشاهی بود از قوم ثمود بزمین مغرب و اول

قحطان را

خداشناس بود اما بسبب طول مدت دولت مغرور شده دعوی خدایی کرد و قوم او با امردان
لواط کردندی و با چهارپایان گرد آمدندی و زنان آلت از پوست دوخته استعمال کردندی
اکنون زنان اینکاره را رس خوانند و بودی آنکه بی آلت خود را برهم سایندی اکنون زنان
این کاره را سعتری خوانند حنظله ایشان را ازین کار منع کرد و بخدا خواند اجابت نکردند مدتی بدین
دعوت مشغول بود فایده نمیداد در حق ایشان دعا کرد خدای تعالی آب از ایشان باز گرفت
و هلاک ایشان هم بر دست ایشان کرد رس و قوم او از بی آبی بجنگ حنظله و متابعان او بیا
راستند هر تیر که لشکرش بینداخت باز گشت و اندازنده را بکشت تا بیشتر لشکرش کشته شدند
رس منهزم در قلعه گریخت ملک الموت بقبض روح او رفت امان خواست یکسال امان داد
رس بروج مشیده از آهن و روی و مس و ارزیز بساخت چنانکه هیچ منفذ نداشت چون
وعده بسر آمد ملک الموت او را با قومش بدوزخ رسانید ابراهیم علیه السلام بحکم حدیث
با قبل اولوا العزم سیم است و بروایات کبار علما اولوا العزم اول لقب او خلیل الله است
نسب او ابراهیم بن آذر و هو تارخ ابن ساروغ ابن ارغو بن فالغ ابن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن ملک ابن متوشلخ ابن ادریس ابن یرد بن مهلائیل ابن قینان ابن
انوش ابن شیث بن آدم علیه السلام آذر وزیر از قوم نمرود بن کنعان بود منجمان نمرود را
گفتند که در زمان او پیغمبری باشد که هلاک نمرود بسبب او بود و حکم کرده بود که هر پسر که در آن زمان
از مادر متولد میشد میکشتند تا ابراهیم علیه السلام متولد شد مادرش از بیم نمرود او را در غار کوهی پنهان
می پرورد گویند آن مقام در دیه برش است بولایت کوفه و اکنون آنجا خانه قاهیست و من آن
مقام را زیارت کرده ام و ابراهیم علیه السلام در هفت سالگی از آن غار بیرون آمد ستارگان
و ماه و آفتاب را تصور کرد که مگر خدایند چون زوال آنها را بدید بدانست که خدایی را نشایند
دل در خالق کاینات بست و او را بخدایی پذیرفت و نمرود را بخدای تعالی دعوت کرد و بتان را
بدید گفت نمرود جهت خاطر آذر با ابراهیم خطابی نمیکرد و چون ابراهیم بحد کمال رسید

و زنان سعتری نیز گویند صح

بتشریف وحی مشرف شد آذر بمرد نمرود او را بارشاد ابلیس در آتش انداخت پیش از آن
هیچکس منجنیق نساخته بود بفرمان خدای تعالی آتش بر ابراهیم ع سرد و سلامت شد و در آنجا
گلستان شگفت ابراهیم علیه السلام از آن میان بیرون آمد در آن وقت شصت ساله بود
نمرود خواست تا با خدای تعالی جنگ کند صندوقی بساخت و چهار نیزه گوشت از آن در آویخته
بر چهار گوشه آن راست کرد و چهار کرکس گرسنه را در چهار پایه صندوق بست و در آن
صندوق نشست کرکسان میل گوشت کردند و صندوق را بر هوا بردند و چون قوت شان ساقط شد
و باز خواستند گشت نمرود تیری بر بالا انداخت حق تعالی تیر او را خون آلوده باز پیش او فرستاد
گمراه تر شده دعوی خدایی زمین و آسمان کرد کرکسان او را باز بزمین آوردند بعضی نمرود را
کاوس شمارند و این قول ضعیفست و نمرود در کار ابراهیم علیه السلام عاجز شد و از ابراهیم ع
التماس کرد تا با اتباع از شهر بابل هجرت کند ابراهیم علیه السلام بسخن او با ساره که دختر عم
و جفت او بود و خوب صورت ترین زنان آن زمان بود و مواشی خود از بابل بمصر رفت ملک
سنان بن علوان در ساره طمع کرد و او را بقهر از ابراهیم ع بستد و خواست که دست بدو دراز
کند بدعای ساره دستش خشک شد ملک مصر تضرع کرد بدعای ساره دستش بکار آمد تا سه نوبت
همچنین میکرد و چون میسر نبود دست از و باز داشت و کنیزی هاجر نام بدو بخشید خدای تعالی حجاب از پیش چشم
ابراهیم ع مرتفع گشت تا بر احوال ساره مطلع میشد و دل او آرام می یافت چون ساره پاش ابراهیم علیه السلام
آمد از آنجا بفلسطین رفت آنجا قحط بود غلامان را بطلب رزق بمصر پیش دوستی خلیل نام فرستاد
آن دوست اجابت نکرد و غلام ابراهیم ع را بیمراد باز گردانید و ایشان جوال پر ریگ کردند
و چون آمدند با ابراهیم میگفتند و او از غایت خجالت بخفت و بقدرت حق تعالی آن ریگها آرد گندم
شد و هاجر از آن آرد نان پخت و ابراهیم علیه السلام را بیدار کرد تا بخورد از هاجر پرسید
که این نان از کجاست گفت از آن آرد که دوست تو خلیل مصری فرستاد ابراهیم دانست
که الله تعالی قدرت خود ظاهر ساخته است گفت که خلیل مصری نفرستاده بلکه خلیل الله فرستاده

و او را بدان سبب خلیل الله لقب کردند و ابراهیم آن گندم را بکشت و از ریع آن بیشمار برو
گرد شد و از مهمان داری پیشه گرفت و نمرود خواست که یکبار دیگر بجنگ خدای تعالی رود لشکر
جمع کرد و صف بیاراست و با فسوس مبارز خواست حق تعالی سپاه پشه که ضعیف ترین خلایق اند بجنگ او
فرستاد لشکر نمرود بیشتر از زخم پشه هلاک شدند و پشه گور و لنگ در بینی نمرود رفت و مغز او را خوردن
گرفت تا بعد از چهارصد سال او را هلاک کرد و ساره هاجر را با براهیم علیه السلام بخشید ابراهیم را
از و پسری آمد در وقتی که سن مبارکش بهشتاد و شش سالگی رسیده بود او را اسمعیل نام کرد و ساره بر آن
رشک برده او را ختنه کرد و بفرمان خدا تعالی برو و همه مسلمانان ختنه واجب شد و چون اسمعیل دو
ساله شد ساره با هاجر شکیبا نبود ابراهیم علیه السلام اسمعیل ع و هاجر را بزمین مکه برده آنجا بگذاشت و
ببرکت قدوم مبارک اسمعیل آب زمزم پیدا شد و قوم بنی جرهم بواسطه آب بدانجا آمدند و اسمعیل در میان
ایشان پرورش یافت و چون چهار ساله شد امر قربان رسید و آن چنان بود که ابراهیم علیه السلام نذر
کرده بود که اگر وی را پسری بود قربان کند درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا کن ابراهیم علیه السلام اسمعیل را
خواست قربان کند چون از پدر و پسر در آن کار گران طبع بود حق تعالی آن نیت پذیرفت و از بهشت گوسفندی
بفرستاد تا در عوض اسمعیل قربان کرد و بعد از آن بیکسال اسحق علیه السلام از ساره متولد شد و هفتاد سالگی
ساره و چون اسمعیل و بحد مردی رسید از بنی جرهم زن بخواست و ابراهیم بدیدن اسمعیل رفت او در
شکار بود زن اسمعیل ابراهیم را خدمت نکرد او گفت اسمعیل را بگو آستانه بدل کن اسمعیل آن زن را
طلاق داده دیگری بخواست و چون خانه کعبه که شیث علیه السلام ساخته بود خراب شده بود اسمعیل
و ابراهیم بفرمان رب جلیل باز بساختند و حق تعالی حجر الاسود را بفرستاد تا در رکن آن خانه بنشاند و حج فرض شد
و چون عمر ساره بصد و سی سال رسید در گذشت و پس از و ابراهیم علیه السلام زن بخواست و او را فرزندان
آمدند بعد از ساره پنجاه سال بزیست عمرش دویست سال اسحق او را در پهلوی ساره بمزرعه حبرون از ولایت
شام دفن کرد و آن جایگاه اکنون بخلیل الله مشهور است از کتب آسمانی برو ده صحیفه منزل شد و اول کسی که سفیدی
بریش و موی او در آمد ابراهیم است گویند حق تعالی ابراهیم را گفت چرا از من سخت ترسانی گفت

چون از تو ترسم

چون از تو نترسم که پدرم آدم را ع با وجود که در حضرت تو قرب او بمرتبه بود که بدست قدرت گل او سرشتی
و روح خود در او دمیدی و ملائکه را سجده او فرمودی و در بهشت خود جای دادی بگناهی مختصر او را از
بهشت براندی و بر وی خشم نگرفتی و ببلای دنیا گرفتار کردی خطاب آمد که ای ابراهیم نمیدانی مخالفت دوست
بر دوست سخت باشد بیت گلی گر زند بر رخت دوستار ٭ ز صد تیغ دشمن کند بیشکار ٭ لوط بن هارون علیه السلام
برادرزاده ابراهیم ع بود خدای تعالی او را نبوت داد و بولایت مؤتفکات فرستاد هفت شهر بود بعضی
مورخان گویند آن ولایت در بیابانی بود که در میان سیستان و کرمان است و بعضی گفته اند در زمین مغرب
و پنج شهر بود اول صعه دویم صعوه سیم عمره چهارم دریا پنجم سدوم لوط آن قوم را براه حق دعوت میکرد اجابت
نمیکردند در مباشرت با امردان مبالغه مینمودند اسم لواط بر آن قوم ازین حرکت افتاد لوط همچون ابراهیم ع
میزبانی کردی و هر کس بمهمانی او آمدی اگر امرد بودی آن قوم بروز با او لواط کردی چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
بجهت قتل و قمع ایشان بصورت سه امرد بمهمانی لوط آمدند آن قوم خواستند با ایشان همان حرکت کنند لوط
در خانه در بست و آن شب مهلت خواست تا بامداد امردان را بدیشان سپارد و هم در شب لوط و هر کس بوی ایمان
آورده بود از آن شهر بیرون رفتند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل آن شهرها را زیر و زبر کردند و حضرت حق تعالی بر آن
قوم سنگهای سجیل بارانید و آن قوم را هلاک گردانید زن لوط هر چند با او هجرت کرده بود اما از آن قوم بود
و ایمان نیاورده بود او نیز در همان شب بسنگ هلاک شد بیت با بدان یار بود همسر لوط ٭ خاندان نبوتش گم شد ٭
و لوط بعد از آن مدتی بزیست اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام را حق تعالی پیغمبری داد و بعمالقه یمن و
حضرموت فرستاد و پنجاه سال ایشان را دعوت کرد بر دین ابراهیم علیه السلام اندکی ایمان آوردند و چون عمرش
بصد و سی سال رسید درگذشت و او را در جنب مادرش هاجر در حرم کعبه دفن کردند اسحق بن ابراهیم علیه السلام را
حق تعالی پیغمبری داد و بشام فرستاد و او نابینا شد او را دو پسر بود توأمان یکی عیص و دیگری یعقوب و یعقوب رمه گوسفندی
داشت و عیص شکار دوست بود اسحق روزی از پسران بریان گرم خواست عیص بطلب شکار رفت
یعقوب بره بریان کرد و پیش از آمدن عیص پیش پدر آمد اسحق در حق او دعا کرد و ببرکت دعای او پیغمبری
بنسل او رسید چنانکه پیغمبران که بعد از و بودند اکثر اولاد و احفاد او بودند و عیص بدین سبب با یعقوب بد شد

دهه روزه در قصه او بود و یعقوب از غیص مغموم بودی و چون عمر اسحق بصد و هشتاد سال رسید در گذشت
او را در حجب خلیل الله دفن کردند و همین سال یوسف علیه السلام عزیز مصر گشت یعقوب بن اسحق ع
چون از غیص مغموم بود در شب بیرون آمده بکنعان رفت پیش خال خود و او را بدین سبب اسرائیل
خوانند و یعقوب علیه السلام دختر خال خود را که از خاتون بود بزنی بخواست و او دختر دیگر را که از سریت بود بدو بخشید از زن مهتر او را شش پسر آمد اول یهودا و یم لاوی شمعون نجم ساخاشتم ربولون و از زن کهتر دو پسر یوسف و ابن یامین و از هر سریتی دو پسر از
ازدان تعالی و از دیگری گاد اسر و چون یعقوب بمصر آمد دو سه ساله شد یوسف از او متولد شد و چون
نبود سال رسید کم شد و چهل سال در فراق او بود و در صد و سی سالگی او را یافت و چون صد و چهل
هفت ساله شد بمصر در گذشت او را در حجب خلیل الله بخاک سپردند یوسف ابن یعقوب علیه السلام
خوب صورت ترین بنی آدم بود یکروز در آینه نگاه کرد و گفت اگر من غلام بودمی قیمت من که تواند داد
خدای تعالی عزت او در دلها برادران او را بر آن داشت که او را بچاه درافکنند و آن چنان بود که یوسف در
خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردندی و پیدا کرد یعقوب گفت این خواب
از برادران پنهان دار که تعبیر چنان است که پدر و مادر و یازده برادر تو زیر دست تو کردند چون این
برادران یوسف را بدید حسد بردند و او را جاریتی بدزدیدند و بر او تهمت زدند و در چاهی فرو
و یعقوب را گفتند او را گرگ بخورد و پیراهن او را بخون گوسفندی آلوده کردند و پیش پدر بردند و یوسف را
مردی کاروانی از چاه بیرون آورد و با مداد که برادران تفحص احوال او کردند او را در دست
کاروانی دیدند ناچار او را بکاروانی بیست درم بفروختند آن مرد او را بمصر برد و در راه خرجی
میکرد که از بهای یوسف او را خواسته بسیار حاصل خواهد شد یوسف با خود گفت جاهل مردیست
که مرا بیست درم خریده است اگر خریدار نیکو باشد مضاعف بخرد چون آنکه کی در خود دید کار بمرتبه
رسید که عزیز مصر و خازن پادشاه شد و در این بار برابر مشک و زعفران بخریدند و در مصر مشک بقیمت
ملا باشد و عزیز را زنی بود زلیخا نام بر یوسف عاشق شد و یوسف در آن حال هفده ساله بود و زلیخا

و زلیخا پانزده ساله و هر دو در غلوی حسن و عشق زلیخا از بیم آنکه مبادا که این سخن گفته شود از یوسف پیش عزیز
گله کرد که یوسف با من دست درازی خواست کردن عزیز بتفحص مشغول گشت گناه از زلیخا بود زبان
زنان اکابر مصر بر زلیخا دراز شد زلیخا آن خواتین را جمع کرد و هر یک را ترنجی و کاردی بدست داد تا ببرند
و در آن حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن او چنان حیران بماندند که بجای ترنج دستها را
می بریدند و گفتند ما هذا بشرا و زلیخا را معذور داشتند و زلیخا عزیز را الزام کرد تا جهت دفع تهمت
یوسف را محبوس گردانید و حق تعالی یوسف را علم تعبیر کرامت فرموده بود از بهر زندانیان تعبیر کردی
تا چون خوانسالار و شرابدار پادشاه را بگناهی بزندان بردند ایشان بجهت امتحان خوابی ساختند و از
تعبیر پرسیدند او جواب ایشان بگفت ایشان گفتند ما امتحان میکردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب
بر موجب تعبیر او واقع شد و یوسف با شرابدار گفت چون پیش پادشاه مصر ملک ریان رسی مرا
یاد آوری حق تعالی غیرت آورد و هفت سال از خاطر شرابدار فراموش کرد و چون ملک ریان
بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخورد و جهت تعبیر خواب یوسف بخاطر شرابدار آمد
از یوسف تعبیر پرسیدند گفت هفت سال فراخی بود و هفت سال تنگی و تدبیر کرد تا در سالهای فراخی چه
کار کنند ملک ریان او را بر غلات خود حاکم گردانید و بعد از اندک مدتی عزیز درگذشت
ملک ریان جای عزیز که خزاندار بود بیوسف داد یوسف زلیخا را بخواست و در آن وقت یوسف
سی و دو ساله بود و زلیخا سی و دو ساله بود و هنوز نیک بود جهت آنکه عمد نوعنین بود یوسف را از
زلیخا دو پسر آمد افرایم میشا و یوسف در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سالهای قحط میفروخت
و چون قحط شایع شده برادران یوسف برفتند و از و غله بخریدند او ایشان را بشناخت و احوال
پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر این نوبت برادر کهین را با خود بیاورید غله بشما
فروشم و بضاعت ایشان را در میان غله پنهان کرد ایشان تا پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار
عزیز مصر و دل نگرانی او که با احوال برادران که بضاعت در میان غله نهاده متردد شد
دویم نوبت چون پسران یعقوب بخریدن غله میرفتند بشفاعت بسیار ابن یامین را با خود بردند

یوسف خواست که او را از اشکر خود ما بگیرد و بهانه از میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد او را بآن بهانه
او را از اشکر خود ما بگرفت و خود را او ظاهر کردند و چون پیران پیش یعقوب آمدند و این معنی را بپدر
دند یعقوب از غصه او و یوسف در گنج بیت الحزن رفت و چندان بگریست که نابینا شد و چون سیم نوبت
برادران یوسف بمصر رفتند او خود را بایشان ظاهر کرد و پیراهن خود را بفرستاد تا در چشم یعقوب مالیدند
و بینا شد و چون برادران یوسف با پیراهن از مصر بیرون رفتند یعقوب در کنعان بوی پیراهن بشنید شعر
یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ٭ که ای روشن روان پیر خردمند ٭ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی ٭ بگفت احوال ما برق جهانست ٭ یکی پیدا و کاهی در نهانست ٭
گهی بر طارم اعلی نشینم ٭ گهی در پشت پای خود نه بینم ٭ اگر درویش بر جای بماندی ٭ سزد
ار دو عالم بر فشاندی ٭ یعقوب با پسران و مادران و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه حکومت
زیر دست یوسف شدند و خواب او راست شد و بعد از هفده سال یعقوب علیه السلام
در گذشت و یوسف علیه السلام بعد از پدر بیست و سه سال بزیست مدت عمر یوسف نود و
سال او را در تابوت آبگینه و در میان نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام تابوت
او را بر گرفت تا بجوار خلیل الله دفن کند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت او را بحساب پای شتران
باز می باید داد در حضرت خلیل الله را نگذارد او را در بیرون حظیره خلیل الله دفن کردند بر پای شاهان
و وزرا و ارکان دولت واجب است در این معنی تأمل کردن و توشه راه آخرت ساختن و تصور
کردن جایی که با یوسف علیه السلام آن عتاب رفت و حال دیگران چگونه خواهد بود ان اسباط
یازده پسر ان یعقوب علیه السلام را یعنی مورخان از پیغمبران مرسل نمیشمارند و اسباط میخوانند و
میگویند که ذکر اسباط در قرآن عزیز ایشانند و این آیه معنوی بخن ایشانست که قالوا آمنا بالله
و ما انزل الینا و ما انزل ابراهیم و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی
النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون حصر علیه السلام و موجبان بن کنعان بن قانع
عابر بن شالخ ابن ارفخشد بن سام بن نوح و ولادت او پیش از زمان ابراهیم بود در رسالت

بعد از جماعت ما قبل ماست گویند او معاصر ذو القرنین بود و از خواص دولت او بوقت طلب آب زندگانی
بر مقدمه او بود و چشمه حیوان دریافت و از آن بخورد و حق تعالی او را زندگانی بسیار داد و از دانش
او را بهره مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود و او را کرامت شد و نام او بدان
باقی ماند و بقای عمر فانی باشد مقام او بیشتر در دریاها باشد ایوب علیه السلام بن موضع بن رافع بن
بن عاویل ابن عیصی بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله اصلش از روم بود اما بشام نشستی او را ده
فرزند بود و خواسته بیشمار داشت هر چیز که از محنت و سختی بدو رسیدی بران صبر کردی حق تعالی
او را ببلاها مبتلا گردانیدی و صبر و تحمل او را بر ملائکه عرض کردی تا قوت نفس بنی آدم معلوم کنند
اول خواسته از و باز گرفت و او را فقیر گردانید پس فرزندانش بمردند پس تن او برنج گرمان مبتلا
گشت چندانکه کرم در و افتاد و از بوی زشت پیرامون او نمی توانست گشتن او بران همه صبر کرد
و ننالید تا چون بمرتبه رسید که چون کرم از تن او بیفتادی آنرا بر جای نهادی و گفتی روزی
خود بخور تا حق تعالی بر و بخشود و چشمه آب بزیر قدم او زاینده گردانید تا خود را بدان بشست و صحت
یافت و آن چشمه بعین ایوب مشهور است و هر معلول که خود را بدان آب بشوید صحت یابد و ایوب
دیگر باره فرزندان آمدند و خواسته بسیار بر و جمع شدند و چون عمرش بدویست سال رسید نماند شعیب
بن یوبا بن عنقا بن مدیان بن ابراهیم خلیل الله حق تعالی او را رسالت داد و باصحاب ایکه
فرستاد که ایمان آورند و بیشتر او را تکذیب دادند حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گرمایی
بر ایشان مسلط کرد کافران را تحمل آن نبود بصحرا رفتند ابری پدید آمد بزیر سایه آن ابر رفتند از آن
ابر آتشی ببارید و تمامت شان بسوختند و مومنان را از آن آتش و گرما ضرری نبود و شعیب بعد از آن
مدتی بزیست موسی علیه السلام بحکم حدیث ما قبل اولو العزم چهارم است و بدیگر روایات دوم
لقب او کلیم الله است نسب او موسی بن عمران بن مهمات بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
بن آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارغون بن فالغ بن شالغ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ
بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و موسی در زمان

کردند
۱۲

ضرری
۱۲

پادشاهی ولید بن مصعب فرعون مصر متولد شد و دران وقت در مصر دو قوم بودندی بنی اسرائیل
در دست قبطیان زبون بودند و قبطیان بر ایشان جورها کردی فرعون بسبب آنکه از منجمان شنیده
بود که دران چند سال پسری که مبطل احکام او باشد متولد خواهد شد هر پسر که بنی اسرائیل
بیاوردندی بکشتندی تا موسی متولد شد مادرش او را در صندوقی کرد خوابانید و بر رود نیل افکند
آب صندوق را بزیر کوشک فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون آن صندوق را بگرفتند
و پیش آسیه و فرعون بردند چون ایشان را فرزند نبود او را بفرزندی پذیرفت و دایه طلب کردند
و موسی شیر هیچ دایه نمیخورد تا مادرش را جهت دایگی او آوردند و شیر مادر خود را ستانید و مادرش را
بجهت دایگی او تعیین کردند چون به دو سالگی رسید یکروز ریش فرعون را بگرفت فرعون خواست
تا او را بکشد آسیه مانع شد و گفت از نادانی کرده و جهت آزمایش طشتی از یاقوت و طشتی از
آتش پیش او بردند موسی پاره آتش برداشته در دهان نهاد زبانش بسوخت و بدین سبب سخن
فصیح نتوانستی گفتن و چون بحد بیست سالگی رسید فرعون بجهت او زن بخواست و او را دو پسر آمد
چون به بیست و شش سالگی رسید از قوم قبطیان یکی را مشت زد و بمرد و او بدین سبب از مصر بگریخت
و بنزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست و بمهر او چهارده سال جهت شعیب شبانی کرد
و موسی را از آن زن دو پسر آمد و چون عزیمت مصر کرد شعیب ع او را گوسفندان داد و عصای بخشید موسی ع
از پیش شعیب روان شد در راه در شب تاریک زن موسی را درد زادن پیدا شد از دور روشنی
بدید موسی بطلب آن رفت چون بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر درخت پدید آمد موسی بطلب
آن رفت بر سر درخت شد موسی تعجب کرد خطاب آمد که انی انا الله وحی بموسی منزل شد و او را
پیغمبری داد و معجزه عصا که اژدها شدی و ید بیضا که درخشان کردی مشرف کرد و او را بفرعون
فرستاد و هر گونه پیغامها داد موسی ع را چون عقده در زبان بود برادر خود هارون ع را بوزیری خود
درخواست خدای تعالی او را نیز رسالت داد و هر دو را بفرعون فرستاد فرعون از ایشان
معجز خواست موسی ع ید بیضا نمود دیگر خواست عصا بینداخت اژدها شد فرعون بترسید

و درخواست کرد موسی عصا برگرفت و فرعون را آسیبی نرسانید فرعون موسی را جادو خواند و جادوان را
بیاورد تا بر موسی غلبه کنند دستی چوب و ریسمان بمار و اژدها نمودند موسی عصا بیفکند اژدها شد
تمامت آنها را بخورد و چون موسی عصا برگرفت باز عصا بود و از آلات جادوان اثر نماند جادوان
بتمام ایمان آوردند فرعون ایشان را بکشت و قبطیان هفت نوبت ببلا مبتلا شدند و هر نوبت
با موسی شرط میکردند که چون بدعاء آنحضرت از آن بلا نجات یابند ایمان آورند و چون خلاص میشدند
از گفته پشیمان میشدند اول سه سال قحط شد چنانکه مردم بسیار از گرسنگی بمردند دویم افراط بارندگی
چنانکه اکثر آبادانیها خراب شد سیم غوک که او را نزغ خوانند تمامت خانهای ایشان را فرو گرفت
و مجال هیچ کار نماند چهارم ملخ چنانکه مجال گذر نداشتند پنجم شپشه چنانکه مغز تمامت حیوانات ایشان بخورد
ششم آب خون گشت چنانکه در یک جهت بنی اسرائیل آب بود و در جانب قبطیان خون هفتم
همه چیزها بسان سنگ شدند اینکه موسی بآن مخصوص است هفت است هشتم عصا نهم ید بیضا و چون قبطیان
جور از بنی اسرائیل کم نمیکردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد بقدرت خدای تعالی آب
دوازده جایگاه ایشان را راه داد چنانکه زمین رودخانه بآفتاب خشک شد و بنی اسرائیل از آن راهها
بگذشتند و حجاب میانه راهها مرتفع شد تا یکدیگر را میدیدند و چون فرعون و قبطیان از عقب بیامدند
هم از آن راهها روزگار جامه بخت ایشان را در نیل زد آب باهم آمد و همگی غرق شدند بنی اسرائیل
یکسال بر کنار آب توقف کرد و موسی با هفتاد مرد از بنی اسرائیل که ایشان را از انبیاء غیر مرسل خوانند
بکوه طور سینا رفت حق تعالی توریة بر و منزل کرد بر الواح یاقوت نوشته و حق تعالی با موسی سخن
بگفت چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوندا از تو در میخواهم که خلق در حق من چیزی نگویند
که در من نباشد خطاب آمد که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو نکنم که مرا شریک و همتا و زن و فرزند میگویند
و من از آن منزهم گفت خداوندا پیش تو کدامین عمل بهتر است خطاب آمد که بسیاری ذکر من و لطف
کردن با کودکان که بزندگی تو پدید آورده منند و بمردگی در بهشت من خواهند بود گفت خدایا
از که ترسم و از که خواهم و با که باشم و کرا بدوست گیرم خطاب آمد که از من بترس که من ایمن کننده ام

وازمن خواه که بی نیازم نم وباش که باقی منم ومرا بدو مهلت کیر که وفادار منم گفت خداوندا
دوری کی باتو نه انم بازرو یکی تا مناجات کنم خطاب آمد که من جا ومکان ندارم واز هر چه
در عقل وفهم وفکر ونطق نجد برکرانم لیکن بهمه جا پرستم موسی از مناجات شد واز خلق وهوا رجوا
خطاب لن ترانی یافت وبر کوه طور تجلی افتاد از هیبت حق تعالی پاره پاره شد کویند که اکنون
پارها در هوا رفت وکوه احد واکثر کوهها پارهای اوست ودرین حال آن هفتاد مرد از هیبت حق تعالی
بمردند موسی دعا کرد تا زنده شدند ودر زمان غیبت موسی سامری کوسالهٔ زرین بساخت و
خاک زیر سم که جبرئیل علیه السلام پای بر آنجا نهاده بود در او فشاند کوساله باواز آمد وعلف بخورد
وآمد شد کردی بنی اسرائیل کمراه شدند واز آنجا ی بذیرفتند خدای تعالی موسی را حکایت
کرد موسی کفت کوساله را سامری ساخت جانش در وکه افرید خدای تعالی کفت قدرت
موسی کفت ان هی الا فتنتک پس موسی باپیش قوم آمد وکوساله برستنا را قتل فرمود وچون
هفتاد هزار کس را بکشتند فرمان آمد وتوبهٔ بندکان مقبول شد موسی خواست کوساله را بسوزاند
قارون که عزاده له زرکری دانستی که زر با آتش سوخته نکردد بلکه صافی تر شود خدای تعالی
علم کیمیا بموسی علیه السلام آموخت وخاصیت آن چنانست که باد هر چاده زر را بسوزاند
واکر خواهی مار بسانرا زر کرداند وبعضی فلذات را زر کرداند موسی بعلیم کیمیا کوساله را
بسوخت قارون برفت وآن علم را از موسی چاموخت وبسیاری از فلذات را زر کرداند
وخواسط بسیار جمع شد وبغرور خواسته در موسی کافر شد خدای تعالی زمین را مامور موسی کرد
داند واو بفرمود تا قارون را با خواسته او فرو برد چون بنی اسرائیل از زحمت فرعون
وقبطیان خلاص شدند خدای تعالی املاک واسباب قبطیان را بر بنی اسرائیل حلال
کرداند بنی اسرائیل در طاعت حق وفرمان برداری موسی مقصر نشدند خدای تعالی کوهی را
فرمان داد تا بر بالای سر ایشان بایستاد وایشان از بیم یک نوبت همه بجده کردند
واکنون ایشان را امده است ودر بنی اسرائیل مردی متوکل بود بر ادرزاد کان ایشان

او را بکشتند و در میان دو دیه پیدا خشند و فریاد برآوردند که قاتل را بما بدهید بنی اسرائیل محض آنکه کار بگذرد و چوبت
کار را خود در از کردند تا مهای گاو پوست گاو پر از زر کردند گاو را بخریدند و بکشتند بعضی بران مرده زدند شد
و بخبت برادر زاد و کانش او را کشتند بنی اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند
که خدای تعالی مرده زنده کرد و موسی علیه السلام با خدای تعالی مناجات کرد و که از من داناتر در
بنی آدم کرا آفریده خدای تعالی او را بخضر علیه السلام دلالت کرد موسی پیش خضر رفت و خواست
با او مصاحب باشد خضر امتناع نمود گفت تو طاقت کرد ار من نداری موسی شرط کرد که کرد ار
او را انکار نکنم بدیهی رفتند ایشانرا خوردنی ندادند و از دیه براندند خضر از پیرون دیوار
خراب کرده عمارت کرد موسی منکر او شد خضر از صحبت او اجتناب نمود موسی باز شرط کرد که او را انکار
نکند بدیهی دیگر رسیدند ایشانرا بواجبی خدمت کردند خضر در پیرون دیه پسر رئیس دیه را بگرفت
و بکشت موسی منکر شد و باز مبالغه کرد که دیگر انکار نکنم در دریا بکشتی نشستند خضر کشتی را سوراخ کرد
غرق خواستند شد بسیار سعی کردند تا آن سوراخها را بپاکنند موسی را طاقت نماند انکار کرد
خضر گفت به آخر اق نبی و بنگ و شرح باز گفت که سبب عمارت دیوار آنست که در زیر آن
از آن یتیمان است و پدر ایشان مردی صالح بود و بعضی مفسران گفته اند که آن پدر صالح هفتاد
پدر ایشان بود خواستم دیوار خراب نشود تا ایشان بحد بلوغ رسند و آنرا بردارند و سبب کشتن
پسر رئیس آنکه قوم او صلحا اند و اگر می مانند کافر خواهند بود خواستم که ایشان بدین عیب ملوث گردد
و سبب شکستن کشتی آنکه در آخر این دریا پادشاه ستمکاره است و کشتیهای درست را بتعدی می ستاند آنرا
معیوب کردم تا از ستم او مصون بماند موسی علیه السلام از دانش او مقر شد و از و باز گشت چون بمصر آمد فرمان رسید
جباران شام رود و عوج بن عنق از جمله جباران بود و ایشان بقوت قوی و بهیکل ضخیم بودند موسی با قوم
بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شدند چون جواسیسان اکثر زیادت تو جبانوس فرستادند و حال
ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل پشیمان شدند و گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران روید و موسی علیه السلام
برنجید و بهامون رفت و چون عوج بن عنق از آمدن او آگاه شد کوه پاره بر سر گرفت تا بر موسی زند بفرمان

خدای تعالی بدهد آن کوه پاره را سوراخ کرد تا در گردن او افتاد عوج مضطرب شد و موسی بدو رسید
موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا و چهل گز بر جست عصا بر شتالنگ یعنی کعب بحوالی او زد و عوج بیفتاد
و بمرد موسی با پیش قوم آمد در شهر جباران بلعم باعورا که عمزاده شعیب بود و پیغمبر بود دعا کرد تا بنی اسرائیل
در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند و بدعای او چهل سال در بیابانی دوازده فرسنگ بماندند
آن بیابان بتیه موسی منسوبست و خدای تعالی ایشان را روز بروز رزق من و سلوی فرستادی و از سنگ
که سجاده موسی بود آب روان گردانیدی و چون سنگ باز گردیدی آب باز ایستادی و چون بنهادندی
روان شدی و جامه که داشتندی دریده و خشن نشدی و فرزندی که متولد شدی با جامه آمدی و جامه چون
فرزند ببالیدی بدین صورت تا چهل سال در آنجا بماندند هارون آنجا نماند و موسی نیز بعد از و بسه سال همانجا
درگذشت هارون علیه السلام برادر موسی ابن عمران پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود و چون حکایت او داخل قصه موسی علیه السلام
است مکرر او در آن شروع نکرد که عون و بیناج از نسل میشای ابن یوسف علیه السلام بودند و در تیه
همچنان با او بماندند یوشع بن نون بن الیساماغ بن عمیود بن بعدان بن توشاح بن افراهیم بن یوسف
خواهرزاده موسی و وصی او بود خدای تعالی او را رسالت داد و او بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام
برد و آن ملک را مسخر کرد و بلعم باعور در آن جنگ کشته شد خدای تعالی بسبب دعایی که بلعم باعور کرد و موسی
و بنی اسرائیل را در بیابان سرگردان گردانید بر و خشم گرفت و ایمان از و باز ستد و طاعت او
در کار سگ اصحاب الکهف کرد و شکل کلبیت در بلعم در محشر باظهار خواهد رسید نعوذ بالله من سخط الله
یوشع بیست سال در مملکت شام بود و از آنجا بمغرب رفت و بسیاری شهرها در دین موسی آورد و چون
عمرش بصد و بیست و هفت سال رسید درگذشت کالب بن نوقا بنی اسرائیل را بعد از چندان سال
رحمت بمصر آورد و مدتی در میان ایشان رسالت کرد و بمصر درگذشت حزقیل بن نوری از نسل طاوی
بن یعقوب دعوت دین موسی کرد و قومش او را تکذیب کردند بدعای او همه بطاعون بمردند
و هم بدعای او باز شدند زنده و او را بپذیرفتند گویند آن جهودان که اکنون از نسل ایشان اند
مشرکان اند و بعضی از مورخان حزقیل را ذی الکفل میشمارند و بعضی میگویند حزقیل پیش از داود است

و ذو الکفل

و ذو الکفل بعد از داود بوده و قول دویم صحیح تر می نماید سجاس بن قصی بن سجاس بن عرابرین بن هرفن
اخ موسی گویند نام او بعربی خضر است و خضر که آب حیوان دریافت اوست اما این روایت
سست است جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود و سجاس از بنی اسرائیل است اما این خضر برادر الیاس است
الیاس علیه السلام بن قصی بن سماس بن عرار بن هارون بن اخ موسی خدای تعالی او را برسالت
بنی اسرائیل فرستاد بنی اسرائیل بت پرست شده بودند نام مهتر بتانشان بعل بود حق تعالی الیاس را
بدیشان فرستاد الیاس ایشانرا دعوت کرد نپذیرفتند و اجابت نمیکردند الیاس در حق ایشان دعا
کرد سه سال بارندگی نیامد و قحط خواست و مردم بسیار بمردند بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند او دعا کرد
و باران آمد دیگر باره بنی اسرائیل بت پرست شدند الیاس از ایشان ملول بود غربت اختیار کرد و الیسع را
وصی گردانید مقام الیاس بیشتر در بیابان نهاد و الیسع بن اخطوب از نسل افراهیم بن یوسف ع
چون الیاس از آن شهر برفت خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد و او مدتی در میان ایشان بود پس در
گذشت و بعد از او تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود علما ایشانرا راهنمونی کردندی
و ایشان مسموع نداشتندی اکثر از دین موسی برگشتند ایشانرا تابوتی از آهن بود که عصای
موسی و عمامه هارون و دو لوح از آنکه توریت از حق منزل شده بود در آن تابوت بود بنی اسرائیل
آن تابوت را ملجاء خویش داشتندی و گاه بدعاها و جنگگاه آنرا شفیع داشتندی تا ساخته شدی
جالوت پادشاه مغرب بیامد و با ایشان حرب کرد و آن تابوت را بغارت برد بنی اسرائیل بیکبارگی
زبون و بی رهنمون شدند اشموئیل علیه السلام بن هلعاما بن یروحام بن الهوی بن حو بن صوف
بن القایا بن حبث عماسا بن العایا بن نوامل بن عرما بن صفها بن محث ابن اسرائیل ابی انار بن قارون
بن نصها بن معاشا بن لاوی بن یعقوب بعد از چند قرن که بنی اسرائیل پیغمبر نبود خدای تعالی او را بپیغمبری
بنی اسرائیل فرستاد ایشان او را پند برفتند خدای تعالی تابوت را پیش بنی اسرائیل رسانید
و در آوردن او که بچه صورت بود اختلاف بسیار است چون بنی اسرائیل را ملکی نبود از اشموئیل ملکی
درخواستند حق تعالی طالوت را که سقای کردی بریشان ملک گردانید و اشموئیل او را بجنگ جالوت

فرستاد و زره داود بدو داد گفت که هر کس که این زره بر تن او راست آید قاتل جالوت
خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود طالوت با هشتاد هزار مرد برابر رفت هفتاد و شش هزار
از راه بسبب تشنگی باز گشتند طالوت با چهار هزار مرد برفت چون نزدیک رسیدند لشکر بجالوت
نرسیدند و جنگ نمیکردند طالوت با سیصد و سیزده مرد برفت و داود پیغمبر با طالوت بود اما هنوز
وحی بدو منزل نشده بود زره بر تن او راست آمد داود زره بپوشید و بجنگ جالوت رفت سنگی در
راه با او در سخن آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم داود آن سنگ را برگرفت و در فلاخن بجالوت انداخت
جالوت برو افسوس کرد حق تعالی باد را فرمان داد تا خود از سر جالوت در ربود و سنگ بر پیشانی
جالوت زد و او را بدوزخ فرستاد لشکر جالوت منهزم شدند و بنی اسرائیل مظفر بابیت المقدس
آمدند طالوت دختر خود را بدو داد و چون اشمویل را عمر پنجاه و دو سال رسید درگذشت و دوازده
سال در میانه بنی اسرائیل پیغمبر بود و گویند در قهسابه ساوه مدفونست داود علیه السلام بن انسای
بن عوعتل بن نوعر بن سلمان بن نحسون بن عمسارات بن رام بن حصرون بن برص بن یهودا
بن یعقوب بعد از اشمویل او را در میانه بنی اسرائیل قبول پدید آمد و وحی بدو منزل شد طا
لوت بران رشک برد و قصد کشتن او کرد داود بگریخت علما طالوت را منع کردند طالوت
علما را بکشت و پشیمان شد فایده نبود باستغفار آن بجنگ جباران رفت و با پسران در آن
جنگ کشته شد داود با بیت المقدس آمد ملک بر وی قرار گرفت خدای تعالی او را خلافت داد و
زبور بدو فرستاد و او خوش آوازترین خوانندگان بود و چون زبور با آواز خواندی هر کس که شنیدی
مجال گذر نیافتی داود را نود و نه زن بود روزی مرغی در نظرش آمد در طلبش برفت از روزن
زن اوریا را بدید و عاشق گشت و اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته گشت و زن او را بخواست
و سلیمان از و متولد شد پس داود را از دعوی فرشتگان که بر صورت آدمی پیش او آمدند
و مرافعه داشتند معلوم شد که گناه کرده است چهل سال در سجده زاری میکرد چنانکه از گریه او
در سجده گاه گیاه برست حق تعالی توبه او را قبول کرد و اوریا را زنده گردانید تا داود را حلال کرد

بیت

جمال الدین رستغی القطی قزوینی بدان زبان در معنی گفت بیت دادم چه عاشقان رمه و آن جا بر
جایره که غصه میکند قصه او ریاحین در دین موسی ماهی گرفتن بروز شنبه حرام بود جمعی روز شنبه را
بر ماهی بستند و روز یکشنبه میگرفتند داود ایشانرا منع کرد مستمع نداشتند حق تعالی ایشانرا
مسخ کرد و خوک گردانید داود سلیمانرا وصی گردانید جهت آنکه پسران از و مهتر داشت مهتر
دو بود جبرئیل آمد و چند مسئله آورد و گفت فرمان چنانست که از پسران تو هر که این مسایل
را حل کند وصی تو باشد دیگر پسران داود از آن عاجز شدند و سلیمان حل کرد و وصی پدر
گشت داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد و چون اساسش پیدا شد درگذشت مدت عمرش
صد سال مدت ملکش چهل سال گویند چهل هزار رهبان با تابوت او مشایعت کردند نانان بر کمال
سلیمان بن داود علیه السلام را با پیغمبری پادشاهی داد که پیش از و و پس از و کس را نداد و
انگشتری اسم اعظم بر و نوشته از بهشت پیش او فرستاد تا ببرکت آن آدمی و پری و وحش
و طیر و باد و آتش مطیع او شدند و باد هر چند در ملک سلیمان برفتی بگوش او رسانیدی و شاد
روان سلیمان حکم کردی بروی بامداد و شبانگاه هر بار یکماهه راه ببردی قوله تعالی غدوها شهر
و رواحها شهر و سعدی شیرازی میفرماید شعر نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
چنانکه با دانش و داد رفت سلیمان علیه السلام از حق تعالی درخواست پندی کرد خطاب آمدش
که چیزی بتو آموزم آنرا کار عیب بندگان من مکن و بر نعمت ایشان حسد مبر سلیمان گفت مرا این
دو نصیحت کافیست که بدین نیز چنانکه حقش باشد قیام نمیتوانم نمود سلیمان علیه السلام عشرت
دوست داشتی چون خبر بلقیس ملکه صبا بشنید آهنگ او کرد بلقیس او را بخواسته بیازمود چون التفات
نکرد دانست که پیغمبر است عزیمت درگاه او کرد سلیمان خواست تا تخت بلقیس پیش از وصول او
بحضرت سلیمان رسد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود دعا کرد تا خدای تعالی تخت بلقیس را در مجلس
سلیمان حاضر گردانید بلقیس بیامد و ایمان آورد سلیمان او را نگاه کرد راجعم از و متولد شد سلیمان ع
ملکی را از ملوک جزایر دریا بکشت و دخترش را زن کرد بی پدر شکیبا نمی بود بر شکل پدر صورتی کرد

شعر

وچهل روز آنرا بر سبیل تواضع خدمت کردی آصف از آن آگاه شده با سلیمان بگفت تا آن
صورت ناچیز کرد غیرت حق تعالی چنان اقتضا کرد که بمکافات چهل روز دیوی بجای سلیمان بنشست
وحال چنان بود که دیوی در مبرز خود را بصورت معتمدی از مردم سلیمان بنمود تا سلیمان انگشتری بدو
سپرد و خود را بصورت سلیمان بمردم نموده پادشاه شد و بعد از چهل روز انگشتری از دست دیو
در دریا افتاد و ماهی فرو برد و صیادی آن ماهی را بگرفت و سلیمان از و بخرید انگشتری خود را
باز یافت تا بتخت گاه آمد و چون عمرش پنجاه و پنجسال شد درگذشت سلیمان را عصای از چوب
خرنوب بود بران تکیه کرده نماند و تا یکسال ایستاده بماند دیوان می پنداشتند که سلیمان
زنده است عمارت مسجد بیت المقدس تمام کردند و بعد از یکسال چون کرم ته عصا بخورد
بشکست و سلیمان بیفتاد و دیوان معلوم کردند که او مرده بوده او را بجزیره دفن کردند
و انگشتری با او بود بلوقیا و عفان خواستند که انگشتری بدست آورند بسیار زحمت
کشیدند بمراد نرسیدند مدت ملک سلیمان چهل سال بود و بعد از و تا چند بطن آن
ملک در تصرف اولاد و احفاد او بود و آخرین ایشان بخشاهوس الناهم بن نوهاسو
بن امون بن مشای بن حرقیا بن احار بن یوتام بن عریان بن امصا بن یهواس بن اهریان
بن نورام بن یهشوفات بن اما النبی علیه السلام اخشاشلومی وعده بقول بعضی مورخان
پیغمبران مرسل اند و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و معاصر را سار رحیم بن سلیمان
بودند اسا بن ابار بن رحیم بن سلیمان پادشاه پادشاه بیت المقدس و از بنی اسرائیل
بود و بسبب رنج عرق النسا اعرج شده مردم را از بت پرستی منع کردی و بخدا خواندی
مردم بیت المقدس پناه بر رخ پادشاه هندوستان بردند او با سپاهی فراوان از
راه دریا بجنگ اسا آمد اسا نیز بجنگ او بیرون رفت او بر اسا افسوس کرد و با
لشکر گفت تا تیرباران کردند فرشتگان تیرهای ایشان را بدیشان رد کردند اکثر قوم
بر رخ بدان تیرها هلاک شدند و بر رخ منهزم در کشتی رفت خدای تعالی باد را فرمان داد

تا کشتیهای

تا کشتیهای او را غرق کردند و برخ بدان تیرها هلاک شدند و برخ نهرم در کشتی رفت خدای تعالی
امر کرد که قوشش همه بمردند و آب اینها را باخواسته ایشان با کنار دریا انداخت و
وحی باو فرستاد و حکم رفت که اسا و قوشش خواسته برخ تصرف کردند و بباب المقدس
آمدند اسا بیست سال در پیغمبری و ملکی بزیست سهوس و منحاهبون پهلار یعنی مورخان پیغمبر مرسل
میدانند و بدعوت دین موسی بنی اسرائیل مشغول و معاصر اسا و شعیان را موض از نسل سلیمان
بن داود در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی سلیمان حاکم انجا بود و در پیشی برین داشت
پادشاه بابل کافر بود با لشکری گران بجنگ بیت المقدس آمد شعیا و عاکر و ملک بیت المقدس
ازان ورطه خلاص شد و حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه همه در یکشب بمردند و باد
شاه بابل امیر شد قوم شعیا او را معنا در روز باب آهن در بیت المقدس بکرد انیدند بعد ازان
دست باز داشتند تا بابل رفت اول پیغمبری که بوصول خاتم النبین محمد مصطفی علیه السلام و بعث
عیسی علیه السلام بشارت داد او ست و بدین سبب جمی شعیا را بکشتند لهراسف ریام کو در زرا
که در شام او را بخت النصر خوانند بفرستاد تا بکین شعیا از بنی اسرائیل چندان بکشت که آب
بر خون مقتولان روان گشت و بیت المقدس و سلیمان که از معظمات بلاد ایشانست خراب
و نواده یهیاس آورد و در انبار محبوس کرد گویند اسم انبار عبارت از انست و بعضی از ابیر اما چند
مشرق یفتاده اند ارمیا بقول بعضی از مورخان عزیر ست و عزیر بقولی دارمیا بعابری چون شعیا
او با بعضی پیغمبران دگان بمصر گریختند و بخت النصر بعد از خرب بیت المقدس بجنگ ملک مصر رفت
و با او حرب آغاز کرد و عزیر و بنی اسرائیل را باز گرفت و به بیت المقدس آورد و عزیر را در دل افتاد که گوید
حق تعالی یکبار دیگر این ولایت را معمول گرداند چون عزیر نخفت بفرمان حق روح او را قبض کرد صد سال
مرده بود و آن ولایت بتمام معمور شده و دانیال به پیغمبری آمد عزیر زنده شده و تصور کرد که یکروز یا
خفته است چون ولایت را معمور دید متعجب شد باز فکر کرد دانست که او مرده بوده است و مدت
بران گذشته به بیت المقدس آمد و خود را بر سالت بر ایشان عرض کرد مسلم نمیداشتند

عزیز را توریة حفظ بود بر ایشان خواند بعضی باور نمیکردند دلالت کرد تا توریتی شعیا پیغمبر نوشته و زیر ستون
بیت المقدس نهاده بود و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر ستونی توریة مدفونست اما نمیدانستند که
کدام ستون است بدلالت و راهنمونی او بیرون آوردند و مقابله کردند در ان مطلقا تفاوتی نبود بنی
اسرائیل او را به پیغمبری پذیرفتند و بعضی او را پسر خدا خواندند و کافر شدند بهمن بن اسفندیار از قوم بیت
المقدس برنجید بخت النصر را بفرمود تا دیگر بار بیت المقدس را خراب کرد و قتل عام کرد و پیغمبرزادگان
اسیر کرد و قوم بنی اسرائیل در عهد بهمن در خواری تمام بودند و دانیال بعد از مرگ بهمن با بیت المقدس آمد
و عمارت کرد و بنی اسرائیل را بیاورد خدای تعالی بمعجزه علم رمل بدو داد و مدتی بنی اسرائیل را راهنمونی کرد پس
بولایت خوزستان رفت و آنجا درگذشت ابوموسی اشعری بوقت فتح خوزستان گور او را بیافت
و او را تجهیز و تکفین کرد و بر وی نماز گذارد و بجهت او مزاری بساخت یونس ابن متی بمادر منسوبست نسبت
پدرش از نسل لاوی بن یعقوب خدای تعالی او را پیغمبری داد و بقوم شهر نینوی فرستاد ایشان او را
تکذیب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زبانه
آتش از وی درخشید یونس از میان ایشان بیرون رفت که تا اگر او را طلبند که ایمان آورند
نیابند ایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای او حاضر است تا در حق کشتند
و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان را قبول کرد و عذاب بگردانید و بدین سبب بر یونس خشم
گرفت تا کشتی او در غرقاب افتاد میخواستند که بجهت سبکی کشتی آدم در آب اندازند سه نوبت
قرعه زدند هر بار بر یونس افتاد یونس دانست که خشم خدای تعالی در رسیده است خود را بدریا
افکند ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود در میان سه تاریکی شب و آب و شکم ماهی توبه
کرد و باستغفار با در حق گشت و گفت که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
خدای تعالی توبه او را قبول کرد و او را از شکم ماهی بیرون آورد و چهل روز دیگر بسبب ضعیفی بر لب
دریا بماند آهوی بیامدی و او را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوت گرفت بحکم و فرمان خدای تعالی
هر مسلمانی که در سختی خدا را باین آیه بخواند او را از ان سختی خلاص دهد قوله تعالی وکذلک ننجی المؤمنین یونس

عاموش

بازپس قوم آمد قوم او را پذیرفتند و او مدتی در میان ایشان بود و چون درگذشت در
حدود کوفه مدفون شد عاموش و موشالع تبع دین موسی کرد صادق و صدوق و سلوم حق تعالی
مرین هر سه را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد مردم شهر تکذیب ایشان کردند
و در دیگری حبیب نام بد ایشان ایمان آورد و شهریان او را چندان بزدند که بمرد حق تعالی
جبرئیل علیه السلام را بفرمود تا آوازی کرد چنانکه مردم انطاکیه آنچه بحد بلوغ رسیده بودند
از هول آن بمردند و کودکان بماندند ایشان نیز پذیرفتند حکایت ایشان با صحاب القریه
منسوبست بعضی گویند ایشان در زمان فترت بوده اند یعنی میان عهد عیسی علیه السلام و پیغمبر ما ع
و عدد شان چهار بوده نام چهارم معلوم نشد و همانا که آن روایت ضعیفست جهت آنکه
آمدن بفترت بدان سبب منسوبست که در و پیغمبر مرسل مبعوث نبوده سخا موشی و ماحوم القوسی
و موقوف و صفینا بن کرسی و او را پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل میخوانند و بنی اسرائیل
منزل دعوت دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل است ذی الکفل بروایتی نسب او
ذی الکفل بشر بن ایوب بن مخشر بن مربوب سبقی از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی دیگر
از بنی اسرائیل بود و پیغمبری مرسل است او را بملکی از ملوک شام نامش کنعان فرستادی
ذی الکفل از و کفیل مغفرت حق شد تا ایمان آورد و او را بدین سبب ذی الکفل نام کردند
بحدود کوفه مدفونست بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند در زمان او بی
پیو سلطان تولیت مشهد او را از بنی اسرائیل باز گرفتند و بمسلمان دادند و آنجا
مسجد و منار ساختند تو اسل و حکای بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و معاصر ذی الکفل
و دعوت دین موسی کردند زکریا ع بن برخیا بن النعار را از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس و عمران
پدر مریم عمزاده او و هم مجاور مسجد و زنان ایشان خواهران بودند عمران را پسران بسیار
متولد میشدند و زکریا را نمیشد عمران بشکرانه نذر کرد که اگر فرزند دیگر بیاورد مجاور مسجد گرداند
از آن نوبت مریم متولد شد چون دختر را مجاور نمی شایست کرد عمران متحیر گشت

ذی الکفل

زکریا علیه السلام

وحی بر ذکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور گردد ذکریا مریم را چون فرزند محافظت
کردی و چون دوازده ساله شد ذکریا از خدای تعالی فرزند خواست دعای او باجابت رسید
و وحی آمد و او را بیحیی مژده دادند بر لفظ او رفت که زنم پیرست یعنی از زن پیر فرزند نیاید
بدین سبب سه روز زبان ذکریا بسته شد و بعد از نه ماه یحیی متولد شد و چون مریم هیجده ساله
شد در حالت غسل کردن مریم جبرئیل بصورت یوسف نجار که وکیل در مریم بود خود را بمریم نمود
و او را بعیسی علیه السلام مژده داد و بفرمان خدای تعالی باو درود میدید بقولی بعد از نه ساعت و بقولی
بعد از نه ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند خدای تعالی عیسی را بسخن در آورد تا به بندگی خدا
و پاکی مادرش و پیغمبری خود بشارت داد و بوصول خاتم النبیین گواهی داد بنی اسرائیل دست از مریم بداشتند
و مریم با عیسی از بیت المقدس بشام هجرت کرد بنی اسرائیل زبان در حق ذکریا دراز کردند و او را بزنا
کردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد ذکریا بگریخت تا بدمشق رود و قوم
در عقب برفتند ذکریا بتنگ آمد حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را در میان خود راه داد قوم
آنجا رسیدند و دیگر پی نیافتند ابلیس ایشان را گفت او در میان درختست و درخت را
باره ببریدند و او در آن میان کشته شد یحیی بن ذکریا را حق تعالی پیغمبری داد و خلق را بدین
موسی ع دعوت کرد تا چون عیسی بن مریم دعوت دین کرد یحیی بدو ایمان آورد و چون
عیسی باسمان رفت یحیی دعوت دین او کردی ملک بیت المقدس او را نیکو
داشتی تا آنکه ملک دختر برادر خود را دوست داشت و خواست که او را بزنی بخواهد
یحیی رخصت نمیداد و منع میکرد یحیی را بکشت ملک بسخن دختر و دختر را زن کرد
خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی در میان مردم داستانی شد علما گفتند تا خون
کشندگان او را بران نریزند قرار نگیرد این سخن بگوش گودرز استغنانی رسید لشکر
کشید و بجانب بیت المقدس رفت و از بنی اسرائیل هفتاد هزار آدمی را بکشت
چون قرار نمیگرفت خون کشندگان او ملک و زن را بریختند خون قرار گرفت

کودرز را صنعانی باز با عزایران عیسی بن مریم بنت عمران بن هامان بن النعار بن الیهود
بن احسن بن صادوق عازور بن النافهم ابن اهود بن زربابل بن سالتی بن اسر
بن یحیا هو اخر ملوک بن سلیمان بن النافهم بن یوهاشو بن آمو بن مشا بن حرقیا
بن اخار بن یونام بن عزیا بن امصا بن یهواس بن اخرباهو بن یوارم بن یهوشاباط
بن اسار بن رحیم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوفل بن نوعرب سلمان بحسون
عمسیارات بن رام بن حصرون بن یوص سالهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
بن آذر بن ماخور بن ساروغ بن ارعو بن فالغ بن عابری شالخ بن ارفخشد بن سام بن
نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس بن سابر و بن مهمال بن قینان انوش بن شیث
بن آدم بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت اولوالعزم پنجم و بدیگر روایات سیم در
روز چهارشنبه بیست و پنجم و یا هشتم کانون اول سنه ثلاث و ثلثین و مائتی الاسکندریه
متولد شد و از آن زمان که متولد شد پیغمبر بود و قبل از و بعد از و هیچ پیغمبر را پیش از بلوغ
بلکه قبل از چهل سالگی پیغمبری نبود و چون عمرش سی سال شد بفرمان خدای تعالی از و
لایت دمشق با بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد عیسی خلق را بخدایی
خواند جهودان از و معجزه خواستند خفاش را از گل بساخت و باد در و دمید
بپرید و آنکه ابرص را که طبیبان از معالجه او عاجز بودند و سام بن نوح را با التماس
ایشان زنده گردانید تا به پیغمبری او گواهی داد با وجود این معجزات تکذیب او
کردند عیسی سه سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کس نمی پذیرفت عازم
مصر شد در راه بجمعی کازران رسید دوازده کس بودند بدو ایمان آوردند
ایشان حواریان اند و اسامی ایشان اینست اما روض ماروض شمعون بودس
بلدافرطس نونس سرمانس فمغس یحس اولیمان تصوین این دوازده کس
با او بزمین اندلس رفتند آنجا تنگی بود و خوردنی نمی یافتند از عیسی درخواست

بدعای او شفا یافت

کردند تا بجهت ایشان طعام از آسمان آوردند بدعای عیسی سه روز صفره نان و ماهی
بریان و تره می آمد چنانکه همگی سیر شدند و این معجزه را جادوی میخواندند حق تعالی ایشانرا
مسخ کرد و خوک گردانید و دیگر بار عیسی با بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن او کردند
او بگریخت جهودان از حواریان شمعون را بگرفتند و از و عیسی را طلبیدند او در عیسی
کافر شد نوس را بگرفتند او سی درم برشوت بستد و عیسی را بدیشان نمود جهودان
خواستند عیسی را بگیرند حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد و صورت او را بر
الشوع مهتر جهودان افکند او را بگرفتند هر چند فریاد کرد که الشوع فایده نکرد او را صلب
کردند عیسی بر آسمان رفت الشوع هفت شبانه روز بر درخت بماند مریم هر شب بپای
درخت رفتی و بگریستی شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان بزمین فرستاد تا مریم او را
بدیده دلش بیارمید و یحیی ابن ذکریا و هفت کس از حواریان عیسی را بدیدند و آن شب
با عیسی با هم بودند عیسی ایشانرا پندها داد و از آن مختصری با تو میگویم گفت میاموزید حکمت
غیر اهل حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را
از آموختن حکمت که بر و جور کرده باشید و چون طبیب حاذق باشید مداوا مکنید
الا بموقع و گفت در عجایبم از بنی آدم که در کار دنیا سعی میکنید و رزق بی واسطه
و بی سعی و عمل البته بدو خواهد رسید و عمل و سعی نمیکنند در کار آخرت و مزد آن نخواهند
یافت الا بسعی و عمل و گفت تا حلال خوردن توانید حرام مخورید و تا راست گفتن توانید
دروغ مگوئید و تا روزی خود در خزانه خدای تعالی دانید از کس مجوئید و تا از خالق بی نیاز
نگردید اعتماد بر مخلوق مکنید سحرگاه عیسی ع با آسمان رفت یحیی و حواریان آن حال را آ
آشکارا کردند جهودان ایشانرا زجر و تهدید نمودند و در زندان کردند قیصر روم بیامد
و با جهودان جنگ کرد و حواریانرا خلاص داد از حواریان هفت مرد که عیسی چون از
آسمان بزمین فرود آمده بود دیده بودند فرطس و یونس بروم و قیس بقیروان و افریقیه

مقاله دویم در ذکر انبیا قابیل

و بحسن بفرنگ و اولیمان محمار و یعقوبس بیت المقدس دین عیسی را آشکارا کردند
و اکثر مردم بران دین رفتند و آن درخت که ایشوع را بران صلب
کرده بودند نظر برانکه عیسی از و باسمان رفت قبله ساختند و مردم در آن
مختلف الاقوال گشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و بعضی عیسی و مریم را
شریک خدا گفتند و همه کافر شدند مریم بعد از رفتن عیسی باسمان شش
سال در گذشت گویند حق سبحانه و تعالی با عیسی خطاب فرمود که عظ نفسک
فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحی منی **مقاله دویم در ذکر انبیای قابیل** بن آدم علیه السلام
اول کسی که نبی بود و مرسل نه حکایت او و خصومت برادرش قابیل با او در ذکر آدم
آمده است ذو القرنین و هو هرمس رومی بن یعنی یونان بن نارخ بن یافث
بن نوح علیه السلام او را ذو القرنین اکبر خوانند بقول بعضی مورخان ذو القرنین
که سد یاجوج و ماجوج بست اوست و طوف جهان او کرد پیش از ابراهیم خلیل ع
بود و خضر معاصر او در طلب آب حیوان در مقدمه و بعضی گفته اند ذو القرنین
اسکندر بن دارب بن بهمن بوده است و این کارها او کرده و پیغمبری
ذو القرنین را ببعضی روایات مسلم نمیدارند و نام او صریحا در قرآن هست
اما بملکی منسوب شده انی مسلخ و ملکی صدق پیغمبران سریانی بوده اند و بر دین
ابراهیم خلیل و معاصر او لامان بن هوال بن ماجوراج ابراهیم خلیل بر دین
ابراهیم بودند النعار سمانی و بلدا و شوحی و سوفار ماعمانی و الیهود بن توحیل
نوری معاصر یعقوب بودند و در کنج بیت الاحزان مصاحب او و بر دین ابراهیم
دارع و اسان و سمان و جلکون و رمری پسران درح بن یهودا ابن یعقوب
و در مصر دعوت دین ابراهیم کردند اسر و القایا پسران قارون صاحب
مال که عم زاده موسی بودند و بر دین موسی بودند و در تیه با او بهم عالی از نسل

هارون اخ موسی بود و نزدیک زمان او و بر دین او اغریرث ابن پشنگ
ابن زادشم بن تور بن فریدون از ترکستان بغیر از و پیغمبری نیست و
پیغمبری او را بعضی از مورخان مسلم نمیدارند چون برادرش افراسیاب
در ایران نوذر بن منوچهر را بکشت و ظلم و خرابی میکرد اغریرث مانع او شد
افراسیاب او را نیز بکشت نسوبون و طالوت که بنی اسرائیل او را شاوک
خوانند و بدو تا معاصر داود بودند و بر دین موسی زخرمامو بن یهوداع و عرما
معاصر اسیا بود و بر دین موسی علیه السلام [illegible]ان بن سوائل بن المومل للملوک بن سلیمان
منزل منشابل معاصر دانیال بود و بملوک بنی سلیمان منزل بودند حسا و اسان و
موض و البعر هود یا هود عودی و بحری ابل خوما یو ملوک بنی سلیمان منزل بودند عوید
نا معاصر یونس پیغمبر بود و بملوک بنی سلیمان منزل بودند احار بن فولاد و عور منا و حدقه
سمعنا بملوک بنی سلیمان منزل بودند حفا و حقو بولایت ری مدفون اند و انجماعت
که بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تمامت دعوت دین موسی کرده اند و
شمعون بر دین عیسی بود و دعوت دین او کرد جرجیس از فلسطین بود و بازرگان
زاده بعضی از حواریان را دریافت خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد
ملک موصل او را با نواع عذابها زحمت میداد از بستن و در زندان کردن و کشتن
و سوختن و غیر آن و او بامداد باز برقرار بودی ملک موصل از و ستوه شد و حق تعالی
سرانجام جرجیس را بران قوم ظفر داد و او دین عیسی آشکارا کرد خالد بن منان
العبسی معاصر را نوشیروان عادل بود و دعوت دین عیسی میکرد و در زمین
بنی غطفان دران وقت آتشی از زمینی برآمدی و هر که دران زمین بودی
او را بسوختی و بعضی اعراب آن آتش را بخدایی میپرستند خالد ایشان را از ان منع
کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو آتش را منع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد

رفتی

باده رفیق روی با آتش نهاد و آتش آهنگ ایشان کرد خالد دره داشت
بر آتش میزد و رفیقانرا گفت تا نعلین بران میزدند بعد از حرب بسیار آتش بگریخت
و بجای فرو رفت و بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته
و دیگر آن آتش را کسی ندید خالد هرگاه خواستی باران بارد سر بجیب فرو بردی
باران باریدن گرفتی و تا سر بر نیاوردی باز نه ایستادی بوقت وفات
وصیت کرد که مرا در فلان پشته دفن کنید و بعد از سه روز که شیر دم بریده بر سر
گورم آید مرا از گور بیرون آورید تا با شما هرچه تا قیامت خواهد بود حکایت کنم
چون وفات کرد قومش خواستند که وصیت او بجای آورند اقربای او مانع شدند
و گفتند که ما این ننگ بر خود نپسندیم که مرده ما را بعد از سه روز از گور بیرون آورند
و سخن پرسند **فصل دویم از باب اول** در ذکر حکما و بزرگانی که پیغمبر نبودند اما در دین حق
سعی کردند فمنهم الحکما و من اعاظم حکماء ما تقدم چون بر رأی العین از اسرار مقصود آ
فرینش و تحقیق وحدت آفریدگار واقف بودند برهمنون محتاج نشدند و مقید دینی دیگر
نگشتند بلکه از حکمت خلق را رهنمونی کردند و بمواعظ و نصایح خلق را با راه راست آوردند
سخنان ایشانرا بهر زبانی ترجمه کرده اند بنده بعضی سخنان را بسهیل خوانندگان
بپارسی ایراد میکند **لقمان علیه السلام** بقول بعضی مورخان میگویند که عمزاده ابراهیم
خلیل علیه السلام و پسر ماغور است و بقولی غلام سیاه بود و بعضی او را پیغمبر میشمارند نام
او صریح در قرآن مذکور شده اما بحکمت منسوب فرموده قوله تعالی و لقد آتینا لقمان
الحکمة بوقتی که بجهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حاجت خواست
خدای تعالی او را عمر هفت کرکس داد و کرکسی را ببعضی اقوال پانصد سال عمر است و بعضی
کمتر بهمه قولی لقمان زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان اوست که چهار صد هزار کلمه
در حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیدم دو بیاد باید داشت و دو فراموش باید کرد خدا را بیاد

فصل دویم از باب اول

لقمان علیه السلام

باید داشت و مرگ را و نیکی که با مردم کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم در حق تو کنند آنرا
نیز فراموش باید کرد احمق اگرچه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید کرد که تمتع اگر به خوب
رخسار بهشت زشت کردار است صحبت عالم دل مرده جاهل را زنده کردانند چنانکه زاران
زین مرده را همه باری کشید دام کز انتر ارض دین ندیدم و همه لذتی چشیدم خوشتر از
عافیت نیافتم زیان کارترین عیبی عیب خود نادیدنست دانا چون جراحت هر کس که رو
بگذرد دلو گیرد و هر که اگنار و کردار موافق نباشد عقلش او را نکوهش کند و عده بیماری
خود بهست و دوای آن دادن است هر که سؤالی کند که سزاوار آن مالی انعام
یابد زیم خواهد خوش خو بر خویش و بیگانه باشد آشنا باشد از بیگانه باشد و بد خو بیگانه خویشان
از و پرسیدن که چیست فایده همه را فراموش کند نشستی به ان فیثاغورس حکیم بود و معاصر
کشتاسف اگر شمار ما را در علم موسیقی ساخته از نخستان اوست مدح خود کفتن راستی را
ناپسندیده است سوکند بسلف خوردن نشان درویشست صبر بر مصیبت شمات کینه است
جاماسب برادر کشتاسف بود و شاگرد لقمان بود او را در علم نجوم احکامست از عهد خود
تا سه هزار سال بود و نیما را حکم کرده است او بولایت فارس مدفونست از نخستان او
که عوام جون انعام اند و توانگران جون کوران بدترین خصلت کریم ترک عیش است و
بهترین خصلت لئیم هم ترک عیش است بزرگترین جراحی آنست که کریمی از لئیمی حاجت
خواهد و رد کرد و سخت ترین مذلتی رفتن بزرگ بر کوچه و راه نیافتن کناه در دلیست
که دوای آن استغفارست و شفای آن توبه نصوح بقراط حکیم شاگرد فیثاغورس بود و معاصر
بهمن نقایف او در علم طب اعتبار عظیم دارد و فصول بقراط علماء طب را نص قاطع باشد
از نخستان اوست عمر کوتاه است و کار دراز عاقل آنست که این عمر کوتاه را در چیزی
صرف کند که خود راست یعنی در طلب آخرت و رضای حق تعالی بقراط طبیب شاگرد فیثاغورس بود از
نخستان اوست علم شریف دل قرار کیرد تا کارهای دنی از خاطر بیرون رود و هر کرا

سقراط حکیم

افلاطون

هرکرا بعد از و نسل نماند بحقیقت مرده است سخن نیکو صیاد دلهاست و حظ
هر زیبا نزهت چشمها نعمت عروسیست که مهر آن شکر آنست و جامه نگهبان
آن بذل کم پایدار بهتر از بسیار ناپایدار سقراط حکیم شاگرد بقراطیس بود و معاصر
اوست از سخنان اوست که با نادان تواضع کردن همچنان است
که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر خورد بار تلخ دهد عقل و علم
مشابه روح و جسمند عقل بی علم صورتیست بی معنی و علم بی عقل بادی بی مادی سعی
در غیر موقع بهتر از کاهلی در کارهای ناکردنی هرکه با دانا مشورت کند از رسوایی
ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معلوم کرد افلاطون
شاگرد سقراط بود و معاصر داراب از سخنان اوست با بدان منشین
که چون بسلامت از دستشان بجهی بر تو منت را جای باشد هرکه
ضبط نفس خود نکند ضبط نفس دیگران چگونه تواند کردن بر پادشاه شراب
خوردن حرامست زیرا که پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد
که نگهبان را نگهبان دیگر باید با مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس او
دزدیده بیاموزد چنانکه تو دانی هرکه مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون
از تو برنجد ذم تو بچیزی کند که هم در تو نباشد درویشی که خود را توانگر نماید
چون ورمیست که آماسش تن را فربه نماید بخیل را عفو کردن گناه بسیار
بر دل آسانتر باشد که نیکی اندک چون مصیبتی بشما رسد مصیبتی از آن
سخت تر بر دل آورید تا اندوه آن مصیبت بر دل کم گردد نیکی اگرچه اندک
باشد کوچک بدانید که نیکی در قدر بزرگست هرکه از تو نیکی نادیده شکر گوید
در نیکی کردن با او تعجیل کن تا بشکایت نرسد بر سه کس رحمت باید کردن دانایی
که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بنده قوی باشد و کریمی که محتاج لئیمی گردد

بدنفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس بر جای مجروح نشیند
و بر درست نه نشیند ببدی کردار و احوال دیگران شاد مباش که روزگار
منقلب است ممکن که ترا نیز چنان گردانند عاقل باید که با جاهل مجادله نکند
و هشیار با مست بهترین خصلت پادشاه راست مشنویست که ترس دشمن
و امید دوست در آن مضمر است خود ناخواسته دادن است که بعد از خواستن مکا
فات خواهش باشد بنویس بر نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک خنجر باید نوشت
ارسطاطالیس شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست که سلطان چون
رودی بزرگ گشت و ارکان دولت چون جویها که از آن منشعب شده چنانکه
طعم و رنگ آب رود باشد جویها را نیز چنان باید بود و پس بر پادشاه وا
جبست که سیرت پسندیده داشته باشد تا دیگران نیز نیکو سیرت گردند
با حکمت مال مطلب تا کمال یابی حکمت درختیست که بیخ آن در دل روید و ثمره آن
زبان دهد سه کس را سرزده باید داشتن تا خیره نشوند زن و فرزند و بنده سه چیز
بخداوندش زیان رساند کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن باعتماد
صحت و تکلف کردن باعتماد قدرت با بزرگ و کوچک مزاح نباید کردن
که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر شود هر که بچشم خرد عاقبت کار تواند
تواند دید چون بدان رسد اندوهگین نباشد بلیناس حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود
آینه مناره اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ میرفت در و پیدا بود او ساخت
از سخنان اوست که پادشاه باید که از همه کس چیزی ستاند تا ملک برقرار باشد
نه آنکه همه کس از و ستاند تا مملکت برافتد جالینوس حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست
که اندوه بیماری جانست بیمار مشتهی بصحت نزدیکتر که تندرست بی اشتها که
این صحت می افزاید و آن رنج بطلیموس حکیم شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست

ارسطاطالیس

بلیناس حکیم

جالینوس حکیم

بطلیموس

سعادت

سعادت گوینده که شنونده هر مهم باشد نیکبخت آنست که از حال شنونده
پند گیرد و احمق آنست که از احوال او پند گیرند حماقت سلامت را برباید
و ملامت میراث دهد عقل وزیریست رشید و پادشاهی سعید هر که مطاوعتش
کند نجات یابد و هر که مخالفت کند هلاک شود بنادوق حکیم معاصر انوشیروان عادل بود
در حق او وصیت کرد که لا تاکل طاما و فی معدتک طعام و لا تاکل ما لا تقدر الاسنان
علی مضغه و لا تبتلعه و علیک فی کل اسبوع بقیة و علیک فی کل یومین مرة بالحمام فانه یخرج
من بدنک ما لا یصل الیه الا دواء سالم تکن لک الیه حاجة داعیة و لا یتباشر العجوز فانه
یورث الموت فجاءة و لا یجامع کثیرا فانه ینقص نور الحیوة و لا تحبس البول اذا ما حضرک
و لو علی سرجک کی لا یعقرک و اعرض نفسک علی جلاء قبل نومک ابوزرجمهر حکیم وزیر نوشیروان
عادل بود و مروی از سخنان اوست که پنج چیز بقضا و قدر است و سعی بنده در آن
مفید نیست زن موافق خواستن و فرزند نرینه آوردن و مال یافتن و جاه بلند
کردن و زندگانی دراز یافتن و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد علم و ادب و شجاعت
و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبعی است وفا و مدارا و تواضع
و سخاوت و راست گویی و پنج چیز عادتیست رفتن و خفتن و جماعت کردن
و بول و غایط کردن و پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش
و همت بلند و ستمگری و سفلگی بوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم که از خدای تعالی
چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم کارهای
خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شایسته باشد گفتم ایمن بر که باشم گفت بر دوستی
که حسود نباشد گفتم چه چیز است که بهمه وقتی سزاوار است گفت بکار خود مشغول بودن
گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار در آوردن
گفتم کدام راستست که بنزدیک مردم خار نماید گفت مدح خود گفتن گفتم از دوست

ناشایست چگونه باید بریدن گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از و آرزوها
نخواستن گفتم کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم از جوانان
چه بهتر و بر پیران چه نکوتر گفت شرم و دلیری بجوانان بر پیران دانش و آهستگی گفتم مهتری کرا شاید
و مهتر که باید گفت مهتری آنکس را شاید که نیک از بد بداند و مهتر آنکه کار بکاردان دهد گفتم
حذر از که باید کرد تا رسته شوم گفت از ناکس چاپلوس و خسیسی که توانگر شده باشد گفتم
سخی ترین کسی کیست گفت آنکه چون ببخشد شاد شود گفتم بر مردم هیچ چیز عزیزتر از
جان هست گفت سه چیز که جان بدان پرورد دین داشتن و کین خواستن
و رستن از سختی گفتن کدام چیز است که همه آنرا جویند و کسی بمحلکی در نیابد گفت چهار
چیز تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی
دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوییهاست گفتم هیچ هنر بود که وقتی
عیب بود گفت سخاوت که با منت بود گفتم چونست که مردم از حضرت علی
نیازمودند گفت زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نباشد گفتم چه چیز است که دانش را
بیار آید گفت راستی گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان بود گفت عفو کردن
در قدرت گفتم آن کیست که در وی هیچ عیب نیست گفت خدای تعالی
و تقدس گفتم از کارهای عقلا چه بهتر گفت آنکه بد را از بدی کردن باز دارد
گفتم از عیبها مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه برو پوشیده باشد گفتم از زنده
گانی کدام ساعت ضایعتر گفت آن زمانکه نیکویی بجای کسی تواند کرد و نکند گفتم از
از فرمانها کدام را خوار نباید داشتن گفت چهار فرمان خدای تعالی و فرمان
عقلا و فرمان پادشاهان و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم است که یکجا بکارند
و دو جا بدروند گفت نیکی کردن در حق مردم هم درین جهان از ایشان پاداش بیند
و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابد گفتم بهتر از زنده گانی چیست گفت

گفت فراغت و امن گفتم بتر از مرگ چیست گفت درویشی و وهم گفتم عاقبت را چه باشد
که بهتر بود گفت خشنودی حق تعالی گفتم چه چیز است که مروت تباه کند گفت چهار
چیز بزرگان را بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن
گفتم چه چیز است که کار مردم پارسا تباه کند گفت ستودن ستمکاران
گفتم این چهار بچه در توان یافت گفت بفرهنگ و سپاس داری گفتم چکنم تا بطیب
حاجت نباشد گفت کم خوردن و کم گفتن و خواب باندازه کردن و خود را بهر کس
میالا گفتم از مردم که عاقلتر گفت کم گوی و بسیار دان گفتم ذلت از چه خیزد
گفت از نیاز گفتم نیاز را چه زاید کند گفت کاهلی و فساد گفتم که کم رنجتر کیست گفت
آنکس که تنهاتر گفتم بی نواتر کیست گفت آنکه پر عیالتر گفتم نام داری از چه خیزد
گفت از استعجال در خیرات گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد گفت از عدل
و راستی گفتم شرم از چه خیزد گفت دین داران را از بیم دین و بی دینان را از نادانی
گفتم چه چیز است که حمیت را ببرد گفت طمع گفتم در جهان چه چیز است نیکوتر
گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها از بهر دینی و سخاوت نه از بهر
مکافات گفتم درین جهان چه بتر گفت بدی از پادشاهان و بخیلی از توانگران
گفتم اصل تواضع چیست گفت تازه رویی با فرودتر از خود و دست باز داشتن
از ریا گفتم تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم گفت از کسی که سه خصلت
در و بود تن پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم پادشاهان را بچه چیز حاجت
بیشتر است گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که نیکست گفت آنکه سخاوت
بیاراید و گفتار براستی گفتم هیچ عزت هست که در آن ذل باشد گفت
عز در پادشاه و عز با حرص و عز با عشق گفتم از خوی نیک کدام گزینم تا در غربت
نباشم گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب بجا آر گفتم عبادت را

گفتم حق مهتر بر کهتر چیست گفت آنکه را داری نگاه دار و نصیحت از و بذیر گفتم دوستی مهتر
و یکزنگی گفتم عبادت را چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن عمل کردن دویم بهره زبان
ذکر گفتن سیم بهره دل فکر کردن گفتم نشان دوست نیک چیست گفت آنکه خطای تو به پوشد
و ترا پند دهد و ترا از آزار نگاهدارد و بر کذشته نکوید چنین می بایست گفتم چکنم تا زنده دلی
به سلامت کذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن با دشاه وقت و علمای دین و او
صادق گفتم نیکوئی با باید کرد گفت با عاقل و خداوند خرد گفتم با چندکروه نیکوئی نباید کردن گفت
با ابله و بدکوی و بدفعل گفتم نیکوی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت
بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چند چیز است که زنده کانی بدان آسان
توان کردن گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه حرب کردن چیست
گفت عزم درست و بخرد و بساط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت بوقع و بخرد
درست بدانچه از کسی خواهی که خوش خلقتر و آن چیز خواهی که سزاوارتر گفت خرد چیست
که از چیزی مستغنی نیست گفت خردمند اگرچه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و خیلکی اگر
اگرچه زورمند بود از حیلت مستغنی نکردد و سالک اگرچه پرطاعت بود از زاد دیت ان
مستغنی نباشد گفتم چکیم نامردم را دوست دارند گفت در معاملت سنجم نکند و دروغ نکوی
و زبان کس را مرنجان گفتم از علم آموختن چه یابم گفت اگر بزرکی نماند ارشوی و اکر درویشی
توانکر کردی و اکر معروفی مشهورتر کردی گفتم خواسته از بهر چه بکار آید گفت تا حق
نزدیکان و خویشان بدان بکذاری و بسوی مادر و پدر و چیزها فرستی و نوشته ان
جهان از بهر خود برداری و دشمنرا بدان دوست کردانی و دوست را بدان بی
نیاز کنی گفتم چه چیز است که اکر بخورند تن را سود دارد گفت شش چیز جامه نرم و دید ار
نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان و کرمابه معتدل و بوی خوش و منهم
المجتهدین ازین نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایت ایشان از بجا یاست نوشته

معتدل

میشود اول اصحاب کهف و ایشان معاصر ملوک طوایف بودند در شام بحدود
طرسوس در شهر ایشان ملکی بت پرست بود و یونانی دقیانوس نام اسامی
اصحاب کهف از حال ایشان واقف شد دین آشکارا کردند دقیانوس خواست
تا ایشانرا بکشد در شب بگریختند براهنمونی شبانی رسیدند او نیز دین موسی پذیرفت
هفت نفر شدند عزیمت غاری کردند سگ شبان همراه ایشان شد خواستند تا
تا سگ را باز گردانند سگ با ایشان در سخن آمد و گفت من نیز آنرا میطلبم که شما او را میطلبید
دست از و باز داشتند و سعدی شیرازی درین معنی میگوید قطعه سگ اصحاب
کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد این هفت کس و سگ در غاری رفتند
و بخفتند ملک الموت روحشان قبض کرد سیصد و نه سال مرده بودند و بعد از عیسی علیه السلام
زنده شدند از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی علیه السلام احوال ایشانرا
شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان بشهر رفت تا طعامی بخرد و بخورد چون
درم بخباز داد و بنام دقیانوس بود او را پیش ملک شهر برد ملک احوال تفحص نمود نشانها
بداد ملک و قوم و اهل شهر بدر غار شدند تا یاران او را دریابند او در
غار رفت و احوال با یاران گفت بجمعیت دعا کردند تا حق تعالی ایشانرا مرگ فرستاد
ملک و شهریان چون چنان دیدند در در غار مسجدی ساختند و حال ایشانرا بر دیوار
نوشتند دیگر شمعون رومی بخدای تعالی ایمان آورد مردی صاحب قوت بود
و در عهد او کس بقوت او نبود شمعون مردم شهر را بخدا خواند اجابت نمیکردند
با ایشان جنگ کرد سلاح او استخوان جامه شتری بود حق تعالی او را از آن طعام
و آب مهیا کردی چون اهل شهر بقوت او پسنده نبودند زن او را بفریفتند تا
او را ببندد زن او را بهر چیز بستی او رسن و زنجیر بگسستی زن از و پرسید
که ترا به چه چیز ببندند که نتوانی گسستن گفت بموی من زن او را بموی او ببست

شمعون رومی

و کفار را از ان آگاه کرد تا او را بسته پیش ملک بردند و گوش و بینی ببریدند حق تعالی
گوش و بینی او را درست گردانید و او را از ان بند خلاص گردانید شمشون قوت
کرد و ستون کوشک ملک را بکند و آن قوم را بزخم آن ستون هلاک گردانید
و جمعی را که بخدا ایمان آوردند باز گذاشت دیگر تبع پادشاه یمن بود از حمیریان در
زمان بهرام گور قوم یمن بت پرست بودند و دران ولایت غاری بود آتش از
غار بیرون آمدی و راست گوی را ضرر نرسانیدی اما کذاب را بسوختی تبع بخدای
ایمان آورد و برفت و خانه کعبه را ببرکت ایمان زیارت کرد و جامه بپوشانید و پیش از و
خانه کعبه را جامه نپوشانیده بودند قوم یمن برو بیرون آمدند و با او جنگ خواستند
او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند و هر دو دین بر آتش عرضه کنند تا هر
قوم را که گمراه باشد بسوزاند بدین شرط بدر غار رفتند آتشی بیرون آمد
و بت پرستان را بسوخت و تبع و تبع او را ضرری نرسانید دیگر در زمان
قباد بن فیروز در شهر نجران مردی میمون نام بود و بنده دیگر دین عیسی داشت
و مردم نجران درختی را که بر در شهر بودی بخدایی پرستیدندی میمون ایشان را از ان
منع کرد و بدین عیسی خواند از و برهان خواستند او دعا کرد خدا تعالی باد را فرمان داد
تا آن درخت را از بیخ برکند چنانکه زمین خراب شد نجرانیان بعیسی ایمان
آوردند میمون ایشان را انجیل بیاموخت او را شاگردی مستعدترین آن
قوم بود نامش عبد الله نامر از میمون برخواست تا او را اسم اعظم بیاموزد اجابت
نکرد و او از میمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد و هرچه در انجیل نام
خدای تعالی بود جدا جدا بر کاغذ پارها نوشت و در آتش افکند آن یکی که
نسوخت یاد گرفت میمون او را وصیت کرد تا بناشایست و بی رضای خدا
بدان نام دعا نکند که موجب خشم حق گردد و عبد الله نامر را وصی گردانید

تبع پادشاه یمن

بعد از ۷

بعد از مدتی ذونواس یوسف حمیری که پادشاه یمن بود و بجنگ مردم نجران رفت
عبد الله نامر بر دست ایشان اسیر شد او را از کوه بزیر انداختند ضرری
بدو نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی بر سر او زد و بشکست و بدان بمرد در
زمان خلافت عمر ابن الخطاب در نجران عمارتی میکردند گور او پیدا شد
او را دیدند خفته و دست بر آن زخم نهاده هرگاه دست او را از آن زخم دور میکردند
خون روان میشد و چون بر آنجا می نهادند باز می ایستاد عمر نفرمود تا گور او را
آشکارا آشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبد الله نامر معاکی بر آتش کرد و
نجرانیان را در آنجا می انداخت و می سوخت گویند که اصحاب الاخدود اشارت
بر آن جماعتست یوسف ذونواس گور از تخریب نجران با یمن شد و حق تعالی
بدین سبب بر وی خشم گرفت و خواست که پادشاهی که زیادت از هزار سال در آن
تخمه بود از ایشان بیفکند و بقوم حبشه رسانید و از تخم او حسن صباح را که
اصل ملاحده بود بیافرید حق سبحانه و تعالی ارباب دولت این زمان را
از گمراهی نگاه دارد و توفیق خیر کرامت کناد باب دویم در ذکر پادشاهانی که پیش از اسلام بوده اند
و آن چهار فصل است فصل اول در ذکر پیشدادیان یازده پادشاه
مدت ملکشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال کیومرث بعضی از مورخان
او را آدم میخوانند و بعضی میگویند هفتم فرزند آدمست از نوح علیه السلام
و بسبب چنین گفته اند کیومرث و دلاود بن امهم بن آدم ابن ارفخشد بن سام
بن نوح و بعضی گفته اند آدم نیست اما پیش از نوح بوده است از نسل شیث
بن آدم و این قول مناسبتر مینماید و حقیقت آنرا حضرت ایزد تعالی میداند
اما بهمه قول پیش از و پادشاه نبوده مقام او در غارها بودی و پوست حیوانات
پوشیدی در آخر عمر عمارات ساخته خانه کرد و دیه و شهر از آن پیدا شد

باب دویم در ذکر پادشاهان

کیومرث

او را پسری سام و بقولی پیش دش بود و پسر سی و حی گیومرث بود دیوان در آن وقت
از آدمیان پوشیده بودند و محکوم بنی آدم بودند بسبب آنکه سیامک بر دیوان
تحکمات میکردند دیوان سیامک را بکشتند گیومرث در فراق او داری میکرد
تا هوشنگ پسر سیامک و بقولی پسر فرداد بن سیامک بزرگ شده بنزد و دنیا
بجنگ دیوان شدند و مهتر دیوان را بکشتند و کین سیامک باز خواستن گیومرث را
هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی کرد بعد از قتل مهتر دیوان و بقولی گویند او
نام پادشاهی بر خود نهاد اخبت از اسامش اصطخر فارس و ماوند دیلم است
هوشنگ بن سیامک بن گیومرث بعد از جد پادشاه شد نام او بود تا دشنام او
بسبب آنکه هوش و هنگ داشت یعنی دانایی بسیار داشت او را هوشنگ خواندند
در عدل و داد کوشیده و در ظلم و جور در بست چون پیش از او این را ندیده بودند او را
پیشداد لقب کردند بعضی او را ایرانی خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوب است
و بعضی گویند با پیرج بن فریدون منسوبست از معاون و بجار بعضی فلذات و حلیات
او بردن آورد و از آثار او شهر سوس و شوشتر و بعضی اصطخر فارس است او در پیش
معاصر او بود مدت پادشاهی او چهل سال اول پادشاهی که در بندیات سخن گفت او
بسر راست حقیقت که ما نبودیم هست شدیم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجبست دانستن
که از کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت بدانکه در مبدا خلقت باجبت اظهار و قدرت
و اثبات وحدت و معاد در این عالم صورت جهت تقریر تحقیق آن و معاد مرجع اصلی تحقیق
نصب بن کمال حکمت از بهر مبدا خود اشکر باید گفت و از بهر معاد او را راه باید بست
و در این مقام خود بین نشاید شد ملک خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد
و سر همه بیتها خدا شناسیست و بهترین چیزی که بنش خود و بندیده است بالک بزرگ
کسی بر علم دانندهٔ علم است و دین را شعب است چون عمارات ارکان هر شعبه

از دین ترک کنی شعبه دیگر در پی آن برود چنانکه هر رکنی از عمارات که خراب شود
رکنی دیگر از آن خلل یابد توانگری در قناعت و سلامت در عزلت ترک شهوت
آزادی نفس است صدق دوستی در قطع طمع است سختی دنیا چهار است پیری
در بینوایی و بیماری در غریبی و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت زن
مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و یاری دهنده مرد است بر
طاعت سه چیز بسه چیز در توان یافت توانگری بحیا و جوانی بخضاب و صحت بدارو
دینی بشش چیز خوش گذرد طعام گوارنده و زن موافق و فرزند مقبل و عقل کامل و مخدوم
مشفق و سخن پاک نصیحت کننده قوت دهنده طبیعت بخواهد چیزی که در نخواهد یافت
هشت چیز از غایت جهل است قصب کردن بموقع و بخشش بی استحقاق و رنج
بر خود نهادن بباطل و شناختن دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و امید
بنا آمرده داشتن و حسن ظن بر بیوفا بردن و سخن بسیار بی فایده گفتن هر که
بیوفا شود ببلا مبتلا گردد و هزل و دروغ و جور ضد جور است و عدل است
که صفت پادشاهانست اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر کذاب گردد
خوار شود و بر قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت برو نماند سلطان
باید که بسه چیز عادت کند درنگ در عقوبت و شتاب در نیکی کردن و صبر
در حادثات پادشاه باید که از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد و بر
جهان نیان تناجی خود نشیند و با خویشان خود پیوند کند و اینهمه میسر نگردد مگر
بتدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورت و مشورت نباید کرد الا بعاقل تجربه یافته
و بر عاقل پنج چیز واجبست یکی حق خدا که او را یگانه داند و از شریک و انباز و مثل
و مانند و زن و فرزند و خشم و جا و ابتدا و انتها منزه شمرند و شکر او گوید
دویم حق سلطان که فرمان او برد سیم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی

پرهیز کند چهارم با دوستان وفاداری کند و ایشانرا بنیکی دست گیری کند پنجم حق
عوام که بد از ایشان باز دارد هر که چیزی بخشد و باز گیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد
پنج چیز اندکش بسیار است درد و غم و عار و بندگی و دشمنی هر کرا نیکی بر بدی غالب
نباشد بلاهای گوناگون از و دور نگردد از و قاطع خیر است و ترک طمع مانع خوف
صبر بمقصود رساننده است چون پادشاه نیکو زندگانی باشد روزگار عیب بخوشی
گذرد دوستی دوستان در غیبت توان شناخت پایه مقدار عقل مردم در خامت
حیرت پدید شود خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی پدید آید
راستی در غضب پیدا شود حلم لشکریست جواب دهنده شیر بزرگترین چیزی که خدا
به بنده دهد درین جهان حکمت است و در آن جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده
از خدا خواهد عاقبت است فاضلترین چیزی که بنده گوید یگانگی خداست از جمله
کارها این چهار چیز بهتر است دانائی و خورسندی و راستی و مستوری و درستکاری
بسه چیز است راه راست سپردن و از خدا ترس کار بودن و حلال طلبیدن
توانگری در خورسندیست درویشی در نیستی آنکه خورسند است اگر نیز گرسنه و برهنه
توانگرست و آنکه زیادت جوست اگر نیز عالم از آن اوست درویش است سه
فساد است که صلاح پذیر نیست دشمنی اقربا و خدا همراهان و ابلهی پادشاهان سه
صلاحست که فساد پذیر نیست عبادت دانایان و قناعت حکیمان و خبر دادن
مهتران طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی مورخان نسبش گویند
طهمورث بن نجمان بن مونکهد بن هوشنگ بلقب او را دیوبند گویند جهت آنکه
دیوان مامور امر او بودند و بعضی نقش نیاوردن گویند یعنی تمام اسیر را کافر فرمایند
اندر آیین روزه داشتن در عهد او پدید شد جهت آنکه قحطی عظیم اتفاق افتاد و ده سال
متواتر بماند و هر چند زرع کردند نرست و تخم نیز تلف شد مردم دست از زرع

طهمورث

باز داشتن رزق بنی آدم را وفا نمیکرد و ضعفا را گرسنگی هلاک میکرد شخصی بود اسف
نام پیشوای جمعی درویشان بود ایشان را بروز کسب کردن فرمود و از خوردن
منع کرد و کسب از آن کسب قوت رمقی می ساختند آن قوم را در توریت
نام مسطور است و ایشان را کلدانیان خوانند طهمورث بمتابعت ایشان حکم کرد
که هر کرا دستگاه بیشتر باشد غذا خوردن روزی یک نوبت قناعت کند و دیگر نوبت
بدرویشان دهد تا همه را کافی باشد و این آیین شد هر کس خواستی بخدای
تقرب کند روزه داشتی و غذا یکنوبت بدرویشان دادی و سعدی شیرازی
مناسب این معنی گفته است که بیت مسلم کسی را بود روزه داشت ؛ که درمنده را
دهد نان چاشت ؛ وگرنه چه حاجت که زحمت بری ؛ ز خود باز گیری و هم
خود خری ؛ و حق تعالی این قاعده را پسندید و چون پیغمبران فرستاد در آن زمان
روزه فرض گردانید و رسم بت پرستی در زمان او آغاز شد بدان سبب که
هر کرا عزیزی می مرد یا غایب میشد بر شکل او صورتی می ساختند و بدان تسکین سوز
دل میکردند و چون بطنی چند بر آن بگذشت سببی ساختن آنرا فراموش کردند و
پنداشتن که ایشان میان خدا و بنده واسطه اند و آنرا پرستیدند و بت
پرستی پیدا شد هم در زمان او منتی صاحب بدعت خلق را دعوت کرد و گمراه گردانید
قوم صامیان از و باز ماندند از آثار طهمورث کهن دز مرد است و آمل و طبرستان
و اصفهان و بابل بگرداباد از جمله مداین سبعه عراق عرب مدت پادشاهی او سی سال
طهمورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفت هر کس که هر دین که خواهد اختیار کند
جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند برادر طهمورث بود
نام او جم بود و لقب شید جهت آنکه از خوبی صورت روشنی از روی او می تافت
او را بخورشید نسبت کردند پادشاهی زیرک بود اقوام مردم را از هم جدا کرد گروهی را

جمشید

بسپاهیگری و گروهی بپیشه وری و گروهی برزگری مشغول گردانید و اکثر صنعتها در زمان
او پدید شد آهن از سنگ او بیرون کرد و از آن آلات حرب و کارفرمایها ساخت
و علم طب را در زمان او آغاز کردند و اول کسی که در آن شروع نمود با مال بن لا
یح منوسال بن محوما امل ابن اعتراد بن اخنوخ بن قابیل بن آدم بود و برادر با مال توفال
نام علم موسیقی وضع کرد برادر دیگرشان نوفل بیشتر صنعتها وضع کرد چنین شده جمشید نهاد
بت پرستی در عهد او غلبه گرفت جهت آنکه جمشید در آخر کار دعوی خداوندی کرد و بر
شکل خود تمثالها ساخت و باطراف فرستاد و فرمود تا آنرا پرستیدند از آثار او
تمامی عمارات اصطخر است چنانکه دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت
و در اندرون آن مواضع و مزارع بود و شهر طوس و پولی سنگین بر دجله شهر همدان بست
چون اسکندر آنرا بدید گفت اثر عظمت پادشاهان فرس است و آنرا بشکافت
اردشیر بابکان خواست که عمارت کند دستش نداد از زنجیر حرب است مدت
پادشاهی جمشید هفتصد سال عاقبت از ضحاک بگریخت و صد سال گرد جهان میگشت
تا وفات کرد ضحاک نامش بعربی قیس و بپارسی بیوراسف بن مرداسف بن ریکاوند
بن بادسره بن تاج بن قروالد بن سیامک بن کیومرث فارسیان او را بلقب
ده آک گفتند یعنی خداوند ده عیب زشت تکبری و کوتاهی و بیدادگری و بی
خردی و بی شرمی و بسیار خوری و بدزبانی و دروغ گویی و شتاب کاری و بددلی و زنی
خرد زنی عرب ده آک را معرب کرد ضحاک گفتند خواهرزاده جمشید بود بر وی خروج کرد
و پادشاهی از و بستد عظیم ظالم و ستمکار بود در آخر دولتش او را دو قطعه
بر دوش از ریح شیطان پیدا شد و مجروح گشت و درد منکر میکرد و تسکین آن
بمغز سر آدمی بود از حکم او خلق بیشمار بدین سبب کشته شدند مردم او را اژدها خواندند
او را دو خولیگر از بابل و گر بابل بود از مردمان که بجهت کشتن بدیشان میدادند

ضحاک

بعضی

بعضی را می کشتند و مغز سر آدم با مغز گوسفند آمیخته میکردند و پیش ضحاک می بردند
و بعضی را بجان امان داده گوسفندان می بخشیدند و ایشانرا بکوه ها راهنمونی
میکردند و قوم کردون از تخم ایشان شدند درین وقت در اصفهان آ
هنگری بود کاوه نام و دو پسر داشت پسر او را جهت کشتن بمداوای ضحاک
بگرفتند فریاد برآورد و پوست آهنگری را بر سر چوبی کرد و روان شد خلقی بیشمار
در مخالفت ضحاک برو گرد شدند او بفریدون پیوست به بیت المقدس رفتند و ضحاک را
برانداختند از آثار ضحاک گنگ دز بود ببابل مدت پادشاهی او هزار سال هر چند
از پادشاهان هیچکس را چندین زمان دولت نبوده است اما چون ظالم و ستمکار
بود آن دولت برو بماند و نامش بدی بماند بیت هی الدنیا تقول بملاء فیها
حذار حذار من بطشی و فتکی فلا تغرنکم طول ابتسامی فقولی مضحک والعقل میتک
پادشاه صاحب سعادت آنست که بطول زمان دولت فانی غره نشود و در کسب نام
باقی کوشد حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را این توفیق کرامت کناد فریدون
ابن اثیر بن العیان از نسل جمشید بعضی مورخان و نسابان گفته اند از آبتین
تا جمشید هشت واسطه بوده اند و مهد امام العیان بوده و شهرت سرخ گاو و زرد گاو
و سیاه گاو و علی هذا و گروهی بیشتر و کمتر گفته اند فریدون و کاوه آهنگر و اکابر ایران بر
ضحاک خروج کرده او را بگرفتند و در کوه دماوند در چاهی محبوس کردند و آن روز را که برو
برو مستولی شدند مهرجان نام نهادند جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را مهر بر جان رعایا
نبود و فریدون در آبادانی جهان و دفع شر ظالمان و رواج عدل و داد کوشید و در حق او
گفته اند شعر فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت
آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی ان فریدون لم یکن ملکا ولا من
المسک کان معجونا بالعدل والجود مال رتبه فاعدل واحسن کان فریدونا و فریدون

فریدون

آن پوست را که کاوهٔ آهنگر بر سبیل درفش برافراشته بودی بر خود مبارک دانست
و بجواهر ثمین مرصع گردانید و درفش کاویانی نام نهاد و بعد از و پادشاهان بران جواهر می
افزودند تا بمرتبه رسید که مقومان از حصر قیمت ان عاجز شدند و ان درفش در روز
فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و شکسته در میانه لشکر قسمت نمودند و فریدون را
سه پسر نامدار بود مملکت خود را بدیشان بخش کرد دیار مغرب را تا رود فرات بسلم
پسر مهتر خود داد و دیار مشرق را تا رود جیحون بپسر میانین تور داد و ایران را که تختگاه او بود
بایرج که پسر خورتر بود و برادران بزرگتر جهت فضیلت تختگاه برو رشک بردند و ایرج را
بکشتند و سرش را نزد فریدون فرستادن از ایرج دختری مانده بود فریدون او را
پسر برادر خود داد اگرچه نامدار نبود منوچهر ازو متولد شد فریدون او را تربیت کرد
چون بمردی و سن تمیز رسید کین ایرج را از سلم و تور بار خواست و هر دو را کشته
سرهاشان نزد فریدون فرستاد از اثار فریدون بارو و خندق شهرهاییست جهت انکه
در آخر دولت از سلم و تور ایمن نبود و فریدون افسونها نیکو دانستی تریاک مار را فی
جهت دفع زهر او ساخت و خر بر مادیان در عهد او جهانیدند تا از ایشان استر آمد
در عهد او گوش فیل دندان برادرزاده ضحاک بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی
خدایی کرد و فریدون سام بن نریمان را بجنگ او فرستاد و میان ایشان محاربات
عظیم رفت اما ظفر سام را بود و گوش بمطاوعت در آمد نمرود بن کنعان از نسل گوشت
و فریدون بعد از قتل هر سه پسر نماند مدت پادشاهیش پانصد سال از سخنان اوست که
روزگار نامهٔ کردار شماست آنجا خوبست کردار نیکو باشد رکاست منوچهر بن میخور مار
و هوشنگ بن فریدون بعد از کین خواستن ایرج پادشاهی برو راست شد و او
جهان پهلوانی بسام نریمان داد گلها از کوهها و صحراها بیکجا گرد کردند و آنرا بوستان نام
نهادند و مدت صد و بیست سال حکم راند و در گذشت نوذر بن منوچهر بعد از پدر بپادشاهی نشست

منوچهر

نوذر بن منوچهر

از اولاد تور

از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد در میانشان محاربات عظیم
رفت و نوذر در ان جنگ اسیر گشت و بحکم افراسیاب بقتل رسید مدت ملکش
هفت سال افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون بعد از قتل نوذر بر ایران
مستولی شد و قتل و غارت تمام کرد و در خرابی این ملک کوشید عمارات بشکافت
و چشمها کور کرد و کاریزها به نباشت و درختان ببرید در ان حال سام نریمان نمانده
بود و زال بتعزیت او مشغول بود چون از ان فارغ شد بمال خود لشکر بیاراست
و با افراسیاب جنگ کرد و او را از ایران براند و پادشاهی بزوین طهماسب دادند
مدت استیلای افراسیاب بر ایران دوازده سال زوین طهماسب بن منوچهر بمدد زال پادشاه
شد و در کار عمارت ملک سعی کرد و هفت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در
عمارت افزودند و ملک معمور شد و او خزاین پادشاهان ماضی که دست افراسیاب
بدان نرسیده بود خرج خود و ابتیاع میکرد از آثار او دو رودخانه در دیار بکر است
که آب از بحر اول گردانیده است و بدجله رسانیده است تا آب دجله خوش
شده است و بدان رودخانه نهال نهرا ساخته است هر یک از ان آب را
زاب میخوانند و جوی او مسین بود بحال حیوات خود پادشاهی بسر داد مدت پادشاهی او
پنج سال و برائی پانزده سال گرشاسب بن طهماسب بن منوچهر در حال حیاة پدر پادشاه
شد افراسیاب با او جنگ کرد و او در ان جنگ کشته شد و افراسیاب دیگر باره
بر ایران مستولی خواست شد زال لشکر کشید و او را منهزم گردانید و پادشاهی
بکیقباد داد مدت پادشاهی گرشاسب سی سال و بعضی مورخان پادشاهی او را
مسلم نمیدارند و گویند چون او در حال حیاة پدر پادشاه شد هم در حیاة او بمرد و زمان او
در اصل زمان پادشاهی پدرش باشد و هر دو یازده سال بود فصل دویم از باب دوم
در ذکر پادشاهان کیانیان ده پادشاه مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال کیقباد بن زاب

افراسیاب

زوین طهماسب

گرشاسب

فصل دویم

کیقباد

بن زو بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران از دست افرا
سیاب مستخلص کرد و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی که درین زمان امیر الامرا
و میر الویسی میخوانند برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر نهاد و مردم در عهد او
در کشاورزی کوشیدند فرسنگ او پدید کرد چون کیقباد با تورانیان صلح میکرد
سرحد ایران و توران ساری معین کرده بود آرش پسر کیقباد از افراسیاب درخواست
کرد تا یک تیر پرتاب راه زیاده کنند افراسیاب رضا داد آرش بصنعت داد
و به هوائی تیری از ساری بدان روی مرو انداخت ازین سبب سرحد رود جیحون
مقرر شد مدت پادشاهی کیقباد صد سال دار الملک او اصفهان بود و او آنرا
کوره معتبر گردانید و یک نیمه عراق که دران حدود است از توابع آن کرد کیکاوس
بن کیقباد گروهی گویند نبیره کیقباد است و پسر کنانه بود بوصیت کیقباد پادشاه شد
و بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و در آنجا گرفتار شد رستم زال براه هفتخوان
جزیره بمازندران رفت و نگهبانان مازندرانی را بکشت و کاوس را خلاص داد
و با پادشاه مازندران جنگ کرد و او را بکشت و کاوس را خلاص داد و بدار
الملک رسانید دیگر باره کاوس تا بهاماوران رفت و گرفتار شد رستم لشکر کشید
و با پادشاهان هاماوران و مصر و شام و روم جنگ کرد و ایشانرا بکشت و کاوس را
مظفر تا تختگاه آورد و کاوس بمکافات خواهر خود را مهر ناز بزنی برستم داد و او را
خطاب از پهلوانی و امارت بپادشاهی رسانید پس ابلیس کاوس را بفریفت و او هوس کرد
که بر آسمان رود و همچون نمرود و صندوق و کرکس ترتیب کرد و بر هوا رفت
و چون کرکسانرا قوت ساقط گشت بازگشتند و او را بزمین آوردند از پس او عزم
هوا کرده در ساری بر روی آب افتاد و آسیبی نرسید بعد از ان رستم بر سبیل
شکار بسمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگانرا بخواست و از و پسری شد مادرش او را

کیکاوس

نام سهراب کرد چون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت کاوس
رستم را برابر او فرستاد پدر و پسر ناشناخته با هم جنگ کردند و سهراب بر دست
رستم کشته شد مادرش بکین خواستن او آمد رستم او را دلخوش کرد و از و فرامرزی را
بزاد پهلوانان ایران بشکارگاه افراسیاب رفتند و دختری را از تخم گرسیوز
یافتند کاوس او را از پهلوانان بستد و سیاوش از و بزاد بعد از یوسف پیغمبر
بصورت او دیگری نبود بسبب تهمت سودابه زن کاوس که برو عاشق شد سپاه
بگذاشت و بترکستان پیش افراسیاب رفت و دخترش فرنگیس را بزنی بخواست
و چون فرنگیس از و حامله شد سیاوش بقصد گرسیوز برادر افراسیاب کشته شد گویند
کبود پوشیدن و موی فرو گذاشتن از رستم در عزای اوست و چون خبر قتل او
بایران آمد رستم زال که اتابک او بود بیامد و سودابه را بکشت و با اکابر ایران
بترکستان رفت با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید و رستم تا هزار
فرسنگ زمین در ترکستان ولایات خراب کرد و قتل عام نموده بایران آمد
و کیکاوس در ولایت دیار بکر پشته بلند ساخته و بران عمارت کرد آنرا
اکنون عقر خوانند مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال کیخسرو بن سیاوش
بن کیکاوس بن کیقباد در توران بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ
رسید گیو گودرز بتوران رفت و او را بیاورد و در راه ایشانرا با لشکر افراسیاب
محاربات رفت و گیو در آن جنگ مردانگیها کرد و چند مرتبه لشکر آنها را بشکست
و بی کشتی از جیحون عبور کردند در ایران طوس نوذر جهت فریبرز کاوس با او در
کار پادشاهی تنازع کرد قرار بر فتح دز بهمنی باردبیل نهادند و فریبرز از آن عاجز گشت
و کیخسرو آنرا مسخر گردانید و پادشاهی برو قرار گرفت طوس را بگناه کاری بجنگ
افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که از پشت سیاوش پسری فرود نام

کیخسرو

در تورانست باید که با او جنگ نکنی طوس سخن او را خوار داشت و باز خود
جنگ کرد و او در ان جنگ کشته شد طوس بجنگ افراسیاب رفت و منهزم
با ایران آمد کیخسرو از و برنجید و او را منجوس کردانید طوس شفعا انگیخته دیگر بار
استدعای جنگ افراسیاب کرد و کیخسرو از گناه او در گذشته او را
بجنگ افراسیاب فرستاد و از توران لشکر بیشمار بجنگ او آمدند و ایرا
نیان منهزم شده بکوه هماون گریختند و کس فرستاده از کیخسرو مدد طلب کردند
و کیخسرو رستم زال را بمدد ایشان فرستاد رستم با کاموس کشانی و خاقان چین و شکل
هندی و دیگر پادشاهان اطراف که بمدد لشکر افراسیاب آمده بودند جنگ کرد
و از ایشان بعضی را بکشت و بعضی را منهزم گردانیده مظفر و منصور با ایران آمد و کیخسرو
پشن کیو را بجهت دفع گرازان فرستاد و پشن بعد از قتل گرازان بغریب گرگین
میلاد بدربند خزران رفت بدیدن دختر افراسیاب منیژه نام و هر دو بر هم
عاشق شدند منیژه او را در خواب کرده بترکستان برد و افراسیاب از ان حال
آگاه شد و پشن را بگرفت و صلب خواست کردن پران ویسه که وزیر افرا
سیاب بود شفیع شده تا او را منجوس گردانیدند کیخسرو در جام گیتی نما احوال او را باز
مشاهده کرد اهل معنی گویند جام جهان نما در و ن حال او بود در و ن مصفا را بجا
و بنابرین بعضی او را پسر دانند کیخسرو رستم زال را بجهت استخلاص پشن بفرستاد رستم
بصورت بازرگانان بتوران رفت و پشن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ
کرد و مظفر شد افراسیاب بدین کینه لشکر بر عقب او بایران فرستاد کیخسرو
گودرز را پادشاهی اختیار کرد و بفرستاد چند روز جنگ کرد و ظفر روی نمود
از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تا مبت پهلوان ایرانی مظفر و منصور
شدند و این جنگ را دوازده رخ خوانند پس از ین کیخسرو خود بجنگ افراسیاب

و بر در خوارزم جنگ کردند و شیده پسر افراسیاب بر دست کیخسرو کشته گشت
و افراسیاب منهزم شد کیخسرو در عقب برفت تا شکند را بعد از محاصره خراب
ساخت و افراسیاب از انجا بگریخت و بکنگ دز در مشرق رفت و کیخسرو
در طلب او از دریا بگذشت و او را گرد جهان بگردانید تا در آذربایجان
در دریا گنجست بر دست هوم اسیر شد کیخسرو او را با برادرش بمنزل فنا رسانید
بعد از ان شصت سال پادشاهی کرد پس لهراسف را ولی عهد گردانید و از پادشاهی
کرانه گزیدند و دل از دنیی فانی بریدند اکابر الدین کرمی درین معنی گوید علام
کیخسرو هم که پیش اندیشید بگرد آخر میان او توقف بهر منس کام او داد گروهی گویند
کیخسرو در دیه نمرود در کوه ماکو کیلویه و در میان عراق و فارس کوهیست که آنرا کوشید
خوانند در عهد او دران کوه اژدهای عظیم پیدا شد چنانکه از بیم او آبادانیها باز
گذاشتند کیخسرو کسی را بفرستاد و او را بکشت و بران کوه آتشخانه بساخت
آنرا در کوشید خوانند از سخنان کیخسرو است که سعادت در مساعدت
خداست لهراسف بن اروند شاه ابن کی شیر بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود
پادشاهی بدو دادند و این معنی بر دل اکابر ایران گران گذشت جهت آنکه برا
دران اگرچه شهزاده بودند نامدار نبودند چون پادشاهی برو قرار گرفت دیوان
عرض لشکر بنهاد و بجهت لشکریان نان پاره معین کرد و از بهر سر لشکران تخت
شهنشهی و پاره درین ساخت و جهت خود سراپرده زد و پسرش گشتاسف را هوس
پادشاهی بود و پدر بدو نمیداد بخشم ناشناس بروم رفت و قیاصره را عادت بود
که چون دختر ایشان که بحد بلوغ رسد ترنج بر هر که زند بهم میدادند گویند که قیصر را
سه دختر بود مهترین کتایون نام ترنج بر گشتاسف زد و او را بشوهری پسندید
چون او را آنجا کسی نمی شناخت قیصر از دختر برنجید و او را از خانه بیرون کرد

لهراسف

کتایون با گشتاسف بسر می برد و گشتاسف حال خود با او نمی گفت قیصر از
عادت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که بفلان کوه اژدها را یا بفلان بیشه
کرگدن را بکشد دختر او را دهم دو قیصرزاده نامشان افرن و مرو بن هوس دا
دی قیصر کردند و در خود توانایی جنگ اژدها و کرگدن نمیدیدند و کسی را میجستند که از
بهر ایشان این کار بسازد ایشان را بگشتاسف دلالت کردند و او بجهت ایشان
آن کار را کفایت کرد و مهر انگشتری خود را بجهت نشان با آتش بر سر ایشان نهاد
و ایشان بنابران که اژدها و کرگدن را کشته اند دختران قیصر را بستدند و بعد از
مدتی حقیقت این حکایت بر قیصر ظاهر شد گشتاسف و کتایون را با خانه برد و نوازش
نمود و بواسطه مردانگی او ولایت بسیار در ملک قیصر افزود قیصر بقوت او آهنگ
ایران زمین نمود لهراسف را معلوم شد که قوت قیصر بواسطه گشتاسف است تخت و تاج
پیش او فرستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد و بشهر بلخ
مقام کرد بعد از گشتاسف ارجاسف ببلخ آمد و لهراسف را بکشت مدت پادشاهی
او صد و بیست سال گشتاسف بن لهراسف ابن اردود بن شاه بن کی نشین بن کیقباد
در شهر حلب تخت و تاج ایران بدو رسید بپادشاهی نشست و زردشت
پیشوای گبران بعهد او دعوت کرد و او دین گبری پذیرفت و ایرانیان را الزام
نمودند تا دین گبری اختیار کنند و کس بروم فرستاد تا دین گبری پذیرند رو
میان عهدنامه فریدون بنمودند مشتمل بر آنکه هر دین که مردم روم را باشد کسی متعرض
ایشان نشود گشتاسف گفت امتثال فرمان جدم بر من اولیتر است و دست از
ایشان باز داشت پسرانش اسفندیار و جاماسف در رواج دین گبری سعیها نمودند
و پدرش سخن گرم او را محبوس کرده بقلعه گردکوه که آنرا دو گنبدان خوانند فرستاد
و ارجاسف نبیره افراسیاب از ترکستان ببلخ آمد و آن شهر را خراب کرد

گشتاسف

ولهراسف

بهراسف را بکشت گشتاسف بزاولستان بود آهنگ جنگ او کرد رستم ازو
تخلف نمود گشتاسف را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسف رفت و ازو منهزم
بر کوه گریخت و برادر خود جاماسف را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد
و بپادشاهی امیدواری دهد اسفندیار با ارجاسف جنگ کرد و ارجاسف ازو
بگریخت اسفندیار در عقب او براه هفتخوان بترکستان رفت و بر سر شکل بازرگانان
در بروس در رفت و ارجاسف را بکشت و بر ملک مستولی گشت و پادشاهی تو
ران بیکی از فرزندان اغریرث داد و چون اسفندیار مظفر بایران آمد
از پدر پادشاهی طلب کرد گشتاسف از جهت آنکه از رستم آزرده بود او را
بجنگ رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد یا بکشد رستم تن در بند نداد و جنگ
کردند رستم با او پسنده نبود بند پیر زال زر و سیمرغ بر اسفندیار دست یافت و او را
به تیر گز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است که قدر شکر گیرنده از نعمت دهنده
بیشتر است که شکر باقی می ماند و نعمت فانی میگردد از آثار گشتاسف قلعه سمرقند و دیواری
میان ایران و توران بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند و آتشخانه در نیمور
بعراق و شهر بیضا و فسا بفارس و فسا در اول مثلث ساخته بودند در عهد حجاج
بن یوسف عامل او آزاد مرد نام بار و بشکافت و شهر را از آن شکل بگردانید
مدت پادشاهی او صد و بیست سال بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن بهراسف
بن اروند شاه بن کی بشر بن کیقباد بحکم وصیت پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان
رستم زال رفت و فرامرز بن رستم را بکشت و زال را مجبول کرد و خلاص داد
و فارسیان او را اردشیر دراز دست خوانند جهت آنکه ولایات بسیار در حکم
خود آورد و از آثار او بندگوار فارس و بادار اردشیر بهمن اکنون آنرا تماشا
خوانند و میان بحدود بصره و سه آتش خانه بعراق یکی بماربین اصفهان و یکی براخوار

بهمن

اصفهان و یکی باردستان و در کتب بنی اسرائیل نام کورش ملک آمده است
او را پسری ساسان نام و دختری همای نام بود بهمن همای را زن کرد و پادشاهی بدو داد
ساسان از رشک بعبادت مشغول گشت مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال
همای دهی همران بن بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه شد از پدر حامله بود وضع حمل کرد پسری
آمد حب پادشاهی بر مهر پسر غالب آمد او را در صندوقی نهاد و با آب انداخت
کازری آن صندوق بگرفت و پسر را داراب نام نهاد و به پرورد چون پسر
بسر حد بلوغ رسید از گوهر پادشاهی سر بکار کازری فرو نمی آورد بسلاح ورزیدن مشغول
شد و با لشکری که مادرش بجنگ رومیان میفرستاد ضم شد امیر لشکر در راه از و
آثار دولت مشاهده میکرد چون بروم رسیدند او مردی بسیار کرد امیر لشکر احوال او
با همای تقریر کرد همای تفحص احوال او واجب دانست و چون محقق شد که پسر اوست
پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید مدت پادشاهی همای سی سال از آثار او
هزار ستون اصطخر است که اسکندر آنرا خراب کرد و شهر همره که آنرا جرباذقان
میخوانند داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اردندشاه بن کی نشین
بن کیقباد بجای مادر پادشاه شد صاحب خبران تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند
و جهت ایشان در منازل اسب مرتب کردند و برید خواندند داراب دختر
فیلقوس قیصر روم را بخواست و بسبب بوی ناخوش که از دهانش می آمد او را با پیش
فیلقوس فرستاد دختر از داراب بسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از منست
و دارا را پسری دیگر بود دارا نام او را ولی عهد کرد مدت پادشاهی داراب
دوازده سال داری بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف
بن اردندشاه بن کی نشین بن کیقباد بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و برادرش
اسکندر رومی مخاصمت افتاد جهت آنکه خراج ولایت بربر و قبط و فلسطین و آن حدود

همای

داری

که داخل ایران بود

که داخل ایران بود و بتصرف رومیان خایه زرین آمی آورند دارا بعد از مرگ فیلقوس
بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد و اسکندر چون او برادر مهتر بود هرچند تخلی میداد
اما از ادای خراج نیز ننگ داشت گفت مرمی که آن خایه می آورد بمرد و بجنگ غربت
ایران کرد دارا ارادت نبند بگشته و تصور آنکه اسکندر با ایشان بنگوی کند
پیش ورشد اسکندر را پیغام نزا بگفت و ملک ایران او را مسلم گشت و خزانه
روشنک نام را بوصیت دارا زن کرد مدت پادشاهی دارا چهارده سال از آثار او
شهر ابهر است اسکندر بن دارا بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب
بن اروند شاه بن کیشین بن کیقباد بعد از برادر پادشاهی ایران بدو رسید و او
تمامت جهانرا در حیطه ضبط آورد و حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک و ملک
زاده را بگشت از پادشاهان هر کس با او مخالفت کرد تیغ از او دریغ نداشت و رسم
قتل در ان ملک مستمر گردانید تا همه مطیع او شدند مگر قیدافه ملک اندلس اسکندر بر سم
رسولان پیش او رفت او اسکندر را بشناخت و خواست که هلاک کند چون ایم
رُسُل داشت پسندیده ندید او را بجان امان داد و بمان کرد که تعرض بملک او نرسانند
اسکندر باز گشت پس بطلب آب حیوان رفت و خضر پیغمبر صاحب مقدمه او بود باب زر
و از ان آب بخورد و اسکندر محروم ماند ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر گفت
حکمت و هیأت و غیران هرچه اعتباری دارد از ایران بردم فرستاد و با
بسوخت و آن علوم را ازین ملک برانداخت از آثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج
جوج است بمشرق و بقولی بعضی مورخان سد را ذوالقرنین اکبر ساخته و طلب آب
حیوان نیز او کرده اما بقولی بعضی دیگر اسکندر بمشرق دوشش بشام و مرو و هری گرانا
و گرفتند بعاد را النهر و بروم با ذربایجان اسکندر رسانخته و بعضی گویند او نعم
خرابی کرد و در ایران از و آبادانی نماند و چون اسکندر از دنیا رحلت خواست

اسکندر

خایه زرین عبارت است از ان گوی
مقدر بوده که صد و بیست مثقال بوده
بشکل بیضه مرغ و هر یکی صد مثقال بوده
زرد روم به ایران می داده
صحیح - و

کرد جهان بر ملوک طوایف بخش کرد و در ایران نود پادشاه معین گردانید چنانکه
هیچیک فرمان دیگری نبردندی و بدین سبب از ملوک طوایف کسی بروم حکم
نتوانست کرد و روم که مقام اجداد و مولد و منشأ او بود از جنگ و فتنهٔ ایرانیان
ایمن ماند مدت پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال و وفاتش بشهرزور
کورش باسکندریه و امق و عذرا معاصر او بودند از سخنان اوست سخت‌ترین حال
بخشایش دشمن است بر بدی حال دشمن عاقل را بزیادت مکافات نیکی و عفو
بدی بعد از مدت موجب شادمانیست قدر استاد از پدر بیشتر است زیرا که
پدر سبب حیاة فانیست و استاد سبب علم باقی تحمل درویشی از تحمل بذل ناکسان بهتر است
که درین قناعت است و در آن خواری بده و منت منه و مخواه و آب روی مکاه
کسری کس مکن و مرس فصل سیم از باب سیم در ذکر ملوک طوایف از عهد اسکندر تا زمان
اردشیر بابکان مدت سیصد و هیژده سال ایران را ملوک طوایف داشتند و ایشان
با یکدیگر بمسایل مشاکل مباحثه میکردند لاجرم در عهد ایشان مردم در تحصیل علوم کوشیدند
و اهل عالم در علم بدرجهٔ علی رسیدند کتاب سندباد و سماس و قوسطاس و غیر آن
تا هفتاد پاره کتاب در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه
که بیست و یک پادشاه بودند از دیگران بزرگتر بودند فرقهٔ اول ابطحش رومی است
چون اسکندر جهان بر ملوک بخش کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس
بدو داد و او مدت چهل و چهار سال مباشر امر پادشاهی بود تا بر دست اشک
ابن دارا کشته شد و فرقهٔ دویم اشکانیان اند دوازده پادشاه مدت ملکشان
صد و شصت و پنج سال اصحاب الکهف بعد ایشان در غار رفتند اشک بن دارا
بزمان عمش اسکندر از بیم پنهان بود و بعد از وی بر ابطحش خروج کرد و او را بکشت
ملک ابطحش او را مسلم گشت با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او را

قسطاس

در فرمانها بالای نام خود بنویسند و او از ایشان خراج نخواهند و بوقت تشویش
بلشکر بدو دهند یکدیگر را و عزل و نصب هیچیک در دست دیگری نباشد مدت پادشاهی
او پانزده سال اشک بن اشک بعد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال
حکم کرده درگذشت شاپور بن اشک بن دارا او را شاپور بزرگ خوانند بعد از
برادر پادشاهی بدو قرار گرفت و او بجنگ روم رفت و خلق بیشمار بقتل آورد
و از اموال و خزاین که اسکندر از ایران بروم برده بود بسیاری باز آورد و از آن
اموال جوی بهر ملک عراق عرب بیرون آوردند مدت شش سال در پادشاهی بماند
و درگذشت بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و پانزده
سال در پادشاهی بزیست و بمرد بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد پدر ملک برو تعلق
گرفت مدت پانزده سال معاشرت نمود و نماند برمرد بن بلاش بن بهرام بن شاپور
بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد و در
گذشت نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از برادر پادشاه شد و مدت
چهارده سال در پادشاهی بماند و نماند فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک
بعد از عم پادشاه شد و مدت هفده سال پادشاهی کرد و درگذشت بلاش بن فیروز بن هرمز
بن بلاش بهرام بن شاپور بن اشک بعد از عم پادشاه شد و مدت هفده سال پادشاه
شد و درگذشت خسرو بن بلاش بن نرسی بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پسر عم زاده
پدر پادشاه شد و مدت هفت سال در پادشاهی بماند و درگذشت بلاشان بن بلاش
بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک که مرغزار بلاشان بحدود
اصفهان بدو منسوبست بیست و دو سال در پادشاهی بماند و درگذشت اردوان
بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک
بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان

اشک بن اشک
بهرام
بلاس
هرمز
نرسی
فیروز بن هرمز
بلاش
خسرو
بلاشان
اردوان

کشته گشت **فرقه سیم** اشقانیان از نسل فریزر کاوس هشت پادشاه مدت ملکشان صد
پنجاه و سه سال اردوان بن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان
بیرون آورد و ملک برو قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد مدت بیست
سه سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت خسرو بن اشغ بوصیت برادر پادشاه شد
و شانزده سال حکومت کرد و درگذشت بلاش بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد
و مدت دوازده سال در پادشاهی بود و درگذشت عیسی پیغمبر علیه السلام بعهد او
متولد شد گودرز بن بلاش بن اشغ او را گودرز بزرگ خوانند کین یحیی پیغمبر علیه السلام
باز خواست و مدت سی سال پادشاه بود و درگذشت و نرسی بن گودرز بن بلاش
بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال پادشاه بود و نماند موبد و رامین از قبل او
حاکم خراسان و مازندران بودند گودرز بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از
برادر پادشاه شد رومیان در عهد او قصد ایران کردند او از ملوک طوایف
مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد مدت پانزده سال پادشاه بود درگذشت
اردوان بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ و هو آخر ملوک الطوایف بعد از
پدر پادشاه شد و مدت سی و یکسال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان
کشته شد و دولت ملوک طوایف سپری شد **فصل چهارم از باب چهارم** در ذکر
پادشاهان ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند سی و یک پادشاه مدت ملکشان
پانصد و بیست و هفت سال **اردشیر** بابکان بجد مادری منسوبست و این بابک
از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوبست
پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن پدر اردشیر شبانی
بابک کردی بابک در حق او خوابی دید از نژادش پرسید اظهار کرد بابک
او را معزز گردانید و دختر داد اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید بخدمت

اردشیر

اردوان رفت

اردوان رفت با سیرتی از سراری او سر برین آورد و بگریختند و بفارس رفتند
اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر برو مظفر شد و بجنگ اردوان
آمد و او را بر ظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بر ملک او مستولی گشت و دخترش را
زن کرد و دختر بفریب برادر او را زهر داد کار نکرد و بار دیگر خواست که زهر
دهد اردشیر فهم کرد او را بوزیر داد تا بکشد زن گفت حامله ام چون اردشیر را
فرزند نبود وزیر او را زنهار داد و خود را خصی کرد و بعد از انقضاء مدت حمل
شاپور متولد شد وزیر او را بپرورد و در ده سالگی در حالت گوی باختن بر اردشیر
ظاهر گشت وزیر احوال عرضه داشت وزیر را نوازش کرد آل برامکه از تخم آن وزیر اند
اردشیر پادشاهان و ملوک طوایف را هر کدام که مطاوعت او کردند و خراج پذیرفتند
بگذاشت و هر کرا اراده مخالفت کرد برداشت و اگر بعد از محاربه بمطاوعت
در آمد مقبول نگاشت بولایت کرمان در شهر مروی هفتواد نام مستولی شد و او را
کرمی بود که هر کار که بهمت آن کرم کردی ساخته شدی اردشیر با او جنگ
کرد سخت کرم غالب شد اردشیر دانست که مردی او با بخت کرم پسنده نخواهد
بود بحیلت بارند بر شیوه پیشه کاران بخدمتکاری کرم رفت و کرم را هلاک کرد
گویند کرمان بدان کرم منسوبست و بعد از هلاک کرم اردشیر بر کرمان مستولی شد
و هفتواد و پسران او را بر انداخت از آثار او اردشیر خوره فارس عضد الدوله
دیلمی آنرا فیروزآباد نام کرد و شهر گواشیر است که دار الملک کرمانست و در اول
بردشین میخواندند و اهواز و بندر رود سرقان بخوزستان و جزیره بدیار بکر و بحد
بر بدریای فارس و برکه بقزوین که اکنون دینی است و بهمت بگیلان که اکنون
گرجیان میخوانند و به در بیابان سیستان و کرمان و شهری از مداین سبعه بعراق
عرب بغربی دجله و آنرا اکنون اثر هست و آب زنده رود اصفهان در

در میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر گردانید از سخنان اوست ملک بی
لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل میسر
نگردد و عدل بی سیاست صورت نه بندد و ملک و دین توأمانند و دین اصل است
و ملک نگهبان و هر چه بی اصل بود نپاید و هر چه بی نگهبان بود زود بزوال آید لذت
عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه آن شکر است و نتیجه این پشیمانی عدل شهریار
بهتر از فراخی روزگار بخل ویران کننده بنای کرم است خردمند باش و اندوه
و تیمار مخور بی گنه باش و از کس مترس راستی کن تا همه کس ترا استوار دانند بفرهنگ آموختن
جهد کن تا دانا گردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگ مشو یعنی متکبر مباش
تا همه کس میل بتو کنند و دوستیت جویند دانایان را نیکو دار تا نیکو نام شوی پادشاه را فرمان بر
و او را شو تا بجان و مال ایمن شوی چنان کن که همیشه بیم دوزخ و محشر بیاد داری
تا رستگار شوی بهیچ حال بر سوگند خوردن دلیری مکن گذشته را یاد میارید
بر آنچه هنوز نرسیده اندوه مخورید بر حسودان مال خود عرض مکنید بهیچ وجه حیلت و منافقی
مکنید از همه اندوه رسته باشید سه پند بر الواح نوشته در نظر داشتی تا چون در غضب
شدی بدان زود غضبش ساکن شدی بدانکه تو خدای نیستی بلکه حیدی که بغضبش بغض را
نخورد رحمت کن بر بندگان خدای تا خدای بر تو رحمت کند حقی که بندگان خدای را بر تو
گوش دار مدت پادشاهی او چهل سال و ده ماه شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاهی
بدو تعلق گرفت و مدت سی و یکسال در حکومت بماند از آثار او بلاد شاپور فارس و عمارت
فی شاپور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود و پیش از اتمام خراب شده بود شاپور آنرا
بر مثال رقعه شطرنج هشت قطعه ساخت و اکاسره را عادت بوده که شهرها را بر مثال
جانوران میساخته اند چنانکه سوس بر مثال مار و دشوشتر بر مثال اسب و علی هذا
گویند که چون اردشیر در بیابان شهر به بساخت شاپور از دان شهر بخواست اردشیر

شاپور بن اردشیر

مضایقه

مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز شاپور غیرت کرد و شهر شاپور بساخت و آنرا به ناشاپور
نام کردند و بمرور ایام نشاپور شد و شاد شاپور قزوین شد و جند شاپور خوزستان و بهر ولایت
روستاهای بسیار ساخت اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر مملکت بدو
رسید و او مدت دو سال مباشرت نمود و او بصورت مانند جدش اردشیر بود
از آثار او شهر رامی بخوزستان و دشت میان بغداد و خوزستان بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد مدت سه سال و سه ماه
پادشاهی کرد و درگذشت بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال در پادشاهی بسر برد و نماند بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان او را بهرام مهرامان خوانند و سکان شاه نیز گویند
و سکان سجستان است اکاسره را عادت بود که هر پسری که ولی عهد پدر باشد او را بدان
ولایت که در عهد پدر حاکم آنجا بود باز خوانند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه
حکم کرد و درگذشت نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر بر سریر پادشاهی نشست و مدت نه سال در حکومت بماند و نماند اورمزد بن نرسی بن بهرام
بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و اول
پادشاهی که بنفس خود در دیوان مظالم نشست اوست سیرت نیکو داشت و داد مظلوم
دادی مدت نه سال جهان در تحت فرمانش بود از آثار او در ولایت خوزستان روستاها
بسیار است شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن
اردشیر بن ساسان بوقت وفات پدر او هنوز متولد نشده بود و اورمزد هیچ
فرزند نداشت ارکان دولت بشبستان او احتیاط کردند مادر شاپور حامله بود پادشاهی
بدو دادند بعد از چهل روز شاپور متولد شد طفل را بر تخت بخوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند
چون او طفل بود ملک پر آشوب شد از عرب طایر غسانی لشکر کشید و طیفسون که تختگاه

اورمزد بن شاپور

بهرام

بهرام بن بهرام

بهرام

نرسی

اورمزد

شاپور

ساسانیان بود غارت کرد و پوشنه خواهر او مرد را بغارت برد و زن کرد و دختر ازو
آورد و ملکه نام کرد چون شاپور بحد مروی رسید بجنگ طایر رفت دختر پوشنه با او متفق شد
و او را در قلعه راه داد تا طایر را بگرفت و بکشت و ملکه را زن کرد گویند شبی ملکه در بغل شاپور
نالیدن گرفت احتیاط کردند برگ مورد در زیر پهلویش افتاده بود و ریش کرده
شاپور پرسید که ترا پرورش بچه چیز کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم پیشتر غذای
من از مغز استخوان و نبات سوده دادی شاپور ازو برنجید و گفت تو با پدری چنین که ترا
بچنین نازنینی پرورده چه وفا کردی که با من که پدرت را کشته ام چه کنی و او را نیز سیاست
کرد و بسیاری از قوم عرب را بکشت و چون از قتل مردم ملول شد میفرمود تا شانه اعراب
بیرون میکردند تا آنها بسختی میمردند اعراب بدین سبب او را ذوالاکتاف لقب کردند و فارسیان
همه کیا خواندند و همه کتف باشد گویند از اجداد رسول ص مالک بن النضر پیش او رفت
و او را از آزار عموم عرب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیده ام که از عرب شخصی خیزد
که هلاک پادشاه عجم را سبب باشد بدان کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید که قول منجمان
دروغ باشد و اگر راستست و امریست واقع شدنی نه اولیتر چنان باشد که این قتل
کمتر باشد تا آن صاحب دولت را نیز کینه کمتر باشد بدین سبب شاپور دست از آزار اعراب
باز داشت و بنابرین اعراب خود را آزاد کرده مالک شمارند و شاپور ذی الاکتاف
در بیست و شش سالگی برسم رسل بروم رفت و قیصر او را بشناخت و بگرفت و محبوس کرد و
بایران آمد و خرابی بسیار کرد و درین ملک متمکن گشت شاپور از زندان قیصر بمدد کنیزک
ایرانی که نگهبان شاپور بود و برو عاشق شد خلاص یافت و با آن کنیزک بگریخت و با ایران
آمد و تا زمین قزوین هیچ جای آرام نگرفت و دران زمین بباغی که اکنون بشاپوران
مشهور است و شاپور ساخته و دران وقت باغی کوچک و سومعه یزدان پرستی بود
نزول کرد و از حال ایران استکشافی مینمود و سومعه وار با و گفت وزیر شاپور در رود

بار است و امیر لشکرش در شهر بار باستقبال ایشان رفت و اشارت کرد تا نجدتش پیوستند
و با اتفاق بر قصد قیصر بجانب بغداد روان شدند و با سوسان بر سر قیصر رسیدند
و او را اسیر کردند و ملک شاپور را صافی شد و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت
قیصر را الزام کرد تا هر چه در ایران خراب کرده بود آبادان کرد و نگذاشت که ایرانیان
جهیت او مزدوری کنند تا مزدور را از روم بیاورد و آن رسم هنوز
باقیست رومی و گرمی با ایران آمدند بکار گل در زمان شاپور مانی صورت گر
پیدا شد و برهان دعوی او آن بود که او را بزرگ و کوچک و خطهای دراز و کوتاه
بکشیدی چنانکه چون پرگار و مسطر احتیاط کردندی یکسر موی در آن تفاوت نبودی
و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون در کوی جندیشپور نگاشته بود چنانکه
تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم میشد و پرانی ساخته بود که چون پوشیدندی
مرائی بودی و چون از تن برون کردندی نامرائی بودی اما در مناظره با علماء درماند
زن شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند مانی در زمان شاپور بن اردشیر بود
و مخرهٔ اصفهانی آورده که او بعهد بهرام اول بوده و مردی آذریادیهم بعهد او در آذر
بایجان دعوی پیغمبری کرد و اهل آن ولایت تابع او شدند گویند که آذریادگان
همه او را خوانند شاپور او را بگرفت و بعضی از فلذات بر سینه او کند احت
خلق به او نرسید مردم در حق او معتقد شدند و او مردم را ستایش تحریص داد
و اباحت کرد و آن فلذات برگ درخت را بدستان بودی و مارون الرشید ایشان را
اباحتی ساخت از آثار او شاپور بهستان قزوین که اکنون محلهٔ ایست از آن و مسقط
آثرس و مقام و مولد و منشأ مؤلف این کتاب و شهر ما این و تجدید عمارات عنبار و
شادروان شوشتر و گورخ شاپور که اکنون آنرا اسکرمخوانند و خورهٔ شاپور که آنرا
سوس گویند و چند شهر در سجستان و مدت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال

حکایت رفتن مانی

انبار

رود رشیر

برادر شاپور ذو الاکتاف بود چون پسر شاپور کوچک بود و مادرش پادشاهی باردشیر داد
تا چون شاپور بن شاپور بزرگ شود بدو سپارد اردشیر مردی عاقل بود دولت را نیکوی داشت
و با مردم نیکوی کرد بدین سبب نیکوکار لقب یافت و چون برادرزاده اش بحد مردی رسید
ملک بدو تسلیم کرد مدت دولت او ده سال شاپور بن شاپور بن آورمزد بن نرسی بن بهرام
بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از عم پادشاه شد شکار دوست
بود در نخجیرگاه بادی سخت برآمد و ستون بارگاه بشکست و بر سر او آمد و بدان درگذشت پادشاهی
او پنجسال و چهار ماه بود شروین و خوردین معاصر او بودند پادشاه روم در حالت کودکی بود پیش شاپور فرستاد
که کسی را بفرست تا ملک مضبوط دارد و چون پسرم بزرگ شود بدو سپارد شاپور شروین را بفرستاد
تا بر ملک روم حاکم شد چون پسر قیصر بسر حد مردی رسید شروین ملک بدو سپرد او شروین را اجازت
نمیداد و در روم نگاه داشت شاروین تا عهد بهرام گور در روم نماند نام شروین در اشعار پهلوی
بسیار است و کتابیست در عشق نامه او را شروینیان خوانند بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی
بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد
چون بعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمان شاه خوانند ظالم و جبار صفت بود قصه مظلومان بخواندی
و داد کس ندادی بعد وفاتش در خزانه قصهای بیشمار بر مهر یافتند مدت سیزده سال بود و درگذشت
در مقبره خود از چوب آبنوس گور ساخت و بدو نوشت که ما دانستیم که بدین جایگاه سر منهیم
و مهر هیچ مهربان ما را سود نکند و کین هیچ بدگمان ما را پیش از وعده اینجا نفرستند
خط خود از جهان برداشتیم و جهان را بدیگران بگذاشتیم یزدگرد بن بهرام بن
شاپور بن اورمزد بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن
ساسان بعد از پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد فارسیان او را در اعداد پادشاهان نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی مورخان بر درستی احوال او مبالغه
کرده اند والعلم عند الله تعالی یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن بهرام بن بهرام

شاپور بن شاپور

بن بهرام

بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادرزاده پادشاه شد
عظیم ظالم و ستمکار بود و فارسیان او را یزدگرد و عرب اثیم خوانند منجمان را فرمود
تا طالعش را ملاحظه کردند گفتند مرگ او بکنار چشمه سبز بخراسان خواهد بود نذر کرد
که در مدت العمر خود بخراسان نرود بوقت مرگش رعاف بر وی مستولی شد و بهیچ چیز
امساک نمی پذیرفت اطبا حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمه سبز غسل
باید کرد تا صحت یابد ناچار بآنجا رفت و در آن آب غسل کرد و صحت یافت
بر منجمان عظیم منکر شد و گفت آنچه مایه صحت من بود بزشت ترین وجهی بر من عرض کردند
تا از آن اجتناب مینمودم و هلاک خواهم شد و نمیدانست که قضا و قدر در کار خود
ایستاده اند و او را بلب گور آورده ناگاه اسبی بغایت خوب از آن چشمه بیرون آمد
و با هیچکس رام نمیشد و یزدگرد بخود آنرا زین بر می نهاد و در وقتی که پاردم می انداخت
جفته بر سینه یزدگرد زد و او را بکشت و بچشمه رفت مدت پادشاهی او بیست
یکسال و نیم در عهد او اکثر ایران از ظلم و جور خراب شد بهرام بن یزدگرد بن
شاپور بن شاپور اورمزد بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن نرسی بن اورمزد شاپور بن
اردشیر بن ساسان بعد از پدرش ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد او را اختیار
نکردند و پادشاهی بکسری نام دادند بهرام با او منازعت کرد کار بمحاربت انجامید
بهرام رنج لشکر بخواست گفت دعوی من و او راست تاج را بر تخت بندیم و دو شیر
گرسنه را بر پای تخت بندیم هر کس شیر آنرا بکشد و تاج بردارد پادشاهی او را باشد
کسری بترسید و مکر کرد و گفت من صاحب یدم و تو مدعی بینه ترا باید کرد بهرام
شیر آنرا بکشت و تاج برداشت پادشاهی برو قرار گرفت هر جراحتی که پدرش کرده بود
مرهم نهاد و بکردار نیکو مردمانرا هواخواه خود گردانید بغایت مردانه بود
تیر او خطا نرفتی و شکار بسیار دوست داشتی خر گور بسیار کشتی بدین سبب او را

بهرام گور خوانند حکایت او با دلارام و آنکه آهوانرا چگونه تیر زد مشهور است زمان او
زمان عشرت و طرب بود و بعهد او اهل صنعت تا نیم روز مشغول بودندی و بهره
دیگر بعشرت بعهدش کار مطربان رواج عظیم گرفت چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم
قانع نمی شد بهرام از هندوستان دوازده هزار لولی را بجهت مطربی مردمان بیاورد
و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی کنند مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود
و بهرام زمان خود بر عشرت مصروف گردانیده و کار بدو باز گذاشته بود و او از
غایت حرص اموال بکلی برده و ولایت خراب گردانیده و لشکر را روزی نرسانیده
بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفت بر در خیمه چوپانی سگی آویخته دید موجب پرسید
گفت این سگ برین گله معتمد من بود ناگاه در گله کمی پدید آمد و موجب معلوم نمیشد پنهان
متفحص شدم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته بود و با او در ساخته بود که گرگ گوسفند را
تلف میکرد بهرام ازین سخن متنبه شده و رمزی ازین با بعضی از ارکان دولت بگفت او را
از حال راست روشن وزیر آگاه کردند بهرام او را بگرفت و احوال تفحص نمود گناه بیشمار
برو لازم آمد و او را سیاست کرد درین حال خاقان با سپاهی گران عزم ایران کرد
در خزانه مال نبود که تربیت لشکر کند با چهارصد پهلوان گزیده بهانه زیارت آتشخانه عزیمت
آذربایجان کرد ارکان دولت تصور کردند که از خاقان بگریخت هراسان شدند و مکتوبات
بمطاوعت نوشتند و خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم شمرد بهرام گور از آتشخانه آذر
بایجان با آن پهلوانان براه اسپیدکوه و روی دریا بکنار ماهوسان بخراسان رفت و بر خاقان
شبیخون آورد و او را بکشت لشکر ترک منهزم شدند و بهرام گور غنیمت فراوان یافت عهدنامهای
اکابر ایران که بخاقان نوشته بودند بدست او افتاد اظهار نکرد و مظفر باز آمد مرز میان ایران
و توران او پدید کرد و بر سر حد منارها ساخت تا از طرفین زیادت از آن تصرف نکنند پس برسم
رسل بهندوستان رفت و آنجا مردی بسیار کرد پادشاهان هند و حبش خواستند که او پیش ایشان

ملازم شود

ملازم شود نه پذیرفت شنگل پادشاه هند دختر خود را بزنی بهرام داد و بهرام چون بایران آمد خود را
خود را بدین شکل ظاهر کرد و چون مدت شش سال پادشاهی کرد در گذشت بفرمود
تا بر گورش نوشتند که تا آنکه ازین جهان همه کامی برداشتیم اندر بنکام گذاشتیم
بن بهرام گور بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن شاپور
بن اردشیر بن ساسان بعد از برادرزاده پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکار بود و مایان
اورا ابزه و عرب اشیم خوانند پنجسال فرمود تا طاقش را دیبا بندند پنجده سال حکم کرد و در گذشت
هرمزد بن یزدگرد بن بهرام گور بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد برادر مهتر او فیروز شاه
پادشاهی جهسلله و بیاطله انجا ساخت و با هر شر جنگ کرد و اورا اسیر کردند مدت پادشاهی
شاهی هرمزد یکسال فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی
بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر شاه شد و بعد از
ظفر برادر پادشاهی برد قرار گرفت در زمان او قحطی عظیم خواست هفت سال خراج
برداشت تا ضعفا مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت و داد مظلومان بگرفت
داوری بزرم را بزندان نفرستادی و هم در مجلس حکم جزا بمقدار سیاستی از آثار او فیروز
بران زیست و دشن فیروز جرجان و رام فیروز بند و شهر نو اصفهان و دیواری
نجاه و فرشنگ بمرجان و کاخ فرزند فارس و شاداراذر نجان او را باخشنواز ملک جنگ
افتاد و در جنگ او کشته شد مدت پادشاهی او ده سال بلاش بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور
بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن
ساسان بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد از و بگرگانیت بعد از و سرخای شیرازی
که جهان پهلوان بود برفت و برکین فیروز از خشنواز ترک باز خواست بلاش مدت
پنجسال پادشاه بود قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی

وقیل کان فیروز

بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن ساسان که بزبان پهلوی او را کودرز خوانند
بعد از برادر پادشاه شد در زمان او مزدک لعنة الله علیه دعوی پیغمبری کرد و زن همه کس را
مشترک گردانید قباد بدو گرویده و بدین جهت جهان برو بشورید و عزلت یافت باز بمدد
پادشاه هیتال ملک بگرفت نوشیروان بن قباد مزدک و کسان او را دفع کرد و جهان
از شر و آشوب ایشان پاک شد از آثار قباد ارجانست و حلوان و شهرآباد جرجان و جابوید بازیگر
و چند موضع در طبرستان در عهد او برادرش ارجاس در ملک او فتنه انداخت و برادر مستولی
شد قباد او را قهر کرد مورخان او را در عداد پادشاهان نیاورده اند مدت پادشاهی قباد
شصت و چهار سال کسری انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر
پادشاه شد و او را کسری خوانند و هر که بعد از و بود همه را کسری خوانند انوشیروان
عادت و آیین نیکو نهاد و ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر بکرده کرده و دفتر عرض و عارض او پیدا
کرد و دیوار در بند خزران که اسفندیار پیدا کرده بود او تمام گردانید و از آنجا اسفهالار را با سپاه
نشانید تا شر قوم قبچاق از مردم ایران دفع میکردند و آن ولایت بنان پاره بدان اسفهالاران
داد و هر یک را تشریفی داد و صورتی بران نگاشته آن ولایات در دست
فرزندان اسفهالاران بماند و ایشان را بدان تشریفات باز خوانند چون شیروانشاه
که اکنون شروانشاه میگویند و سپهسالار شاد علی و هزار و سه از مداین سبعه بعراق عرب او ساخت
و اکنون خرابست گیلان و دیلمان او را مسخر شد قیصر روم را در فرمان خود آورد و برو
خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمز بیامد شهر رب خسرو و هندستان
بهند او ساخت و کتاب کلیله و دمنه و شطرنج در عهد او از هند بایران آوردند
وزیر او ابوزرجمهر در عوض شطرنج نرد بساخت و چون از ملک او چهل سال بگذشت
اصحاب الفیل که مترشان ابرهه صباح قصد خانه کعبه کردند و بمرغان ابابیل و سنگ سجین
هلاک شدند و هم درین سال جهان بمقدم شریف پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلعم مشرف گشت

اسفهالار بمعنی سپهسالار است صح

ابرهه

نوشیروان

نوشیروان بعد از و هشت سال بزیست مدت ملکش چهل و هشت سال کورش بکوه جمیل الحجری
بفرمود تا بر کورش نوشتند که هرچه از پیش فرستادیم ما را ذخیره آن نیست پیش کسی که جزای
نیکی بکاهد و در بدی بیفزاید و از سخنان اوست که عقل باردیست که بآب غرقه نشوند و
بآتش سوخته نگردد و بمنجنیق خراب نشود و عدل گنجیست که چندانکه از و بیشتر خرج کنی بیشتر باشد
و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی دولت کمتر گردد و نباید هر کرا از مردم بیشتر شرم باشد
و از نفس خود نه از نفس او را بیش قدری هست مروت آنست که در پنهانی کاری کند
که در آشکارا شرم ندارد و پس از آن خجالت نیابد نزد هر کس که استعداد نفس خود کند باطل
بزرگی نسب او را فایده ندهد هر که جز خواب پند در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید
که همه بسیار را آتش اندک تواند سوخت هر که باغ خود را نیکو رعایت و تربیت کند امارت لشکر را
شاید و هر کس املاک خود را آبادان نگاه دارد وزارت را شاید و او را تاجی بود این
پندها بر آنجا نوشته بود روزبار منادی کردی که این پندیات را کار بندید کار بکاردان بسپارید
خویشتن شناسان را از ما درود و خرج دهید هر اندازه خزینه کنید تا از نیاز برهید طعام و شراب پنهان
مخورید ده چیز خود را از مردم دریغ مدارید بخوار مایه چیز کسی را میازارید بجوانی غره مشوید باد پیر
و شعار کینه مگیرید از بخیلان دور باشید و جز مردمی پیشه مکنید کار ناکرده کرده مشمارید
طاعت کرده ناکرده انگارید کار امروز بفردا میفکنید بر مادر و پدر مخندید زندگانی اگرچه
دراز بود یکروز شمارید خداوندان ادب را خدمت کنید با نادان دوستی مکنید بهترین دوست
دانایان را شمارید نیکوترین پیرایه خاموشی را دانید ناگفتنی مگویید ناجستنی مجویید بهیچ گونه همداستان
مشوید در کارها مشورت کنید سخن جهان دیدگان خوار مدارید در زمین کسان درخت منشانید
از مردم کیسه بر بترسید بر مست و دیوانه پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر عافیت بدانید
از خداوندان عبرت محنت گیرید زن بیگانه را در خانه راه مدهید از مکر زنان ایمن نباشید
بر مرگ دختران غم مخورید دشمن اگرچه خورد بود خوار مدارید از دوست نادان دوری کنید

از دشمن دانا بترسید بی ادب خدمت سلطان مکنید بجای ناکسان رنج مبرید همت خود را قدر
بشناسید با حقیران منشینید هر که بخود نشاید او را مرد مشمارید از مردم نیکی ندیده صحبت مکنید
با مردم دوروی دوستی مکنید راز خویش پیش سخن چین مگویید راز دوست خود را چون راز
خود نگاه دارید زن و فرزندان را بتنگی مدارید نان خود بر سفره دیگران مخورید از زنان چشم
وفا مدارید در همسایگی پادشاه خانه مگیرید خدمت حق ناشناسان مکنید میان زن و شوهر کینه
منهید در همه کار نیکو محضری کنید سخن پادشاه مگویید در حق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن
مردمان مشغول مباشید بر نادان گستاخ مشوید با درم خریدگان مزاح مکنید کاهلی پیشه
مگیرید بر تندرستی ایمن مباشید عمر بنادانی صرف مکنید بهیچکس افسوس مخورید هر که از
مادر ابله زاید پندش مدهید از آموختن ننگ مدارید فرزند را پیشه آموزید بهر کاری استادی
مکنید بی توانایی لاف مزنید نارسیده سخن مگویید پیش پادشاهان چشم نگاه دارید
پیش بدی باز مروید با همه کس میامیزید اگرچه دشوار بود طلب علم مکنید بیمار پرسی برغبت کنید
یکدیگر را هدیه دهید دروغ سوگند مخورید تا درخت نو ننشانید درخت کهن را مبرید کار
ها را پیش و پس بنگرید بیم از زهر بتر دانید ایمنی از شر خوشتر دانید آن جهان را در این
جهان بدست آورید بزیارت نیکان روید بر پادشاه دلیری مکنید بهر جا که
روید زیر نشینید ناخوانده مهمان کسی مشوید با بدنام همراهی مکنید از نوکیسه وام مگیرید
راز خود با زنان و کودکان مگویید و پیر نادان را دبیری مفرمایید با بچه سخن مگویید با خداوندان نعمت
و دولت کینه مگیرید آزموده را نیازمایید خورسندی کار بندید شتاب زدگی مکنید و عاقبت
کارها بنگرید از سفلگان و ناکسان حاجت مخواهید پای با اندازه گلیم فرا کشید بر از مردم
گوش مدارید پیوستگی با خداوندان خاسته کنید کار نیک بدست خود کنید حاجت از مهتران
خواهید در شورستان تخم مکارید بر ناکس رنج مبرید بخواسته این جهان کبر مگیرید از مردم
رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید بخواسته مردم رغبت مکنید بندگان را بیهوده مزنید

عالمان

بوقت خرابی فراخی سپاس دارید ٭ بوقت تنگی صبوری کنید ٭ سخن نیک از همه کس بشنوید ٭
سخن باندازه خود گویید ٭ پیش پادشاه سخن بمراد او گویید ٭ بگاه دولت مردم را یاری کنید ٭ تا بروز
نکبت وفا بینید ٭ هرچه بر زبان گویی در دل همان دار ٭ حال خود بدوست و دشمن منمایید ٭ دوستان را
از عیب شان آگاه کنید ٭ براهی که نرفته باشید مروید ٭ بر هیچکس لعنت مکنید ٭ جنگ با
کسان خود مکنید ٭ با هیچ کس سخن تلخ مگویید ٭ خسیس طبع و دون همت مباشید ٭ غریبان را خوار
مدارید ٭ از پادشاهان بر حذر باشید ٭ اگرچه پادشاه ضعیف بود او را خوار مدارید ٭ کار از آمید
مجنبانید ٭ راز پادشاهان آشکارا مکنید ٭ فرزندان را نام نیکو نهید ٭ بمرگ دشمن خرم مشوید ٭ بر گذشته
تیمار مخورید ٭ ازین جهان بهره خود بردارید ٭ تن درستی را بهترین نعمتها دانید ٭ خویشتن را بجوانی
نیکنام کنید ٭ بهر جا و بهر حال نیکویی کنید ٭ چهار چیز همیشه نگاه دارید ٭ دیر خفتن ٭ زود برخواستن
کم گفتن ٭ و کم خوردن ٭ کم رنجی در تنهاییست ٭ اما توانایی در کدخدای است ٭ کسری هرمز بن نوشیروان
بن قباد بعد از پدر پادشاه شد ظالم و ستمکاره بود ارکان دولت کسری بیشتر را بتهمتهای
ناواجب برانداخت بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال گردانید زمینها را
بپیمود و خراج زیادت گردانید ازین سبب ارکان دولت و رعیت ازو متفرق شدند
و چون آوازه باطراف رسید پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند شاوه شاه از ترکستان
با لشکر بیقیاس بطرف خراسان آمد پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب برا
ایران لشکر کشیدند هرمز متحیر گشت موبد موبدان تدبیر کرد با پادشاه دست خزر و قیصر روم
و قوم روم را بتحف و هدایا خشنود گردانید تا باز گشتند و بهرام چوبین را با لشکر گران
بجنگ شاوه شاه فرستاد و جنگ کردند بهرام او را در جنگ بکشت و با پسرش فرمود تا
بی حرمتی کردند و از غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد هرمز ازین جرأت
برنجید و خلقی از نامه پیش او فرستاد بهرام برو عاصی شده و پسرش پرویز را برو متهم گردانید
و سکه بر نام پرویز بزد پرویز از پدر بترسید و برو عاصی گشت و بگریخت و بجانب ارمن رفت

کسری هرمز

و بر دختر پادشاه آنجا شیرین عاشق شد چون هرمزد دست از ظلم و ستم کم میکرد ارکان دولت
از بیم جان و مال متفق شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند و پسرش پرویز را بیاوردند و پاد
شاهی دادند پس هرمزد را بکشتند مدت ملکش دوازده سال از سخنان اوست که کافر نعمت
در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد بهرام چوبین بقولی از فرزندان گرگین میلاد و بقولی از تخم
یزدگرد بزه گر بدین ترتیب بهرام بهرام بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدگرد بزه گر را
بدعوی خدمت گزاری هرمزد هوس پادشاهی بکین خواستن هرمزد آمد پیش رود نهروان
او را با پرویز ملاقات افتاد بمکالمات درشت رفت و بمحاربه انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد
و بهرام بر ملک مستولی شد پرویز بروم رفت پیش قیصر و دختر او مریم را در نگاه آورد و قیصر
بلشکر او را مدد کرد پرویز بایران آمد در دول او جان با بهرام جنگ کرد بهرام شکست یافت
و بخراسان رفت و از آنجا پیش فرموده خاقان رفت و دختر او را بخواست پرویز بفرستاد
و یکی را بفرستاد تا او را همانجا بکشت مدت استیلای بهرام بر ایران دو سال کسری پرویز بن هرمزد
بن انوشیروان که از و تا اردشیر هیجده پشت است و همه پادشاه بودند و چنان اتفاق
هیچ شاه را نبود و اگرچه بعد از و پسرش و نبیره اش پادشاهی کردند اما چون زمانی اندک بود بعد از
بهرام چوبین پادشاهی برو قرار گرفت کسانی را که پدرش را کشته بودند اگرچه خالان او بودند
و او بسعی ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر ایشان را بکشت فارسیان در
در شرح بزرگی او مبالغه کنند اما آنچه روایت معتمد حمزه اصفهانی و ابو علی اسکویه نقل کرده اند
و یاد میکنند یازده هزار کنیزک مطربه داشت و خدمتکار و شش هزار خادم و چاوش و بیست
هزار و پانصد بارگیر اشهب رومی و عربی و اشتر رکبی و نهصد و شصت زنده پیل در حضرت او
می بوده بیرون آنچه در شهرها داشتی و چون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی
تا بوی خوش بدو رسیدی و هزار آدمی و چهارپا آب در راهگذارش پاشیدندی تا گرد
فرو نشستی و او بر روی خوب و لطف شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوت شهوانی سر آمد

یزدگرد بزه کار

کسری خسرو پرویز بن هرمزد

خود بود

زمان خود بود و آنچه او را بود دیگری را نبود اول آنکه پاره زر طلا داشت نرم و چون موم هر
شکلی که خواستی بی آتش ساختی و دست و از عاج با پنج انگشت گشاده چون او فرزندی
خواست شدند آن پنجه را در آب نهادند و چون فرزند متولد شدی آن انگشتان بهم باز
آمدی منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از حرم خبر پرسیدن و کاسه که آب از آن بخوردندی
بی آنکه آب در آن ریزند پر شدی و فیل سفید که بعد او در ایران بچه آورد و در ایران فیل را
توالد نمی باشد و باربد مطرب که تا غایت مثل او در ایران نبوده است او را جهت
بزم پرویز سیصد و شصت نواست هر روز از سال یکی میگفت و استادان آن موسیقی را
قول او حجت است و همه خوشه چین خرمن اویند و گنج باد آورد و آن چنان بود که میان پرویز و قیصر
مخالفت شد پرویز آهنگ ملک او کرد و در کنار دریا نزول نمود قیصر از بیم خزاین آبا
و اجداد خود تمامت را در کشتیها مملو نهاد تا در جزایر دریا در محال امن نهند باد آن کشتیها را
بمنزل پرویز رسانید و همه روزی پرویز شد و چون از ملک پرویز پانزده سال بگذشت
محمد مصطفی ص بشرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال بگذشت بجانب پرویز
نامه کرد و او را باسلام خواند پرویز از آنکه پیغمبر ص نام خود را بالای نام او نوشته بود
برنجید و نامه بدرید و مضمون این بیت بر زبان آورد که شعر گر از هر که با این احترامم نویسد
نام خود بالای نامم چون پیغمبر ص رسید در حق او فرمود که مزق الله ملکه کما مزق کتابی
بسبب این دعا ملک برو بشورید و پسرش شیرویه بروی خروج کرد و او را بکشت گویند
پرویز هرمز پدر خود را بیگناه کشته بود پسر او بقصاص پدر خود را بکشت شیرویه از وی پرسید
پدرم در آن حالت چه گفت گفت که هر که کشنده پدر خود را نکشد گوهرش پاک نباشد و در این
سخن ترغیب قاتل بر قتل خود نکرده بلکه تنبیه شیرویه بر سیاست او کرده از آثار او پرویز قصر شیرین
و صفه سدیر است و ایوانی که در بیستون میساخت و تمام نشده بمرد پادشاهی او سی و هشت
سال بود از سخنان اوست که شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر گوید

کسری شیرویه بن خسرو پرویز

کسری اردشیر بن شیرویه

پوران دخت بنت خسرو

آذرمی دخت بنت خسرو

فرخزاد بن خسرو

کسری یزدگرد بن شهریار

کسری شیرویه بن پرویز بعد از قتل پدر پادشاه شد و پادشاهی برو قرار نمیگرفت و او بدین
سبب برادران و اقربای خود را بکشت بدین کار چون به پدر و برادران سرایت کرد
و او را برنج گرفتار کرد باری بعد از شش ماه بمرد و مدت عمرش بیست و دو سال **کسری اردشیر** بن شیرویه
بن پرویز بعد از پدر پادشاهی بنام او مقرر شد کودک بود بعد از یکسال و نیم پیش از بلوغ بدست
بنده کشته شد قرامش اعدی بود بعد از امرای پرویز حاکم ملک روم بود چون دولت ساسانیان روی
روی در انحطاط نهاد او طمع در ملک کرده بتغلب استیلای پادشاه شد و مدت دو سال
حاکم بود ارکان دولت باو در نساختند در شکارگاه بر دست امیری کشته شد برادران
پرویز پوران دخت بنت پرویز چون بسر تنه نمی یافتند پادشاهی بدو دادند او کینه اردشیر
از شیرویه باز خواست و کشنده او را بکشت زنی عاقله بود پورانی بدو منسوبست پیغمبر ص
در عهد او بدار القرار رفت پادشاهی او شش ماه **آذرمی دخت** بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت
جمیله و زیرک و عاقله بود امیر لشکرش خواست که با او عشقبازی کند او را بخلوت راه داد
و بکشت جهان با آذرمی بی آزرمی کرد و او را پادشاهی برخورداری نداد و روز بر سر آورد
و مدت ملکش چهار ماه فرخزاد پرویز از مطربه شکر نام اصفهانی حاصل شده بود نسبت او
مصدق نمیداشتند ازین تخمه چون دیگری نبود پادشاهی بدو دادند قریب یکماه حکم کرد
و بر دست بنده کشته شد **کسری یزدگرد** بن شهریار بن پرویز بن هرمز نوشیروان آخر ملوک عجم بود
چون شیرویه بن پرویز اقربای خود را میکشت دایه اش او را بفارس گریزانید و او را از آنجا
به پرورانید و او قطع تعلقات و عزلت خواستی چون از آن تخمه جز او کسی نبود پادشاهی بدو دادند
در زمان او اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته بود ابوبکر در عهد او رحلت کرد
بحکم وصیت او خلافت بعمر بن الخطاب رسید و در زمان خلافت عمر بن الخطاب سعد
وقاص را با لشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد یزدگرد رستم فرخزاد را در برابر فرستاد رستم منجم بود
و میدانست که دولت اکاسره بآخر رسیده است میخواست صلح کند میسر نشد و رستم فرخزاد

دران جنگ کشته شد عرب قوت گرفتند یزدگرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه
بامیر لشکرش ماهوی سوری برد لشکر عرب بخراسان رفتند و در مرو الرود دو ماه با او
حرب کردند از ایشان منهزم پیش ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد او هوس
عراق کرد باز خبر یافت که هی پادشاه ترکستان قصد ایران دارد و بجنگ او بیرون رفت
ماهو با هی متفق شد و با یزدگرد جنگ کردند یزدگرد بگریخت و در آسیای پنهان شد
شخصی ماهو را از حال او خبر داد او حکم بقتل او راند بفرمان ماهوی یزدگرد را بکشتند بر زبان
خلافت عثمان ابن عفان سخن پادشاه ترکستان ماهوی سوری را با فرزندان بکشت و بسوخت
مدت پادشاهی یزدگرد بیست سال اما چهار سال بیش رواج نداشت و شانزده سال ازین سوی
بدان طرف گریزان بود تا کشته شد دولت اکاسره سپری گشت **فصل سیم** در ذکر
پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام و خلفا و اولاد و اصحاب او رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و آن مقدمه و شش فصل است مقدمه در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که
بدو پیوسته اند چون حق سبحانه و تعالی را در مبدا فطرت ارادت کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف باعث آفرینش شد که ترا از ان ممکن نبود واجب گشت
بهترین مخلوقات و خلاصه کاینات و زبده موجودات را یعنی نور خاتم الانبیا محمد مصطفی ص
بیافرید و لفظ در بار نبوی حاکی این حکایتست که اول ما خلق الله نوری و از قامت قابلیت
دوستی مرتبه است داد اگر نه بدوستی او بودی و مکونات را از کتم عدم بحیز وجود
نیاوردی کما فی الحدیث القدسی لولاک لما خلقت الافلاک یعنی آن نور در صورت
بشریت او که حسن صور است باظهار رسانیدن و بنی آدم را بعزت آن تشریف
خلعت شریف و لقد کرمنا سابق پوشانیدن لازم گشت لاجرم نور مصطفی ص از جبین مبین
ابو البشر آدم علیه السلام درخشان گشت و او بسبب او تعظیم مسجود ملائکه شد بنا بران که ذات
مطهر او **نظم** مقصود جهان آفرینش ؛ لا بلکه روان آفرینش ؛ و نظر صنع قدرت الهی

فصل سیم

مصدق

مخزن سر حکمت نامتناهی بود او را در آخر جمیع انبیا و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل مجموع
مجموع کمالات و متمم کلی رسالات باشد و آن نور بر سبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلام
بوسیلهٔ الطیبین و الطیبات و الطاهرین و الطاهرات نسل بنسل می آمد تا بمقام مستقر
رسید و از قوت بفعل انجامید و عالم صورت بمعنی او مشرف و مزین است و معنی آفرینش
بصورت او مکرم و مفتخر شد اکنون شرح جمعی که در آن واسطه بودند و قبایل که از ایشان
منشعب شده بایجاز یاد کنیم از آدم علیه السلام بشیث ع آمد و از و پنجم پشت بادریس ع
و از و سیم بنوح ع و از و بسام ع و از و چهار پشت بغالی که پدر عبریانست و از و پنجم پشت
بابراهیم ع آمد ابراهیم ع را دو پسر بود اسحق ع و اسمعیل ع بدنان اعراب بدینی از تخم بدمانند و
اسحق را دو پسر بود یعقوب و عیص رومیان از تخم عیص اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب ع
و ایشان دوازده شعبه بوده اند و بدوازده پسر یعقوب منشعب اند و از اسمعیل علیه السلام
نور مصطفی ص بچند پشت بعدنان رسیده و از و بپسرش معد و از و به پسرش نزار قبایل ایادی
و قضاعی هم از تخم معد اند از نزار نور مصطفی ص بنضر رسید ربیعه هم پسر نزار است و بنی حنیفه
و بنی شیبان و بنی جشم از تخم ربیعه اند نور محمدی ص از مضر بالیاس آمد قیس عیلان هم از تخم مضر است
بنی هوازن و بنی موازن و بنی سلیم و بنی غطفان و باهلی از قیس عیلانند و بنی سعد بکر که دایگان
رسول بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون از ایشان بود و بنی خفاجه و بنی جشم و بنی هلال از هوا
زنند نور مصطفوی ص از الیاس بپسرش مدرکه آمد بنی ضبه و خزاعی و ثوری و ریاحی همه از تخم الیاس
و نور محمدی ص از مدرکه بپسرش خزیم آمد بنی خزیل هم از تخم اویند و بنی سهم و بنی لحیان از بنی مدلند نور
مصطفوی ص از خزیم بپسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم هذیمه اند نور محمدی ص از کنانه بپسرش نضر رسید
بنی قعقاع و بنی لیث هم از تخم کنانه نضر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل اویند نور مصطفوی ص
از نضر بپسرش مالک آمد و از و بپسرش فهر و بنی فهر بدو منسوبست و از فهر بپسرش لوی بنی آدم
از تخم غالب اند و نور محمد ص از لوی بپسرش کعب آمد و از کعب بپسرش مره بنی عدی که عمر

بن الخطاب

که عمر بن الخطاب از نسل ایشان بود و بنی سهیم و بنی جمیح از تخم کعب اند و نور محمد مصطفی ص
از مره پسرش کلاب آمد بنی تیم که ابوبکر قحافه از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و
ابوجهل از ایشانند از تخم مره اند نور خاتم النبیین از کلاب پسرش قصی آمد بنی زهره که مادر
رسول ص هم از تخم کلابند و سعد وقاص از ایشانند پسرش قصی اهل قریش را بمکه کرد و امیر
قریش شد و دار الندوه جهت دیوانخانه بساخت نور مصطفوی از پسرش عبد مناف آمد
خدیجه زوجه رسول ص هم از تخم قصی بود و عبد مناف را بیک بطن دو پسر آمد هر دو را پشت
بر هم چسپیده بود عبد مناف ایشان را بشمشیر از هم برید لاجرم تا قیامت عداوت
بشمشیر در نسل ایشان بماند از آن پسران یکی هاشم است و نور مصطفی مشرف شد و دیگری
عبد الشمس پدر امیه که عثمان بن عفان و معاویه از ایشان بودند عبد مناف را پسری دیگر بود مطلب
نام بنی مطلب بدو منسوبست و شافعی از آن قوم است نور محمدی از هاشم بعبد المطلب آمد
و عبد المطلب را نام عام بود و لقب شیبه الحمد بود و بعم منسوبست جهت آنکه هاشم از اعراب زنی
خواسته بود از وی پسری آورده مطلب او را برفت و بر پشت شتر خود نشاند و بمکه آورد
مکیان او را عبد المطلب خوانند از عبد المطلب نور رسالت بعبد الله آمد و از عبد الله
بمستقر خود خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب حضرت رب العالمین محمد مصطفی ص رسید از پرتو
آن عالم صورت بمعنی منور شد رایات دین اسلام افراشته گشت و عادات کفر و
اصنام برداشته شد سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش که مجموعه کلی کمالاتست باظهار
رسید صلی الله علیه و آله و سلم **فصل اول از باب سیم** در ذکر پیغمبر ما محمد مصطفی ص و شرح عدد
و کمیت ازواج و دبیران و اقربا و موالی و مخلفات او پیغمبر ص خاتم النبیین و اولوا العزم سمین است
و باکثر روایات چارمین یعنی معنی آیتی در چهار است هر چند بحکم صورت بشریت در آخر
انبیا و رسل مبعوث شد اما بمعنی علو مرتبت و شرف مرتبت بحکم کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین و خبر نحن الآخرون السابقون مقدم و پیش وای همه است از ملوک

زادگان مکه بود ولادت آنحضرت باصح روایات شب دوشنبه ثانی عشر شهر ربیع الاول
من عام الفیل بود بعد از پنجاه و هفت سال و بروایت پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب
الفیل بمکه طالعش بقول ابو معشر بیست درجه جدی و زحل و مشتری در عقرب خانه امید و سعادت
بر سه درجه درجه مقرن مریخ مریخ بخانه خود بحمل و آفتاب بسر حمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد
در حوت مؤیل و مؤید و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب بقوس بشرف
بخانه اعدا و بتاریخ اسکندری غره نیسان سنه اثنی و ثمانمایه بعضی گویند ثامن عشرین
نیسان بود و در شب ولادت با سعادتش همه بتان بروی در افتادند و ایوان کسری بشکست
و بحیره ساوه از آب خشک شده و آتش آتشکده فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر پژمرده شد
و دین برافروخت و مرا خیر زمان طهارت رسید چون مادرش بر وی بنگرید نوری از وی درخشان
بود که ستارگان را ناپیدا کرد و از پیش او تا شام برفت چنانکه کوشکهای شام در نظر آمد و نوشیروان
عادل در خواب دید که از طاق کسری ده کنگره بزمین افتاد و مؤید مؤیدان دید که شتران
لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را با خراسان بگذرانیدند از سطیح کاهن
تعبیر پرسیدند گفت زمان زوال اکاسره رسید و از قوم عرب زوال دولت ایشان باشد و آن
صاحب دولت که زوال ایشان از و خواهد بود متولد شد اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی
کنند و سطیح در حال درگذشت نوشیروان ازین خرم شد که از نسل او ده کس دیگر پادشاهی
خواهند کرد نسب مبارک پیغمبر ص اگرچه در مقدمه ذکر رفت اما تسهیل خوانندگان را مکرر میکند
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه عامر و بقیه شیبه الحمد بن هاشم اسمه عمرو و بقیه عمرو العلی بن عبد مناف
اسم مغیره بن قصی اسم زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
النضر اسم عامر و بقیه قریش بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن نزار بن معد بن عدنان
فرمود در شب است و گفت لا تجاوز معد بن عدنان و کذب النسابون فیما بعد بر نزار عدنان
تا اسمعیل علیه السلام نسابان اختلاف کرده اند و کما بیش چهل تن را واسطه گفته اند و میشاید

که چنین باشد جهت آنکه از عیسی علیه السلام تا اسحق چهل و سه تن را واسطه گفته اند و عدنان قریب
عهد عیسی علیه السلام بوده و هند آه در کتب ایشان زیاده از سیزده تن نیافته عد
نان بن اد بن اود بن مقسوم بن ناحور بن سرح بن ثابت بن حمل بن الیسع بن المهتسع
بن سلامان بن یعرب بن سحت بن قیدار بن اسمعیل ع بحقیقت خدای تعالی دانست
بدانکه چند کس از عدنان تا اسمعیل ع واسطه اند و از اسمعیل تا آدم علیه السلام بر این موجب گفته اند
اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله بن تارخ و هو آذر بن ناحور بن سالاغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن سرو
بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف
بن حارث بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره بن کلاب پیغمبر ص از کلاب در ابوت هفتم
و او ششم پیغمبر ص هنوز متولد نشده بود که پدرش عبد الله بمدینه درگذشت بیست و پنج ساله بود
و در بعضی روایات بعد از ولادتش درگذشت و در کمیت زمان او اختلافست اما پیغمبر را
ندید ولادت مبارکش در مکه بود بخانه که منسوب بود بدار محمد بن یوسف و آن خانه را خیزران
مادر هارون الرشید خلیفه داخل مسجد کرد و چون متولد شد اول مشروحه بعد از آن حلیمه
از بنی کاهن احوال او را پرسید کاهن خبر داد که او خاتم الانبیاست حلیمه او را پیش مادرش
آورد بدوستی مادرش هم در آن چند گاه او را با خود بمدینه برد بدیدن خالان خود
یکسال آنجا بودند بوقت مراجعت در دیه ابوا رحلت کرد پیغمبر ص را دایه اش ام ایمن
اسمها برکه بمکه آورد و چون سن مبارکش شش سال و دو ماه و ده روز شد جدش عبد المطلب
ثانی عشرین جمادی الاول سنه تسع من عام الفیل درگذشت صد و پانزده سال عمر داشت او را
بعم مادر پدری او ابو طالب سپرد و چون خدای تعالی در ازل پیغمبر ص را علم ازلی
کرامت فرموده بود در معنی حکمت ازلی روا نبود که او را بصورت استاد و معلم
باشد لاجرم ابو طالب را دل نداد که جور آموزگار بر ورود آنحضرت را نه بدبرستان

سعد بکر
صح

فرستاد و نه به پیشه آموختن ابو طالب او را در دوازده سالگی تجارت بشام میبرد و بسخن مستور
راهب و مبشرات رسول او را باز گردانیدند چون پانزده ساله شد خرج خود از عمش ابو طالب
برداشت و آن از معاملات خود کردی چون بیست ساله شد با اعمام خود بحرب التجاره رفت و
گروهی قیس غیلان را اگرچه کثرت ایشان بیش بود منهزم گردانیدند و چون پیغمبر ص طریق راستی می سپرد
در عرب مثل شد که او را امین لقب کردند چون سن مبارکش بیست و چهار شد جهت خدیجه
با غلامش میسره بتجارت شام رفت و در راه بحیرا راهب از و مبشرات دید اهل کاروان را
از حال رسالت او بیاگاهانید و ابو بکر را گواه گرفت که بدو ایمان دارم و چهار هزار درم
بدو داد تا او چون دعوت کند در راه حق تعالی تصدق کند و چون از آن سفر مراجعت نمود
خدیجه زن او شد و ابو طالب خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع
اسمعیل و صبصبی صفی صعد و عنصر منصر و حملنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محبوبا و حرما امنا
و جعلنا الحکام علی الناس فی محلنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
لا یوزن فی من قریش الا رجه به و لا یقاس به احد الا عظم عنه فمن کان فی المال قل فالمال
بعد الرزق ظل زایل و لهو حایل و محمد بن قد عرفتم مراتبه و له رغبة فی خدیجة بنت خویلد و لها مثل ذلک
و هو حایل و محمد و قد بذلها فی الصداق المعلوم ما عاجله من مالی و آجله و هو و الله بعد هذا اله
نبأ عظیم و خطر جلیل و شایع جسیم در ثانی عشرین جمادی الاول سنه سبع و عشرین عام الفیل زفاف
بود و درین وقت پیغمبر ص بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و پیغمبر ص بکر بدو رسید و با وجود
او زن دیگر نخواست و چون پیغمبر سی و پنج ساله شد قریش خانه کعبه را عمارت کردند و در آن کار حکم بود
و حجر الاسود را بدست مبارکش بر رکن عراقی نشانید و بعد از آن بسبب قحطی که در مکه بود
دخل ابو طالب بخرجش وفا نمیکرد و پیغمبر ص علی را و عباس جعفر را پیغمبر از و بستدند
و پرورش کردند تا خرج او کمتر گردد و چون پیغمبر چهل ساله شد حق تعالی او را بشرف وحی
مشرف گردانید از ربیع الاول تا شش ماه خواب و حالات مبشرات میدید و حدیث از

الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعون جزءا من النبوة مبنی ازین معنی است بیست و سه سال که
زمان رسالت او بود چهل و شش ماه باشد و پنداری در رابع عشرین رمضان سنه احدی واربعین
من عام الفیل و کلام مجید برین معنی ناطق است که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی
همه در رمضان منزل شده است توریة در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر و انجیل
در ثانی عشر و قرآن در رابع عشرین منزل شد و بتاریخ اسکندری در ماه آب سنه احدی و عشرین
و تسعمایه و بتاریخ فارسیان اردیبهشت ماه سال بر نوزده از پادشاهی خسرو پرویز
بر چاشتگاه جبرئیل بدو وحی آورد و پنج آیه از سوره اقرا باسم ربک الذی خلق بخانه آمد
و بخدیجه گفت و خدیجه را عمزاده بود نامش ورقه بن نوفل که در مکه از و عالمتر نبود و دین
عیسی داشت از و احوال جبرئیل پرسید گفت رسول خدا پیش پیغمبران جبرئیل باشد و در
اوایل مسطور است که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بر و ختم گردد و اکابر پیشین از کار
او بشارتها داده اند از جمله ملک حارث اول ملوک حمیر گفته در حق او که شعر ویملک بعدهم
رجل عظیم ٭ نبی لا یرخص فی الحرام ٭ یسمی احمد یا لیت انی ٭ اعمر بعد مخرجه بعام ٭ اکنون اگر
او را امر دعوت فرموده اند ایمان آوردن باو واجب باشد خدیجه گفت از دعوت
سخن نگفت و بخانه آمد پیغمبر ص را سرما اثر کرده بود و جامه بسر در کشیده جبرئیل آمد و آیه یا ایها
المزمل آورد و امر دعوت فرمود خدیجه در حال باو ایمان آورد پیغمبر و جبرئیل و خدیجه باهم
نماز کردند وقت نماز پیشین بود بعد از زمانی حضرت مرتضی علی ع آمد ایمان آورد و او در آن وقت
یازده ساله بود باز نماز کردند وقت عصر بود جبرئیل علیه السلام غیبت کرد پس از آن زید بن حارثه مولی
رسول الله مسلمان شد وقت نماز شام بود پیغمبر را دل باسلام زن و کودک و غلامی خرسند نبود بشکیر
ابوبکر ابی قحافه مسلمان شد اما پیغمبر باسلام هیچکس چنان شادمان نشد که باسلام امیر المومنین علیه السلام
و بعد از آن اکابر مرتبه مرتبه مسلمان میشدند چون طلحه و زبیر عوام و عثمان و سعد بن وقاص و عبد الرحمن
عوف پس از ایشان ابو عبیده جراح باسلام در آمدند این هفت مرد در مسلمانی سابقند چون از مبعث

بیست روز بگذشت رجوم شیاطین پدید شدند و قریش فهم کردند که محمد علیه السلام دعوت میکند مردم در خفیه
مسلمان می شدند تا سه سال دعوت دین آشکارا نبود و مسلمانان بمسجد نمی رفتند پیغمبر دعا کرد و گفت
اللهم ایّد الدین بعمر و ابی جهل دعا در حق عمر مستجاب شد و پنجاه آدمی مسلمان شده بودند پانزده زن و سی
مرد چهلم عمر بن الخطاب بود و چون او باسلام در آمد مسلمانی آشکارا کردند و پیغمبر ص با یاران بمسجد
رفتند و نماز جمعه بگذاردند و همه کس صریح بدیدند که پیغمبر ص دین آشکار کرد اما بسبب آنکه ابوطالب
امیر مکه بود آسیبی بدو نمی توانستند رسانید اما مسلمانان را زحمت بسیار میدادند ابی العاص بن
ربیع را که زینب بنت رسول و عتبه بن ابی وهب را که رقیه بنت رسول ص در حباله ایشان بودند الزام
نمودند تا زنان را طلاق دهند و پذیرفتاری کردند که دختر هر بزرگ که از مردم مکه را خواهند در عوض
بدایشان دهند ابی العاص نپذیرفت اما عتبه رقیه را پیش از دخول طلاق داد پیغمبر در حق او دعا کرد
که سلط علیه من کلابک او را شیری در سفر بدرید و پیغمبر رقیه را بعثمان داده چون از وحی پنجسال بگذشت
در ماه رجب عثمان با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه بفرمان رسول ص بحبشه هجرت کردند و بعضی زنان را
با خود ببردند و بعد از مدتی بعضی از ایشان باز آمدند و بعد از آن از پیغمبر ص قریش و بنی هاشم و
مسلمانان ببریدند و تا هشت ماه با ایشان سخن نگفتند و پیوند نکردند و معامله نکردند تا ابو سخری زهیر بن
که پسر عم رسول ص بود آن مخالفت نامه باطل کرد پس از آن معجزه شق القمر بود و چون از وی سال دهم
در رسید در ماه ذو القعده ابوطالب در گذشت و خدیجه علیه السلام بعد از و بسه روز نماند پیغمبر علیه السلام
آن سال را عام الحزن خواندی و بعد از ابوطالب عباس امیر مکه شد اما چون سلیمة القلب بود شر
کفار قریش از پیغمبر نتوانست دفع کردن قریش بآنحضرت جفاها کردند پیغمبر با بنی هاشم از دست
ایشان بحصاری که آنرا شعب خوانند متحصن شدند عبد الله عباس در آنجا متولد شد پیغمبر بعد از
سه ماه بطایف رفت و زید بن حارثه با او بود و دو ماه و ده روز در آنجا اقامت کردند
دین او کسی نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا براندند و چون عزیمت مکه فرمود در راه
گروهی جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر بزینهار مطعم بمکه در آمد و چون از وحی یازده سال و

ابن عدی

و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد و در شب سابع عشرین رجب سنه اثنین و خمسین عام الفیل
پنج نماز فرض شد و چون جور کفار سخت شد حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد از بنی خزرج شش کس
دین او پذیرفته بمدینه رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند و در خفیه
با او مبایعت کردند و پیغمبر ص مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او
مسلمان شدند و او ایشان را مسلمانی آموخت کفار ازین معنی خبر یافتند با اتفاق ابلیس که بصورت
شیخ نجدی مصور شده بود پیش ایشان آمده تدبیر کشتن رسول ص کردند و پیغمبر بفرمان حق تعالی
در آخر سال سیزده از وحی سنه ثلاث و خمسین عام الفیل بمدینه هجرت کرد ابوبکر و غلامش امر بن فهیره
و عبدالله ارقط در خدمتش بودند بمدینه بخانه کلثوم بن الهدم نزول فرمود و تا آدینه آنجا بود روز آدینه درین
شام نماز جمعه گذارد و بر ناقه نشست مهارش را رها کردند آنجا که روضه رسول است فرود آمد و در حدود
آن در خانه ابو ایوب خالد بن زید الانصاری آمد و آن زمین پاره بخرید و بر و مسجد و خانه بساخت مدنیان
او را نصرت کردند بدین سبب انصار لقب یافتند و پیغمبر در مدینه بفرمان حق تعالی قبله بطرف بیت المقدس
فرمود و اسلام آشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت پیغمبر با بعضی جهودان صلح کرد در آن چند ماه امر آمد
و نماز پیشین و عصر و عشا بچهار رکعت و شام بسه رکعت و صبح بدو رکعت معین گشت و در مدت ده سال که پیغمبر
در مدینه بود با کفار بیست و هفت بار غزا کرد و بروایتی سی و یکبار در سال اول در ماه رمضان حمزه بن عبدالمطلب را
بر سر کاروان فرستاد که از شام می آمدند و مهتر ایشان ابوجهل بود حمزه برفت و ایشان را نادیده
بمدینه آمد دیگر حمزه و ابوعبیده جراح و سعد وقاص را در شوال بجنگ عکرمه بن ابی جهل عکرمه از
ایشان منهزم شد و ایشان مظفر بمدینه آمدند و دیگر در ثانی عشر ذی الحجه بغدیر فرمود و مهاجر و انصار را
با یکدیگر برادری داد و دیگر در ثانی عشر ذی الحجه عایشه بنت ابی بکر را بزنی با خود گرفت عایشه نه ساله بود
تا دو سال با او دخول نکرد و در سال دویم جمعی از صحابه اراده دامادی پیغمبر نمودند از آن جمله
ابی بکر فاطمه بنت رسول را خواستگاری نمود پیغمبر جواب فرمود که قضا نازل نشده است بعد از آن
عمر و جمعی اکابر قریش این اراده کردند همان جواب شنیدند جمعی امیرالمومنین علی را گفتند شما را

خواستگاری می باید کرد گفت به کوه خواستاری کنم که پیغمبر او را یکسی نداد و هر جبرئیل ازو
کردند گفتند که ترا با آنحضرت بعضی وسایل هست که دیگران نیست بنابراین آنحضرت خواستگاری نمود پیغمبر گفت
حق تعالی مرا فرموده است بایشان تزویج دانپس مالک و عبد الرحمن عوف و طلحه و زبیر و سعد و قاص و بعضی صحابه
بخواندند چون حاضر شدند پیغمبر بدین عنوان خطبه خواند خطبه فاطمه علیها السلام الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع
بسلطانه المرهوب من عذابه و سطوته النافذ امره فی ارضه و سمائه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه
و اعزهم بدینه و اکرمهم بنبیه محمد ص ان الله تبارک اسمه و تعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا و امرا
مفترضا اوشج به الارحام و الزمه الانام فقال عز و جل و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک
قدیرا فامر الله یجری الی قضائه و قضاؤه یجری الی قدره لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء و یثبت عنده ام الکتاب ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمه بنت خدیجه من علی ابن
ابی طالب فاشهدوا الله علی ذلک و کفی به شهیدا و جعل ارضاء بضعتی قضیة ان رضی علی بذلک فعلی لنفسه طلیق
و بهش ایشان نهاد و فرمود که ناراج کنند دران حالت علی مرتضی در آمد پیغمبر ص در روی او تبسم
فرمود و گفت خدای تعالی امر فرمود که فاطمه را با تو بنکاح کنم بچهار صد مثقال نقره تو بدین راضی هستی علی گفت
بلی پیغمبر ص فرمود که جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر
فاطمه علیها السلام را با میر المؤمنین علی سپرد و فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند و سه پسر آورد
حسن و حسین و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم فاطمه علیها السلام در ماه رمضان سنه احدی عشر
شش ماه بعد از وفات رسول ص در گذشت مرتضی علی ع اسماء بنت عمیس او را غسل دادند و شب بخاک سپردند
بموجب وصیت او امامه زینب بنت رسول الله که پیش زن مغیره بنت نوفل بوده بخواست
دیگر در ربیع الاول بخود عزیمت کاروان کرد چون فرمود با ایشان برنشستند با بوا رفت زیارت کرد مادر
و جهت او امرزش خواست خطاب آمد که چون او دین دار نبود از شفاعت ما او را نصیب نباشد اما ازا
ترا ببرکت فرزندی نواز عذاب ایمن کردانیدیم دران حدود مردم یهود ان با پیغمبر ص صلح کردند
و آنحضرت بمدینه مراجعت کرد دیگر در ماه ربیع الآخر بجنگ کاروان که از شام می آمدند و امیه بن خلف

راهنمای ایشان بود روان شدند تا موضعی که نامش انواط است شنیدند که کاروان بگذشت باید نیه مراجعت کرد دیگر روز
جمادی الاول بعزم کاروان بیرون رفت تا موضعی که از دار العشیره خوانند چندانکه در بیابان گشتند کاروان
خبر نبود با قوم بنی ضمره صلح کرد امیر المؤمنین علی را کنیت ابو تراب فرمود جهت آنکه علی خفته بود و گرد بر روی او
نشسته پیغمبر بردای خود گرد از روی او پاک کرد و او را ابو تراب خواند دیگر در آخر جمادی الآخره خبر آمد که عمر
حارثی گروهی بنی جهینی چهل پایان مدینه از گله برانند پیغمبر صد در عقب کفار روان شد و تا چاه نباید برفت و باز
گشت چاه بود متعلق بر قریش بود از کاروان ایشان بنو بدینه مراجعت فرمود و این غزو را بدر الاول
گویند دیگر در ماه رجب عبد الله جحش را با جمعی یاران بفرستاد و ما از نکه خبری ببارند ایشان برفتند
در موضعی که بطن النخله گویند بر کاروان مکه رسیدند که از طایف می آمدند و عمر حضرمی را بکشتند و غنیمت بدینه آوردند
پیغمبر تصرف نمود و گفته که در ماه حرام جنگ عادت نبود آیت آمد و با جارت تصرف نمود دیگر در رجب رات
قبله اسلامیان خانه کعبه معین شد و هم درین روز صوم رمضان فرض شد دیگر در ماه رمضان وحی آمد
که ابو سفیان با کاروان مکه از شام می آید براه بر ایشان بگیرید که خدای تعالی نصرت خواهد داد پیغمبر با یاران روان
شدند ابو سفیان از عزیمت ایشان واقف شد راه بگردانید و بمکه فرستاده مدد خواست و اکابر مکه مدد او
روان شدند ابو سفیان کاروان را براه دریا کنار مکه رسانیدند و بمکیان براه مدر با پیغمبر برسید و نیزه مرد بودند
هفتاد و سه کس از مهاجر دویست و بی کس از انصار و با کافران نهصد و پنجاه مرد بودند جنگ اتفاق
افتاد از مسلمان چهارده نفر شهید شدند شش از مهاجر هفت از انصار و هفتاد و قریش و اکابر مکه
ابو جهل و عتبه و شیبه و دیگران با هفتاد و دو کس کشته شدند و هم چندین اسیر گشتند بخلاف سایر وقایع اسیران
چندی خود را از خریدند و عباس با چندی ایمان آوردند عتبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث از جمله
اسیران بودند و در مکه با پیغمبر جفا کرده بودند بدان سبب ایشان را بکشت درین حال سنت ربیعه
بر حرکت کفار زاری میکرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را طلاق داد و با نضاعت عائشه بخدیجه
کرد دیگر در غیبت پیغمبر رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در حباله عثمان بود از
پیغمبر ام کلثوم را بجای او بداد و بدین سبب عثمان را ذی النورین گویند دیگر ابو سفیان اکابر مکه را بهیش

ولایت میکردند جهت جنگ بدر و انصار از بیستی نسبت میکرد او را گفتند محمد بجای خود است و مردم بجای
اگر مردی داری بر و کین پدر از وی بخواه او سوگند خورد که از کس مدد نخواهد و با اتباع خود بجنگ نیست
اما بدینه زیارت رفتن صبح گاه کسان فرستاد و در مسلمانان نگاه که بکار کی مشغول بودند از مدینه بگشتند و خانه
چند خراب کردند و باز گشتند پیغمبر با یاران در عقب او برفتند او را در نیافتند ابو سفیان ما بقیه عش از
استعجال جهت بسیکباری انبانها نداخته بودند برگرفتند و این غزوه را سویق خوانند دیگر در عید اضحی این سال
پیغمبر ۳ فرمان کرد و هم در این وقت در دی قارعرب را بجنگ بود و با وجود کثرت مجم نظر عرب را بود و بیرک نام محمد
که در جنگ با دیگر کردند در سال سیم در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان رفت بموضعی که آنرا کدر میخوانند کفار
بگریختند و پیغمبر اموال ایشان را برد و بمدینه آمد دیگر بجنگ بنی قینقاع رفت و حصار ایشان را خراب کرد
و خواسته و غنیمت فرمود منظر میاندند با مدینه و در این وقت شرب خمر حرام شد دیگر محمد بن اسلمه الاو
با جمعی یاران فرستاد تا کعب بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشند دیگر ابو رافع سلام بن حقیق خیبری را بکشند دیگر زید بن حارثه را بجنگ کاروان مکه مقدم مهم ابو سفیان فرستاد
و در موضعی فرود آمد نام بهم رسیدند ابو سفیان منهزم شد زید خواسته ایشان غنیمت کرد و بمدینه آورد
و پیغمبر آنرا در میان ایشان قسمت کرد و همه خمس تصرف کرد دیگر در منصف شوال ابو سفیان با سه هزار
مرد کی بجنگ پیغمبر رفت و آن حضرت با یکهزار مرد در برابر رفت بر کوه احد فریقین را ملاقات افتاد
جنگ کردند و شکست بر اهل اسلام افتاد هفتاد و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند
دندان مبارک مصطفی صلعم شکسته شد و ابروی مجروح گشت و پیغمبر را بر گشتی نبود حمزه و امیر المومنین علی
و سعد وقاص در انجا مردیها کردند پیغمبر تیر کرد میکرد و سعد وقاص میداد و میگفت ارم فداک ابی و امی
و میگفت هذا اعدا مقلیات کل رجل مجاله در این جنگ شمشیر مرتضی علی بشکسته شد پیغمبر ذوالفقار را بداد
داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر منبه حجاج پیغمبر داده بود و حضرت مرتضی علی بغزوه ذوالفقار کفار را
منهزم گردانید پیغمبر در حق او فرمود که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در این جنگ حمزه عبد المطلب کشته شد
بدست وحشی داور امعاد و در هم زد و بیت و دو کافر کشته شدند لشکر اسلام را از مردی مرتضی علی

پدید آمد عود کردند و کفار را از رزمگاه براندند کفار وعده کردند که در سال دیگر ببدر حرب کنند
مسلمانان با مدینه آمدند و در سال چهارم جمعی از بنی کفار بنی لحیان بمدینه پیش پیغمبر آمدند و گفتند که قوم ما مسلمان
میشوند معلمی میباید که ایشانرا قواعد مسلمانی بیاموزد پیغمبر ص شش کس را از صحابه فرستاد ایشان غدر
کردند و هر شش را بکشتند بجایی که آنرا رجیع خوانند دیگر از قوم بنی عامر آمدند و همچنین التماس معلم کردند
پیغمبر ص مسلم نمیداشت سوگند خوردند چهل کس از صحابه را با ایشان بفرستاد و عمرو امیه زمیری با
ایشان بود در موضعی که آنرا بدار مرمعونه خوانند مهتر قوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و بمدد بنی سلیم
مسلمانانرا بکشت و عمرو امیه زمیری تنها بجست دیگر عمرو بن امیه زمیری را از انصار بفرستاد تا ابو سفیانرا
بکشد بر او دست نیافت و همچنین چهل صحابه که در بنی عامر کشته شده بودند و دو جهود را که از بنی عامر از
پیش پیغمبر بازگشته بودند بکشتند دیگر بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کار آن دو مقتول سخن گفتند که
چون ایشان از حضرت رسالت پناه امان یافته بودند قاتل را بما فرستند تا بقصاص رسانیم یا خون
بستانیم پیغمبر بدیدن قوم بنی نضیر رفت و از ایشان جهت خونبهای عمرو امیه مزد خواست ایشان بدیر
رفتاری کردند در پنهان اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر زنند و او را بکشند پیغمبر را جبرئیل علیه السلم
او را از مکر جهودان آگاه گردانید و پیغمبر اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب از عقب
بیامدند پیغمبر حال با ایشان بگفت دیگر بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلبه رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند
و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر خواسته غنیمت فرمود و با مدینه مراجعت کرد و این حرب را غزو ذات
الرقاع خوانند و درین غزو صلوة الخوف خوانند دیگر در ماه شوال بشرطی که در احد رفته بود ببدر
رفت و کفار نیامدند با مدینه مراجعت کرد این غزو را بدر الموعد گویند و در سال پنجم بماه ربیع الاول آگاهی
آمد که جمعی اعراب بجایی که آنرا دومة الجندل خوانند مجتمع شده اند پیغمبر آهنگ جنگ ایشان کرد
کفار جنگ ناکرده بگریختند عیینه بن حصین و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر ص اجازت
داد که چهارپایان ایشانرا در حدود مدینه علف [illegible] و با مدینه مراجعت فرمود دیگر در ماه شوال
از قبایل عرب ده هزار مرد بجنگ پیغمبر متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر بتدبیر سلمان فارسی رحمة الله علیه

بفرمود تا مدینه را خندق کشند ما کفار بران مطّلع نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کرد لیکن این غزوه
مسعود تعلق باشارت رسول ص حیلت کرد تا اعراب و جهودان بنی قریظه در حق یکدیگر بدظن شدند
حق تعالی باد و گرد عظیم فرستاد و خوف در دل کفّار نهاد تا روی بهزیمت آوردند و مسلمانان از
شرّ ایشان ایمن شدند در بن جنگ مرتضی علی ع با عمرو بن عبد ود که سرآمد پهلوانان عرب بود جنگ
کرد او را بکشت و این حرب از معظّمات حروب اوست دیگر در ماه ذو القعده پیغمبر صلی الله علیه
جهودان بنی قریظه رفت و ایشان را محصور کرد جهودان شرط آنکه چنانکه سعد معاذ مصلحت بیند
پیغمبر با ایشان بتقدیم رساند بیرون آمدند سعد معاذ مصلحت چنان دید که مردان ایشان را بکشند و زن
و بچه و خواسته غنیمت کنند پیغمبر از صواب دید سعد معاذ بخندید و گفت در سال هشتم بگمان من صحابه
بجنگ قوم بنی خفان رفت کافران جنگ ناکرده بگریختند و پیغمبر بمدینه مراجعت کرد و در ماه شعبان غزوه
المصطلق رخ داد و مظفر شدند خواسته و پرده بسیار غنیمت کرد در این غزو عایشه را ماصفوان
متهم کردند و زینب بنت جحش که حرم رسول ص بود و حسان ثابت و مسطح غلام ابوبکر تصدیق
قول منافقان کردند پیغمبر علیه السلام متردد شد در کار او با مرتضی علی مشورت کرد علی گفت
زنان بسیارند اگر شک داری رها کن و دیگر را بخواه بدین سخن عایشه را
با علی کراهتی شد پیغمبر با عمر در کار او مشورت کرد عمر گفت سخن دشمنان در حق او مسموع
داشت که حق تعالی روا ندارد دگر را بندگان تو ناحواره یکی خطای رود حکونه روا
دارد که بر محبوبه تو خطای نیارود دیگر آنکه هرچه دست تو بدان میرسد آتش دوزخ
بران کار نمی کند زنی که همه اندام تو باندام او رسیده باشد آتش حکونه بر او کار کند
و بدکاره را از نو حسن در آتش گیرد بدین تهمت بر او گناهی نیست که مردم را
از بهر گرد نیست هر چند عمر در این باب جواب عقلی و نقلی گفت پیغمبر نرود و بود و ران
روز دوم نزل نکنند تا غایت بخدمت آید پیاکی او نزل شد و پیغمبر را دل فارغ شد دگر
پیغمبر نشنید از بهر اکاه فرستاد و عیینه بن حصین و قوم بنی مراره از بهر اکاه از یمان

کرد و با جنگ بصلح منجر گشت و آنرا خاص خود کردانید و علماء اهل آن بعمر را صلاح وقت جانب
یهودی در بزغاله بریان زهر داد و بزغاله با او سخن آمد که از من مخور که مسموم است اما بعمر زینب بدر سید که چرا
گفت گفت آمد لیکن دم که اگر پیغمبری بنور نبوت در بابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو
بعمر او را عفو کرد و بشر بن البراء از ان بزغاله خورده بود بدان درگذشت دیگر بعد اندک عزم وادی القری
کرد و آنرا محصور کرد و بعد از هفته منجر گردانید دیگر در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در جباله
عثمان بود درگذشت عثمان از فوت او غظیم متاثر و منفعل شد بعمر او را تسلی فرمود
و فرمود که اگر دیگری داشتمی تو دادمی دیگر درین سال حضرت بعمر منبری ساختن البته در
و در زمان معاویه شش درجه دیگر بران افزودند چون بعمر بران منبر رفت از قبی که بران منبر
بعمر گفته فرموده خطبه فرمودی بر وقت رسول نبالید بعمر از منبر فرود آمده درخت را در بغل
و خوشنود گردانیده باز بر منبر رفت دیگر در ماه ذوالقعده بر فت و حج و عمره قضا کرد و گیتیان آسوده
شهرها و بازگذاشتند و بعمر در روز چهارم مراجعت فرمود در سال هشتم عبد الله سلمی را با سیصد
صحابی بجنگ بنی سلیم فرستاد که چهل کس از صحابه را سابق بران کشته بودند در شب آنروز بر
ایشان بنی سلیم افتادند و بغیر عبد الله دیگر از ابدرجهٔ شهادت رسانیدند و دیگر غالب
بشی را با صد و سی صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاد بر گفار شبخون آوردند و بسیاری را
بکشتند و خواسپه غنیمت کردند و با مدینه آمدند دیگر صمام بن وهب را با بیست و چهار
صحابه بجنگ بنی عامر فرستادند بر ایشان شبخون آوردند بنی عامر پنداشتند که لشکر اسلام
بسیار است مکر بکشتند صمام بن وهب و مسلمانان خواسپه و چهارپایان ایشان غنیمت کردند
و بمدینه آوردند دیگر ابو عبیدهٔ جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار بدریا کنار فرستادند
مدتی در ساحل توقف کردند و بمدینه آوردند دیگر او از کفار کس را ندیدند زاد تمام شد
برگ درختان میخوردند عرب آنرا خبط نام کردند و با مدینه آمدند دیگر عمرو و قاص را
بقوم بنی قضاعه فرستادند با سیصد نفر و عمرو و قاص مدد خواست ابو بکر و عمر و عبیدهٔ

جرح را با دیبت مرد بداد و فرمان داد و تصور کرد که با مارت آمده اند سوال کرد گفتند
بدو آمده ایم عمر و قاص جنگ ناکرده مراجعت نمی کرد و کس از آن قوم نزد اسلام نیامد و دیگر
در ماه جمادی الاول لشکر روم قصد اهل اسلام کردند زید بن حارثه را با سی صد مرد بجنگ روانه
فرمود و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر ابن ابا طالب امیر باشد و اگر او نیز شهید شود عبد الله رواحه
امیر باشد و سر کار رسول صلعم چنین فرمودی البته آن کسان شهید شدندی برفتند و در موته شام
جنگ کردن زید ابن حارثه و جعفر ابن ابی طالب بمردند و ران جنگ شهید شدند و خالد ولید الم گشت
و منهزم باز گشتند دیگر در ماه رمضان غزیت استخلاص مکه فرمود و جهت آنکه میکیان مخالفت عهد
کرده بودند و با دشمنان خزاعیان که زینهاری بنی هاشم بودند متفق گشته و زیادت جنگها
کرده شهر بشکست و غلامان اهل مکه مطیع و منقاد شدند و غیر صد کیه محرمه را از بتان پاک کرد و زید بر
در کعبه خانه کعبه استاد و گفت این قوم مکه چگونه بینند در باری علامت و مکافات شما چگونه که همیشه
عمر در حضور ما با ما کار کنید و در حضور خود کن نامردم از ان باز گویند که بیگونه نهادی و پیشه همت پاک نهادی
و حق تعالی از خلق اول و آخر گزیند اقربا و عم شهر بای او با او مخالفت کردند او را در مقام او بکذاشتند و بر او بها خارها
و جفا کردند و بقصد جانش بر خواستند ناچار غربت اختیار کرد خدای تعالی او را بر بیگانگان نصرت داد
و بران قوم فیروزگر و انید و چنانکه از بزرگی و هنر و با پیران بزرگان بار زم با یاران نکو و کاران نیکوئی
زندگانی کرد و بمکافات بدین کرده از بشان نیکوئی فرمود و پیغمبر رمز سخن رفت آورد و جرم اهل مکه بخشید از روز
ابو سفیان را اکرام داشت و گفت من تعلق بدار شناد الکعبه تو امن و هر که در خل بدار ابو سفیان تو امن آمد بعد از ان
بر ظاهر که نزدیک فرمود را اهل مکه فوج فوج می آمدند و مسلمان می شدند بدر و مادر ابو بکر مرد و ران روز
مسلمان شدند و ابو بکر ایشان را بحضرت رسالت برد پیغمبر احترام ابو بکر را فرمود که چرا نکذاشتی تا خود
بدیدن ما بیشان می رفتی باز رود روز دیگر مقام فرمود و در انجام نماز قصر فرمود و لشکر در ماه شوال بعتاب
اسپید را بر که امیر کرده باد و ازده هزار مرد بجنگ مالک بن عوف نصری روانه شد عباس بن
لشکر سیاهات کرد پیغمبر او را منع فرمود و گفت سپید فرض فعام کیک الامر در ان جنگ اول شکست بر اهل

اسلام آید پیغمبر و علی و عباس و ابوبکر و عمر و فضل و نوفل در پیچه که عمر زود مضطر بود باز آمد بشتاب و او را منع فرمود
و گفت و برین بخت مرد و غلام پیغمبر اسامه را و ورش الجرم بایستادند و مردم بها کردند پیغمبر باز آمد بلند
گفت ای عباس و ای پسر برادر من و ای عبد المطلب و عباس ندا میکرد و مسلمانان را میخواند و باز از عباس مسلمانان عود
کردند و جنگی سخت اتفاق افتاد مسلمان منظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند پس عباس گفت نظر با رسول الله
فی الطرب سبعه و ندفر فرمنهم فانشعوا و اما سلاذ الحام السعه لسامع الله لا بن جمع و بسکر مالک بن عوف
و اکثر کفار مسلمان شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا و بعضی از اکابر مکه را بخواسته کردان
حرب غنیمت فرمود و بودند انعام فرمود تا مسلمانان بدان سبب در دلشان شیرین کردد و الشار اموالهم القلوب
خوانند و هم درین ماه با ایل طایف صلح کرد و لشکر امیر المومنین ع بکمک قوم بسر طرف و سپاه و غنایم
از و بکرنت مرتضی علی ع خواهرش را به شهر پیش پیغمبر صلعم آورد و در حضرت آن پادشاه جهان
در مدینه بیوه و نماز غایب کرد و حق تعالی حجاب از میش برداشت تا صحابه او را از مدینه در جنت
خفته میدیدند و لشکر و تمامت قبایل عرب بیمن مسلمان کردند و پیغام فرستاد و قبول اسلام کردند قوم
بنی تمیم و قوم سعد بکر که دایکان رسول بودند قوم عمر بن معدی کرب و قوم عبد القیس و قوم بنی حنیفه
از بحر این اقوام تمامت مسلمان شدند قوم بنی حنیفه و اهل یمامه همچنین اسلام قبول کردند و دو پسر را
پیش پیغمبر صلعم فرستادند مسیلمه کذاب و موسوم به رحمان جیب با ایشان بود خدمت ایشان کرد پیغمبر بشارت
فرموده که سید القوم خادمهم یاران مسیلمه گفت او بهترین قوم شماست مسیلمه این سخن را بها نه
ساخت و خشم با میان قوم خود رفت دعوت پیغمبری کرد و فتنه او تا زمان امیر المومنین علی بماند قوم بنی حنیفه
ترسا بودند بصلح جزیه قبول کردند از قوم بنی عامر و بنی نهان مسلمان شدند و بقصد پیغمبر آمدند اکثر آنها
در حق نهاد عار دیگر بر طاعون و دیگری بر صاعقه بمرد و دختر پیغمبر زینب بنت رسول الله صلعم که در حباله
ابی العاص بود در گذشت و پسر دیگر در ماه ذی الحجه ابراهیم بن رسول الله صلعم از ماریه متولد شد پسر بنا
رجب بعزم غزا بطرف شام روانه شد فرمود که متعرضان اهل اسلام ضعفا را بجوانیه مرد کشند بعضی
صحابه مثل عثمان بسیاری مال برد کردند پیغمبر صلعم با موضعی رسید که آب نبود برفت و بصلح مراجعت فرمود

دیگر در سال نهم و دهم امیری حج بحکم رب العالمین باسلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر حج نزدند و اول کسی
که امیر حج شد ابوبکر بود و مرتقی علی متعاقب آمد با آیتی که در شان حج آمده بود بر مردم خواند و کفار را
از رفتن حج منع کرد و در سال دهم عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستد دیگر در ماه
شوال ابراهیم بن رسول ص در گذشت و پیغمبر ص در عزای او فرمود که القلب یحزن والعین
یدمع و لا یقول الا ما یرضی الرب و اما علی فراقک یا ابراهیم لمحزونون عمر ابراهیم یکسال و ده ماه
و شش روز بود و بقیع مدفون است دیگر در ذی الحجه این سال حج کرد و اند که حجة الوداع خوانند و در ان
راه رنجور شد و چهار جمعه نه رسید دیگر در سال یازدهم در ماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اهل اسلام دارند
اسامة بن زید را نامزد آن جنگ فرمود و ازین خبر آمد که اسود بن کعب عنسی دعوی پیغمبری میکند
بفیروز و علی و اهل حصن یمن نامه کرد تا او را بکشند پیغمبر نور بوت اصحاب را از قتل او خبر داد و آن
خبر شش ازین بعد از وفات رسول ص بود و از طرف یمامه خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری میکند و از قوم بنی
طی طلحه دعوی رسالت میکند کار این دو تن کفایت کرد و مدعی زمان نیافت رنجوری سخت شد حتی بنماز از
نماز جماعت باز ماندند ابوبکر در مصلی نماز در حال حیاة رسول ص پیش نماز بود و پیغمبر در روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدار القرار رفت و جمله دو هوایی و منازع کار خلافت سه روز در خانه
بماند تا چون خلافت برای بکر مقرر شد امیر المومنین علی و عباس و پسران او فضل و قثم و موالی
رسول اسامه و سفران با نفاق اصحاب بحجره انصار تعزیت او کردند سه کس در و پوشیدند
پس برو غار کردند اول مرتقی علی و عباس دیگر ما تم بروی غار کردند پس یاران پس اصحاب
از حجره انصار فوج فوج غار میکردند پس زنان و کودکان غار کردند در خانه عایشه بمدینه در همان
خانه که وفات کرده بود قبر حفر کرده بود مرتقی علی و پسران عباس فضل و قثم و سفران
بگور فرو رفتند و او را دفن کردند و آخر کسی که از گور بر آمد قثم بود او بدین فخر کردی و صفیه
عمه او در مرثیه او گفت الا یا رسول الله کنت رجانا و کنت بنا برا و بک حافیا
عاد یا و معلما فیسکه عکب الیوم ما کان باکیا بمرک ما بکی علیه لفقده و لکن ما ابقی من الحزی
اینا کان علی قبلی تذکر حمدا و ما جمعت مزبد ابنی المکارما فاطم صلی الله رب

قدمی الرسول امی وخالتی وعمی وابای ونفسی لهما الیا صدقت وبلغت الرسالة صادقا ومنصحا
الطوایح صافیا فطوبی لک یا فاطمة بنت اسد مع بنات الانبیاء الماضی منها سعیدا ولکن امرء کان ماضیا علیک منی السلام ورحمة
واوخلت جنات عدن صافیا رضیا اردی حسنای بمه وبرکته فنیکی وبدعوجده الیوم تاتیها
وفاطمة بنت رسول الله صلعم این ابیات را انشاکرد وماوی علی صلعم ششم تربه احمد ان لایاسیم بعدی
ازمان جوالیا صبت علی مصایب لوانها صبت علی الایام صرن لیالیا ودیگر خصایص رسول الله
صلعم نماز چاشت ونماز وتر نماز تهجد شب ومسواک کردن وقربان کردن بروی واجب بود ودر امت
سنت است وزنان را تخییر کرد انکه خواهند بر دوام نکاحشان باو بمیرند وبرزیرات ونسبا از بهر شرف جهانی
مشورت کردن باصحابه در امور وتقصیر میکرد وصبر میکرد در قتال باوجود انکه لشکر کفار زیادت
از ضعف باشد ودین بیت معسر گذاردن بروواجب بود وبر امت نه وبر امت واجب بود
که زنی که اورا در نظر خوش آید شوهر شرش آن زن را از برای پیغمبر صلعم طلاق دهد واگر امت در نماز
باشد پیغمبر اورا آواز دهد اجابت کردن وجواب آنحضرت درمیان نماز باز دادن بر امت
واجبست وزکوة بروبر خویشان ما وهاشمی ومطلبی وآزاد کردن برایشان جهت فرض بروحرام
زر ره در زنان پیرون کردن جز بهر نیت پوشیده باشد بیش از انکه بجنگ رود وطلق بر امت
معین شد بروحرام شد وخیانت بهیچیم کردن یعنی شخصی را امر بظاهر نوارش کردن وبخلاف اشارت
کردن بعقوبتی بروحرام شد وچیزی بکسی دادن وباز یادت ازان بتکلف گشتن بروحرام بود
وزنانکه پیغمبر خواستی اورا در نکاح آوردن بروحرام است ونکاح کتابیه ونکاح کنیز بروحرام بود
حرام بود بر امت میت اکل بروما نند حرام وما نند آن بروی حرام بود وبقولی کروه بود
بر امت نبرت وبر امت حرام بود مکروه مدخوله اورا خواستن واو از بلندتر آواز دادن
او بر داشتن واورا بنام یا کنیت خواندن وبا آواز در خانه دادن واورا خواندن جهت
دیگران حرام نیست وروزه وصال داشتن وکریس عنیت جهة فضل تقرب کردن وخمس
خمس جهة فضل برداشتن اورا مباح بود وامت را نیست واورا مباح بود وروض الیمین
همه مال خلق بهر که خواهد وصیت کردن وامت را بثلث پیش رو نیست واورا ربع بود از ربع

لزوم دادن

گواهی دادن و بران حکم کردن و همچنین از بهر فرزند خود و امت را روا نیست و روا بودش موالی را از بهر
خود حمایت کردن و هرگز آنرا نقض کردن نشاید و امت را روا نیست و روا بودش دختر هر کس که خواهد
بزنی بهر که دهد و اگرچه دختر و ولی راضی نباشد و روا بودش بلفظ حبه نگاه کردن و همچنین بی مهر و گواه و زیادت
از چهار و نه امت را زیادت از چهار روا نیست و روا بودش با وجود آنکه در احرام باشد با ولی
زن یا شوهر تجویز کند و امت را روا نیست ذکر ازواج پیغمبر پیغمبر ص چهارده زن را نکاح و وطی کرده از ایشان
خدیجه و زینب بنت خزیمه و بنت خلیفه کلبی در حال حیوة او متوفی شدند و آلیه بنت ظبیان و خاله بنت
حزیل را طلاق داد و آن نه دیگر عایشه و سوده و حفصه و ام سلمه و زینب جویریه و ریحانه و سفیه میخواند
بعد از او در حیات بودند و چهار زن را نکاح کرد و بوطی نرسید و پنج زن خواست و پیش از نکاح دست
بداشت و دو بنت سیرت داشت از زنان اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی ابن
قصی در نوبت پنجم است از قصی پیغمبر ص ششم بود خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده بود از هر یکی دختری
آورده و از پیغمبر سه پسر آورد قاسم و طاهر و طیب و هو عبد الله و قاسم و طاهر پیش از وحی متولد شدند
و گویند که قاسم بزیست که در چهارپایی می نشست و در کمیت زمان عمرش اختلاف بسیار است
و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در آنکه پسران او پیش از بلوغ بآخرت رفتند عین مصلحت بود
جهت آنکه فرزندان پیغمبران ما تقدم بسیار بمرتبه رسالت رسیدند نشایستی که مرتبه
فرزندان او دون مراتب ایشان بودی و چون او خاتم النبیین است بعد از او پیغمبر نمی شایست و نیز
آنکه اگر ایشان بماندندی امامت و حکومت بدیشان رسیدی و ممکن که هر یک هوای دیگر کردی
و از آن در اسلام فتنه خواستی که حق تعالی ایشان را پاک بآخرت برد تا ازین اقسام هیچ نباشد
و کسی زبان طعن دراز نکند در حق اهل بیت و چهار دختر او زینب که حق ابی العاص بود و رقیه و ام
کلثوم که زن عثمان بود و هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه در زمان وحی متولد شد و از و نسل بماند
و خدیجه در ذی قعده در سال دهم از وحی درگذشت بیست و پنج سال با رسول الله بود و شصت و
پنج سال عمر داشت و تا او در حیوة بود پیغمبر زن دیگر نخواست دویم سوده بنت رقیه بن قیس از بنی

ذکر ازواج پیغمبر

خویلد

عامر بن لؤی پیشتر زن سکران بن عمرو بود چون پیغمبر در پرده رفت او در حیات بود و سیزده سال با رسول بود
در عهد عمر خطاب نماند سیم عایشه بنت ابی بکر بخدمت رسول آمد او در نکاح دویم و در وحی سیم چون
رسول الله در پرده رفت او در حیاة بود و نه سال با رسول بود و هیجده ساله و چهل و هفت سال بزیست و در
ثمان و خمسین معاویه بن ابی سفیان در دهلیز خانه خود چاهی کنده بود و سر پوشیده عایشه در آنجا
افتاد و بدان درگذشت عمرش شصت و پنج سال بود و بقیع مدفون است شخصی درخواه پند کرد و گفت
یاد دار و نگاه دار و فرو خور و گرد کن و سخت دار و ببر و پیوند و بپوش و بردار و بده و بستان
مرد گفت من معنی ندانم عایشه گفت یاد دار خدای را و نگاه دار زبان را و فرو خور خشم را و گرد کن علم را
و سخت دار دین را و ببر از بدان و بپیوند با نیکان و بپوش عیب مردم و بردار آزار مردم و بستان
اجر آخرت چهارم شعبان حفصه بنت عمر بن خطاب پیشتر زن حنیس سهمی بود در رابع عشرین رمضان سنه ۹۰ شعبان
و ثلاث هجری او را بخواست و قرب هشت سال با پیغمبر صلعم بود و چون آنحضرت در پرده رفت او
در حیاة بود و در زمان عثمان در سنه سبع و عشرین درگذشت پنجم ام سلمه هند بنت امیه ابن
مغیره المخزومیه از عاتکه عمه رسول الله صلعم پیشتر زن عبد الله عبد الاسد مخزومی بود در سنه اربع هجرین
او را بخواست آن پسرش سلمه بوقت وفات رسول الله صلعم در حیاة بود و چهل و هشت سال دیگر
بزیست در سنه تسع و خمسین نماند هفت سال با رسول بود و بعد از تمامت زنان رسول در
گذشت ششم زینب بنت خزیمه صعصعه از قوم بنی عبد مناف پیشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود
در رمضان سنه اربع هجری او را بخواست چون کمابیش دو ماه با رسول بود درگذشت پیغمبر
صلعم او را ام المساکین خواندی جهت آنکه رحیم دل بود هفتم ام حلیمه زینب بنت جحش الاسد
از امیه عمه رسول در اول زن زید بن حارثه بود در سنه خمس هجری او را بخواست و عقد و نکاح
او را خدای تعالی بست و پیغمبر بهمان عقد با او دخول کرد و او بدین فخر کردی که خدا در حق او شفقت
فرموده و چون آنحضرت در پرده رفت او در حیاة بود سی سال با او بوده بعد از رسول
از زنانش او نماند در سنه عشرین هجرین هشتم جویریه بنت حارث بن حراء بن ابی المصطلق

الخزاعیه

ام الحکم نیز همبازه پسر زن مالک صفوان بود در رمضان سنه ست بجری او را بخواست
و بخسال با رسول بود و بوقت وفات او در حیاه بود و چهل و پنج سال دیگر بزیست در سنه
ست و خمسین بماند نهم ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الاموی پسر زن عبدالله بن جحش بود
او بحبشه بماند بجائی او را بخواست پسر در سنه بجری بخواست او را پسر زن شاه بود و
چهار صد دینار مهر داد و در زمان پسر عکاس را چندین مهر نبود و پسر آن پیوند قبول کرد
و در سنه سبع بجری او مکه را با خود گرفت بوقت وفات رسول در حیاه بود و درست چهار سال
با رسول الله بود و در سنه اربع و اربعین بماند و هم ضعیفه بنت ابی الجری پسر زن سلام بن
مسکین حاکم خیبر بود در سنه سبع بماند با رد هم میمونه بنت الحارث الهلالیه پسر زن ابی سرح عامری
بود در ذی الحجه سنه سبع او را بخواست گویند که او پس خود را برسول بخشید سه سال و چند ماه
با رسول بود چون رسول در پرده رفت او در حیاه بود در سنه ثمان و خمسین بماند و با رد هم
نبت خفیفه الکلبی پسر زن ولید بود چون بعقد پسر در آمد و چند سال با آن حضرت بود در مکه
و بنقرار و در حجه حرمه و صدقه پسر زن دیگر در خانه رسول متوفی شد سیر دهم عالیه
بنت طبیان و بروایتی غزیه بنت دود و آن پسر زن ابی العشیک بن یحیی بود چون مدتی
با رسول بود او را طلاق داد و بخلاف چهار دهم فاطمه بن ضحاک العدوی پسر زن ابراهیم
بود چون جنونی با رسول بود او را اختیار کرد و بنا اختیار کرد رسول
او را طلاق داد و بخلاف این چهار زن را بنکاح آورد و بوطی نرسیدند اول سنا بنت
رفاعه پس از انکه رسول رسد خانه دویم غزه بنت جابر ازدی کلابیه پدرش با پسر کعب و حرم هر کز
بخورشته بهت پسر کنت او را در حضرت خدای تعالی قرابتی نباشد و طلاقش داد سیم قتیله بنت
قیس بن معدی کرب پس از انکه بر رسول رسد متوفی شد چهارم لیلی بنت الخطیم پس از ملاقات
شد که برص دارد و طلاقش داد و بخلاف این پنج زن بخواست و نکاه نکرده و بست
باز داشت اول ام هانی بنت ابی طالب دویم صاعقه بنت عامر بن صعصعه سیم صفیه بنت اسار جری

چهارم چیه بنت عباس پنجم حره بنت حارث بن عامر ششم ام حبیب بنت عاص هیچ قبله نبودند مگر دو الا که بشرکت مصاهرت
اوان قبله در اسلام آمدند و ازین صورت معلوم میشود که این همه ما جهت رفع اسلام فرموده اند
نه از بهر ازالهٔ شهوت و از سر اری ماریه بنت شمعون قبطی بود جاریه و از برای ابراهیم متولد شد ماریه
در سنه ست عشر در گذشت و اما بنت زید بن قیطی از و فرزند متولد نشد و دگر کابتان چهارده عثمان بن عفان
و علی مرتضی کابتان وحی و منشی بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت
وحی بنوشتندی و اگر ایشان حاضر نبودندی از بن عباس هر کس حاضر بودی وحی بنوشتی خالد
بن سعید علای حضرتی معویه بن ابی سفیان حنظله اسدی عبد الله سعود ابان بن سعید عبد الله بن ابی سعد
بن سرح در آخر معزول گشت زبیر عوام وجهم بن صلت کابتان زکوة بودند حنید یو کابت محل بود
مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر کابت معاملات بودند و اما بیانات بر دم بودند ذکر انبیای معشر ص در قرآن
و حدیث محمد و احمد و بشیر و نذیر و طه و یس مزمل و مدثر و حبیب و نبی و نبوته و نبی الملحمه و برد
الملاحم و معنی نبی بعد الا انبا کلم و ما نبی بعدی نخواهد بود الا مکذوب عاقب فلیس بعده نبی و خاتم الذی ختم الله
به النبوه و عاشر الذی یحشر الناس علی قدمه و نبی رحمه الذی رحمه علیاس و در تواریخ و تصانیف
اول خلفا ابو بکر و اما امام امی الطی امین سبحان برهان بارقلیط حامد حافظ حکیم حجت حق حکیم حلیم جلیل
خطیب داعی حجون رسول رحمه سراج رشید سابق شهید شاه شجیع شکور رضی حامد صاحب طیب
طاهر عادل عزیز عبد الامین فتح خاتم قایم قرشی ترتیب خلیفة المسلمین کلیم محمود مسیر مهدی مصطفی
مرتضی مختار مؤمن مطیع مذکر محمد معنی منطیب متوکل مظهر منتقی منصور مقتدر مهدی مبین مسمع
حلال محرم مجتبی منیف مبلغ مبدء ماحر نور ناطق نامی هادی هاشم و اما در تورات طاب طاب
و در انجیل مبدمینا و در زبور فارقلیطا و در صحف معقا و سریانی الجیا و بروی الیو قلیطس ذکر اعلام
و علامات پنجم ابو و اورا نه نام بود حارث مهتر از همه بود و زبیر محل الفه عبد ای خزار معوم الو طالب
ابو لهب حمزه عباس کهتر از همه بود از ایشان حمزه و عباس اسلام آوردند و شش همه از بودند
ام حکیم وی بیضا و عاتکه و امیمه وی ام زینب و رقیه رسول ص و صفیه وی ام زبیر و سعیه حمزه و برة اروی

فصل ۲

که بتائید الهی بود بسبل اورد ما بسیاری بقدرت و حکم ما برند دیگر انکه قبایل و عشایر او را مخالف کرد اینها او
برغم مظفر امد و بحکمی را بر دست بود و همه دانستند که کار او نه انست که بهوای نفس دویم از باب سیم
در ذکر خلفای راشدین و امرای مهتدی بحسن سنت خلفا سان چنانچه حضرت پیغمبر خبر داد که الخلافة بعدی
ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا ی سال بود و بعد از ان عالم پر آشوب شد خلیفه رسول اول ابو بکر ابن قحافه در
جاهلیت نامش عبد الکعبه بود پیغمبر او را عبد الله نام کرد و عتیق لقب فرمود یعنی ازاتش دوزخ ازاد شده
و صدیق لقب کرد و جهت انکه تصدیق معراج کرد نسبش با بکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم
و مواصل قبیله بن تیم بن مره با بکر از مرد هشتم انحضرت و پیغمبر هم بحسن سه سال از و مهتر بود و در سی و هفت سالگی مسلمان
و بیست شش سال در اسلام بزیست و چون رسول رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه شدند انصار سعد
بن عباده را بر خود مقرر کردند و مهاجر ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح انها را از دو هوای منع کردند و او را
معنی ندارد اشتند و عمر خطاب معنی نمود تا خلافت بر ابو بکر قرار گرفت و اگر مهاجر انصار بر دست گیرند
ابو سفیان را حق بود امارت شام به پسر او معاویه دادند او نیز بخدمت کرد ابو بکر بر موجب فرموده رسول صلعم
اسامه بن زید را بجنگ شام فرستاد و عمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه از فضاد اعظم سفر کرد تا
موته بشام برفت و در چهلم مظفر مدینه امد و چون خبر وفات رسول منتشر گشت اعراب باد بیه مرتد شدند
چنانچه اسلام در مکه و مدینه نمانند ابو بکر بجنگ مرتدان رفت انها را منهزم گردانید حوالی مدینه دو روزه راه
در اسلام امدند و جمعی اعراب پیغام فرستادند که از زکوة برما بخشی کن تا ما دار سانیم ابو بکر قبول نکرد و گفت
که اگر ارایچه در عهد رسول میدادند ندانی بندشتری کم باشد جنگ کنم و بستانم و دوازده هزار لشکر
و باطراف فرستاد اول خالد بن ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد و عوام بنی اسد
و بنی طی بر طلیحه گرد شدند و جنگ اتفاق و خالد منهزم شد طلیحه بمکه رفت تا در زمان عمر خطاب
مسلمان شد خالد پسر به برابر گفت دویم زنه در موصل دعوی پیغمبری کرد و جهت انکه نخان مسجع
او را بجماعه خوانده بی مالک بن نویره بطبیخا را متعین شد و اگر بنی تمیم دین او را قبول کردند
و او با اتباع عزم یمامه کرد پیش مسیلمه کذاب رفت و هر دو بشهوت میل بهم کردند و با مسلم بیامبر

وحشه

از عجم قارن با لشکر بسیار بجنگ خاله آمد بموضع مرار نام جنگ کردند قارن کشته شد و از عجم سی هزار مرد
کشته گشت پادشاه عجم لشکر گران با پهلوانان شش هزار سوار بجنگ خاله فرستاد او جنگ کرد و او با
بگرد ارمغ بر باب زن پنجره برآورد و دران حالت طعام خواست و گفت سیم روز است که این پهلوانان
بجار رسیده اند بدر کرده بودم که تا او را نکشم افطار نکنم هر دو لشکر از مردی و غیرت خاله تحت عالمند
مسلمانان بران لشکر مظفر شدند پادشاه عجم بهمن جاذویه را بلشکر کشی امر فرمود و او ماجار نامی را در فرستاد
لشکر بجنگ فرستاد ماجار لشکر خود را در کنار رات ضیافت میکرد خاله با لشکر خود بر سر ایشان
رسید سفره طعام بگذاشتند دالات حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند قوت ایشان باد و قوت اسلام
و مردی خاله بسنده بود از عجم چندان کشته شدند که آب از راه از خون ایشان موج میزد مسلمانان بعد از
انهزام لشکر عجم بر طعام رسیدند نان رقاق اگاغد و حلوای قندی را زهر بنداشتند خاله ایشان را
داد تا بخوردند و خاله با لشکر بولایت میسارفت که اکنون آنرا اسفایا خوانند و آنرا خراب کرده اند
مردم چره بجهت آنکه در معتاد املاک و اشتند از عهد خاله برنیامدند بجنگ آمدند خاله ما ایشان حرب کرد شهر
چره بگشاد و شهریان خاله مهزوم گشتند خاله بخورنق شد و شش ماه آنجا حصار چره فرستاد
مشی کار بر ایشان تنگ آورد و عبد المسیح مهتران حصار بصلح بردن آمد پیش خاله رفت داد صلح قبول کرد
عبد المسیح قدری زهر هلاهل با خود داشت خاله پرسید که آن چیست گفت زهریست با خود آورده بودم که
شفاعت من قبول نکنی قدری بخورم و هلاک شوم تا بخدمت نزد قوم نباید رفت خاله آن زهر از دست او
خورد که بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و بخورد عزم از جبین او پدید آمد و بحکم الهی ضرری نرسید
مردم تحیر شدند از ما از قدرت حق تعالی عجب بمانند و باز از عجم سپاهی گران با پهلوان شیرزاد ضامن
بجنگ اهل اسلام آمدند عمامی با آهن پوشیده بودند چنانکه از خم ایشان خبری نبود مسلمانان بر ایشان تیر ها
کردند از عجم فرادان کشته شدند ماجار باد صلح کردند خاله برفت و برا ماجار نشسته بود بعین الحر رفت و تحریر کرد
دیده متاظمه شد و خراب شدند و دران مواضع فتل بسیار کرد مردم اسمار مخالفت نمودند لشکر عجم بر ایشان
کرد میشد بجنگ ایشان رفت شهر قوم عجم بلان نام بگرفت بروم رفت و قیصر او را با صد هزار سوار مدد کرد بیامد

فرات با خالد جنگ کرد و یک تن از ایشان بقتل رسید و بعضی از عرب کشته شد و بعضی گریخت خالد بعد از ظفر بمکه رفت و حج بگذارد
و ماجرای آن در سنه ثلث و عشر ابو بکر معاویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود خالد و یزید از عراق
بشام آیند و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان
سی و شش هزار بودند در میان دو بیست هزار جنگ در پیوستند در بیمار جنگ جرفات ابو بکر وفات
خالد و امارت ابو عبیده جراح بر سید پوشیده نماند که لشکر اسلام منصور شدند در میان بعد از قتل بسیار
منهزم گشتند بعد از فتح جرا استظهار اکردند لشکر فرمان عمر خطاب را امرا ابو عبیده جراح آمدند در عراق
پادشاه عجم رستم لشکر گران با فیلان بسیار فرستاد لشکر اسلام قبل نهاده بودند برسیدند مثنی حارثه
السار اول داری داد ما خرطوم فیلان را قلم رسانیدند فیلان بازگشتند و عجم را در پای کوفتند عجم بهزیمت
شدند و بر اثر ایشان روی در فرار بودند مسلمان در تعرف آوردند مسلمان بعد از ظفر خبر بماری الی بکر
رسیدند بمدینه رفتند و او بشنیدند ابو بکر از ان زخمی عمر خطاب را خلیفه کرد طلحه او را گفت الولید علی
فظا غلیظا ما قول بر تنگ او الیه ابو بکر جواب داد بالله چو کسی او را الیه اقول ولیت علیهم خراعلک صحابه را
بگذاشت و گفت راضی نیستید بخلافت خلیفه که تمار امین کنم و الا که از خویشان خود کسی را امین نمیکنم صحابه گفتند بهر چه
تو کنی ما راضیم این بار عمر را بگذاشت و خلافت بدو داد و نصیحتهای مانع کرد و گفت ایها الناس من استخلف
علیکم من بعد عمر فان یعدل فذاک ظنی و رجائی فیه و ان جار فما ادریت الا الخیر و ما یعلم الغیب الا الله و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابو بکر روز دوشنبه بیست و دیم جمادی الآخر سنه ثلث عشر متوفی شد عائشه
رضی الله عنها عیسی او را غسل کرد اول زنی که در اسلام تابوت برداشت اوست عمر خطاب در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میان سنه محراب بر و نماز کرد و عمر و عثمان و عبد الرحمن ابا بکر او را در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
دفن کردند مدت عمر شش شصت و سال مدت خلافت دو سال و سه ماه و شش روز او در هر سال شش هزار درم
از بیت المال نفقه معین کرده او را در این مدت شصت و شش هزار درم و شصد و پنجاه دینار تعرف می بایست کرد
اما شصت هزار تعرف کرده بود از انجمله شصد درم موجود بود و عمر خطاب بگرو دینار بیت المال بردند

و بوارثان نداد ابوبکر در زمان خلافت برادران پدری را از میراث بفکند و بجد داد
و دو نوبت حج کرد و اوراق وحی که هر یک نوشته بود بستد و در خریطه نهاد و مهر کرده
بحفصه حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم سپرد و بروایتی گویند خود ابوبکر برین صورت جمع کرد
و عثمان بیاض کرد ابوبکر را سه پسر بود اول عبدالله مادرش از قبیله بنی عامر بود و اسماء ذات النطاقین
نیز او بحال حیات پدر درگذشت و او را نسل نیست و دوم عبدالرحمن مادرش ام رومان
بنت حرث از بنی فراس و عایشه از و داود در سنه ثلث و خمسین درگذشت سیم محمد مادرش اسماء
بنت عمیس را مرتضی علی بخواست و محمد از شیعه او بود و بمصر کشته شد عمر خطاب قاضی او بود و عثمان
عفان و زید بن حارث کاتب او بودند و ابوعبیده صاحب شرط و شریف مولی ابوبکر حاجب بود
اول کسی که در اسلام صاحب شرط و حاجب داشت ابوبکر بود خاتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مهر خاتم او بود و از وی بعمر خطاب رسید عمر فاروق نسبش ابوحفص عمر بن خطاب بن نفیل عبد العزی
بن قرط بن رباح بن عبدالله بن رواح بن عدی و هو اصل قبیله بن عدی بن کعب و هم ابوجهل
از کعب و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نهم بود و بیست و یکسال از و مهتر بود مادرش حنتمه بنت هشام خواهر ابوجهل
در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی سال در اسلام بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را فاروق لقب کرد
جهت آنکه حق از باطل فارق کرد و دین اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت بوصیت ابوبکر در ثالث
عشرین جمادی الآخر سنه ثلث عشر بخلافت نشست خطبه بلیغ فرمود و گفت ای مسلمانان خدای تعالی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را وعده داده است که شرق و غرب جهان امت او را شود قوله تعالی لیظهره
علی الدین کله و لو کره الکافرون خدا وعده خود خلاف نکند کیست از شما که بجهاد عراق رغبت نماید
همه خاموش شدند الا ابوعبیده بن مسعود و طلحه و عمر خطاب امارت آن جنگ ایشان را داد صحابه گفتند که
بر ما امیر میکنی که او را این مرتبه نبوده عمر خطاب گفت خدای تعالی شما را بدان سبب مغرور گردانید که در کار دین
و نصرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر اکابر قریش ممانعت نمودند ایشان نیز درین سبقت کردند و مشی فارغ

با ابوعبیده

با ابوعبیدهٔ ثقفی و طلحهٔ طوایف را فرستاد و ابوعبیدهٔ جراح را در شام امارت داد و خالد ولید مأمور در امیر او
گردانید و ابوقحافه پدر ابوبکر در سنهٔ اربع عشر بگذشت و او در گذشت نود و هفت سال عمر داشت ابوعبیدهٔ جراح
با دمشقیان و عصابه بیعه مال صلح کرد و خالد بن ولید را بجنگ قیصر فرستاد و معاویه بن ابوسفیان را بفرستاد و
او نیز آب آنرا بسته و عمرو عاص را با حساد بن فرستاد او نیز حرب بدان مطلوب شد از انجا بجنگ
بیت المقدس کرد حاکم انجا ارطبون به و پیغام فرستاد که این شهر بدست کسی نخواهد داد که نام او سمیر عمر
امام تورات بحرف اضافه جهار است عمرو عاص با عمر خطاب پیغام فرستاد و عمر خطاب غریمت بیت المقدس کرد
چون ارطبون بشنید بمعرفت قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر خطاب آمدند عمر با ایشان صلح کرد و جزیه بر ایشان
مقرر کرد و ایشان و عمرو عاص را بجنگ معاویه فرستاد ارطبون از دیگر بجهت و رفت بعد از مدتی قیصر روم
صد هزار سوار تجمل فرستاد بجنگ ابوعبیدهٔ جراح خالد ولید مدد او رفت بار دیگر جنگ کردند سیم روز منهزم شدند
و در میان منهزم کشته در سنهٔ عشر عمر خطاب خالد ولید را از شام باز خواند بسبب محاربت در سنهٔ ثمان عشر
ابوعبیدهٔ جراح در عمواس بر طاعون در گذشت و عمر خطاب امارت شام معاویه بن ابوسفیان داد
و خود نیز عزم شام کرد بسبب طاعون که در ان ولایت بود بمشورت صحابه از راه باز گشت معاویه
عمرو عاص را بجنگ اهل اسکندریه صلح کردند و ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد عمرو عاص
مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه و ابوعبیدهٔ ثقفی لشکر عجم منهزم شد از عجم برستم
فرخزاد جابار را بجنگ ایشان فرستاد او بر دست مسلمانان اسیر شد لشکر عجم منهزم بازگشتند بعد از و جالینوس
بجنگ مسلمانان آمدند شکسته شدند ولایت سواد کوفه در تصرف مسلمانان آمد و مردم دیهها جزیه قبول کردند از عجم
لشکر بسیار با بهمن جاذویه بجنگ مسلمانان شدند شکسته شدند ابوعبیدهٔ ثقفی در پای فیل کشته شد بعد از و بهمن
بنوبت امیر شدند و بسیار کشتند تا مثنی حارثه بخود بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان هزیمت شدند و بسیاری در
در آب فرات غرقه شدند بهمن جاذویه از عقب مسلمان که رفت ایشان یازده روز راه پس نشستند بهمن جاذویه خبر آمد
که قوم عجم بر پادشاه خروج کردند ملک حرارت بادرگاه رفت بعد از فراغت ازان کار او با عمر زاران
بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان جابار را با مقدمه فرستادند جابار با مثنی حارثه حرب کرد و کشته شد از عجم

مهران را بجنگ مسلمانان فرستاده بجنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد علائی بر سالار لشکر اسلام
مهران را بکشت لشکر عجم منهزم گشته مسلمانان چیز بریدند تا در نیستان نتوانستند گریخت قوم عجم روی بازپس کردند
جنگ سخت التیام افتاد از مسلمانان قریب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر گشت منشی عارثه
خبر یافت که همچنان بغداد فرستادند که دران وقت دیهی بود بازار کرده برایشان تاختن کرد و خواسته
بسیار بغنایم برد و بملک سواد آمد در عجم بزد کرد شهریار را یاد شهای دادند و او رستم فرخ زاد را بجنگ مسلمانان
فرستاد چون بردم سواد رسید با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود میزبان او را
منشی عارثه باز پس نشست عمر سعد وقاص را بجنگ عجم فرستاد بوقت وصول او منشی عارثه در گذشت سعد وقاص
پیغام پیش یزدگرد فرستاد تا مسلمان شود یا خزیه قبول کند یا جنگ یارا بدیزدگرد از سواران پرسید که
پیغام پیش یزدگرد فرستاد تا مسلمان شود یا خزیه قبول کند یا جنگ یارا بدیزدگرد از سواران پرسید که
پوشیده اند جست گفتند رویین تنند یزدگرد گفت ملک ما بردند باز پرسید انیک در یادارند جست گفتند نالهٔ
در ملک ما افگندی رسولان را خوار کردند و خاک بسر کرده از شهر برون کرد مسلمانان او را بفال نیک گرفتند
و گفتند خاک عجم بوب آمد و عجم رستم فرخزاد مجنم بود و دانست که دولت عجم پیری شده است و اختر عرب بجوش آمده
تا سر صلح مطلقا میسر نشد با جار بجنگ رفت در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص رنجور بود و نعمان عمر را
امیر کرده بود شبانه روز جنگ کردند عمر معدی کرب الخامه را دیدها کرد و در ریم رستم بر کنداورد و تخت نشسته بود
و چتر در سر زده یا چرخش در آب انداخته رستم از بیم کر ما بر سایهٔ شتران خزانه بایستاد و لشکرش بهزیمت
شدند مسلمانان خزانه غارت کردند مردی هلال نام بار شتری که رستم در سایهٔ آن بود ببرید بار بریده
از رو بخود در آب انداخت هلال بجست و بالینش بگرفت و برون کشید و سرش ببرید مسلمانان مظفر شدند
و اموال بیقیاس غنیمت کردند و این حرب در سنهٔ خمس عشر هجری بود و هم درین سال عمر خطاب مهاجره بنا کرد
در صفر سنهٔ ست عشر سعد وقاص لشکر بجلولا کرد رفت یزدگرد مردی جلد و عاقل گرد بخت سعد وقاص را
جنگ کردن نداد بر آنشد که خراسان از عراق عرب روان شد سعد وقاص بهمدان آمد و خواستهای آنجا
خزاین اکاسره برداشت الا آنچه گرانتر بود جدا کرد و با خمس دیگر خواسته بعمر خطاب فرستاد عمر قبول نکرد و باز پس
تا بر لشکر بخش کرد شصت هزار مرد بودند هر یک را دو هزار دینار رسید در این جنگ شش هزار مسلمان شهید شدند

جنگ کردند اسفندیار اسیر شد او را میسپرد داشتند تا دیگران رام شدند چون آذربایجان مسخر شد
بکر بن عبد الله عمر بن فرقد را امارت داد و ابو دجانه سماک بن مرثد انصاری را امارت لشکر داد
بجانب آران شد و پل خدا آفرین بر آب ارس بساخت و این احوال در سنه خمس عشر بود بکر
بن عبد الله تا در بند خزران برفت و عامت بلاد موقان آران و موغان و گشتاسفی و شیروان
بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند صلح کرد بشرط آنکه جان خود نستانند کفار گرد داشت خزران
از مسلمانان ایران باز دارند و سوادی و عبد الرحمن را آنجا بنشانند و خود عزیمت گرجستان کرد
عبد الرحمن در پشت خزر رفت تا دربند و سنگ رفت و مردم بسیار در اسلام آورد و بکر
بن عبد الله با مردم گرجستان بجزیه صلح کرد بعضی را در اسلام آورد و عمر خطاب احنف بن قیس را بآسیابی
فرا وان بطلب برد کرد شهریار فرستاد احنف از غنجه حلوان با اصفهان رفت و از براه طبس گیلکی پرو آمد
و بگرگی رفت و بجرب بنشست و بخ و بسا بور و دیگر بلاد خراسان لشکرها فرستاد بعضی بجرب و بعضی بصلح مسخر کرد
میان او و یزدگرد شهریار در مرو رود و ماه رجب بود بند گذر دارد و بگرخت و بناه باماهوی سوری
برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد چنانکه دگر رفت بعد از انهزام یزدگرد اکثر خراسان مسلمانان را
صافیه شد و این احوال در سنه اثنی و عشرین بود عمر خطاب عثمان ابی العاص ثقفی را بامارت عرب بوشهر فرستاد
و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد در آنجا حاکمی بود ادهم او شهریار نام با مسلمانان جنگ کردند
لشکر فارس سلاح تمام ایمن پوش بودند چنانکه فروغ نیزه و تیغ ایشان از پرنیان انسان اندیشناک شدند
حق تعالی نصرت داد شهریار و پسرش در آن شهر کشته شدند و ولایت فارس با دربند را بگرد و دولت
عرب بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند و فارس بتصرف اهل اسلام آمد در این جنگ مسلمانان در دامن
کوهی بدست کفار زبون خوار شدند عمر خطاب در مدینه در حالت خطبه کردن و احنف آن حال
گفت یا سارية الجبل الجبل سارية بقدرت خدای تعالی آواز او بشنید پناه بکوه داد و از کفار خلاص یافتند
بعضی گویند آن معنی در کوه دماوند بوده است و در کوه بهاوند غار یست آن آواز از آن غار
بگوش شما کر رسید اکنون آن غار جهت برکت معطر دارند و من آنرا زیارت کرده ام ابی بن کعب را

با عمر دعوی بود عمر با او بحکم قضایش زید بن ثابت رفت و جواب دعوی او تمام نمود و بمنصب خلافت
ملتفت نشد قوم می تعجب و رادای زکوة استنباع نمودند که بعضی را از زکوة ارتیان منصف
بستد تا دیگران را عبرت باشد جهودان چون که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بر زکوة در حرکه داشته
بخط امیر المؤمنین علی علیه السلام شرط نامه داده بودند بحری که از تیان مشاهده کرد از خراج
ایشان مرتضی علی علیه السلام را شفاعت بردند مقبول شد و بدین سبب جهودان را با مرتضی علی ع
بهر تقدیر نماز جماعت گذارد و نهاد و در تقویت دین اسلام غایت سعی مبذول داشته
و از انسی آنکه نبی عم اعلام اسلام تا اقصی شرق و مغرب برسید و اکثر ربع مسکون نور مسلمانی منور
و اقطاع و آفاق از شرک و کفر و بدعت پاک شد کعب الاحبار گفت چنانکه در توریت خوانده ام عمر
سه روز مانده است عمر چون در خود رنجی عظیم تصور معاجاة کرد و گفت رضینا بقضاء الله و در آن
در بمار در ابو لؤلؤ فیروز غلام مغیرة بن شعبه و بقولی غلام خالد ولید بشکایت حاجتش پیش او آمد و
گفت خواهم از من خراج زیادت از حد می خواهد عمر گفت چند میطلبد گفت هر روز چهار درم پرسید که
پیشه میدانی گفت آسیا بانم عمر گفت بدین قدر پیشها این بسیار نیست پس گفت شنیدم آسیا بان مهندسانه
ساخت میداند چهت من یکی بسازی گفت چهت تو یکی بسازم که در شرق و غرب از آن یاد کنند عمر با
اصحاب گفت که مرا وعده کشتن میدهد چون چنین است بدفع او چیزی فرمائید پس گفت قصاص
نباشد ابو لؤلؤ مرخص نگاه داشت و در آخر ذی الحجه ثلث و عشرین بود او را بر سر نماز صبح
ابو لؤلؤ پنهان زده پس دیگر را از خود زده از آن بمردند و مردی از بنی اسد یکی سپری بر سر
ابو لؤلؤ زد بیفتاد و دیگر را بکارد هلاک ساخت بر سر او کشت عمر خطاب عبد الرحمن عوف را گفت تا مردم
امامت کرد پس صحابه را جمع کرد و گفت قتل من تمام موعود عمه سوگند خورده که مرا از این جهت
گفت بحمد الله که من غیر این امت نیستم و بدست جهودی و کری هلاک نشدم و نظر ابو لؤلؤ
در میان داشت چون او را جراحت رسید نجم کعب الاحبار پیش آمد و گفت و گمان
امر الله قدر مقدور و از غایت اجارت خواست و وصیت کرد تا بعد از وفاتش برابر جراحت

داور او را در بهادی ابو بکر صدیق بیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردن کار خلافت بر
شورای افکند و گفت یحیی اسلم که بزند گرد و گفت عثمان خلافت بر من باشد و این شش کس عثمان
و علی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف را معین کرد که شایسته خلافت اند الا در
یکی بسی می بینم که بدان سبب تفویض مطلق نمیکنم عثمان خویشان دوستست ابو بکر دشمن فرو
گذند و علی مزاج درستست و خلافت راجد باید و طلحه متلفست خلافت را محافظت مال باید زبیر عوام
و خلافت را رفق باید و سعد وقاص سرف است و بزرگی بهراف نتاید و عبد الرحمن عوف خویشتن دار
و می
در خلافت از حرب و زخم ناگزیر باشد اما اگر ابو عبیده جراح یا مسلم زنده بودی بدانشان دا
مهلت
و ابو طلحه زید بن سهل انصاری را بانجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را
اگر چهارم یکی را خلافت معین کرده باشند تمه را بکشید و تا خلیفه معین کردن صهیب نماز
امامت کند مدت خلافت عمر ده سال و شش ماه و هفت روز بود عمرش بنجاه و پنج سال و در
خلافت دو حج کرد و او را شش فرزند بود اول عبد الله دوم حفصه ام المؤمنین حرم رسول الله صلی الله علیه و آله
هم از مادر او با پدر بهم و نام زن عبد الملک مروان در حیوة بود بلکه در گذشت هشتاد و چهار سال عمر
داشت دوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و این زید را
در کوفه بغلطی بکشتند و مادرش همان لحظه در گذشت وارث موروث معلوم نگشت سیم عبد الله
بعهد پدر فتوح بسیار کرد در حرب صفین بر طرف معاویه بود هم آنجا کشته شد چهارم عاصم فاضل
و خیر بود در سنه سبعین در گذشت پنجم عبید الله از فرزندان بسیار بودند اما نسلش نماند ششم
ابو محمد عبد الرحمن پدرش او را در حد خمر گشت حد تمام نشده بود بعد از چند گاه حد زد اول کسی
که خواند عمر بود و سبب آنکه ابو بکر را خلیفه رسول الله خواندن عبد الرحمن خلف خزاعی و زید بن ثابت
و زید بن ارقم کاتبان او بودند و زید بن اصغر در مدینه و مرح بن حارث کمدان در کوفه و قیس بن
ابی العاص سهمی و کعب بن بسار بصر قاضی او بودند و رافع مولا عمر حاجب بود اول کسی که دره
داشت او بود گویند چون عمر خطاب را بخاک سپردند از هوا آوازی بشنیدند که این ابیات

بخواند شیعه پس علی الاسلام من کان باکیا ۵ فعداوتش کوا هکی وما قدم العهد ۵ وادبرت الدنیا وادبر خرما دقه
علهامن کان یومن بالوعید سیم ارحنفای برادرین عثمان بن خفان بن ابا العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
ششم است از عبد مناف پنجم صلی الله علیه وآله وسلم پنجم بود و هفت سال از وی مهتر مادر او از دختر بنی عائذ رسول
صلی الله علیه وآله وسلم دوری و سه سال کی مسلمان شد و چهل و هفت سال در اسلام بود چون عمر کار خلافت
بشورای افکند عبد الرحمن عوف خود را از خلافت برون افکند عباس علی را علیه السلام گفت تو نیز خود را برون
افکند مبادا بتوند هند و ازین کار عاری باشد علی نشنید عبد الرحمن علی را گفت بر تو بیعت کنم بشرط تکلام
خدا و رسول عمر و عاص کید کرد با علی و گفت علی بسیرت شیخین تن در ندهد امیر المومنین علی علیه السلام فرمود با جهاد
خود قبول کنم عبد الرحمن یمین منی را بر عثمان عرض کرد و عاص او را ترغیب کرد تا قبول کرد عبد الرحمن باز با علی
علیه السلام رجوع کرد و همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را علی علیه السلام گفت حال الله لنا وله کار عثمان
قرار گرفت و بکلیه سیرت بر علی علیه السلام پوشیده شد چون عثمان در بعضی امور باجتهاد و رای خود کار کرد
او را گفتند چرا از سیرت شیخین نباشد در حالت وفات عمر خطاب عبد الله پسر او هرمزان را که از
بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب کشته شده بود نزد هاشم خواستند قصاص کنند عمرو عاص گفت
در جهان آوازه شایع کرد که خلیفه وقت را کشند موجب شکست اسلام باشد عثمان دیت خون هرمزان در مال
المال بداد و حکم کرد که کار داران عمر خطاب بر سر کار باشند و تا یکسال بحکم سابق عزل نکرد و چون خلافت
قرار گرفت خویشان خود را بکارها نامزد کرد و بامارات و ولایات فرستاد چرا آنکه قوم آسوده
مرند شدند عمرو عاص را مصر و اگذارد بیاد و ابن عامر فرستاد عمرو عاص از اسلام و ولایت رام کرد و با اسلام
و عثمان برادر مادری خود را ولید بن عقبه را بر عراقین داد و ابن عامر را امیر کرد و معاویه را ولایت شام داد
آورد و کوفه نشست و سعید را با ملک ولایت ارمن فرستاد و او از انجا موسی حمار در آورد چون خروج
عمر بروم رسید جیش لشکر بسیار بشام فرستاد و بجنگ معاویه عثمان بن عفان عبد الله ابا سرح و عبد الله زبیر را بمدد
فرستاد چون فرنگان بهم رسیدند و عده روز جنگ مقرر شد عبد الله زبیر با عبد الله ابا سرح گفت لشکر روم
و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمان اندک برایشان بحیله مظفر توان شد دران روز که بهتر و عده

ابن الهدی

ترب رسیده بود با لشکر بزنشین و منتظر باش چون او از نگیرد بشنوی بر لشکر روم و فرنگ زن ها سبی سوار شوم
رسولان بروم گر پادشاه را املاک تو انم کرد خبر باشم که او از لشکر جدا شده و در سایبانی از پر طاوس
دو منظر نشسته عبد الله ابی سرح پیغمبر شد و عبد الله پیغمبر رسم رسل برفت لشکر روم و فرنگ را بیشتر
بار حال من واقف شوند و اگر قصد من کنند شما زمان ایشان را مشغول دارید تا من کار کنم و اسب بتاخت
قیصر دانست که او سر جنگ دارد خواست سوار شود و بگریزد عبد الله زیر میان او و اسپش در آمد و شمشیر
چنان بر دگه دستش از دوشش بینداخت کنیزکان خود را او انداختند همه را بکشت و بگریخت و بگذشت
سی سوار او را بگرفتند کردند عبد الله ابی سرح با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ با هم بر شکستند قریب ده هزار
آدمی بتیغ آمد و لشکر چنان عظیم از ولاوری عبد الله بر گشته شدند و از شهرهای روم چندین در
تصرف مسلمانان آمد عبد الله ابی سرح باندلس رفت و آن ولایت را مسخر کرد و در کوب بست در آن
بیت و عشرین عثمان عفان پیرایی چند در حوالی حرم مکه بخرید و اضافه مسجد کرد تا بزرگ شد در سنه ثلاثین
و عشرین خبر آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند سعید بن عاص را بفرستاد تا ایشان را الم دهد در آن سال
در میان مسلمانان در قرائت قرآن اختلافی عظیم پدید شد چنانکه هر قومی دیگر را کافر میخواندند عثمان
قرآن بدین صفت که اکنون در مصحفها مسطور است جمع کرد و دیگر نسخها بسوخت در سنه ثلث و ثلثین
انگشتری پیغمبر از دست عثمان در چاه اریس افتاد چندانکه جستند نیافتند هم درین سال معاویه در
غزا کرد در سنه اثنی و ثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند در دریا عبد الله ابی سرح و مسلمانان
با ایشان حرب کردند و مظفر شدند عبد الله پسر سبا یهودی در عهد عمر خطاب مسلمان شده بود اما همان
حقد جهودی در دلش بود میخواست در کار دین و اسلام شوری و فتنه انگیزد و صلابت عمری
مانع فکر و اندیشه او بود دستش نداد در عهد عثمان فتنه انداخت و روشهای عثمان که خلاف
سیرت شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان عفان آغالید در خاطر مردم متصور کرد اینکه حج
بر عثمان عبادتست کروهی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه بسخن او فریفته شدند و بهمه کیر مراسلات بود
و فتنه بالا گرفت مصریان پیش مرتضی علی علیه السلام رفتند و میگریستند و بصریان پیش زبیر و کوفیان

پیش طلحه و نصیحت اکابر ان ایشان را مفید نمی افتد آنجماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند یا خود
خلع کنند بغوغاء عام بر عثمان خروج کردند و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و عدی بن حاتم
طائی و عمار بن یاسر و کنانه بن نصر مصری و سودان بن حمراء مصری و عبد الله بن یونس و عمر بن
داده و عمر بن محان با ایشان متفق شدند و بر عثمان عفان حجتها کردند اول آنکه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و ابو بکر و عمر در عرفات نماز کردند عثمان نماز تمام کرد جواب داد که چون کار دین
بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام در آمدند و در عرفات مجتمع می شوند اگر نماز تمام نکردمی گروه ولایات
دور تصور کردند که نماز چنان می باید کرد و سبب قصر ندانستندی دیگر آنکه رسول و شیخین ابو ذر
غفاری را مکرم داشتندی بسبب تنازع که او را بر سر گفتن بیت الله و بیت المال مسلمین گذشته
بوده در شام با معاویه بوده و گفت بیت مال الله بدان سبب میگوئی تا برای خود خرج کنی و جواب
در عرصات با خدا باید گفت و بدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه براند
با دیهی خراب مقام کرد عثمان جواب داد که تو در روی من سخنان درشت گفت او را از مدینه دور
کردم تا مبادا بچیزی سرایت کند که در اسلام خلل ظاهر گردد سیم آنکه زکوة بخداوندان مال بگذاشت
تا بدل خود میدادند و پیش از آن زکوة را عمال بودند جواب داد که عمال مال تلف می کردند و
مطالبت باکراه و اجبار می کشید و متعذر می شد در دست متمولان بگذاشتم تا خود حمل بیت المال
کنند و از ایشان توان ستدن چهارم آنکه حکم بن عاص را و مروان بن حکم را رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از او اجازت خواستم تا ایشان را باز آورم اجازت فرمود این سخن با بو بکر
رسید و بعمر گفتم گواه دیگر خواستند نبود چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط شد
باجازت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را باز آوردم پنجم آنکه عطا بر بنی امیه زیادت کرد و معاش ایشان
فراخ گردانید جواب داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده و من پیوسته صلت
رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر باخر رسید ازین سیرت پسندیده چگونه تجاوز کردمی اما والله که از
بیت المال هیچ بدایشان نداده ام و از خواص خود داده ام ششم آنکه نسخه چند از قرآن بیاض کرد

وباقی

و باقی نسخها را بسوخت جواب داد که از اطراف جهان می نوشتند که در روایات قرآن اختلاف
بسیار است نخواستم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد آنرا جامعی ساختم و نسخهای معتبر بسوختم تا
زبان طاعنان در دین دراز نشود هفتم آنکه ابوبکر از منبر از مرتبه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را یک درجه
فروتر آمد و عمر خطاب حرمت ابوبکر را یک درجه از و فروتر عثمان تا جای رسول رفت جواب داد
که اگر این قاعده مستمر داشتمی بتدریج خطبا را می بایست بر چاهی رفتن و خطبه کردن هشتم آنکه حجاب
و بواب را بر در بنشاند جواب داد که چون کار دولت است جهة دفع فرصت بدنیا محافظت خود
کردم نهم آنکه چهارپایان مردم را از خوردن گیاه صحرایی منع کرد جواب داد که جهة چهارپایان بیت المال
آنرا رعایت کردم تا ایشان را علف باشد و تلف نشوند دهم آنکه انگشتری رسول صلی الله علیه و آله
گم کرد جواب داد که در حضور صحابه از پس افتاد چندانکه جستم نیافتم و از آن شرف محروم شدم و چون
عثمان هر یک را جوابی بسزا گفت بسعی مرتضی علی ع آن فتنه فرو نشست و غوغا باز گشت جماعت مصریان
در راه غلام عثمان را دیدند نامه بخط مروان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر بقتل ایشان میبرد باز گشتند و
غوغا و غلو از سر گرفتند و بر سر او رفتند و او را چهل روز در خانه محصور گردانیدند و آب و طعام در خانه
او برون نمیگذاشتند و عثمان مدارا میکرد و تا چند مرتبه گفت که هر که از غلامان سلاح بیندازد و جنگ نکند
از مال من آزاد است عاقبت در خانه بسوختند و درون رفتند در ثامن عشر ذی حجه سنه خمس و ثلثین
او را بکشتند قرآن میخواند و خونش بر مصحف چکید بر آیه فسیکفیکهم الله و درین معنی از رسول صلعم
منقول است قال یا عثمان تقتل و انت تقرأ القرآن سورة البقرة تقطر قطرة من دمک علی
فسیکفیکهم الله قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم النصری بود و بروایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه ایست
در اسلام و چون درگذشت هشتاد و یک ساله بود بنی امیه از حضرت مرتضی علی علیه السلام اجازت
خواستند تا شب او را در بقیع دفن کردند مدت خلافتش پانزده سال و یازده ماه و نوزده روز بود
او را یازده پسر بود اول عمر بزرگترین فرزندان او بود بیمن درگذشت دویم عبدالله اکبر سیم عبدالله اصغر
از رقیه بنت رسول الله او را در شش سالگی خروسی منقار در چشم زد و بدان درگذشت چهارم ابان راوی

حدیث است در حرب جمل با عایشه بود پنجم خالد که خون مصحف بر آنجا ریخته شد در دست فرزندانش بود
ششم سعید از قبل معویه حاکم خراسان بود همانجا کشته شد هفتم عمر هشتم ولید نهم شیبه دهم مغیره یازدهم عبد الملک
بطفلی نماند بنی امیه امیر المومنین را ع بخون عثمان متهم کردند او گفت من در میان رکن و مقام پنجاه
سوگند خورم که عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بدان هم داستان نبودم ولیکن کشندگان او بر من غلبه
کردند و بسخن من بر نمی گشتند عثمان در خلافت ده حج بپایان کرد و بقرب سنه اربع و ثلثین کاتبش مروان
حکم بود و قاضی کعبه بن سور و عثمان بن قیس و حاجب حمران مولی او و صاحب شرط عبد الله مقلد تیمی امیر المومنین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام عم زاده رسول صلی الله علیه و آله و سلم است مادرش فاطمه
بنت اسد بنت هاشم ولادتش بکعبه بود در سنه ثلثین عام الفیل موافق با سنه احدی عشر و تسعمایه
اسکندری هشت سال از پادشاهی برو بگذشته سبب ولادت او بکعبه آنکه مادرش بزیارت درون رفت
او را نفاس پیدا شد و خروج متعذر بود علی را علیه السلام آنجا بزاد و در پانزده سالگی پیش از بلوغ مسلمان شد
بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند برو بیعت کنند مغیره بن شعبه گفت صبر کنیم تا بدانیم که طالب
خون عثمان کیست آن روز به بیعت مبادرت باید کرد عبد الله بن عباس علی را علیه السلام گفت دو تن مغیره
نصیحت و امروز خیانت کرد در تاسع عشر ذی حجه خمس و ثلثین بسعی مالک اشتر خلافت بر علی علیه السلام
مقرر شد و اول کسی که ازو بیعت خواستند طلحه بود ابا میکرد مالک علی را علیه السلام گفت بفرما تا
گردنش بزنم طلحه از بیم بیعت کرد چون بخلافت نشست او را نصیحت کردند تا کارداران عثمان را
بتخصیص معویه را معزول نکند تا کار بر او قرار گیرد پس بهانه بخواند و اجازت مراجعت ندهد علی علیه السلام
گفت و ما کنت متخذ المضلین عضدا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امرا و اطراف سرکشی
آغاز کردند عمرو عاص در وقت محاصره عثمان بایله شام گریخته بود هر روز بر سر راهی رفتی و بر سبیل
فعال خبر رسیدی یک روز از مردی نام پرسید گفت محصور عمرو گفت محصور است دویم ازو پرسید
گفت حرب عمرو گفت با عثمان در حرب اند سیم روز پرسید گفت مقتول نعره بزد و گفت قتل الرجل
پس از آن مرد حال پرسید گفت چنانکه تو بخواهی عثمان را کشتند و علی علیه السلام بخلافت نشست

عمرو عاص با پسران در این کار مشورت کرد یکی گفت تو از صحابهٔ رسول و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مقرر داشتی هر کس خلیفه شود با تو اکرام کند پسری دیگر گفت این رای رکیک است ما را باید یکی از اهل حل حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم باشیم و ما را از علی هیچ نخشاید و از معویه آب رو افزاید عمرو عاص این رای را پسندید و پیش معویه رفت و او را بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضی علی علیه السلام طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان با تو اند ایشان را با ده طلحه و زبیر و عوام و مروان حکم و عبدالله زبیر بمخالفت مرتضی علی علیه السلام بگرفتند و در این حال عایشه بحج رفته بود او را بفریفتند و بصره روند ایشان را حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی علی ع حاکم بود جنگ اتفاق افتاد مدد خواست بعد از جنگ بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی ع بجهة جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست ابوموسی اشعری ایشان را از مدد کردن جهة مرتضی علی علیه السلام منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریص داد مرتضی علی علیه السلام پسر خود حسن را علیه السلام با ستدعای مدد بکوفیان فرستاد کوفیان بمدد او رفتند و بصره رفتند میان علی ع و عایشه و طلحه و زبیر صلح خواست رفت برانگیزه مرگ در خون عثمان ساعی بود علی ع ایشان را بسیار و مالک اشتر و عدی حاتم که بسبب قتل عثمان بدایشان میگردیدند بگردند تا جنگ قایم گشت و طلحه و زبیر دران جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیر بسیار انداختند مرتضی علی ع بطرف لشکر عایشه افتاد و منصور شد درین حرب روایتی هست هزار و بروایتی شصت هزار مسلمان شهید شدند یک هزار از لشکر علی ع و باقی از لشکر عایشه از جمله معتمدان کس که مهار شتر عایشه نگاه میداشتند و عایشه را بدین محمد ابی بکر بگوشش کرد ولک التسع من الثمن و ضع الکل تکلت تجملت تعلت و لوعشت تقبلت محمد ابی بکر عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد علی علیه السلام امارت بصره بعبدالله عباس داد و خود بکوفه رفت و دارالملک ساخت سعد وقاص و عمر و اسامه بن زید و احنف درین جنگ موافقت در طرفین کردند مرتضی علی علیه السلام با نود هزار مرد بجنگ معویه عزم شام کرد و معویه با صد و بیست هزار برابر آمد بموضعی که صفین خوانند در ذوالحجه پنجسه شصت و شش بهم رسیدند علی علیه السلام میخواست بنصیحت و پند او را از جنگ باز آورد حب دنیا در دل معویه نه چنان جای

گرفته بود که بمواعظ و نصایح زایل گردد کار بمحاربه رسید از هر طرف لشکر بهفت بخش کردند و بهفته هر روز
جنگ کردند تا ماه ذیحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب باز داشتند علی علیه السلام میخواست بصلح آید
میسر نشد و در صفر حرب باز سر گرفتند صد روز جنگ کردند و نود جنگ واقع رفت از طرف علی علیه السلام
بیست و پنج هزار مرد بقتل آمدند از جمله بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معویه چهل و پنج هزار کس کشته شدند و بیشتر
روزها ظفر لشکر علی ع بود اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص حیلت کرد و مصحفها بر سر چوب کردند
و ندا در دادند که ما سخن با شما بکتاب خدای تعالی میگوییم سپاه علی علیه السلام ازین مکر در جنگ سست شدند
هر چند مرتضی علی علیه السلام میگفت مکر است فایده نبود بر دو کس قرار دادند که حکم باشند و انت اختیار کنند
از طرف معویه عمرو عاص معین شد و از طرف علی ع عبد الله عباس شامیان راضی نشدند و گفتند او عم زاده
تست بر ابو موسی اشعری قرار افتاد چون او حاضر نبود تا مدت هشت ماه وعده حکمی معین شد و از همدیگر برگشتند
علی علیه السلام بکوفه رفت و معویه بشام چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابو موسی و اشعری بدومة الجندل
حاضر شدند و از هر طرف چهار صد مرد جهة اقامت شهادت برفتند عمرو عاص بر ابو موسی اشعری مکر کرد و گفت
صلاح در آنست که هر دو را از خلافت معزول کنیم و ثالثی بشوری اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب
فرمود ابو موسی اشعری دم فریب او نخورد و بواسطه کبر سن و علم اول خطبه کرد و تشبه بانکشتری کرده امیر المومنین
علی را علیه السلام از خلافت معزول کرد و عمرو عاص همچنین تشبه بانکشتری کرده خلافت بر معویه مقرر داشت
چون آن خبر با علی ع رسید بعد از نماز بدین پنج کس معویه و عمرو عاص و ابو اعور اسلمی و عبد الرحمن خالد
و ضحاک قیس لعنت کردی چون معویه بشنید بعد از نماز برین پنج کس مرتضی علی و حسن و حسین علیهم السلام
و مالک اشتر و عبد الله عباس لعنت کردی و مدت شصت و سه سال آن لعنت میکردند تا عمر عبد العزیز رفع کرد
مرتضی علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را بامارت مصر فرستاده بود و او در مصر متمکن شده
و معویه از او اندیشناک بود و اگر مرتضی علی علیه السلام ازین روی و قیس از آن روی بر جنگ او لشکر کشد
او در میان تلف شود مکر کرد و آوازه بدوستی معویه با قیس منتشر گردانید چون این خبر بمرتضی علی ع رسید
بر فور قیس را از مصر معزول کرد و بمحمد بن ابی بکر داد محمد ابو بکر را بکار در مصر متمشی نمی شد مرتضی علی مالک اشتر را

بدو او فرستاد و معاویه مالک را در راه زهر داد عمرو عاص را با بارت مصر فرستاد و او با محمد ابوبکر جنگ کرد
و او را منهزم کرد و ایشان در خانه لشکر عمرو عاص او را بکشتند و در شکم شتری مرده نهادند و بسوختند
و بدین سبب شکستی عظیم بکار مرتضی علی راه یافت در عراق جمعی از شیعه جهت قضیه حکمین بر خوارج
کردند که ایشان را خوارج خواندند علی در نهروان با ایشان جنگ کرد و بیشتر خوارج چنان کشته شدند
خواست تا معلوم کند که کار او و مرتضی علی کجا خواهد رسید و میدانست که بغیر از علم علی کسی معلوم
نتواند کرد جندب را بیاپی از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود در افکند و چون این خبر مرتضی علی
باور نمیکرد و چون آواز متواتر شد علی گفت کیف یموت معویة ولم یحصب هذه عن
هذه و اشارت بسر و ریش خود کرد چون معویه بر ان واقف شد با میدی تمام بطلب خلافت
مشغول شد و روز بروز کار او قوت گرفت تا در سنه تسع و ثلثین در حکومت عراق شروع کرد
و بار دیگر ما هیه را بتصرف خود در آورد و بیشتر عرب بادیه را مطیع خود کرد و مردم عراق را از حج
باز داشت و مکه و مدینه و حجاز بتصرف مرتضی علی گذاشت و مکه و مدینه را از تصرف کنان
معاویه بیرون کرد جمعی خواستند که بدینگونه صلح کنند که عراق و بعضی ولایات علی را بود و شام
و انحدود معویه را اما میسر نشد و از خوارج چنان عبد الرحمن بلجم مرادی لعنة الله علیه زنی قطام نام را
دوست میداشت و پدر و برادران آن زن در جنگ خوارج نهروان بدست سپاه مرتضی علی
کشته شده بودند عبد الرحمن آن زن را در جنگ خوارج خواست کاری کرد زن گفت اگر علی را بکشی
زن تو شوم آن حرافراد متعهد شد و با مبارک عبد الله و عمر بن بکر تیمی اتفاق کردند تا علی و معویه
و عمرو عاص را بکشند و قرار بر روز آدینه منتصف رمضان سنه اربعین نهادند مبارک بدمشق
رفت و معویه را زخم زد اما چندان ضرری لاحق نشد و عمر بن بکر بمصر رفت عمرو عاص را آن شب
تولنجی بود سهل عاریرا با مامت فرستاده بود او را بکشت و عبد الرحمن بلجم بوقت صبح در مسجد کوفه
مرتضی علی را بر فرق زخم زد شمشیری زهر داده بود و گفته بود که فرمود که فرمود که فرم

و دو روز دیگر بزیست و در نوزدهم شهر رمضان بجوار رحمت رحمان پیوست حسن و حسین علیهم السلام
بموجب وصیت نعش مطهر او را بر شتری بار کرده سر دادند شتر برفت تا آنجا که اکنون مشهد مقدس
آنحضرتست توقف نمود و او را همانجا دفن کردند و در زمان بنی امیه قبر او را ناپدید کردند هارون الرشید
پدید کرد و عضد الدوله دیلمی بر سر قبر آنحضرت عمارات عالی ساخت چنانکه اکنون هست مدت عمر
مرتضی علی ع شصت و سه سال مدة خلافتش چهار سال و نه ماه او را بروایتی سی و پنج فرزند بود
و بروایتی سی و دو چهارده پسر و هیجده دختر اما یازده پسر را نام یافته ام و از پنج تن نسل مانده
اول حسن دویم حسین و شرح حال هر یک علیحده خواهد آمد سیم محمد حنفیه مادرش خوله از بنی حنیفه بود
و او را بدین سبب حنفیه خوانند از عبد الله زبیر منهزم شده بطایف رفت و در آنجا فرمان یافت
در سنه احدی و ثمانین شصت و پنج سال عمر یافت چهارم عباس که در کربلا با حسین علیه السلام شهید شد
پنجم عمر مادرش ثعلبه بود و از شش پسر دیگر نسل نبود و محسن از فاطمه بطفلی نماند هفتم عبید الله مختار ثقفی
در حرب مصعب زبیر او را بکشت عثمان عبد الله جعفر هر سه در کربلا با حسین کشته شدند و یحیی مادرش بنت
اسماء عمیس بود و او با محمد ابو بکر برادر مادری بود و از دختران سیزده را نام یافته ام ام کلثوم و زینب
از فاطمه بنت رسول الله صلعم ام کلثوم را بعمر خطاب داد و بعد از و بمحمد بن جعفر طیار و زینب را بعبد الله بن
جعفر طیار داد جعفریان که خود را سید پندارند بسبب نسبت با زینب است و ام کلثوم بنات فاطمه
بنت رسول صلعم گویند و رمله و ام الحسن و ام کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه
و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه و امامه از امهات مختلف و سخنان امیر المومنین رضی الله عنه بسیار است
و بر سبیل تیمن و تبرک این کلمات را ایراد کرد قد فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک
والصلوة تنزها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتداء لاخلاص الخلق
والحج تقویة للدین والجهاد عن الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی
عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء
واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترک شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة

احجابا للعفة وترك الزنا تحصينا للنسب وترك اللواطة لكثرة النسل والشهادة استظهارا
على المجاحدات وترك الكذب تشريفا للصدق والسلام واما بالمحاوف والامانة
نظاما للامانة والطاعة تعظيما للامامة امير المومنين وحذف رسول رب العالمين
الامام المجتبى امام حسن بن علی المرتضی علیه السلام بعد از مرتضی علی ع اهل عراق بر بیعت کردند
وقوم شام خود مطیع معویه بودند در عشرین رمضان سنه اربعین بخلافت بنشست میان او
ومعویه تنازع بود آهنگ یکدیگر کردند حسن صاحب تدبیر بود دانست که بر دولت مودت مترتب اعمال
نباشد وبر مبایعت اهل عراق وثوق نداشت در اثنای آن حال مختار ثقفی اندیشه کرد که او را
بگیرد و بدست معویه دهد از غایت عقل بیشتر ازان اندیشه کرد و با معویه در صلح زد بر انکه خلافت
بمعاویه بازگذارد و چنین با اهل البیت بدنیا رود و خواسته بیت المال وغیره انچه موجود است او را
بود و دارابجرد فارس بر و مسلم باشد و لعنت که بر حضرت مرتضی و چهار نفر دیگر میکردند طرف
کنند معویه سوامی لعنت ان شروط را قبول کرد و قرار داد که در هر جا که حسن حاضر باشد لعنت نکنند
وامام حسن بر و بیعت کرد حسین ع قبول نمیکرد چنین او را الزام نمود تا بیعت کرد اما اهل شیعه
بدین قایل نیستند حسن وحسین بر فتند و معویه را بدیدند در ربیع الاول سنه احدی واربعین
خلافت بدو بازگذاشتند درین وقت سی سال تمام بود تا رسول ص در پرده رفته بود
وصورت معنی حدیث که در بیان مدت خلافت فرموده بودند ظاهر شد و بعد ازان ملوکانه بود
عمرو عاص معویه را گفت حسن را بر منبر فرست تا خلق را از عزل خود و تفویض خلافت بمعاویه آگاهی دهد
معویه از حسن این التماس کرد بر منبر رفت و بعد از ستایش خدا و درود بر مصطفی گفت ایها الناس
ان احمی الطمع واین الکیس التقی وان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا
ومعاویة بنی سفیان اما ان کان حق الذی هو احق به منی فرکنه الیه
وکان حقی فتولیت عنه طلبا لصلاح المسلمین والی قد امرت علی معاویة
لکن عهد الله وصیثاقه وان یعدل بینکم ویوفر علیکم ولا یاخذ فیه احدا

ناجیه ولا یرد ولا شئ کان هذا الحروب وروی با معاویه کرد که چنین بهت معویه گفت علی
حسن گفت وان ادری لعله فتنه و متاع الی حین قال رب احکم بالحق وربنا
الرحمان المستعان علی ما تصفون این حال بر معویه عظیم سخت آمد و عمرو عاص را گفت
مرا کاری میونایی که هیچ در خور نیست و این حال در شهر کوفه بود و حسن و حسین و اهل بیت بجانب مدینه رفتند معاویه
همچنان ایمن نبود تا زن حسن علیه السلام بروایتی جعده بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعدها کرد و آن معوله
در رابع صفر سنه تسع واربعین او را زهر داد و بدان در گذشت خواستند که او را پیش پیغمبر صلعم
دفن کنند عایشه که مالک آن زمین بود اجازت نداد و او را در گورستان بقیع دفن کردند
فاطمه زوجه حسن با میثم مواعید کاذبه نزد معاویه رفت معویه از او اهتمام کشید و گفت جون جان شوهر را
مرا نیز نشانی وفات حسن در منتصف رمضان سنه تسع و اربعین بود مدت عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده
روز بود و مدت خلافتش شش ماه بعد از پدر هشت سال و چهار ماه و پانزده روز امام بود و هفت حج کرد
پیش از پدر چهار حج پیش بردند او را چهارده پسر بود عبد الله و قاسم و حسین لاشرم و عقیل
حسن و زید و عبد الله و عبد الرحمان و احمد و عمرو اسمعیل و فضل و ابو بکر و طلحه و سه دختر او بسکل ماند بود
برسول صلعم فصل سیم از باب سیم در ذکر تمامی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که حجة الحق علی الخلق
بودند و مدت امامتشان از ثالث عشر شهر ربیع الاول سنه احدی واربعین تا رمضان سنه اربع
وثمانین ومائتی دویست وچهار ده سال و پنجاه ائمه معصومین اگرچه خلافت نکردند اما چون مستحق این امر
بودند بر سیم تبرک از احوال ایشان ثمه بر سبیل ایجاز یاد میکند اکنون السید حسین بن علی المرتضی وهو جد
رسول الله صلعم سیم امام است یازده سال و یازده ماه و شش روز امام بود و لادتش روز
دویم شعبان اربع سنه هجری بمدینه بود جون سالش تقریب چهل و دو رسید امام زین العابدین متولد شد
وجون در عاشر محرم احدی وستین هجری در کربلا بفرمان یزید بن معویه یعنی عبید الله زیاد و عمر بن سعد و شمر
وشمروی بجوشن وصره زراعه برتبه شهادت رسید امام زین العابدین چهارده ساله بود و شخص حسین
با دیگر شهدا در کربلا بخاک استشهد و اهل البیت را با سر حسین به یزید معویه فرستادند و او بسخن پسر ابو

انصاری ایشان را بمدینه فرستاد و سر حسین ع را پیش جسد مبارکش بکربلا فرستادند و بروایتی در
عسقلان دفن کردند حسین را هفت پسر بود علی اکبر علی اصغر و هو امام زین العابدین و عبد الله
و محمد و عبید الله و جعفر و حسن و از اینها همه نسل امامت بزین العابدین ماند و دو دختر داشت
زینب و سکینه مدت عمرش پنجاه و شش سال و پنجماه و هفت روز بود امام زین العابدین بن حسین بن
علی المرتضی روز دوشنبه نهم شعبان سنه ست و اربعین هجری بمدینه متولد شد چهارم امامت
سی و سه سال و دو ماه و بیست و هفت روز امام بود چون سالش بقرب نوزده رسید پسرش امام
محمد باقر ع متولد شد چون بقرب سی و هفت رسید نبیره اش امام جعفر صادق بوجود آمد و امام زین العابدین
روز شنبه هفتم شهر ذیحجه اربع و تسعین بمدینه در گذشت شیعه گویند که بفرمان ولید بن عبد الملک او را
زهر دادند در گورستان بقیع مدفونست بوقت وفات او باقر سی ساله بود و صادق علیه السلام
دوازده ساله او را هشت پسر بود محمد الباقر ع و زید الذی قتله بالکوفه و عبد الله و عبید الله
و علی العقبه الافطس و حسن و حسین و عمر و پنج دختر داشت خدیجه و ام موسی و ام حسن و ام کلثوم و ملیکه
و بروایتی یازده پسر و نه دختر داشت مدت عمرش چهل و هشت سال و چهار ماه بود الباقر محمد بن علی بن الحسین
العلی المرتضی پنجم امام است بیست و دو سال و هفت ماه و هشت روز امام بود روز آدینه سیم صفر
سنه خمس و ستین بمدینه متولد شد چون سالش بهیجده رسید امام جعفر صادق بوجود آمد و چون روز
دوشنبه پانزدهم رجب سنه تسع عشر و مائه بمدینه در گذشت صادق سی و چهار ساله بود اما در بقیع دفن کردند
شیعه گویند بفرمان هشام عبد الملک مروان مسموم شد عمرش پنجاه و دو سال و پنجماه و دوازده روز
رسیده بود شش پسر داشت جعفر صادق ع و علی و عبد الله لقبه قدق ابراهیم و احمد
و دو دختر سلمه الصادق جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ع ششم امام است سی و یک سال و هشت روز
امام بود روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین هجری بمدینه متولد شد شصت و پنج سال و
چهار ماه و نیم عمر یافت از ائمه معصومین هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از مرتضی علی ع هیچ امام
از و عالمتر نبود و در اول پسر مهتر اسمعیل را ولیعهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرد و بموسی کاظم داد

اسمعیل پیش از جعفر صادق درگذشت و جعفر صادق او را از دهی بچهار فرسنگ مدینه بردوش مردم بمدینه
آورد روز دوشنبه بیست و سیم رجب سنه ثمان و اربعین و مائه بمدینه درگذشت و بجمیع مدفون شد
شیعان گویند بفرمان ابو دوانیق مسموم شد بوقت وفات آنحضرت امام موسی بیست ساله بود و
امام جعفر را یازده پسر بود اسمعیل و موسی الکاظم و محمد که قبر او بحر جانست و بکور پسرخ مشهور و علی و عبد الله
و اسحق و فرید و عشت دختر داشت امام موسی الکاظم موسی بن جعفر بن محمد علی بن حسین بن علی المرتضی ع
هفتم امام است اما اسمعیلیان امام هفتم اسمعیل را دانند و ختم کنند و بدین سبب اثنا عشریرا
شیعه اسمعیلی خوانند و موسی کاظم سی و چهار سال و شش ماه و بیست و یکروز امام بود و از ائمه اثنا عشر
هیچکدام را زمان امامت چندین نیست و لادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرین مائه بود بمدینه
پنجاه و پنجسال عمر یافت جون سالش بقرب بیست و چهار رسید امام رضا ع بوجود آمد و جون در روز
آدینه چهارم صفر سنه ثلث و ثمانین مائه ببغداد درگذشت امام رضا سی ساله بود او را بمجلگ برخ بعد از
دفن کردند و مشهد او را بعد از چند سال عمارت کردند و شیعه گویند او را بفرمان هارون الرشید بدین
رحلتی که آشکار است او را سی و یک پسر بود اما بیست و یک را نام یافتند ام علی رضا و ابراهیم و عقیل
و هارون و حسن و حسین و عبد الله که بمشهد او جان آورده مدفون است و اسمعیل و عبید الله و محمد و
جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبد الرحمان و قاسم و جعفر الاصغر و زید و چهل که بقرآن
مدفونند و برامده و چهل مشهور و بیست و شش دختر داشت اما شناخته را نام یافتند ام سیتی فاطمه
کبری که بقم مدفونست و خدیجه و فاطمه کبری و زینب و حلیمه و اسما و محموده و امامه و میمونه و ام اسمعیل و ام کلثوم
صغری و ام عبد الله و ام فروه و ام قاسم امام الرضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی المرتضی ع هشتم امام است بیست سال و هشت ماه و بیست و سه روز امام بود و روز شنبه یازدهم
ذی القعده سنه احدی و خمسین و مائه بمدینه متولد شد و پنجاه سال و ده ماه و بیست و شش روز عمر یافت
جون عمرش بقرب چهل و چهار سال رسید جواد بوجود آمد و جون در روز دوشنبه هفتم شوال سنه ثلاث
و مائتین بطوس درگذشت جواد هشت ساله بود شیعه گویند بفرمان مامون در انگور زهر کردند و بخوردش داد

ایران درگذشت در مشهد محمد بجد و طوس مدفون است آن مشهد را سور معتبر که بعهد سلطان مسعود غزنوی
حاکم نشابور بود عمارت کرد امام رضا را پنج پسر بود محمد جواد و جعفر و حسین که بقزوین مدفونست و ابراهیم
ابو محمد حسن جعفر و یک دختر الجواد التقی محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی نهم امام است
شانزده سال و هشت ماه و پنجاه و شش روز امام بود در روز آدینه پانزدهم رمضان چهل و سیصد و نود و پنج
بوجود آمد پنجاه و چهار سال و نه ماه و پنجاه و دو روز عمر یافت چون عمرش بقرب نوزده سال رسید تقی متولد
چون در روز سه شنبه نیم رجب سنه عشرین و مائتین ببغداد درگذشت تقی هفت ساله بود تقی جواد را
در محله گرخ دفن کردند پیش جد پیش موسی کاظم شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد او را دو پسر و چهار دختر بود النقی
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین علی المرتضی دهم امام است سی و سه سال امام بود
روز سه شنبه منتصف رجب سنه اربع عشر و مائتین بمدینه متولد شد سی و نه سال و یازده ماه و پنجاه و دو روز عمر یافت
چون سالش بقرب پنجاه و سه پسر عسکری متولد شد و چون روز دوشنبه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین
بسامره درگذشت عسکری بیست و دو ساله بود شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم شد و مشهد او بسامره است
او را چهار پسر بود حسن عسکری و ابو ابراهیم و جعفر و حسین و یک دختر عایشه العسکری حسن بن علی بن محمد بن علی
موسی ع یازدهم امام است پنجسال و هشت ماه و پنج روز امام بود در روز دوشنبه دهم ربیع الآخر سنه ثلث
و ثلثین و مائتین بسامره بوجود آمد بیست و هفت سال و ده ماه و بیست و هفت روز عمر یافت چون عمرش
بقرب بیست و دو سال و نیم پسر محمد مهدی علی بوجود آمد در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین
بسامره درگذشت مهدی را چهار سال و نیم عمر بود شیعه گویند بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد در سامره دفن
او را پسرون مهدی فرزند بود المهدی محمد العسکری حسن بن التقی علی بن محمد بن علی دوازدهم امام است خاتم
ائمه معصومین صلوات الله علیهم چهار سال و نیم امام بود شب پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین بسامره
متولد شد و چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع و ستین و مائتین غائب شد بسامره در زمان
معتمد خلیفه دیگر پس او را میدانند اعتقاد اهل شیعه آنست که مهدی آخر الزمان اوست و در حیاتست
و چون وقت ظهور باشد بیرون آید صدق و اسمعیلیان گویند مهدی چهارم اسمعیل بن جعفر بود که در مغرب

خروج کرد و مدتی آن ملک در تصرف او و اولادش بماند و اهل سنت میگویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه
و هنوز متولد شود و بعضی گویند مهدی پسر ابو دوانیق بود والعلم عند الله تعالی **فصل چهارم از باب سیم**
در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بعضی علماء اسلام گفته اند
صحابه کسانی اند که حضرت رسول صلوات الله علیه را دیده اند و با آنحضرت صحبت داشته اند
و بدو ایمان آورده اند و بعضی گفته اند با این صفات باید که در غزوات با او باشند و بعضی گفته اند
با این صفات باید که راوی حدیث باشد و بعضی گفته اند با این صفات باید که طول زمان صحبت
یافته باشد پس هر کس بدین اوصاف بیشتر موصوف شود فضایل او بیشتر مذکور شود و تابعین کسانی اند که
بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت اقوال و افعال ایشان کرده باشند و صحابه عظام و تابعین
کرام بسیار بوده اند و آنچه اسامی ایشان مذکور شده از صد هزار در گذشته و بنده بعضی را بر سبیل
ایجاز یاد میکند الصحابة العظام من المهاجرین والانصار از ایشان عشره مبشره اند
و بعد الاربعین المتقدمین فی الاسلام را بسبب تبرک مقدم داشتم فمنهم العشرة
المبشرة و از ایشان چهار کس خلفاء راشدین اند که پیشتر یاد کرده شد و باقی را اینجا یاد کنیم طلحة بن
عبد الله بن ابی قحافه عثمان بن عمر من بنی تیم و سعد بن سعید هو اصل قبیله بنی تیم بن مره نهم است از مره
و پیغمبر صلعم هشتم بود و هفده سال از و مهتر طلحه برادرزاده ابوبکر است و منکوحه او جهینه بنت جحش دختر
امیمه عمه رسول صلعم و خواهر زینب حرم رسول الله بود در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال
در مسلمانی بود در حرب جمل ببصره در ماه جمادی الاولی سنه ست و ثلثین هجری کشته شد شصت و دو سال
عمر داشت و ده پسر داشت محمد و عمران و عیسی و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و زکریا و صالح
زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
همچون پیغمبر و او پانزده سال از و مهتر بود مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول بود و خدیجه حرم رسول
عمه او بود در بیست و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل ببصره در جمادی الاولی
سنه ست و ثلثین هجری کشته شد عمرش شصت و چهار سال او را ده پسر بود عبد الله و عاصم و عروه

و منذر

ومنذر از اسماء ذات الطلاقین بنت ابی بکر و مصعب و حمزه و خالد و عمر و عبید و جعفر از امهات مختلفه سعد بن ابی
وقاص بن وهب بن عبد مناف بن حرب بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره بن کلاب هفتم است
از کلاب و پیغمبر صلعم بیست سال از و مهتر بود و او پسر عمزاده مادر رسول است در نوزده سالگی مسلمان شد
و قرب هفتاد سال در اسلام بود و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسین هجری در گذشت عمرش
قرب نود سال بود گویند معویه او را زهر داد و او را پنج پسر بود عمر سعد که قاتل حضرت امام حسین علیه السلام شد و محمد و عامر
و موسی و مصعب سعید بن زید بن عمر بن مقبل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رواح بن
عدی و هو اصل قبیله بنی عدی بن کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر صلعم نهم بود و زیادت از ده سال
از و مهتر بود در بیست و چند سالگی مسلمان شد و بیست و چهار سال در اسلام پدر او عمزاده عمر خطاب است او را پسری بود
عبد الله و عبد الله را پسری محمد نام یزید بن معویه را بشعر هجو کرد زندگانی سعید زیاده از هشتاد سال وفاتش در سنه
احدی و خمسین واقع شد ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن هبیت بن ضبه بن حارث بن فهر
نهم است از فهر و پیغمبر صلعم دوازدهم بود و سیزده سال از و مهتر در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال
در اسلام بود پیغمبر در حق او فرمود لکل امین و امین هذه الامة ابو عبیده بن جراح در سنه ثمان عشر هجری
بحمص شام برنج طاعون در گذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت او را نسل نیست عبد الرحمان بن عوف
بن عبد الحارث بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره بن کلاب ششم است از کلاب و پیغمبر صلعم هفتم بود
و بده سال از و مهتر در سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بود او را سه برادر بود عبد الله و اسود
و جابر و زیاده از ده پسر داشت اما اسم ده مسطور است محمد و ابراهیم و حمید و زید و ابو سلمه و مصعب
و سهیل و عثمان و طیسور وفات او در سنه اثنی و ثلثین مدة عمرش هفتاد و پنج سال عبد الرحمن وصیت کرد که
از مال او هر صحابی بدری که در حیات باشد چهار صد دینار بدهند و در آن وقت صد صحابی بدری زنده بودند
چهل هزار دینار بدایشان دادند و تتمه میراث او را بشانزده بخش کردند هر بخشی را هشتاد هزار درم رسید بخلاف
آنچه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و آنها سی غلام بودند و منهم تتمة الاربعین حمزه بن عبد المطلب عم رسول الله صلعم
و با آنحضرت شیر خورده بود از بوسه یمنی مادرش هاله بنت وهب خاله رسول صلعم بود مردی او مشهور است

دران اخبار اعانت کرده اند و کتب ساخته در حرب احد بدست وحشی غلام مطعم بن عدی شهید شد پیغمبر صلعم بر
بهشتاد و پنج نماز کرد و گفت اگر نه آنست که دل نوادر شوش ضعیف آرام نگیرد او را بگور نکردی تا وحش و طیر
او را بخوردندی و او را دران درجه بودی ابوذر الغفاری اسمه جندب بن جناده از بنی غفار و فاتش
بمدینه در سنه اثنی و ثلثین و از و نسل نماندی کعبی در اسلام سیم ابوبکر او بگرانمد و ملایم انس جاود
بلال ابن رباح حبشی در اول غلام شخصی از بنی جمح بود ابوبکر او را بخرید و آزاد کرد و او مؤذن رسول بود
و بعد از ایشان موذنی نکرد پیغمبر صلعم شب معراج در بهشت آواز نعلین شنید پرسید که کیست جبرئیل گفت
اذان بلال است بعد از تو و رسول صلعم بشام رفت و در سنه عشرین آنجا در گذشت جعفر بن ابی طالب
برادر مرتضی علی ع است ده سال از علی بزرگتر بود در حرب موته شام بفرمان نبی ع بعد از قتل زید حارثه
او را سپهسالار لشکر شد کفار دوستش میداشتند او را بدستی دیگر کرامت آن آنست پیغمبر صلعم او را
بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر صلعم در مدینه بنور نبوت دریافت و اصحاب را از آنحال خبر داد و فرمود که در عرض
دو ساعت او که در راه خدا بپیکندند خدای تعالی او را دو بال داد تا در بهشت بدان طیران کند و مدتی
او را جعفر طیار لقب کردند مکنوحه او شرایط غزا بتقدیم رسانید پیغمبر بدیدن او رفت و او را دو
لا غزا بعد ثلاث خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بود و شمشیر صمصام
رسول او داشتی در غزای یرموک شهید شد جنات الاثاث در کوفه در سنه ست و ثلثین جری نماند هشتاد و
سه سال عمر داشت و اوست اول صحابی که مرتضی علی ع در کوفه نجنازه او تجنیه کرد زید بن خطاب برادر عمر
در جنگ مسیلمه کذاب در سنه عشر کشته شد زید بن حارثه الکلبی مولی رسول الله صلعم او را پسر خواند
و او کنیز خود را که دایه اش بود خدیجه ام ایمن را بزنی بدو داد و هر دو را آزاد کرد و اسامه از ایشان متولد شد زینب بنت
جحش از امیه عمه رسول صلعم در حباله زید بود چون او در نظر پیغمبر آمد زید او را بجهة پیغمبر طلاق داد و زید در سنه ثمان
بجری در موته شام شهید شد سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و سعید بن عامر بن حذیم بن وهب بن حذافه القرشی
در حق او و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود که انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفارس
و بلال سابق الحبشه پیغمبر ما او فراخ کردی و فاتش در شوال سنه ثمان و ثلثین عمرش هشتاد سال

عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول صلعم بود و همچنان مؤذنی میکرد و فرزندان او راست در جنگ صفین بر طرف علی مرتضی
بود و همانجا شهید شد در سنه ست و ثلثین نود و سه سال عمر داشت عبد الله بن جحش الاسدی در حرب احد
شهید شد — عبد الله بن عبد الاسد — عبد الله بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بود و مدتی
از قبل عمر و عثمان عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود وفات او در مدینه در سنه اثنی و ثلثین عمرش
زیاده از شصت سال عبیده بن الحارث المطلبی در حرب بدر شهید شد و گفت اگر ابو طالب زنده بودی
در این صورت با او مفاخرت کردمی در معنی آنکه با او گفت از بهر رسول جان فدا کنم و نکرد رسول فرمود راست
میگویی و او را گفتار بود و ترا کردار عتبه ابن عمرو ان مازنی وفاتش در سنه سبع عشر بر راه مکه عمرش پنجاه و
هشت سال عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو ان بن هیص بن کعب نهم است
از کعب و پیغمبر همچنین بود عمرو بن عتبه از بنی سلیم بود بفرمان رسول پیشتر بزمین بنی سلیم بودی و بعد از و
بشام نشستی عیاش بن ابی ربیعه بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزومه بن یقظه بن مره هشتم است از
مره و پیغمبر همچنین بود عبد الله — مقداد الاسود و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبه من الیمن و اما
زبیر عوام بود بر دو دختر بر حرب جمل در سنه ست و ثلثین نماند عمرش هفتاد سال مصعب ابن ابی فاطمه
الزوی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند مصعب عمر بن هاشم عبد مناف بن
عبد الدار بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر صلعم همچنین محجن الاروع — نضله بن عبید و منهم
سایر المهاجرین و الانصار نعیم ابن الحارث التمام از بنی عدیس قریشی بود و قدیم الاسلام بود
هشام بن عتبه بن ابی وقاص برادر زاده سعد وقاص بود هشام بن عاص بن وایل از بنی هاشم
مصیص بن کعب — و منهم سایر المهاجرین و الانصار سایر مهاجر و انصار ابی بن کعب انصاری کاتب
وحی بود وفات او بروایتی در سنه عشرین و بروایتی در سنه ثلثین اما روایت دویم ضعیف است
جهت آنکه در روز وفات او عمر گفت الیوم قد مات سید المرسلین و در سنه ثلثین عمر نمانده بود
ابان بن سعید کاتب وحی بود اسامه بن زید بن حارثه از آل رسول صلعم بود الاشج
العدی و هو منذر بن عابد رسول در حق او فرمود — ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم و الحیاء

اسید بن حضیر از بنی عبد الاشهل الانصاری الاوسی اشعث بن قیس نامش در جاهلی معدی کرب بود
و در اسلام محمد و لقب اشعث وفاتش در سنه اربعین هجری انس بن مالک بن نضر الانصاری
در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر او را تربیت فرموده مرتبه حجابت و صاحب شرط یافت و پیغمبر او را
حرمت داشتی و در حق او دعا فرمود تا فرزند و مالش زیادت شد چنانکه وقتی که بحج میرفت صد و بیست و
چند کس از نسل او در آن سفر همراه بودند و مالش آنقدر بود که از محاسبه آن عاجز بودند وفاتش در سنه
احدی و تسعین بصره و او آخرین میت است از صحابه آنجا ابن سیرین معبر از موالی آن بود و او از کبار
رواة حدیث است اویس بن ثابت برادر حسان او بود از بنی خزرج انس بن نضر عم انس مالک بود
ابو سعید بن مالک بن ربیعة الساعدی در سنه ستین هجری درگذشت هفتاد و هشت سال عمر داشت
ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب الانصاری در حرب قسطنطنیه در سنه اثنی و خمسین شهید شد و در میان
باروی آنجا مدفونست ابو امامة الباهلی در جنگ صفین با امیر المومنین ع بود و در سنه ست و ثمانین
بمکه درگذشت و او آخرین میت است از صحابه آنجا ابو امامه اسعد بن زراره الانصاری بوقت آنکه پیغمبر
مصعب بن عمیر زاید بدعوت بمدینه فرستاده بود با او متفق شد و در کار دین سعیها کرد و همان سال که رسول
بمدینه رسید درگذشت ابو امامه ثعلبی سهیل الحارثی الانصاری ابو برده بن قیس برادر ابو موسی
اشعری ابو برزه اسلمی و هو عبد الله بن فضله در غزای خوارستان نماند ابو بکره نفیع بن حارث چون
مسلمان شد ترک نسب خود کرد و گفت مولی رسولم در ایام خلافت عمر خطاب نماند ابو حذیفه ثقه هاشم بن
عتبة بن ربیعه بن عبد الشمس عبد مناف از مهاجران حبشه است روز حرب یمامه در سنه احدی عشر
شهید شد ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری در حرب مسیلمه کذاب بیمن مردی بسیار کرد و در حرب دیلم
همچنین و مدتی والی ناحیت دشتی قزوین بود نماند و در همدان مدفونست ابو الدرداء عویمر بن زید
ارمی حارث خزرجی الانصاری بشام در سنه اثنی و ثلثین درگذشت ابو رافع اسلم بروایتی غلام
عباس بود و بروایتی غلام سعد بن العاص برسول صلعم نقل افتاد بقولی ببیع و بقولی بهبه رسول او را
آزاد کرد ابو سعید سعد بن مالک الخدری در سنه اربع و سبعین نماند ابو سلمه هشام بن معین بن عبد الله

المخزومی

المخزومی قدیم الاسلام است ابو ضمیره مولای رسول بود او را آزاد کرد و باکرام او و فرزندانش عهدنامه
نوشت در روز فتح خیبر شهید شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری آوازی بلند داشت پیغمبر در حق او فرمود که
صوت ابی طلحه فی الجیش خیر من الف رجل و او گفتی انا ابو طلحه و اسمی زید و کل یوم فی صلاحی صید در سنه
اربع و ثلثین در مدینه نماند ابو الطفیل عامر بن قاتله اکیانی در سنه مایه درگذشت و او آخرین میت است
از صحابه آنجا در مذهب شیعه عالم بود ابو عامر بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود ابو العاص بن ربیع
عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه و داماد رسول الله صلعم بود و دخترش زینب ابو عبیده
ثقفی پدر مختار ابو عبیده عبد الرحمان زید بن ثعلبه الخزرجی ابو القیس عبد الرحمان بن حبیب الخزرجی در سنه
اربع و ثلثین بمدینه نماند او را نسل بسیار بود ابو کبشه سلیم مولی رسول الله بود او را آزاد کرد و او در
همان روز که عمر بن خطاب بخلافت نشست نماند ابو لبابه انصاری بعد از قتل عثمان متوفی شد ابو موسی عبد الله بن
قیس الاشعری قرآن بآواز خوش خواندی قضاء کوفه مدتی با او و فرزندان او تعلق داشت در قضیه حکمین از
طرف علی المرتضی علیه السلام بود و عمرو عاص او را بازی خرید جهت آنکه از عقل معاش زیاده بهره نداشت بعهد
رسول قاضی یمن بود وفاتش بروایتی سنه اثنی و اربعین و بروایتی سنه اثنی و خمسین ابو محذوره سلمان سلمه
مؤذن رسول بود بعد از فتح خیبر مسلمان شد رسول او را مؤذنی فرمود و مؤذن مسجد حرام که اکنون فرزندان او راست
در سنه تسع و خمسین نماند ابو مزید کیار بن حصین العنوی وفاتش در سنه اثنی عشر بخلافت ابی بکر عمرش
شصت و شش سال ابو مسعود عقبه بن عمرو از بنی حارث خزرجی الانصاری در سنه نماند ابو مویهبه
مولی رسول صلعم او را آنحضرت بخرید و آزاد کرد ابو نافع مولی ابو بکر صاحب ثروت بود و در بصره عمارت
عالی ساخت ابو هریره عبد الله بن عمرو از قبیله بنی دوس بن عدنان بیمن نشستی مزاح دوست بود
و پیغمبر با او مزاح کردی در سنه سبع هجری بخدمت رسول پیوست و از آنحضرت تربیت یافت رسول او را
انبانی داده بود که هرچه مایحتاج او بود در آنجا بودی در غوغای عثمان آن انبان ضایع شد او گفت نظم
للناس بهم ولی همان ؛ هم حراب و هم عثمانی ؛ وفاتش بروایتی در سنه تسع و خمسین هفتاد و هشت
سال عمر داشت از کبار رواة حدیث است ابو الهیثم مالک بن هیتان بحکم رسول الله خراص

نخل بود بمدینه در پنسنه عشر من در گذشت و او را انس منیت ابو البشر کعب بن عمر الانصاری
در حرب بدر عباس عبد المطلب او را اسیر کرد و فدائش در سنه خمس و مائه برید بن الحصیب الاسلمی
از مهاجر است بوقت هجرت در راه مدینه مسلمان شد در زمان پادشاهی زید بن معاویه بمرو در گذشت
برای بن عازب الانصاری خواهرزاده ابی برده بود فتح قزوین او کرد او را او پسر بود زید و سوید او حاکم
عمان بود نفس او در قزوین هم پیشند برای بن مغرور اربی سلمه خزرجی یسر بن سعد بن حرجی بود بدر نعمان است
بسر بن عمر بن حبیس بن عبد العیص لقبه حارد و العبدی پنجش بزرگوار است یسر بن برای بن در مدرک
او را با رسول صلعم زناشوئی داد اما او بدان در گذشت بعلی بن میمنه بادر منسوبست نام پدرش امیه ابن عبید از
بنی زید بن مالک از مهاجر است در حرب جمل با عایشه بود و نود کس را از مال خود تربیت کرد و در
زمان ابو بکر حاکم یمن بود او را اشعار یکوست بعلی بن مره من بنی ثقیف بزندان بفرمان رسول بگذشت
و مجوسیان را خلاص کرد بلال بن حارث الانصاری در زمان معاویه در پنسنه ست در گذشت ثابت بن
آدم بن ثعلبه الاودی ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی خطیب انصار بود ثوبان مولی رسول الله صلعم آزاد
او را آنحضرت آزاد کرد و بعد از رسول بشام رفت و در اجنادین پنسنه عشر هجری مسلمان شد رسول در حق او
فرمود علی وجهه مسحه ملک در پنسنه اربع و خمسین متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری از کبار محدثان بود
بمدینه در پنسنه ثمان و ستین نماند نود و چهار سال عمر داشت جحاه بن سعید العفاری از مهاجر است پیغمبر صلعم
او را عزت داشتی تا بمرتبه که پیش از انکه مسلمان شود با او در طعام خوردن مشارکت کردی جهیم بن صلت
کاتب زکوة بود و حلیمه بن عباس بن مرداس راوی حدیث است جابر بن صخر از بنی سلمه خزرجی
حارث بن عوف من بنی مره در حرب احزاب از روسای مشرکان بود پس مسلمان شد حارث بن
هشام برادر ابو جهل بود و در محل فتح مکه مسلمان شد حرمان بن زید الخیل از غزوات بسیار با رسول صلعم
موافقت کرده بود حاطب بن ثعلبه حاطب بن ابی بلتعه در دیش بود از رسول درخواست کرد
تا در حق او دعا کرد و خدا او را کوهند بسیار داد چون از زکوة طلب کردند مداد و حب دنیا را حوت نکرد
و بدبخت شد در پنسنه ثلثین نماند شصت و پنجسال عمر داشت حجر بن عدی کنیه عبد الرحمان در حرب جمل

وصفین با مرتضی علی ع و معویه او در فتح عد کشت در سنه ثلث و حسین حلیفه بن سعد بن حارث الیمانی
الانصاری پیغمبر او را مرخص گردانید که اگر خواهد خود را انصار خواند و اگر اراده نماید در سلک مهاجران
او انصار را اختیار کرد و او را از انصار شمردند بحدود و میان دکوفه در سنه ست و ثلثین نماند شاهد او را
زیارت کردم حکیم بن حرام در روز فتح مکه مسلمان شد و صد و بیست سال عمر یافت برادرزاده خدیجه
بود حریم بن مالک از بنی اسد و راوی حدیث بود عبد الملک مروان پسرش امین بن حریم بن مالک
رشوت گران میداد تا عبد الله زبیر را بکشت و معرف و کعت له سلطانه و علی ائمی معاد ایمن سیئتی
و طیبتی ۷ ء اقل مومنا و اعیش تحیا ۷ فلست بنافعی ما عشت عیشی ۷ حسان بن ثابت بن منذر مداح
رسول الله ص بود و پیغمبر او را بجوکفار نقل فرمودی ایجهم و روح القدس معک صد و بیست سال
عمر یافت هفتاد سال در جاهلی و پنجاه سال در اسلام در سنه اربع و حسین در گذشت پسرش
عبد الرحمن از سیر تی رسول ص او را بحسان بخشید و پسر او سعید بن سعوای عالی مرتبه بود
و ایشان را نسل هست حصین بن نمیر کاتب مدائنیات و معاملات مردم بود و بعد از بصره ساکن
بود جمل بن مالک بن الطبایعه از بنی مذیل بعهد رسول ص در حی بنی هذیل بود و بعد از بصره ساکن بود
حنظله اسدی کاتب وحی بود حنظله بن ربیعه بن صفی برادرزاده اکثم صفی حنظله بمنی تا زمان معاویه
زیست و او را نسل نبود حنظله بن مالک او را در خرب احد شهید کردند و عیل الملیکه لعبت بالغت
حبیب بن عدی الاوسی از بنی عمرو عوف حارث الضمه از بنی النجار خزرجی خالد بن ولید مخزومی
خالته او عمته میمونه خرم رسول الله ص در سنه ست بجری مسلمان شد و پانزده سال در اسلام
و در کار دین سعیها نمود و فتوحات بسیار کرد و فاتش در احدی و عشرین بعهد سالم خالد اسید در روز
فتح مکه مسلمان شد خالد بن حکیم بن حرام در روز فتح مکه او نیز مسلمان شد و از خلفا و یمان احادیث
صحاس بن خلف و ابوه بعرف بالمغوار بنی عمر رسول ص در حق او فرمود لا یجی شمالک علی مسکین
خلف زنده بماند منسوبست پدرش عمر بن حارث شاعر بود و تا در زمان عمر بن خطاب در حیات
بود حواب بن حبیر بن نعمان خزرجی الانصاری مدنیه در سنه اربعین در گذشت و از و نسل نماند

حبیش بن صداقه السهمی القرشی خارج بن زید از قوم خزرج الانصاری حذافت موید از بنی حارث خزرجی
حباب بن منذر از بنی جشم خراش بن الصمه از بنی جشم خزرجی دحیه بن خلیفه خزرجی جبرئیل علیه السلام
بیشتر بصورت او نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدی و او تا زمان معویه بزیست عمرش از شصت سال
متجاوز بود ذو البجادین عبد الله بن عبد نهم در زمان رسول در غزو تبوک در گذشت و رسول او را بدست
مبارک خود دفن کردند ذو الیدین عمیر بن عبد بخزاعی همه کاری بهر دو دست توانستی کردن او را بدین سبب
ذو الیدین خواندند و ذو الشمالین نیز گفتند ذکوان بن عبد قیس از بنی زریق خزرجی بمکه هجرت فرمود
و مسلمان شد رسول او را مهاجر انصاری خواندی رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی در سنه ثلاث
و سبعین متوفی شده هشتاد و شش سال عمر داشت و رفاعه بن خدیج برادر رافع بود رفاعه بن عبد المنذر بن
وهاب از بنی عمرو بن عوف الانصاری الاوسی زیاد بن لبید خزرجی الانصاری الزبرقان حصین بن
بدر از بنی سعد بسبب خوبی صورت پیغمبر او را زبرقان لقب کرد و عامل صدقات قوم خودش گردانید
و ابو بکر نیز بهمین دستور بر و مقرر گردانید زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری آخرین آیت که از قرآن
منزل شد او نوشت در سنه خمس و اربعین نماند زید بخیل پیغمبر او را زید الخیر خواندی بروایتی در عهد رسول
در گذشت و پدرش عهد اقطاع که جهة او داده بودند بسوخت و مرتد شد و بروایتی بعد از رسول صلعم
در حیات بود و فتوح بسیار کرد زید بن ارقم بن اسد بن عبد الله بن عمرو مخزوم بن یقظه بن مره هشیم است
از مره و پیغمبر صلعم نیز همچنین نفاق عبد الله سلول آشکارا کرد و در راستی قول او آیه آمد و پیغمبر صلعم زید را
بدین نوازش نمود زید بن خالد جهنی بمدینه در سنه ثمان و سبعین نماند هشتاد و پنج سال عمر داشت
سالم بن معقل مولی حذیفه الیمانی اهل صفه را امامت کردی و از مهاجر است ثابت بن عوام برادر پدر
مادری زبیر بود و روز حرب یمامه شهید شد سهام بن وهب در حروب بسیار بود و فتحها کرد سعد بن عباده
انصاری از اکابر صحابه و پیشوای انصار بود و در اکثر غزوات مصاحب رسول بود سعد بن معاذ الانصاری
از کبار صحابه و مقدم اوس است و غزوات و فتوح کرده و بعد از غزو بنی قریظه متوفی شد سعد القرظ
چون بلال ابی رباح بشام رفت در مسجد رسول صلعم او موذنی کردی سعید بن العاص الاحوی عمر خطاب

روایت کرد

روایت کرد که شخصی جامه پیش رسول آورد و گفت نذر کرده ام که این جامه را بکریم ترجوانی از عرب دهم
پیغمبر فرمود که بدین جوان ده یعنی سعید بن العاص سعد بن جسمه از بنی حارثه انصاری سعد بن ربع خزرجی الانصاری
سلیم ابن بحال برادر حرام بود از بنی النجار خزرجی پیغمبر مولی رسول ریاح بروایتی رسول صلعم
او را بخرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود او را آزاد کرد و بشرط آنکه خدمت رسول صلعم کند و بروایتی
اثقال بسیار حمل منزل گاه میکرد و پیغمبر او را یمنه لقب کرد و سکران بن عمیر برادر سهیل عمرو بود قدیم الاسلام
و از مهاجران حبشه و در انجا در گذشت زن او سوده بنت زمعه بعد از او در جاله رسول آمد سلمان
فارسی از موالی رسول بود پیغمبر در حق او فرمود السلمان منا اهل البیت اصلش از سلمان فارسی اصفهان
بود از دیه خان باشش ماسیدن بدخشان نام داد چیش بود و غلام اسالار ارنسب منوچهر و ان ملک
کاری از دستش بیرون آمد مجال اقامتش نماند بکریخت و بشام افتاد و بدین را می از دین کبری بازتاب
نقش کرد در اسکندریه حادثه افتادش بندگی بدینه افتاد و بدست جهودی ماشش عثمان بن الاسهل جون پیغمبر
بدینه هجرت فرمود در سال اول او را از ان جهود بخرید و آزاد کرد و بازادی او عهدی نوشت بخط امیر المومنین ع
بدین مضمون که بسم الله هذا ما اقدی محمد بن عبد الله سلمان الفارسی من عثمان بن الاسهل الیهودی
عم القرظی القرشی علی ثلثمائة نخل و اربعین اوقیة ذهب بعد ما من محمد بن عبد الله بثمن سلمان الفارسی
و لولاء لمحمد بن عبد الله و لاهل بیته و لا سبیل لاحد علی سلمان شهد علی ذلک ابی بکر بن ابی قحافة
و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب ع و حذیفة بن سعد الیمانی و ابو داود و ابو ذر الغفاری و المقداد بن
الاسود و بلال مولی ابی بکر و عبد الرحمان و کتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولی عشرة من مهاجرة
و سلمان را برادر زاده بود ماشش ماباد بن فرخ بن بدخشان و نخستین او پسر زاده است و اکنون او از انکار
و عهد نامه دارند بخط حضرت امیر المومنین برادیم سفید و این نسخه آنست که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد
رسول الله صلعم لسلمان و وصیه ماجه ماباد بن فرخ و اهل بیته و عقبه من بعده ما تاسلوا من اسلم منهم و اقام
علی ذلک سلم الله احدا لیک الذی ارضاه ان اقول لا اله الا الله موحده لا شریک له اقولها و امرالناس بها
و ان تخلق خلق الله و الامر کله لله خلقهم و اماتهم و موتیهم و الیک المصیر و ان کل امر یزول و کل شیء

مبدو یعنی و کل نفس ذائقة الموت من امن بالله و رسوله کان له فی الآخرة وعند الفائزین ومن اقام
علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین فهذا کتاب لاهل بیت سلمان انهم ذمة الله و ذمتی علی دمائهم
واموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها وجبلها ومراعیها وعیونها غیر مظلومین ولا مضیقا علیهم فمن قرأ
علیهم کتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیهم ان یحفظهم ویکرمهم ویبرئهم ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه
وقد رفعت عنهم حر الناصیة والجزیة والحشر الی سایر المؤن والکلف ثم ان سألوکم فاعطوهم وان استعانوا
بکم فاعینوهم وان استجاروا بکم فاجیروهم وان اساروا فاغفروا لهم وان اسیء علیهم فامنعوا عنهم ولهم ان اعطوا
من بیت مال المسلمین فی کل سنة مائتی حلة فی شهر رجب ومائة فی الاضحیة فقد استحق سلمان ذلک منا
ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علی ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة
وموثقی وامینی وثقی وثقی ناصح لرسول الله والمؤمنین وسلمان اهل البیت فلا یخالفن احد
هذه الوصیة فما امرت به من الحفظ والبر لاهل بیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم ومن اقام علی دینه
ومن خالف هذه الوصیة فقد خالف الله ورسوله علیه اللعنة الی یوم الدین ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله
عند الله الثواب ومن اذاهم فقد اذانی وانا خصمه یوم القیامة وجزاؤه نار جهنم وبرئت ذمتی والسلام
علیکم وکتب علی بن ابی طالب بامر رسول الله صلعم فی رجب سنة تسع من الهجرة وحضر ابوبکر
وعمر وعثمان وطلحة والزبیر وعبد الرحمن وسعد وسلمان وابوذر وعمار وعتبة وبلال وجماعة آخر من المؤمنین
وسلمان بمداین در زمان خلافت عثمان در سنه سبع وعشرین درگذشت سیصد و پنجاه سال
عمر داشت از سخنان اوست الناس اربعة اصناف اسد وذئب وثعلب وضأن فاما الاسد
الملوک یاکلون الناس اکلا وذئب التجار یجلسون والثعلب الغراء المخادعون والضأن المؤمنون
فالمؤمن یهشه کل من رآه سلمان بن ربیعة الباهلی او را سلمان الخیر گفتندی جهة آنکه در زمان خلافت
عمر والی اسپان شده بود پس قضاء عراق داد و در حرب ترکستان شهید شد بعضی گویند از تابعین بود
سلمة بن عمرو بن اکوع اسلمی بود در سنه اربع وسبعین نماند هشتاد سال عمر داشت سمرة بن جندب
از جمله دو کس است که پیغمبر صلعم در حق ایشان فرمود آخرکم موتا فی النار از قبل زیاد بن امیه حاکم بصره بود

و در سنه تسع و ستین نماند سمرة بن جنادة بن جندب بن محدث بود بعهد عبد الملک مروان بکوفه نماند سمرة بن
مودن الحمر مؤذن رسول صلعم بود سهل بن حنیف انصاری از بنی عمرو عوف است در حرب صفین با مرتضی علی
بود بکوفه در سنه ثمان و ثلثین نماند سهل عمر از بنی عامر بود در روز فتح مکه مسلمان شد از قریش بود
سهل بن سعد ساعدی بمدینه در سنه احدی و سبعین نماند و آخرین میت است از صحابه نجا سویط بن سعد بن
حرمله از بنی عبد الدار و مهاجران حبشه است مزاح بسیار کردی و پیغمبر از سخنان او تبسم فرمودی سوید بن
مقرن برادر نعمان مقرنست و از راویان حدیث است سلیط عمرو برادر سکرانست سلمة بن ثابت از بنی
عبد الاشهل اوسی است سرخیل بن حسنه بمادر منسوبست پدرش عبد الله بن مطاع تمیمی در وبا و طاعون در
شام درگذشت در سنه ثمان عشر شصت و چهار سال عمر داشت شداد بن هاد لیثی خواهرزاده میمونه حرم
رسول صلعم و خاله زاده خالد ولید و عبد الله عباس فقیه و محدث بود شقران مولی رسول الله صلعم اسمه
صالح او را از عبد الرحمن عوف بخرید و آزاد کرد شماس بن عثمان بن مخزومی در حرب احد شهید شد سعید بن
عثمان بن طلحه از زنان جاهلیت بار کلید حرم مکه او را بود و اکنون فرزندان او راست صفوان الیمانی
برادر حذیفه بود صفوان بن امیه بن خلف القرشی پسر عمه مصطفی صلعم بود بعد از فتح مکه مسلمان شد در
جعرانه صهبا بن عباس العبدی فاضل و صالح بود دو سه حدیث را راویست طفیل بن حارث برادر
عایشه بود از مادر طفیل بن مالک از بنی سلمه خزرجی طلحه بن خویلد در حرب نهاوند در سنه احدی و
عشرین نماند طاوس بن مکحول طلیب بن طلیب بن عمرو بن وهب بن ابی کثیر بن قصی پنجم است از
قصی و پیغمبر صلعم ششم بود ظهیر بن نافع عمر رافع بن خدیج بود راوی حدیث است عبد الله بن انیس
انصاری یعرف بالجهنی بمدینه بزمان پادشاهی معویه درگذشت عبد الله ارقط بوقت هجرت رسول
بمدینه رحلت کرد عبد الله بن سلام از علماء جهودان بود مسلمان شد از بنی خزرج است از قبیله بنی
قینقاع و آیه من عنده ام الکتاب اشارت بدوست عبد الله بن ام مکتوم الاعمی بعد از جنگ بدر
بمدینه هجرت کرد و رسول او را در غیبت خود در مدینه امامت فرمودی در ایام خلافت عمر بن الخطاب
بعد از حرب قادسیه نماند عبد الله بن بکر در سنه ست و ثمانین بکوفه نماند و او آخرین میت است

از صحابه انجا عبد الله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است عبد الله بن حر الاوسی عبد آخر
حر الاوسی الانصاری عبد الله بن سلمی بن عبد الله بن الصامت برادر زاده ابو ذر غفاری
عبد الله بن عمرو عاص پیش از پدر مسلمان شد و در حرب صفین با پدر جنگ کرد و او را او شنید زد
اول بکه نشستی پس بشام رفت و انجا بود تا یزید بن معویه برد بعد از انکه بکه آمد و فاتش در مکه
در سنه ست وخمسین هشاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن عامر بن یزید مردی شجاع و بلند همت
بود و در بلاد فارس و خوزستان و سیستان و کابل فتوحات بسیار کرد و عمارات عالی ساخت و نهرها
اخراج کرد و در سنه تسع وخمسین بکه در گذشت و در عرفات مدفون شد عبد الله بن عوجه بن عمیر صحابی او را
بقوم بنی حارثه به عوت دین فرستاد عبد الله ابن عباس عمر او در رسول بود و استاد مفسران این
و راوی حدیث بسیار در سنه ثمان و ستین بطایف در گذشت مشاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن
طارق الاوسی عبد الله بن معقل در بصره در آخر زمان معویه نماند عبد الله نکه با در منسوبست پدرش
مالک بن الاز و عبد الله بن عمر بن الخطاب پسر در سنه ثمان و ثمانین بشام در گذشت و او آخر بن
میت است از صحابه انجا عبد الله بن عمر بن الخطاب عبد الله بن ابی بکر عبد الرحمن برادر او عبد الله بن
رواحه الخزرجی الانصاری عبد الله عمر بن رحاب بن عبد الله الخزرجی از بنی سلمه عبد الله بن زید
الخزرجی صورت اذان را بخواب دید و بپیغمبر صم بران حکم کرد عبد الرحمان سمره بعهد عمر خطاب از قبل
عبد الله عامر والی سیستان بود و فتح کابل او کرد عباس بن عبد المطلب عم مصطفی صم بود بعد از حرب
بدر بدین اسلام در آمد و سی سال در اسلام بود بپیغمبر در حق او دعا کرد بزیادتی مال و مغفرت مال
فراوان بر وجمع شد او گفتی برکت آن دعا قسم دینوی حاصل است امید وارم که قسم اخروی
برکت طلب مغفرت انحضرت حاصل کرد و در سنه اثنین و ثلاثین زمان خلافت عثمان
در گذشت مقنع مدفونست عمرش شصت و شش سال عباس بن عباده بن فضل الخزرجی بکه بجرت
کرد و مسلمان شد بپیغمبر صم او را مهاجرین انصاری خواندی عصرت عمر عامر از بنی سلمه خزرجی
انصاری عمرو بن امیه الضمری بپیک رسول بود عمرو بن الجموع خزرجی عمرو بن سعید بن عاص بن امیه

از مهاجر است عباده بن صامت بن قیس خزرجی اول کسی که از انصار برسول صلعم ایمان آورد او
بود در سنه اربع وثلثین بشام درگذشت عمرش هفتاد و دو سال بود عباد بن قیس از بنی زریق بود
خزرجی عابد بن عمرو عبید الله زیاد او را از حمات بسیار رسانید بجهة آنکه محب اهل البیت بود
عاصم ابن ثابت عاصم بن عدی صد و پانزده سال عمر یافت و در زمان پادشاهی معاویه نماند عامر بن
فهیره مولی ابوبکر بود و در هجرت رسول صلعم مصاحب بود و خدمات پسندیده بسیار بجای می آورد
و در غزو معویه با آن جهل صحابی شهید شد عامر بن کریز روز فتح مکه مسلمان شد و تا زمان خلافت عثمان
در حیات بود عاد بن بشر از بنی عبد اشهل الاوسی الانصاری عتاب بن اسید در روز فتح مکه مسلمان شد
و پیغمبر صلعم حکومت مکه را بدو داد و در زمان خلافت ابوبکر درگذشت عتبه بن مسعود برادر عبد الله مسعود
بود راوی حدیث است در زمان خلافت عمر بکوفه درگذشت عثمان بن عاص ثقفی بفرمان رسول الله صلعم
عامل طایف بود و بعهد عمر خطاب حاکم بحرین بود و در زمان معویه نماند عثمان بن حنیف برادر سهل بود
العجلانی و هو عویم بن حارث پیغمبر صلعم پدر و مادر او را لعنت کرد اما او از صحابه است عدی حاتم طائی
در حرب جمل و صفین بر طرف مرتضی علی بود و در سنه ست وستین بمکه درگذشت صد و بیست سال
عمر داشت عروه بن مسعود ثقفی در حرب خندق مسلمان شد و سعی نمود تا اعراب و جهودان از هم
بکندند عرابه بن اوس بن قیظی عقبه بن عامر بن جهنی در آخر پادشاهی معاویه درگذشت از جمله متروکات او
هفتاد پاره کمان بماند عقیل بن ابی طالب برادر مرتضی علی ع بود و بیست سال از و مهتر بود پس از جنگ بدر
مسلمان شد و عمش عباس او را فدی داد و در حرب مرتضی علی ع با معاویه بر طرف معاویه بود
و در عهد معاویه نماند عکرمه بن ابی عتبه بن ابی جهل بزمان خلافت ابی بکر در حرب یرموک کشته شد او را
نسل عکراش بن ذویب او را بکنیت ابو الصهبا خواندند از بنی تمیم بود و از جمله رواة حدیث است
عمری تمام یافت عکاشه محسن الاسدی اول کسی است که در بیعة الرضوان با حضرت رسول بیعت کرد
و آنحضرت او را بهشت مژده داد و در ایام خلافت ابی بکر در جنگ طلحه کشته شد علاء بن عبد الله
حضرمی از حضرت بود مردی شجاع بود و فتوحات بسیار کرد وفات او در ایام خلافت عمر بن الخطاب

عمر بلباس از زمین بنی تمیم علقمة بن علاث بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت و با زبدین رسول الله در آ
و مسلمان شد عمر او را عامل حوران گردانید و در انجا در گذشت عمر بن حارث از بنی مخزوم و حفص عدی بن
حاتم طائی در جبله او بود و نسل او در کوفه از مشاهیر بودند عمرو بن محرق محدث بود در عهد معویه وا
موصل او را جهت انکه از شیعه علی ع بود بکشت و سر او را پیش زیاد بن ابیه فرستاد و این اولین
سری بود که در اسلام شهر بشهر بردند عمرو بن عاص پدر بغایت مهتری بود و مساعی او در دین اسلام
بغایت مشهور است در سنه ست مسلمان شد و فاش در مصر پنجه ثلاث و اربعین و در وا
در سنه احدی و خمسین نود و سه سال عمر داشت از سخنان اوست که سلطان عادل خیر من مطر وا
و عدل قائم خیر من عطار دائم عابر بن ابی وقاص برادر سعد قدیم الاسلام بود عمرو بن معدی کرب در حر
نهاوند شهید شد عمرو بن مسیح طائی تیر اندازترین عرب بود امرء القیس در حق او گفت رب
رام منی نبل محرح کفیه من سره صمد و شانزده سال عمر یافت و قرب رحیل رسول صلعم در گذ
عماره بن حرام مخرجی الانصاری از بنی النجار عماره بن عقبه ابی معیط در روز فتح مکه مسلمان شد عمر بن
حصین قدیم الاسلام است بصره در پنجاهی و خمسین نماند عمیر مولی ابی اللحم الغفاری شجاع بود
و پسر او را اشیمشری داود عوف بن حارث رعافه از بنی النجار معروف ما بن عفرا مخرجی عوف بن
مالک الاشجعی در فتح مکه جایه جوشن بود و در زمان خلافت ابو بکر بشام رفت و در پنجه ثلاث و سبعین
انجا نماند قرشی بحمص عیاض بن حمار المجاشعی پیش از اسلام هدیه بر رسول صلی الله فرستاد و قبول نکرد و گفت
لا اقبل زاد مشرکین عامر بن رجوحله ال خطاب بودند بدین سبب او را از قریش شمارند غالب لشی
فیروزدیلمی از فرستادگان خسرو پرویز بود بر رسول صلعم ایمان آورد و راوی حدیث گشت در ایام
خلافت عثمان نماند قتاده بن نعمان از کبار صحابی است قطبه بن عامر از بنی سلمه خزرجی قیس بن
از بنی النجار مخرجی الانصاری قیس بن سعد بن عباده الانصاری نجوا مردا و ابی بکر بود در حضرت
رسالت مرتبه حجابت و صاحب شرطه داشت قیس بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد
رسول صلعم در حق او فرمود سید اهل الوبر کلثوم الادیسی عمیر صلعم در مدینه اول در خانه او نزول کرد

کعب بن مالک بن از بنی سلیم مخرجی لبید بن ربیعه از بنی کلاب صد و پنجاه و سه سال
عمر یافت پیش از اسلام شاعر بود و چون مسلمان شد بعد ازان شعر گفت و فاش در پیشه احدی
و اربعین محمد بن مسلمه الاوسی الانصاری لعکین فارس رسول الله در اکثر غزوات با رسول صلعم بود و در
جمل و صفین مثل هذا و مواصفت طرفین نکرد و در صفر سنه ست و اربعین بمدینه در گذشت محمود بن
مسلمه راوی است مالک بن سنان از بنی خدره حری مالک بن فضله الحمی راوی حدیث است
مجاشع بن مسعود از بنی سلیم از محاصر مجاشر بن مسعود راوی است بعد از فتح مکه مسلمان شد و بدینه نقل
کرد و خواست که از مهاجر باشد پیغمبر فرمود که بعد از فتح هجرت نباشد مرید بن ابی مرید در عهد عثمان
شهید شد معاذ و مسعود بن عفرا برادران عون بن عوانه مندر بن عمرو جعشن حرجی از بنی ساعده بمرده بن
ابی عثمان مولی ابی بکر ببصره متوطن شد و نهری اخراج کرد و از نسل او اکابر ببصره بودند مسلح بن
انامه از خدام ابی بکر نود از انجا که عایشه را متهم کردند یکی او ست مسلمه سار بان رسول صلعم بود و مجاشع بن
جمل حرجی بعثمان رسول الله صلعم مدتی قاضی یمن بود در سنه ثمان عشر ناحیت اردن نماند عمرش کم از
چهل سال او را نفس منیت معقل بن سنان مردی شجاع بود بهمدیر بدر دست مسلمه کشته شد
جهة انکه در فتنه زید مبالغه کرد معقل بن معقرن برادر نعمان و راوی حدیث است معقل بن سنان در بصره
با خواهر معویه در گذشت نهر معقل ببصره و خرمان معقل بدو منسوب است معن بن عدی الاوسی الانصاری
برادر عاصم است معقب بشر الاوسی الانصاری مغیره بن شعبه بن مسعود ثقفی در بیعة الرضوان مسلمان شد
و در اکثر غزوات مصاحب رسول الله بود و مدتی حاکم بصره و چند وقت والی کوفه بود و انجا در گذشت
در سنه چنین بوقت وفات گفت اللهم نه مینی بهانک و جاهدت بهانی سپیلک فکیف
نعمان بن زید الطل در غزوات مصاحب رسول بود و در فتوحات مصاحب اصحاب نعمان بن
مقرن در جنگ نهاوند شهید شد کوراو و عمرو معدی کرب و طلحه خویلد را سعد انست نعمان بن نضیر
الانصاری دختر اوه عبد الله را حه بود و نعیم ادس و ارای برادر تمیم بود و در سنه تسع مسلمان شد
راوی حدیث است در عهد معویه نماند صد و پست سال عمر داشت هشام بن حکیم بن حزام روز فتح مکه

مسلمان شد از جمله راویان حدیث است واثلة الاسقع در سنه خمسین بشام درگذشت بود و هشت سال
عمر داشت وحشی بن حرب قاتل حمزه بشام درگذشت ولید بن عتبة بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود
در روز فتح مکه مسلمان شد و از قبل مرتضی علی ع حاکم عراق و آذربایجان گشت و بسبب خمر خوردن معزول
شد و برقه درگذشت واقد بن عبد الله از بنی عدی بود و از قریش قدیم الاسلام بود بسیار مولی
پیغمبر او را آزاد کرد و اعراب او را بگرفتند و بر وی منت التزام نمودند و دست و پایش ببریدند و خوار در زبان
و چشمش میزدند تا بمرد و از دین برگشت او را مرده بمدینه آورده در گور کردند و منهم مولفة القلوب
اقرا بن حابس تمیمی ابو سفیان صخر بن حرب بوقت فتح مکه معظمه مسلمان شد پیغمبر او را عامل صدقات
طایف کرد و در زمان خلافت خلیفه ثالث کور شد و در سنه اثنی و ثلثین بمرد و هشتاد و هشت سال
عمر داشت امام جمیل زن ابو لهب که حق تعالی اسم او را در قرآن بحمالة الحطب یاد فرموده
خواهر او بود حکیم بن حزام عمزاده زبیر عوام و برادرزاده خدیجه حرم رسول بود در روز فتح مکه بدین اسلام
در آمد صد و بیست سال عمر یافت هفتاد و پنج سال در جاهلی و چهل و پنج در اسلام و وفاتش در سنه
اربع و خمسین صاحب ثروت تمام بود حویطب بن عبد العزی در روز فتح مکه مسلمان شد و در وبا
و طاعون بشام در ثمان عشر درگذشت و از و نسل نماند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد
عیینه بن حصین از بنی غطفان در ایام خلافت خلیفه ثالث حریر شد و درگذشت عباس بن مرداس
اسلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مصاحب رسول صلعم و راوی حدیث است
علا بن حارثه ثقفی فرات بن حیان از بنی سعد بوقت فتح حنین مسلمان شد و رسول صلعم
در حق او فرمود ان من الناس ناسا یکلهم الی ایمانهم منهم فرات بن حیان قیس مخرمه
مالک بن عوف النصری امیر الامرا مشرکان حنین بود و هم در آن جنگ مسلمان شد و منهم المنافقون
عبد الله بن سعد بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون در آن تخلیط کرد پیغمبر صلعم او را عزل کرد و در زمان
خلیفه ثالث والی مصر شد و بلاد افریقیه او فتح کرد عبد الله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر صلعم هنوز
بمدینه نرسیده بود اهل مدینه خواستند حکومت بدو دهند و چون پیغمبر بدانجا رفت آن اندیشه باطل شد

او را بدین سبب نفاق بود و در تهمت عایشه غلو میکرد و در عهد رسول صلعم متوفی شد و رسول بروی
نماز کرد خلیفه دویم مانع نماز بود حق تعالی آیه فرستاد و فرمود که دیگر بر منافقان نماز نکنند که ایشان از جمله
کفارند حطاس بن سویدن صامت ملیح تمیمی طیب مکه بدزدید و مرتد شد حصین بن نمیر خزمای صدقه
بدزدید مره بن ربیع ابو حاجر اعرابی مجمع بن حارثه طعمه بن ابیرق از منافقان این سه کس بسبب نفاق
از غزو تبوک تخلف نمودند و قرآن در حق ایشان نازل گشت کعب بن مالک مراره بن ربیع هلال بن
امیه پس توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد و بدین آیه فرستاد التابعین رضوان الله
علیهم اجمعین ابراهیم یزید بن النخعی عایشه و انس را دریافت در سنه ست و تسعین درگذشت چهل و
شش سال عمر داشت بوقت وفات او امام شافعی گفت مات رجل ما ترک بعده مثله بالکوفه ولا بالبصره
ولا بالمدینه ولا بالشام احنف بن قیس بروایتی گویند از صحابه است و روز فتح مکه مسلمان شد صاحب
حزم و رای بود و در عهد خود نظیر نداشت و در حروب بسیار در کار دین سعی نمود و در حرب صفین با
مرتضی علی بود در کوفه در سنه ثمان و ستین نماند او را نسل نیست از سخنان اوست که بهترین دوستان
آنند که بوقتی که ایشان را احتیاج نبود دوستی زیادت کنند و بوقت احتیاج تو با ایشان کم نکنند
پادشاه چون راکب شیر باشد بصورت همه کس را از و وهم باشد و او را از مرکب یعنی از پادشاهی من
فانه حبسه بدولة لم ینفعه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد بکوفه در سنه اربعین و مائه درگذشت اسود بن
زید بن قیس نخعی صاحب عبدالله صایم الدهر و قایم اللیل بود و در سنه اربع و سبعین نماند اشعث بن
سوار در اول خلافت ابو جعفر دوانیق نماند اکثم ضبعی معاصر رسول صلعم بود و او را دریافت اما در آن وقت
مسلمان نشد و بعد از او باسلام در آمد صد و نود سال عمر یافت از سخنان اوست که هر که در وی خیری
نباشد باید که از دیگران توقع خیر ندارد و چون دولت روی بکسی نهد آرزوها خدمت عقل او کند
و چون دولت روی بگرداند عقلش خدمت آرزوها کند اناس بن معویه بن قره قاضی بصره بود
و در سنه اثنی و عشرین و مائه همانجا درگذشت ایوب بن تمیمه السختیانی ببصره بوبا و طاعون در سنه احدی
و ثلثین و مائه نماند شصت و سه سال عمر داشت اشعث عبدالملک در سنه اربعین و مائه درگذشت

ابو الاحوص عوف بن مالک نضله الجشمی صاحب عبد الله در حرب خوارج قطری کشته شد ابو اسود الدولی
عاقل و حازم و فاضل وقت بود در جنگ صفین با مرتضی علی بود بصره نماند ابو اسحق سلیمان بن ابی
سلمان الشیبانی در سنه تسع و سبعین نماند ابو اسحق عمر بن عبد الله الثقفی در سنه سبع عشر درگذشت
نود و پنج سال عمر داشت ابو اعور عمر بن سفیان السلمی از خواص ارکان دولت معویه بود ابو الاشهب
جعفر بن حیان العطاردی بصره در سنه خمس و ستین و مائه درگذشت ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن مره
در سنه عشر و مائه نماند هشتاد و چهار سال عمر داشت ابو النساج یزید بن حمید از فقهای بصره بود بواسطه
نماند ابو الجوزاء اویس بن خالد در حرب جاجم در سنه ثلث و ثمانین کشته شد ابو حرزه یعقوب بن
مجاهد باسکندریه در سنه تسع و اربعین و مائه درگذشت ابو حمزه نصر بن عثمان بن واسع صاحب ابن عباس
ببصره نماند ابو رجا عمران بن تمیم العطاردی در سنه سبع عشر و مائه درگذشت ابو الزناد عبد الله بن ذکوان
مولی رمله منکوحه عثمان بود در رمضان سنه ثلثین و مائه بفجار درگذشت شصت و شش سال عمر داشت
ابو سعید کیسان المقری در سنه مائه نماند ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح ماهان الحنفی ابو صالح مفسر مولی
ام هانی خواهر مرتضی علی ع ابو عثمان نهدی از قصاعدی بزمان رسول صلعم مسلمان شد اما آنحضرت را
در نیافت با سلمان صحبت کرد بکوفه نشستی چون امیر المومنین حسین را آنجا شهید کردند ببصره رفت و گفت
در شهری که فرزندان رسول صلعم را بکشند مقام نشاید کرد در سنه ثلث و سبعین نماند ابو العریف الارحبی
ابو عمرو سعید بن ایاس الشیبانی صد و بیست سال عمر یافت ابو العالیه زاهدی تمام بود و شصت حج
کرده بود در سنه تسعین نماند ابو نضره منذر بن مالک در عهد ابن هبیره درگذشت ابو قلابه عبد الله بن
زید الجرمی در سنه اربع و مائه بشام نماند ابو مسلم عبد الله بن ثور الخولانی در زهد درجه عالی داشت بعهد یزید
درگذشت ابو ملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشر و مائه نماند ابو مخلد در ایام خلافت عمر عبد العزیز
نماند ابو بصره در عهد یزید بن عبد الملک نماند ابو وائل شقیق بن سلمه الاسدی بعهد حجاج درگذشت
ابو ملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشر و مائه نماند ابو مخلد در ایام خلافت عمر ابو وجزه یزید بن
عبید از بنی سعد بکر اشعار نیکو گفتی بمدینه در سنه ثلثین و مائه نماند بشر بن سعید سعد وقاص و ابی سعد الخدری

و غیر ایشان

و غیر ما را دریافت در سنه مائه نماند بکر بن عبد الله المزنی لباس گرانمایه پوشیدی در سنه ثمان و مائه درگذشت
او را نسل نیست ثابت بن اسلم السمان جابر بن یزید جعفی در مذهب شیعه عالی بود و نیز نجات نیکو دانستی
وفاتش سنه ثمان و عشر و مائه جابر بن یزید در سنه ثلاث و مائه درگذشت حران بن ابان از موالی عثمان
بود حکم بن عتیبه بکوفه در خمس عشر و مائه درگذشت جمال ابن ابی سلیمان در سنه عشرین و مائه درگذشت
جمشید بن طرخان الطویل در سنه اثنی و اربعین و مائه نماند خارجه بن مصعب او افقه فقهای خراسان
بود و رواحه ابی هند السرخسی بر راه مکه در سنه تسع و ثلثین و مائه نماند ربیع ابن السرعد عبد الله عمر و جابر و انس را
دریافت در عهد ابو دوانیق نماند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی از و مرویست لا یقولن احدکم
استغفر الله و اتوب الیه فیکون ذلک ذنبا جدیدا اذا لم یفعل و لکن لیقل اللهم اغفر لی و تب علی
رجاء بن حیوة در سنه اثنی عشر و مائه درگذشت زر بن حبیش اعرب عربا بود صد و بیست سال عمر یافت سوید بن
غفله الذبحی بکوفه در سنه اثنی و ثمانین درگذشت صد و بیست و چهار سال عمر یافت مولدش سال ولادت
رسول صلعم بود سعید بن المسیب افقه فقهای حجاز و سرور معبران بود در سنه اربع و تسعین نماند سعید بن
جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف در سنه خمسین و تسعین شهید شد چهل و نه سال عمر داشت سعید بن
ایاس الخزرجی در سنه اربع و اربعین و مائه نماند سعد بن سعید الانصاری در سنه احدی و اربعین نماند سلمان بن
ربیعه از قبل خلیفه دویم حاکم عراق بود و در عهد خلیفه سیم در غزای ترکستان شهید شد سلمان بن رقیه بمادر
منسوبست شاعر بود سلمان بن طهمان التیمی ببصره در سنه ثلاث و اربعین و مائه درگذشت اعبد و افقه
اهل بصره بود سلیمان بن مهران یعرف الاعمش در سنه ثمان و اربعین و مائه درگذشت هشتاد و هشت سال
عمر داشت ولادتش روز قتل امام حسین ع بود سالم بن ابی الجعد در سنه مائه درگذشت سماک محرم الاسدی
سماک بن عبد العیسی سالم بن عبد الله بن عمر الخطاب شمس عطیه بن الکوفی شریح قاضی نام پدرش حارث
کندی عادل ترین قضات بود و معاصر رسول صلعم اما او را ندید عمرش صد و بیست سال قریب هفتاد سال
قضا کرد بخلاف شرع از و واقع نشد بالحقیقه عکس قاضی شهر ما بود وفاتش در سنه تسع و سبعین شهر بن حوشب
در سنه ثمان و تسعین نماند شهر بن حکیم از خیار الناس زمان خود بود صالح حسان تا عهد مهدی عباسی در حیات بود

صالح بن کیسان در سنه ست واربعین ومائه نماند صالح مولی الیوم صاحب ابی هریره بمدینه در خمس عشر ومائه
نماند صفوان بن محرز بن زیاد ببصره در سنه اربع وسبعین نماند او را نسل نیست ضحاک بن مزاحم از بنی عبد مناف
بخراسان در سنه اثنی ومائه نماند علی بن عبد الله بن عباس جد خلفا و مسلمانان بود در هر شبانروزی هزار
رکعت نماز نافله کردی روز قتل مرتضی علی متولد شد در سنه ثمان عشر ومائه درگذشت هفتاد و هشت سال
عمر داشت عبد الله بن ابی نجیح در سنه اثنی وثلثین ومائه نماند عبد الله بن سریه ساعر نیکو خلق بود و از
قبل او بود واسق قاضی کوفه عبد الله بن عبد الله بن یعرف بن ملکیه در سبع عشر ومائه درگذشت عبد الله بن
عرف یعرف بن العوف انس بن مالک را دریافت در سنه احدی وخمسین ومائه درگذشت عبد الرحمن
هرمز الاعرج صاحب ابی هریره باسکندریه در سنه سبع عشر ومائه نماند عبد الرحمن بن یزید النخعی برادر ابراهیم بود
عبد الله بن خلیفه الهمدانی عبد الرحمان بن اسود مقداد اسود مولی بن اسود بود و بدو منسوبست عبد الملک بن
عمیر در سنه ثلثین ومائه درگذشت صد و سه سال عمر داشت عبد خیر بن یزید الهمدانی از جمله معمران بود
در جاهلیت بشرف ایمان مشرف شد از امیر المومنین علی ع روایت میکنند قال سالت رسول الله
من اول من یدعی الی الحساب یوم القیامة قال ع انا اقف بین یدی ربی تعالی ما شاء الله ثم اخرج
وقد غفر لی ثم عمر فعف وکما وقف ابو بکر مرتین ویخرج وقد غفر الله له قلت ثم من قال بمراتب یا علی
قلت فاین عثمان یا رسول الله قال عثمان رجل ذو حیاء سالت ربی عز وجل ان لا یتوقفه للحساب
فشفعنی واین دلیل بزرگ است بر مراتب صحابه اربعه وقدر خلیفه ثالث عبد زید بن سعید الانصاری
در سنه تسع وثلثین ومائه نماند عباد بن منصور الناجی تا زمان ابو دوانیق در حیات بود عبید بن عمیر اللیثی
در ثمان وستین نماند عبید بن عمر السلمانی عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج یعرف ابن جریج در سنه خمسین
ومائه درگذشت عبید بن قیس سلمانی در عهد رسول مسلمان شد اما او را ندید با سلمان فارسی صحبت کرد
وفاتش در سنه اثنی وسبعین عمر بن میمون در سنه اربع وسبعین نماند بزمان رسول صلعم مسلمان شد اما او را
ندید عمر بن دینار در سنه خمس وعشر ومائه نماند عمر بن عبید بصریان در حق او گفتند خیر الناس ابن شر الناس
بر راه مکه نماند علقمه بن قیس نخعی صاحب عبد الله در سنه اثنی وستین نماند عامر بن عبد الله العنبری از فضلای

زمان

زمان بود بشام درگذشت عطای بن برهالتی در سنه سبع و مائه درگذشت هشتاد و دو سال عمر داشت عطاء
بن ابی رباح در سنه خمس عشر و مائه نماند عطا بن یسار مولی زاده میمونه حرم رسول صلعم در سنه ثلث و مائه درگذشت
هشتاد و چهار سال عمر داشت عامر بن شراحیل و هو الامام الشعبی از قبل عبد الله زبیر عامل کوفه بود در سنه اربع
و مائه نماند هشتاد سال عمر داشت عکرمه بن مولی بن عباس در سنه خمس و مائه درگذشت هشتاد سال عمر داشت
عماره بن عبد الله بن صیاد بعهد مروان بحمار نماند عیسی الخیاط او گفتی انا خیاط و خیاط بعهد ابو دوانیق نماند
علی بن عبد الرحمن در اول خلافت ابو دوانیق نماند عمرو بن دینه عماره بن عمیر التمیمی عروه بن زید بخیل الطائی عاصم بن
عمرو بن قتاده بن نعمان صاحب السیر و المغازی در سنه عشرین و مائه درگذشت عسله بن دمشقی قبطی بود
مذهب قدریان او پدید کرد هشام بن عبد الملک مروانی او را بر در دمشق صلب کرد قتاده بن دعامه سدوسی
در سنه سبع عشر و مائه درگذشت قبیصه بن ذویب از خزاعه بشام در سنه ست و ثمانین نماند قرظه بن
ارطاه قاسم بن محمد بن ابی بکر کعب الاحبار در اول بر دین جهودان بود در زمان رسول مسلمان شد
اما او را ندید وفات او در سنه ست و ثمانین بشام داد دوازده آیه از توریه اختیار کرده بود و پیوسته
در نظر داشتی و آنرا بعربی ترجمه کرده اند الاول یا ابن آدم لا تخف من سلطان ما دام سلطانی باقیا و سلطانی
باق لا ینفد ابدا الثانی یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة و خزائنی مملوة لا تنفد
ابدا الثالث یا ابن آدم انا وحقی محبب لک فتحق علیک کن لی محبا الرابع یا ابن آدم لا تانس بغیری مهما
وجدتنی انیسا فانک مهما طلبتنی وجدتنی الخامس یا ابن آدم لا تامن مکری حتی تجوز الصراط السادس یا ابن
آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک و خلقتک من اجلی فلا تهلک ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلک السابع
یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفه فلم اعبث بخلقک اشوقک الی جنتی الثامن یا ابن آدم تغضب علی
من اجل نفسک و لا تغضب علی نفسک من اجلی فما سالتک ان تغضب علی نفسک من اجلی کما تغضب
علی لاجل نفسک التاسع یا ابن آدم کل یریدک له و انا اریدک لک یا ابن آدم ان صفتنی العاشر یا ابن آدم کما
لا اطالبک بعمل غد لا تطالبنی برزق غدی الحادی عشر یا ابن آدم وجب علیک فریضتی و لک عندی رزقک
فان خالفتنی فی فریضتی لا اخالفک فی رزقک الثانی عشر یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک

وبدنک وانت محمود وان لم ترض بما قسمت لک سلط علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحشی فی البریة ثم وعزتی
وجلالی لا تنال الا ما قدر لک وانت مذموم کثیر بن الشهاب الحارثی کعب سواد الازدی از قبل خلیفه ثانی
قاضی بود لیث ابی سلیم در اول خلافت ابو دوانیق درگذشت محمد بن سیرین مولی انس مالک فاضلترین
معبران بود در سنه عشر و مائه درگذشت هفتاد و هفت سال عمر داشت محمد بن کعب القرظی رسول الله صلعم
حال او را بنور نبوت مشاهده فرمود و در حق او گفت یخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن درایته لا یدرسها
احد بعده بروایتی در سنه ثمان و مائتین و بروایتی در سنه عشر و مائه درگذشت عقبش بمدینه بود
محمد بن مسلم بن عبد الله الزهری در رمضان سنه اربع عشر نماند محمد بن یحیی بن حبان راوی احادیث
بسیار است بمدینه در سنه احدی عشر و مائه درگذشت هفتاد و چهار سال عمر داشت محمد بن عبد الرحمن
معروف بابن ابی ذئب بحبشه نماند محمد بن اسحق بن یسار مناره العابدی منصور بن محمد بن عبد الحمید الخراسانی
منصور بن معتمر السلمانی شصت سال صایم الدهر بود و قایم اللیل در سنه اثنی عشر و مائه درگذشت میسره
عابدی میسور بن مخرمه بن نوفل خواهرزاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع و ستین نماند شصت و یک سال
عمر یافت مسروق بن اجدع همدانی در سنه ثلاث و ستین نماند مطرف بن عبد الله از بنی حرث در سنه
سبع و ثمانین نماند معبر بود میمون بن مهران در سنه سبع عشر و مائه درگذشت مکحول شامی در سنه ثلاث
و مائه درگذشت مکحول الاخر زهری از فصحاء عرب بود مقسم مولی بن عباس از جمله راویان حدیث است مورق بن
مسرح العجلی بعراق بعهد ابن میسره نماند مغیره بن مقسم در سنه ست و ثلثین و مائه نماند مسلم الخیاط المحارب بن
دیار بکوفه درگذشت مجاهد بن جبیر بمکه در سجده کردن نماند سره ابن صراحیل الهمدانی موسی بن انس مالک
برادر امام مالک بود نافع مولی بن عمر در سنه سبع عشر و مائه هلاک شد هرام بن هنان از عبد قیس از قبل
خلیفه ثانی والی بعضی ولایات بود و در حرب قادسیه شهید شد وهب بن منبه از تخم فرستادگان
کسری بود بیمن اصلش در علم تاریخ صاحب کمال بود در سنه اربع عشر و مائه درگذشت یزید بن عبد الله
برادر مطرف بود در سنه احدی عشر و مائه نماند یزید بن هبیره الرهاوی در سنه ثمان و خمسین با
اتباع در دیار کشته شد یحیی بن سعید الانصاری در سنه ثلث و اربعین و مائه بکوفه نماند یونس

سعید بن عبد العزیز در پنجه شمان و ثلثین و مائه در گذشت بر مدن کسیان العسکری الکوفی چون ذکر بعضی از
مشاهیر صحابه عظام و تابعین کرام بر سبیل اجمار یاد کرده شد احضار کردم حق سبحانه و تعالی ما را و همه
مومنان و مسلمانان را ببرکت ایشان بکخت دنیا و آخرت کرداناد **فصل پنجم** از باب سیم
در ذکر تسلط و تغلب پادشاهان بنی امیه در ایران چهار و هفتاد مدت ملکشان نود و یک سال
معاویه علیه ما یستحق بن ابی سفیان بن حرب بن امیه و مواصل سلسله بنی امیه جد او و جد عثمان برادران
بودند و او در عقل معاش و کار امور دنیی درجه عالی داشت در روز فتح مکه مسلمان شد از مولفة قلوبهاست
در عهد خلیفه ثانی امارت شام یافت و خلیفه مذکور او را کسری عرب خواندی و اهل بهشت و جماعت
او را احاکم مخطی خواندند و زبان لعن و طعن در حق او دراز کردند بجهة آنکه صحبت رسول دریافته بود و چند وقت
کاتب وحی بوده اما گویند که مرتضی علی ع برحق بود در ربیع الاول سنه احدی و اربعین هجری چون
امام حسن ع از کار خلافت بارادة ترک کرد حکومت دیار شامی بدو تعلق گرفت و او کوفه را مغیرة
بن شعبه و بصره را زیاد بن امیه و او نسب زیاد با بوسفیان قبول کرد و او را برادر خواند و شش ولایت را ملک
ساحت چون بصره بشب از دزدان و مفسدان ایمن نبود زیاد گفت تا در ایجا شرایط سیاست
بجای آورد زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید که هر که بیرون یابند بی تکلف
بخواهد رفت در شب اول یکهزار و ششصد آدمی بقتل آمدند در شب دویم چهار صد و در شب سیم
سی کس بعد ازان هیچکس را زهره نبود که از بیم سر از خانه بیرون نهد در شبی اعرابی را بگرفتند گفت
منادی را نشنیده ام زیاد او را نهاکردند گفت اگرچه راست میگوید اما زنده که داشتن او موجب خلل ملک
باشد و او را نیز بکشتند بعد ازان هیچ فریب را یارای ان نبود که بشب از خانه بیرون آید
بعد ازان زیاد منادی کرد که بشب در دکانها نه بندند که اگر فسادی واقع شود من تا ده هم
از مدت حکومت او بصره کس در دکانها نبسته بستن و خوش بشب در شدی آمدند و آلات دکانها هم
بر میز و نه عرب از بی نشسا کی ساخته و جمله دفع و خوش بشب بر دکانها می نهادند و آن رسم هنوز
در عرب باقیست در پنجه حسن بعد از مرگ مغیرة بن شعبه کوفه را نیز زیاد بن امیه داد و در پنجه ثلاث

وحسین التماس کرد تا مکه را نیز بدو داد و بعد از شش ماه زیاد در سنه ثلاث وخمسین بمرد معویه بصره را به پسرش
عبید الله زیاد داد و کوفه را بنعمان بن بشیر و مکه بسعید بن عاص و مروان بن حکم را در مدینه امارت داد و پسر خود
یزید را با جمعی از امرا و لشکریان بروم فرستاد و جنگ عظیم کردند و ابو ایوب انصاری در آن جنگ شهید شد
اما ظفر اهل اسلام را بود و معاویه در باب ولایت عهد پسر یزید دادن با احنف بن قیس که از عقلای جهان
بود مشورت کرد احنف انت اعلم بسره وجهاره ولیله ونهاره فان کنت تعلم الله رضا وللامة
صلاحا فلا تشاور فیه احدا وان کنت تعلم غیره ذلک فلا تردده الدنیا وانت سایر الی الآخرة
وانما علینا ان نقول سمعنا واطعنا معویه نصیحت او را خوار داشت و در سنه ست وخمسین از اهل عالم
بیعت بنام یزید بستند همه کس بیعت کردند الا پنج کس اول عبد الله عباس بهانه نابینایی که ضرر لایق خلافت
نباشد دویم امام حسین بن علی ع سیم عبد الله بن زبیر چهارم عبد الله عمر پنجم عبد الرحمان ابی بکر معاویه با این جماعت
مضایقه نکرد و تکلیف کردن مصلحت ندید و بوقت وفات یزید را گفت که در کار تو از سه کس هراسانم
اول حسین علی اگر بر دوست یابی مجابا و آزرم کن که رحم او برسول الله صلعم پیوسته دویم عبد الله عمر او
درین کار شروع نکند تا وقتی که جهان خود را صافی نه بیند و این صورت متعذر است سیم عبد الله
زبیر او باری زهر دار است او را مجنبان و اگر دست یابی القا مکن و ضحاک بن قیس و مروان حکم را
بگو که پدرم وصیت کرده است که شما هر دو او را بدست خود در خاک سپارید و چون بخاک فرو روند با تیغ
بر سر گور از ایشان بیعت بستان یزید همچنان کرد و مروان حکم لگدی بر معاویه زد و گفت تخدع وانت فی هذه
الحالة معاویه در دمشق در منتصف رجب سنه ستین هجری بمرد گویند در وقت وفات با یکی از خواص خود
گفت بر خود ازین سه گناه زیاده تر نمی بینم اول آنکه در حق اهل البیت طمع کردم و بتغلب بردم دویم آنکه
زوجه حسن علی را ع بفریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولیعهد خود کردم و درین همه نظر بر رواج
کار یزید بود مدت نوزده سال و سه ماه پادشاهی جهان و چهل و دو سال امارت شام کرده بود و هشتاد
سال عمر داشت از سخنان اوست که تعلموا الادب فان کنتم اغنیاء فعشتم وان کنتم فقراء استغنیتم
یزید بن معویه علیه اللعنه بعد از پدر پادشاهی جهان بدو تعلق گرفت و خواست که از آن پنج کس بیعت

بستاند

بستاند بوالی مدینه نامه کرد تا بازجوید که ازانجماعت بستاند حسین علی ع و عبد الله زبیر و انچه ازمدینه بمکه رفت
کوفیان چون ازین حال آگاه شدند در خفیه استند عاهی حضور امام حسین ع کردند و او را ببیعت دعوت
خود بوعده دادند و نامها نوشتند حسین ع با عبد الله عباس مشورت کرد او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت
جمله تو از ایشان بستاند و از نافی الضمیر انها مطلع شود بعد ازان اگر مصلحت باشد خود بروی امام حسین ع
خود مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد و او در خفیه از مردم بیعت می ستد تا دوازده هزار مرد بر بیعت کردند
و نامها نوشته امام حسین را بمدن کوفه مبالغه تمام کردند و امام حسین با چهل سوار و چند پیاده که اتباع و اهل
بودند و زنان و کودکان بعزم کوفه روان شد عبد الله عباس و عبد الله عمر او را از رفتن منع کردند و گفتند
اگر کوفی لا یوفی نشیند و برفت از قتل یزید نعمان بشیر در کوفه عامل بود و در کار مسلم بن عقیل تجاهل مینمود
و کس را منع نمیکرد یزید او را عزل کرد و امارت کوفه را بعبید الله زیاد داد و او فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود و
بدفع مسلم بن عقیل و شیعان اهل بیت اشتغال نماید عبید الله بمبادرت نمود و پیشتر از حسین ع بکوفه رسید کوفیان
بتصور انکه حسین بن علیست ع او را استقبال کرده میگفتند مرحبا بابن رسول الله عبید الله زیاد در دار الاماره
نزول کرد و لشکر را بر خود جمع کرد مسلم عقیل دانی عروه و اکابر شیعه از و متواری شدند عبید الله زیاد ایشان را
بدست در آورد و بکشت از یزید پیغام بدو آمد که حسین علیه السلام بگمان عزم کوفه کرده ارکار او آگاه باش امام حسین علیه السلام
در راه فرزدق شاعر را دید احوال پرسید گفت کوفیان بدل با تو اند و شمشیر با عبید زیاد و مسلم عقیل بر سید
گفت او را با اکابر شیعه بکشتند و در طلب دیگرانند و پرسان احوال تو امام حسین متحیر شد خواست که مراجعت
کند قضا و قدر عنان رایش بگردانید امام حسین گفت بر دم و خون غمزاده بخواهم و روان شد عبید الله
زیاد عمر سعد وقاص را با چهار هزار سوار پیش حسین ع فرستاد و عمر سعد حر بن یزید ریاحی را بر مقدمه روان کرد
حر با امام حسین ع رسید او را از رفتن کوفه منع کرد و احوال مسلم عقیل و عبید زیاد عمر سعد را مفصلا
خاطر نشان نمود و در باز گشتن مبالغه نمود حسین گفت با عیال و اطفال روی مراجعت نیست گفت باری
از طریق راه دور شو مکر ترا نبینند و بار کردند حسین با مادینه نشست با مکر بلا رسید اتفاقا عمر سعد بشکار گه
کرده بود چون بهم بازخوردند حسین از و التماس کرد تا بگذارد که بطرف مکه رود یا بثغری از ثغور اسلام یا پیش یزید

معاویه در لغت عرب سگ بچه را میگویند که جستن و انشده علم و صدا کند م قاموس المحیط ج ۴

معاویه رد عمر سعد از عبید زیاد اجازت خواست مسموع نداشت و گفت او را بیعت باید کرد یا پیش من
آمدن بهتر بر جد چنانم داد فایده نکرد و عبید زیاد شمر ذی الجوشن را بفرستاد و گفت عمر سعد بکار حسین بر آمد
می نکرد تو بروی تا بیعت کند یا حرب کن شمر لعین بر فت شب عاشورا بود امام ان شب امان خواست و
بیعت میخواند نظم یا دهران لک من خلیل ۞ فکثر تب بالاشراف والاصیل ۞ و اهل بیت گریه میکردند
روز عاشورا حرب کردند از ایشان اول حر ریاحی اگرچه با لشکر عمر سعد بود اما طرف حسین رفت و با یزید
بر دینی حق را بر باطل اختیار کرد و جانرا در راه خدای باخت و شهید شد پس شیعه حسین پس اهل
بیت او یکان یکان حرب میکردند در حالت تشنگی شهید می شدند بعد از تمامت آنجماعت حسین بن علی ع
خود جنگ کرد و بر دست رواحه از اتباع ذی الجوشن و بروایتی بر دست سنان بن انس نخعی شهید شد شمر
خیمه حسین را غارت کرد و جامه عورات نیز بستند و آنها را عریان کرد امام زین العابدین رنجور خفته بود
شمر خواست تا او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر گفت تا سواران بر چند مبارکی حسین تا خته و اسبان را
خورد کردند و سر او را ببرند و با زنان و کودکان پیش عبید زیاد ببرند درین جنگ از لشکر عمر سعد هشتاد کس کشته
بودند و از اهل بیت و شیعه حسین شما امام زین العابدین ع مانده بود و غده کس از اهل بیت و صد و بیست و
چهار کس از شیعه شهید شده بودند عبید الله زیاد امام زین العابدین را با سر امام حسین و عورات و اطفال اهل البیت
نزد یزید بن معاویه فرستاد و وقت عصر بدر سیدند یزید درین حال خوش بود و درین فتح انا فتحنا
خواند پسر ابو ایوب انصاری انجا حاضر بود یزید املامت کرد و سر امام حسین را از و بستد و زود چهل
پیش بدن مبارکش رسانیدند و بروایتی در عسقلان دفن کردند یزید چون امام زین العابدین را بدید گفت
دیدید با خود چه کردید و منع بیعت کار خود را کجا رسانیدید امام گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا
فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرا یزید گفت لا واللہ ما اصاب من مصیبة فبما کسبت ایدیکم
و یعفوا عن کثیر و امام زین العابدین را با عورات و اطفال اهل البیت بمدینه فرستاد و اهل مدینه مخالف یزید شدند و
امام زین العابدین از بیم فتنه از مدینه بیرون رفت یزید از و منت داشت
و او را بنوازید و او مسلم بن عقیله الهوی را با لشکری گران بجنگ مدینیان فرستاد جنگی سخت کردند

و بیشتر صحابه در آن جنگ کشته شدند و بعضی بمغارها و بیغولها گریختند و یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبانروز
غارت کردند و یزید بمکافات خدمت عبید زیاد عمارت عراقین با حد کرمان و فارس و الحدود
بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری از ولایات در ماوراء النهر مستخلص گردانید و در مکه
عبد الله زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع و ستین اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی از عراقین بخلافت
بر وی بیعت کردند و کار او بالا گرفت و یزید ازین متاثر گشت و حصین بن نمیر را با لشکری گران
بجنگ او فرستاد و مکه را محاصره کردند و منجنیق نهادند چنانکه مسجد الحرام بسنگ منجنیق خراب شد
و خانه کعبه از آتش نفت که انداختند بسوخت در حال باد برآمد و آتش در منجنیق و منجنیقیان
افتاد و نفط اندازان تمامی را بسوخت درین حال خبر مرگ یزید برسید و اول عبد الله زبیر
بشنید کس پیش حصین بن نمیر فرستاد که آنکس که تو از بهر او جنگ میکنی بدوزخ رفت حصین
باور نمیکرد و چون خبر متواتر شد دست از جنگ باز داشتند عبد الله زبیر حصین را بخود دعوت کرد قبول
نکرد و بشام رفت یزید معاویه در رابع عشر ربیع الاول اربع و ستین بنار الله و سقره پیوست سه سال و
دو ماه پادشاهی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بدمشق پیش معاویه مدفون شد اول کسی
که خادمان داشت در اسلام یزید بود و او را سیزده پسر بود معاویه و خالد و هاشم و ابو سفیان
و عبد الله اکبر و عبد الله اصغر و عمر و ابو بکر و عتبه و حرب و عبد الرحمان و ربیع و محمد نتیجه نیکوکاری
و بدکاری را ازین قیاس میباید کرد که ازینهمه فرزندان یزید اکنون در جهان یکی را نام و نشان هست و اگر احیانا
کسی باشد خامل الذکر است و از نسل امام حسین که همین امام زین العابدین مانده بود هزاران هزار
علوی در جهان پیش اند خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاده و از تخم یزید بیرتد تا جهانیان بدانند
که کس بر بدکرداری سود نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خدا داناست بآنکه درین قضیه
با آن گروه چها خواهد رفت خدای تعالی ارباب دولت را راه راست کرامت کناد و دوستر
دین در دل شان از دنیا شیرین تر گرداناد الراجع الی الله معویه بن یزید علیه اللعنه ابن معویه بعد از پدر در ربیع الاول
سنه اربع و ستین بر وی بیعت کردند و او چهل روز پادشاهی کرد در جمادی الاولی فوت شد اول

کودکی که در اسلام بر جای بزرگان نشست اوست او را گفتند ولی عهدی معین کن گفت لا ابتدد
مرارتها و اردد بنی امیه حلاوتها و بعد از و بنام برادرش خالد مقرر میکردند و طبیعت او از حکومت
متنفر بود و بحکمت و علم مایل سرور استادان آن وقت و عالم روزگار بود و اشعار خوب دارد
و در بنی امیه از و عالم تری نبود و بسبب دانش او جدش معویه با وجود نور عقل و کودکی او در
امور خطیر از و مشورت خواستی خالد را حکومت خوش نیامد و از آن اجتناب نمود الموتمن بالله
مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و هو اصل قبیله بنی امیه عمزاده عثمان بن عفان و عاقل وقت
بود اما از مترودان رسول صلعم بود اهل شام بجهة آنکه خالد از حکومت کاره بود و کار عبد الله زبیر
بالا گرفته بود مشورت کردند تا بدو دهند عبد الله زیاد که رکن اعظم آن دولت بود نظر
بر آنکه حکومت از میانه بنی امیه بیرون نرود میل مروان حکم کرد شعر الدهر کالدهر و الانساب شعر
واحدة و الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا مردم در جمادی الاول سنه اربع و ستین بر و بیعت
کردند و مروان مادر خالد را بخواست ضحاک قیس و جمعی از اقربا بنام عبد الله زبیر دعوت کردند و خلقی
فراوان در بیعت ایشان آمدند عبید زیاد مکر کرد و ضحاک را گفت که تو شیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبد الله زبیر
برتر است چرا بنام خود دعوت نمی ستانی ضحاک آندم بخورد و دعوت بنام خود کرد مردم او را گفتند
که تو بنام عبد الله زبیر از ما بیعت ستدی و اکنون بنام خود میخواهی اکنون بر چیزی نیستی او پشیمان شد
و همچنان دعوت بنام عبد الله زبیر کرد آب ریخته بکوزه نمی آید و سخن گفته را مخفی نتوان داشت مروان
حکم لشکر بجنگ او فرستاد در مرج راهط بیست روز جنگ کردند ضحاک کشته شد و لشکر منهزم گشت
و حکومت شام مروان حکم را صافی شد و بعد از آن لشکر بر سر عبد الله زبیر بمکه فرستاد و مهتران سپاه
حلیش و حله بود جابر برادر عبد الرحمن عوف از مدینه با لشکر بمدد عبد الله زبیر آمد و بعضی لشکر شام را بکشتند
و در کوفه سلیمان از دو بعضی از شیعه اهل بیت بطلب خون امام حسین ع خروج کردند و بزیارت او
بکربلا رفتند و از و عذر خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب نصرت نکردیم تا بر دست
دشمنان شهید شدی اکنون بمکافات آن جانها فدای راه میکنیم و بجنگ دشمنان تو میرویم و از بنی امیه

هر کرا در کوفه یافتند بکشتند پس بجنگ عبد الله زیاد رفتند در عین الورا در ماه جمادی الاولی سنه خمسین
وستین بهم رسیدند و بیست روز جنگ کردند سلیمان صرد و اکثر اکابر شیعه کشته شدند و تتمه آن مردم
بهزیمت شدند و بجزیره گریختند و هم درین سال در بصره و شام وبا و طاعون بود و خلقی بی شمار
در آن وقت هلاک شدند چنانکه بگفتن راست نمی آید و هم در بصره جماعتی ازارقه بطلب خون امام حسین ع
خروج کردند عبد الله زبیر لشکر بجنگ ایشان فرستاد و آنها را قهر کرد و بسیار کشته شدند مروان حکم در رمضان
سنه ست وستین در مجمع خالد را گفت اسکت یا ابن الزنیه الاست خالد ازین حکایت با مادر خود شکایت
کرد مادرش گفت با کس مگو تا من او را خاموش کنم چون مروان نزد مادر خالد آمد گفت خالد شکایت من
با تو گفته باشد زن گفت او از آن عاقلتر است که این نوع سخنان بر زبان آورد مروان ایمن شد
و بخفت و چون شب شد زن بالش بر دهانش نهاد و بر آن نشست تا بمرد هشتاد و یکسال
عمر داشت و یکسال و نه ماه پادشاهی کرد و بعد از و کار عبد الله زبیر قوت گرفت و اکثر ملک بر و راست شد
و نافع بن ازرق بصره و اهواز دعوی خلافت کرد و خود را امیر المومنین خواند و نجد بن عمامه یمامه
شعری گفت ؛ فشعر اشعاد کل جزیرة ؛ فیها امیر المومنین و منبر الموفق لامر الله عبد الملک مروان بعد از پدر
پادشاه شد در بنی امیه بغیر از معویه از و کسی صاحب تدبیر تر نبود و بعد مروان حمار از و هیچ یک
شجاع تر نبود و مکرم آن قوم بود در کوفه مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرد و ابراهیم ابن مالک اشتر
مدد او شد و او بنام محمد بن حنفیه در کار خلافت شروع کرد اگرچه محمد حنفیه او را نفرموده بود اما منع نیز نمیکرد
و مختار عراق و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مسخر کرد و دعوی طلب خون امام حسین میکرد عبد الملک عبید الله
زیاد را از شام بجنگ او فرستاد یزید بن انس رنجور شد در روز جنگ ورقا را امارت لشکر دادند
ورقا با عبید الله زیاد حرب کرد عبید الله منهزم شد و اسیر بسیار بدست ورقا آمد تمامت را بکشت
و یزید بن انس درگذشت و ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد مختار ابراهیم مالک اشتر را بجنگ عبید الله
زیاد فرستاد چون ابراهیم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابراهیم را باز خواند
و با کوفیان جنگ کردند و بیشتر اکابر کوفه را بکشتند و در طلب خون امام حسین بجد تمام ساعی شدند

و عمر سعد وقاص و پسرش حفص و شمر ذی الجوشن را بکشت و سرهای ایشان را پیش محمد حنفیه فرستاد و محمد حنفیه گفت
خدای تعالی او را و ما را بر طاعت توفیق دهاد و مختار ثقفی هر کس را که بکربلا بجنگ رفته بود میگرفت و میکشت
بعضی از ایشان بگریختند و بصره پیش مصعب بن زبیر رفتند مختار چون دید که محمد حنفیه بطاعت مایل است
و تقویت او را نمی شاید خواست تا عبدالله زبیر را مقوی خود گرداند فریبی چند باو فرستاد و عبدالله مردی عاقل
بود فریب در و نگرفت مردم در احوال مختار متردد شدند در اثنای این حال محمد حنفیه عزم حج کرد عبدالله
زبیر او را موقوف داشته بیعت طلب کرد محمد حنفیه بمختار و اهل کوفه نامه نوشت و مدد طلب کرد مختار
لشکر فرستاده او را خلاص کرد مردم دیگر باره در حق مختار معتقد شدند و مختار در رمضان سنه سبع و ستین
ابراهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبید زیاد فرستاد و در حدود موصل جنگ کردند شامیان هفتاد هزار مرد
بودند و کوفیان هفت هزار بعنایت الهی بر هفتاد هزار غالب شدند و اهل شام منهزم شدند و عبید زیاد
در کریز بر دست ابراهیم کشته شد و سر او را نزد مختار فرستاد جمعی از قاتلان امام حسین که نزد مصعب زبیر
جمع شده بودند او را بر جنگ مختار تحریض نمودند و مصعب باتفاق مهلب بن ابی صفره لشکر بجنگ مختار آورد
و مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد مصعب سپاه او را هزیمت کرد مختار بخود بیرون آمده جنگ کرد
هزیمت بر مختار افتاد بکوفه آمد و در سرای سلطان نزول کرد مصعب بکوفه در آمد و او را محاصره کرد مختار بیرون آمد
و حرب کرد تا کشته شد لشکرش را که در سرای سلطان بودند شش هزار نفر بودند همه را بیرون آورده بکشتند
و این حال در سنه سبع و ستین بود و عبدالله زبیر عراق و بعضی ولایات را بمصعب داد جماعتی از ازارقه
در عراق و فارس و اهواز خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار واقع شد مصعب بن زبیر مهلب بن ابی صفره را
بجنگ ایشان فرستاد مهلب هشت ماه بجنگ مشغول بود تا ایشان را قهر کرد و در شام عمرو بن سعید بن حکیم که
عمزاده عبدالملک مروان بود برو خروج کرد و بر شام مستولی شد عبدالملک با او صلح کرد بر آنکه هر دو شریک
باشند امامت عبدالملک کند و محافظت بیت المال عمرو بن سعید روزی بخانه عبدالملک رفت و چون عبدالملک
او را تنها یافت قصد کرد و گفت من سوگند خورده ام که بند گران بر گردن تو نهم باید که اجازت دهی تا سوگند خود را
راست کنم و فی الحال بردارم عمرو سعد چون خود را در دست او زبون دید بغیر از تسلیم چاره ندید مکر کرد و گفت

بشتاب که مرا بند پرون فرستی تا شاید که لشکر او را از پی فرستانند عبد الملک دریافت و گفت در وقت مردن
باجون منی کرد میکنی و بفرمود تا او را بکشتند و سرش را از بام پیش لشکرش انداختند لشکر پاره اضطراب
اضطراب کرده پراکنده شدند و از روم قیصر لشکر بجنگ عبد الملک فرستاد و بعد از حرب صلح کردند
براکه قیصر ماهچهار هزار دینار زر پرخ بعد الملک دهد و عبد الملک لشکر بجنگ مصعب زبیر آورد
جنگ کردند ابراهیم مالک اشتر و عیسی بن مصعب در این جنگ کشته شدند و لشکر مصعب منهزم شدند
عبد الملک خواست مصعب را بزینهار او رد و اتباع مصعب نیز او را بران رغبت میکردند مصعب گفت
مثلی لا تخدع اما اگون غالبا او مغلوبا و جنگ کرد تا بدست عم مختار ثقفی کشته شد و عبد الملک را
کوفه مسخر شد و چهل روز در انجا اقامت کرد در کوشک سلطان یکی از صحابه و بروایتی امام شعبی او را تهنیت
بود عبد الملک مروان از و در است پندی کرد گفت هم درین چند سال درین جایگاه عبید الله زیاد را
دیدم سر مبارک حسین بن علی پیش او نهاده و جوب برلب و دندان مبارکش میزد و بار مختار ثقفی را دیدم
سر عبید زیاد علیه اللعنه در پیش او نهاده و جوب بران میزد و بار مصعب زبیر را دیدم سر مختار در پیش او نهاده
جوب بران میزد و اکنون ترا می بینم سر مصعب پیش نهاده و جوب بران میزنی و درین ظفر غره گشته ارگذشته
یاد نمیکنی و بر اینده ایمن شده و عبد الملک بگریست و گفت راست میگوئی سر هند دختر عتبه و فاخته نیست اما ملک
عقیم است و شریک برنمی تابد و بفرمود تا ان کوشک را بگاشتند و سر مصعب زبیر را بخراسان فرستاد
از قتل زبیر تا ابن حازم والی خراسان بود بران سر رفت کرد و این بیت بگفت نظم اعیش زبیر ای بحیوة
وان امت فانی حیا وصی با منی بالبریر عبد الملک بشام رفت و حجاج بن یوسف ثقفی را در مضاف
سنه اثنی وسبعین بجنگ عبد الله زبیر بمکه فرستاد حجاج در سر حجابه بیمون با او جنگ کرد عبد الله منهزم شده
در مکه رفت و حجاج مکه را محاصره کرد و نه ماه عبد الله محصور بود و در زدی بحجه نیز بجنگ مشغولی نمود و در ان سال
بمکس حج نکرد حجاج بمحشی بمکه راست کرد و دار پشک منجنیق میشبارید و خانها خراب شد سر پشک که بخانه
کعبه میرسید قریشیان بدست میکرفتند تا بر خانه نیاید حجاج خود پشک را بلند کرد اینها بر خانه افتاد و گفتی آتش
در حال افتاب منکسف شد و روز تاریک شد و ستاره پدید آمد و باد و گردی برخاست و صاعقه آمد

و از لشکر حجاج جمعی را بگفت لشکر حجاج بترسیدند و خواستند که باز گردند حجاج ایشان را بر جنگ تحریص کرد و گفت که
این اثرهای نجومیست آنچه امروز ما را بود فردا ایشان را باشد اتفاقا دیگر روز صاعقه آمد و از طرف عبدالله زبیر
چندین را بسوخت لشکر حجاج قوی دل شدند و جنگ میکردند تا در مکه مردم از قحط بجان آمدند و بیشتری بزینهار
حجاج رفتند و دو پسر عبدالله زبیر هم بزینهار حجاج شدند عبدالله زبیر خواست که در اندرون خانه کعبه گریزد
مادرش اسما ذات النطاقین مانع شد و گفت آنکه حرمت بیرون کعبه بجا نمی آورد حرمت اندرون خانه نیز ندارد
عبدالله زبیر جنگ بس کرد تا در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ثلاث و سبعین شهید شد مادرش
در آن روز که او شهید شد مثقالی مشک شربتی کرد و بدو داد و گفت هر که در حالت جنگ چنین شربتی بخورد از اندام
او بوی ناخوش نیاید حجاج عبدالله زبیر را بیاویخت و میخواست که مادرش شفاعت کند تا او را فرو گیرد اسما
حجاج را التفات نمیکرد و از بسیاری گریه بر درد عبدالله نابینا شد و بعد از شش ماه در طواف حج
حجاج باسما رسید و سلام کرد اسما نامش پرسید گفتند حجاج گفت ایها الامیر ما حال هذا الراکب ان
ینزل حجاج گفت این شفاعتست او را فرو گیرید و بمادرش دهید اسما چون عبدالله را بستد در حالت
نود سالگی حیضش پدید آمد گفت رحمک الله عبدالله لقد بکا علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی بک
علیک و عبدالله را بگور کرد حجاج سر عبدالله را بخراسان نزد ابن حازم فرستاد و او بمشک و گلاب شسته
پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد و عبدالله زبیر عابد و زاهد وقت بود و تا او در حیات بود پادشاهی
بر بنی امیه قرار نمیگرفت و چون او را بقتل رسانیدند مردم طوعا و کرها متابعت ایشان کردند و چون
حجاج بر مکه مستولی شد جهة آنکه رکنی از خانه کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بود بمشورت سادات و اکابر
آنجا تمامت خانه را بشکافت و عمارتی که عبدالله زبیر کرده بود و خانه را دو در گردانیده و فراخ تر گردانیده بود
باطل ساخت و بهمان مقدار کردند که در عهد رسول صلعم بود و عبدالملک کار حجاز و عراقین و خراسان و آنحدود را
در سنه خمس و سبعین بحجاج تفویض کرد و او را برادر خود محمد بن یوسف را بفارس فرستاد و او شهر شیراز بساخت
و عبدالملک برادر خود عبدالعزیز را بامارت مصر فرستاد حجاج عصیان بن قیس قشیری را باستخلاص کرمان
فرستاد و او پیش حجاج نوشت که ماؤها وشل و ثمرها دخل و بصلها بطل ان قل جیوش بها ضاعوا و ان کثرت

جا عوا حجاج مدین سبب دست ازان نداشت تا چون حکومت بعبد العزیز رسید مسخر کرده و انجا
جامع بساحت بفرمان عبد الملک در پنه ست و سیصد زر نقره کم عیار و هفت مسکوک کردند
قل هو الله احد بعش سکه بود و بیشتر از و در عرب زر و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه
بفارسی و پهلوی بود و اهل روم و مغرب را برومی و عیار هر شهری بنوعی بود عبد الملک
بانک عیار آورد و در موصل شصت و شش بزیدن نعم که دران عهد مثل او در عرب و عجم جانک سوار
نبود با دویست و پنجاه مرد بکوشیدی اگر خود و شش هزار بودی از هزار سوار روی نگردانیدی
بر حجاج بیرون آمد و جنگ کردند و حجاج را منهزم ساخته در کوفه گریزانیدند و محصور کرد او هفتاد و شش
آن محاج رسید که از و و قبیله او بتمامت ملک حجاج برسید حجاج بر و مکر کرد و شش تن
بر سر خانه او بردند و در شش غزاله و برادرش مصاد را اسیر کرد و در شت ناچار بحریث و در شتی
تا از رود و هر هر بگذرد و در کشتی مایغوی و مایلی دران کشتی نشاط کردند و کشتی بگردید بسبب
غرق شد خبر هلاک او بمادرش بردند با و بگریست چون بگذشت غرق شد نوحه آغاز کرد و موجب او رسیدند
گفت بوقت حمل بدو بخواب آتشی دیدم که از رحم بیرون آمد و قرو غش بهمه جهان رسید و انتقم
آتش را غیر آب بگشت مطرف بن مغیره ابن شعبه را حجاج بدفع خوارج فرستاد او بر حجاج خروج
کرد و پادشاهی طلبید حجاج لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد و در فارس و کرمان جماعت ازارقه
مطرف بن الفجاءة را بر خود امیر کردند و مخالف حجاج شدند حجاج مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان
فرستاد مهلب با ایشان در جنگ بود تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص کردانیدند ازارقه
دو گروه شدند بهری بر قطری بن الفجاءة مجتمع شدند و بهری بن عبد ربه الکبیر و با همه بکر حرب کردند قطری
با گروه خود بولایت ساری افتاد حجاج بوالی ری اسحق بن محمد بن اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد
و او را بکشت و عبد ربه الکبیر در جنگ مهلب بن ابی صفره کشته شد حجاج خراسان بمهلب داد
او بران روی چون کشش و نخشب مسخر کرد و در سنه اثنی و ثمانین با خراسان آمد و در گذشت حجاج یزید بن
یزید بن مهلب را در سنه اثنی و ثمانین عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با نفاق عبد الرحمن عباس بن

ربیعه بن حارث عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند اکثر صحابه که در آن وقت
باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز و عراقین بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و بجنگ
حجاج رفتند در موضعی جماجم نام حرب کردند از غره ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین تا عاشر جمادی الآخر
مدت صد روز جنگ کردند و هفده هزار مرد از طرفین کشته شدند حجاج حیلت کرد و اکابر لشکر او را بفریفت
تا در جنگ سستی کردند و عبد الرحمن منهزم شد دیگر باره مردم بر وی جمع شدند و بجنگ حجاج رفت در موضعی
نامش مسکی پانزده روز جنگ کردند عبد الرحمن بگریخت و از راه کرمان بسیستان رفت آنجا او را
بگرفتند رتبیل پادشاه کابل او را خلاص کرد حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بکشت و سرهای
ایشان را بحجاج فرستاد و در سنه ثلث و ثمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه خمس و ثمانین یزید بن
مهلب را از خراسان معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس گردانید و خراسان قتیبه بن
مسلم را داد عبد الملک در خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی این خواب را با سعید بن مسیب
معبر بگفت جواب داد که از پشت تو چهار کس حکومت کنند و این خواب درست شد و پسرانش ولید
و سلیمان و یزید و هشام حکومت کردند و راستی آنکه حکومت کردن بنی امیه با بول کردن در خانه
کعبه زیادت فوقی نداشت در عهد عبد الملک جراید دیوانی را از صورت فارسی را با عربی نقل کردند
و رقوم بنیاد نهادند ثنیه و جمیل عاشق و معشوق معاصر او بودند ثنیه لاغر و اسم بود و زیادت حسنی
نداشت اما فصیحه بود عبد الملک از وی پرسید که جمیل در توجه جمال دید که از همه عالم ترا بدوستی گزید
او جواب داد که اهل عالم در توجه استحقاق و هنر دیدند که ترا بخلافت برگزیدند عبد الملک خجل
و ساکت شد بعهد او موسی نصر اندلس و بدبر در اسلام آورد و عبد الملک منتصف شوال سنه ست
و ثمانین نماند بیست و یکسال و نیم پادشاهی کرد هشت سال با عبد الله زبیر در تنازع و سیزده سال
پس آمد از و مدت عمرش هفتاد و دو سال از سخنان اوست که افضل الناس من تواضع عن رفعة
واعرض عن قدرة وانصف عن قوة المنتقم بالله ولید بن الملک بن مروان بعد از
پدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد مردی کریم نهاد و فراخ عطا بود جهت محدثان اخبار نبوی در

شهرها رسمها پدید کرد و علما و فقها و بینایان را مشاهره دادی و از برای یتیمان معلم نشانید و اخراجات معین کرد
زنان بسیار خواستی و طلاق دادی گویند که شصت و سه زن خواسته بود و در زمان او قتیبة بن
مسلم از خراسان بترکستان رفت و بیکند بحرب بستد در سنه تسع و ثمانین از آنجا خواسته فراوان
آورد و بتان زرین و سیمین بود و دویست و پنجاه هزار مثقال همه را بگداخت و بر لشکر قسمت کرد و بعد از آن
بخارا و سمرقند و سغد و چاچ و فرغانه که شهرستان آنرا کاشان خوانند و خوارزم و دیگر ولایات
ترک در فرمان خود آورد و با خراسان آمد و مرو را دار الملک ساخت و از طرف شمال مسلمة بن عبد الملک
که او را بسبب زردی و لاغری جراد الاصغر میخواندند بحرب عموریه و قسطنطنیه رفت و بعد از جنگ شهر را
مستخلص ساخت و تنها در میان چندین هزار ترسایان رفت و سلیب ایشان نگونسار بر سر نیزه بیرون
آورد و در قسطنطنیه مسجد جامع ساخت و اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز کنند و بعضی ترسایان
زندان ساخته اند ولید عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد تا موضعی چند در حوالی مسجد رسول ص بخرید و اضافه
مسجد گردانید تا فراخ شد و در مسجد الحرام مکه ستونهای سنگین نشانید و از شام بدانجا
نقل کرد و سقوفش از ساج بساخت و مصانع در راه بادیه بر آورد و در دمشق جامعی که مثل آن کس نساخت
مشهور است در کتاب استظهار آمده که اگر کاتبی جلد وصف آن کما ینبغی نویسد در یکماه تمام نتواند
کرد بیرون آلات که پادشاهان اطراف بمدد فرستادند شش هزار هزار دینار سرخ در آنجا
صرف کرد و هم در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش از وی کس نساخته بود و چون او عمارت
دوست بود اکابر دولت او عمارات ساختند و لاشک هر پادشاه بآنچه مایل باشد ارکان دولت او
همان چیز ورزند الناس علی دین ملوکهم پادشاه صاحب سعادت آنست که در خیرات و نیکوئی افزاید
و از جور و ظلم بپرهیزد و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بگریختند
و پیش سلیمان عبد الملک رفتند و نزد او مرتبه تمام یافتند و حجاج در خامس عشرین رمضان خمس
و تسعین بمرد و بیست سال امارت کرده بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار
آدمی را بحضور خود کشته بود بخلاف آنچه در جنگها کشته شده بودند و در روز وفات او پنجاه و شش هزار

آدمی محبوس بودند از انجمله بیست هزار زن بود در جراید حرایم ایشان بگزیدند یکی در مسجد بول کرده بود
و دیگری در شهر مدینه بقضاء حاجت نشسته بود و علی هذا القیاس اعرابی در آن حال چون از حبس خلاص شد
گفت نظم اذا نحن جاوزنا مدینة واسط ٭ خربنا و صلبنا بغیر حساب ٭ و حجاج بعد از عمر بن خطاب بچند
سال متولد شد اما عمر احوال او را یاد کرد بوقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر بسنگ بزدند بر ایشان
نفرین کرد و گفت اللهم عجل علیهم غلام الثقفی الذی یحکم من فیهم بحکم الجاهلیة لا یقبل عن محبتهم ولا یتجاوز
عن مسیئهم و بدین سخن حجاج را خواست سبب مرگ حجاج آنکه چون صحابه و تابعین و فقها و علما در مخالفت
حجاج با عبد الرحمان اشعث متفق شدند حجاج هر کرا از ایشان می یافت میکشت سعید بن جبیر از و بگریخت
و مدتها در ولایت میگشت پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج بفرستاد و او را بگرفت در راه موکلان
از و کرامات میدیدند از آشنائی و خوش و مثل هذا او را گفتند سر خود گیر گفت از قضای خدا
چند گریزم او را پیش حجاج بردند حجاج از و باز خواستها میکرد و او جوابها میگفت حجاج برنجید
و او را سیاست کرد و در حال حجاج را جنون پیدا شد و مرتبه مرتبه زیاده میگشت و او فریاد
میکرد که چرا سعید بن جبیر را کشتم و میگفت سگان در اندرونم رود و کانم را میدرند طبیبی پاره
گوشت سرخ در ابریشم بسته بحلق او فرو هشت پر از کرم بر آمد و گفت وصیت کن حجاج یکی را از جمله
خواص خود بفرستاد و گفت بنگر تا مردم در حق من چه میگویند باز آمد و گفت میگویند که اگر دوزخ
یک وجبست حجاج راست میان قتل سعید بن جبیر و مرگ حجاج یکماه بود از سخنان اوست که ان الله
کتب علی الدنیا البناء و علی الآخرة البقاء فلا یؤتکم شاهد الدنیا علی غائب الآخرة و اقدروا طول الامل
بقصر الاجل و حسن العمل در بصره وبائی عظیم واقع شد چنانکه در سه روز سیصد هزار آدمی بمرد و بعد از آن
زلزله بود چنانکه چهل روز پیاپی زلزله بود و ولید عبد الملک در منتصف جمادی الآخرست و نیفتن بمرد مدت
نه سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت الداعی الی الله سلیمان بن عبد الملک
بن مروان بعد از برادر پادشاه شد در قوم بنی امیه از و فصیح تر نبود و در زمان او قتیبه با قوم کاشغر
بحرب صلح کردند و بر سلیمان عاصی شد و لشکر بر او بیرون آمد و کیع بن ابی سور تمیمی را بر خود امیر کردند

وکیع

وکیع با قتیبه کشته شد و از آنهمه لشکر که با او بودند یک کس نرست سلیمان عراقین و خراسان و ترکستان
به یزید بن مهلب داد و او در خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلاع بلاد مسخر گردانید و فتح گرگان و طبرستان
که هیچ پادشاه را از اکاسره و خلفاء اسلام دست نداده بود او را میسر شد و خواسته یافت
که هزار هزار دینار سرخ خمس آن بود در معنی نامه بسلیمان می نوشت وزیرش صالح بن عبدالله گفت
ذکر مبلغ مکن مبادا بر تو حجت شود نشنید و بنوشت و بعد از مرگ سلیمان از آن زحمت دید سلیمان
وزارت بجعفر برمکی داد و پدران جعفر از زمان اردشیر بابکان تا آن وقت وزیرزاده و بزرگ منش بوده اند
و تولیت آتشخانه بدیشان تعلق داشته و در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید وزارت در خاندان
او بماند و جعفر بفرمود تا زیور و نقره را صافی کرده مضروب کنند چه پیش از آن مغشوش مضروب گردیدی
و زر جعفری بدو منسوبست سلیمان حکم کرد تا هرچه حجاج ناحق از مردم گرفته بود از متروکات او
باز دادند و در آخر عهد عمر عبدالعزیز را که بهترین بنی امیه بود ولیعهد کرد بسبب آنکه ولید میخواست
بعد از خود عبدالعزیز را که خواهرزاده عمر عبدالعزیز بود ولیعهد کند عمر عبدالعزیز مانع شد و سعی کرد تا بسلیمان داد
سلیمان بمکافات آن ولایت عهد را بعمر عبدالعزیز داد و اگرچه عمر بدان راغب نبود و مردم بدین سبب سلیمان را
مفتاح الخیر گفتند و سلیمان روز آدینه بیستم شهر صفر سنه تسع و تسعین هجری بریح ذات الجنب درگذشت
دو سال و هشت ماه حکم کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت **المعصوم بالله عمر بن عبدالعزیز** بن مروان
بعد از عمزاده بحکم پدر پادشاه شد مادرش دختر عاصم پسر عمر بن الخطاب بود و او روش شیخین داشت بدین سبب
او را ثالث عمرین خوانند و فقها قول او را حجت شناسند و در امور دنیوی نظری باریک داشت در
عدل و داد کوشید و از حکام بنی امیه هیچکس مثل او نبود و حب اهل البیت در دل او راسخ
بود و لعنت از اهل بیت او رفع کرد و الحق توفیقی نیکو یافت و بروایتی گویند ولید بن عبدالملک رفع
لعنت کرد از مسلمه عبدالملک مسلمانان شکایت فسق رسانیدند عمر عبدالعزیز او را از روم باز خواند و دیگری را
فرستاد و یزید مهلب را از خراسان و عراق معزول کرد و مالی که از خمس غنیمت گرگان که در نامه سلیمان
نوشته بود یاد کرده از و طلب داشت بدین سبب او را محبوس کرد و یزید مهلب در عهد او محبوس بود

تا وقت وفات او بکرسی بود و در زمان او در سنه ماه امام محمد بن علی بن عبد الله عباس و اعیان محمد بن حسین
و ابو عکرمه سراج و حیان عطار را بولایات فرستاد و عمر عبد العزیز روز آدینه خامس عشر رجب
سنه احدی و مائه در گذشت و بحمص مدفون شد و سال و پنجماه حکومت کرده بود و سی و سه سال عمر داشت
سبب وفاتش آنکه هشام بنده ازان او را بغربیت تا او را از سر داد عمر در ریاضت از غلام نفیس گرد و آب
با میان آمد عمر او را گفت انچه از هشام پسندیده بهت المال سپار و تو از مال من آزاد می
گیر و اگر نه پس از من ترا زنده نگذارند القادر بصنع الله یزید بن عبد الملک مروان بعد از عمر او بپادشاهی نشست
میانه او و یزید بن مهلب عداوت بود در طلب او مبالغه نمود یزید مهلب بصره رفت و یزید
بر انجا مستولی شد یزید عبد الملک برادر خود مسلمه را بجنگ او فرستاد در رابع عشر شهر صفر سنه
اثنی و مائه حرب کردند یزید بن مهلب و برادرش بمنع کشته شدند و بیشتر لشکر او بقتل رسیدند
برادرش مفضل و برادرش معاویه از راه دریا بکرمان افتادند لشکر مسلمه در عقب برفتند و مالشان
حرب کردند بعضی کشته شدند و جمعی اسیر گشتند یزید عبد الملک عراقین و خراسان بر مسلمه مسلم داشت
و جراح بن عبد الله حکمی را بولایت از ربیجان و ارمن فرستاد و او انجا محشما کرد و از خراسان
ابو مسلم عبد الرحمان از نسل سپندوس که معاصر کسری بود بر ورود و موسی بن معقل جد ابو دلیف در سنه
اثنی و مائه در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبه بن شبیث و مالک بن هیثم بحضرت امام محمد بن علی
آمدند و مالی که از صدقه حاصل شده بود تسلیم کردند چون چشم امام بر ابو مسلم افتاد از احوال او استکشاف
کرد گفتند سراجه بحایست و بنی معقل میگویند که بنده زاده ماست و او میگوید آزاد م امام محمد گفت
من در ناصیه او در کار این دولت اثری عظیم می بینم و امید وارم که درین دولت بمرتبه عظیم گردد
ای امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود گفت اشعار از خدمت و جور بنی امیه بغایت رسید
چون دولت بنی امیه در غره محارم دولت نزدیک شده و من می بینم که دولت خاندان ما را گشایش
ازین پسر ما بشد و دیگر او مرا نپسندد بر شما باد که بپسرم ابراهیم بیعت کنید و اگر او را حادثه افتد برادر
ابو العباس ابو مسلم سخن امام در خاطر گرفت و چون باز گشت در خراسان بدعوت مشغول شد یزید را

دو کنیزک مغنیه بودیکی خانه و دیگری سلامه و یزید را ایشان جنان دشمنه شده بود که دست از همه کار باز داشته بود برادرش مسلمه او را گفت که اهل عالم رو بدرگاه تو آورده اند و تو روی در روی دو کنیزک آورده بنگر ما تو مردم را رعیت تو جگونه یزید این سخن مستفعل شد و بعد از زمانی خانه در پیش او آمد یزید ملتفت نمی شد خانه گفت امیر المومنین چرا سر گرانی مینماید گفت بدانجهت که برادرم مرا عیب کرد خانه گفت یکنوبت دیگر سماع استماع فرما بس هرچه فرمایی جنان کنم و ساز بساز آهنگ کرد این بیت انشا کرد که نظم اذا کنت عوانا عن اللهو والصبی ٭ فکن حجرا یابس الصخر جلمدا ٭ حل العیش الا تلذ و تشتهی ٭ وان لام فیه ذو نصیان و فندا ٭ یزید را این ابیات اتش عشق زبانه کشیده باسر عشرت رفت و بعد از یکسال خانه برد تا سه روز دفنش نکرد بس بخانه دفن کرد و بر سر قبرش زاری میکرد و این بیت میخواند بیت و دل صمیم زاری فهو قاتل ٭ من بعلک هذا ؟ نه النوم او حدا ٭ روزی در حجره طوف میکرد بمسکن خانه رسید سلامه این بیت بر نوای بربط بخواند شعر کفی حزنا ان الصب اوری ٭ منازل من یهوی معطله قفرا ٭ یزید نعره بزده و بیهوش شد و یک شبانروز در بیهوشی بود و شب سیم که بهوش آمد نه عشر من شعبان سنه جمس و مائه بود در گذشت مدة عمرش چهل سال مدت پادشاهی او چهار سال و یکماه او را در پهلوی خانه دفن کردند و این بیت مناسب حال او ست نظم خوبرویان جور بردند و بر گیرند ٭ عاشقان پیششان چنین میرند المنصور بالله هشام بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاهی رسید و در زمان او حریان خروج کردند و از آب گروان گذشته و تا اردبیل بتاختند و حریان بر ولایت آرون و آذربایجان و آنحدود مستولی شدند هشام بن سعید بن عمر الجرشی را با لشکر بجنگ ایشان فرستاد سعید ارشام را به اختلاط رفت جنگ کرد و مسخر گردانید و از انجا بر دبع و بلقان با خزران رفت و بجانب بیتدار ما و حریان دو نوبت بر لشکر خزری شبخون کرد و دو نوبت با خاقان خزر جنگ کرد نوبت دویم شکست بر خاقانیان افتاد و اهل اسلام غنیمت بسیار گرفتند هشام برادر خود مسلمه را با ایشان نیز فرستاد و او نیز فتحهای بسیار کرد هشام او را معزول کرد و مردان حمار را بگرفتن فرستاد مردان حمار دشت خزر مسخر کرد تا سقلاب رفت و چون خاقان دانست که کار مسلمانان قوت گرفت

او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع حدود و ربندا نیز دو جانب منحرگشت و شعار اسلام در ان ممالک اشکارا شد هشام عراقین را بیوسف بن عمر ثقفی داد و خراسان را بنصر بن سیار و مرو و دیگر ممالک مشهور را بخالد بن عبد الله قسری در سنه ثمان عشر و مائه امام اعظم علی بن عبد الله بن عباس نماند مقتاد و هشت سال عمر داشت ولادت او در روز قتل مرتضی علی علیه السلام بود و در سنه احدی و عشرین و مائه زید بن امام زین العابدین در کوفه خروج کرد و اصل کوفه با او بیعت کردند اما در وقت خروج از سیصد مرد بیش برون نیامدند و دیگران برون نیامدند و از پشت برگشتند و گفتند رفضوا زیدا نام رافضی را بیشان افتاد زید بن امام زین العابدین جنگ کرد تا شهید شد بر دست سپاه ثقفی و او را در کوفه دفن کردند یوسف بن عمر ثقفی او را از گور برون آورد و سرش را بریده نزد هشام فرستاد و تنش را بر دار کرد پس بحکم نصر سیار بسوخت و خاکستر او را بباد داد یحیی بن زید در مرثیه او گفت که نظم لکل قتیل مثبر یطلبونه ولیس لزید یا لطالبا یحیی بن زید از ین جنگ بگریخت و بخراسان رفت نصر سیار او را بگرفت و محبوس کرد و تا هشام در حیات بود او در زندان بماند و اعیان بنی عباس در عهد او غلو کرده بودند ابد بن عبد الله جراح والی خراسان از ایشان بگریخت و بامان و ابو علقمه و ابو محمد صادق و عمار عبادی را بگرفت و دست و پای ایشان بجانب بریدا ین خبر با امام محمد بن علی رسید جواب بداعیان نوشت که الحمد لله الذی مغالیکم و کفی کار دعوت را ازچنین حالت گزرنماند صدق مقالت شما بر مصادرت این شدت مقاسه گشت جون کار بدین درجه رسید زود باشد که مقصود روی نماید و هشام در سادس ربیع الاول خمس عشرین و مائه بوصاقه درگذشت نوزده سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یکسال عمر داشت الملقب بالله

ولید بن یزید بن عبد الملک مروان بعد از عم بپادشاهی نشست و نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علویرا خلاص کرد یحیی عزیمت عراق کرد و در کار دعوت مبالغه مینمود و خلق بی اندازه بیعت او درامدند والی نیشابور عمرو بن زراره بدو فرستاد که از ین ولایت دور شو یحیی نشنید عمرو بن زراره بجنگ او آمد شکست بر عمرو افتاد یحیی عزیمت بلخ کرد نصر سیار مسلم اخزوی را بجنگ او فرستاد جنگ کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهید شد کس ندانست که چه کس انداخت و اکثر لشکر او بقتل آمدند

واورا کور کردند و بعزای او یکسال در نیشابور نوحه و زاری بود و جامها سیاه داشتند ابو مسلم در آن حال
از اتباع بنی امیه زیادت از صد هزار آدمی را بکشت در سنه خمس و عشرین امام محمد بن علی بن عبد الله
عباس درگذشت و امامت در حق پسرش ابراهیم و بعد از و در حق ابو العباس اقرار کرد و ولید مذهب زنادقه
داشت روزی بمصحف فال گرفت این آیه برآمد و استفتحوا و خاب کل جبار عنید ولید یزید برنجید
و مصحف بدرید و این ابیات گفت شعر اتوعد کل جبار عنید ٭ فها انا جبار عنید ٭ اذا ما
جئت ربک یوم حشر ٭ فقل یا رب مزقنی الولید ٭ گویند که ولید روزی با کنیزک شراب خورده بود و مجامعت
کرده چون اقامت گفتند آن کنیزک مست جنب را الزام کرد تا دستار در سر بست و در آیه فرو گذاشت
و چون خطیبان بر منبر رفت و خطبه کرد و اهل اسلام را امامت کرد لاجرم بعد از هفته محمد بن خالد القسری
بر ولید خروج کرد و او را خلع گردانید در روز چهارشنبه حادی عشرین جمادی الاول ست
و عشرین و مایه پس یکشب و کس بر و نماز کرد مدت عمر ولید چهل و سه سال مدت پادشاهی او یکسال و
دو ماه از سخنان اوست که الا یوخر الشاکر لانعم الله یزید بن ولید فانه غیر مامون الشاکر
لانعم الله یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از عمزاده پادشاه شد مادرش شاه آفرید نبیره یزدگرد شهریار
بود او را ناقص خواندند جهة آنکه وظایف و مبرات که در عهد حکام بنی امیه مجری بود او قطع کرد بوقت
بیعت از مروان الحمار بارمنیه بود بر یزید بیعت کرد و عمرو بن هبیره او را از آن منع کرد تا بخود هوس خلافت
کرد یزید بر مغربی بود مدت شش ماه پادشاهی کرد و در ذی الحجه سنه ست و عشرین و مایه بطاعون
درگذشت المقرر بالله ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مروان بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت دو ماه
حکم کرد مروان الحمار بر و خروج کرد و او از مروان بگریخت در صفر سنه سبع و عشرین و مایه بطاعون
درگذشت پس عمزاده اش عبد العزیز بن حجاج او را بکشت القایم بحق الله مروان بن محمد بن
بن محمد بن مروان الحمار و او را بدان سبب مروان الحمار خواندند که عرب سر هر صد سال را حمار گویند
و در عهد او دولت بنی امیه قرب صد سال شد بعد از پسر عمزاده پادشاه شد چون بر ساقه
دولت بود در عهد او فتنه بسیار پدید آمد در خراسان یکی از آن مهلب مشهور بکرمان خروج کرد

ومیان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای ان حروب ابو مسلم صاحب دولت در سابع
عشرین شهر رمضان تسع وعشرین ومائه مدبر سعید ح از ضیاع مرو دعوت بنی عباس ظاهر کرد و دماکر با
در جنگ نصر سیار مشغول شد نصر سیار احوال او را بمروان بحمار نوشت و مدو طلبید و این ابیات
بدو نوشت پ ارای خل الرماد وبیض عمر ح ویوسک ان یکون له ضرام ح فان النار بالزندین تورا
وان الفعل یقدمه الکلام ح اقول من التعجب لیت شعری ح ایقاظ امیه ام نیام ح فان یک قومنا
اصحوا رقودا مروان بحمار برخند و او را مدد فرستاد و بجواب نوشت که ما امروز خشیم که ترا امارت
مملکت خراسان دادیم نصر سیار ناچار بجنگ ابو مسلم و کرمانی رفت کرمانی بردست سپاه
نصر سیار کشته شد و نصر سیار از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد پسرش در هم
نصر سیار در خراسان امیر لشکر بود و با وجود ابو مسلم او را کاری میسر نمی شد خراسان ابو مسلم را
صافی شد خطبه بنام شیث طالبی را بجانب عراق فرستاد خطبه کورکان بحرب پسته وری
وساوه و قم و کاشان بچرب مسخر کردانیدند و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت و از انجا بگشت
بجانب نهاوند و همدان رفت و با مردم نصر سیار حرب کرد و ایشان را بگشت و از انجا بحلوان
سه روز حلوان بگشاد و عزم کوفه کرد و بر بدین میره از واسط عزم ایشان کرد و در کنار فرات با هم
شب بود حرب در پیوست خطبه از اسب خطا شد و در آب غرق گردید اما لشکرش وقوف ندادند
یزید بن هبیره را بگشتند و جون روز شد و خطبه غرق شده بود پسرش حسن بن خطبه را بر جوادی امیر کردند
و بکوفه شدند ابو سلمه حفص سلم بلقب وزیر آل محمد حسن خطبه و امرای خراسان را نوازش کرد و تاریخ
فرستاد و امارت کار بیعت و نزل اعمال بنام او و پیش اهل بیت امام جعفر صادق ع و دیگران مکتوبها فرستاد
و ایشان را نوید خلافت میداد و ابو مسلم تمنا درین معنی با ابو سلمه منقش بود سفاح و برادرش ابو جعفر
واعمامشان داود و عبد الله و عیسی و عبد الصمد در کوفه متواری بودند ازین معنی واقف شدند
و صورت حال را چنین خطبه و امرای خراسان باز گفتند و در کار دولت خود از ایشان داوری
طلبیدند خراسانیان برایشان از دحام نمودند و گفتند بما رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادرش

ابو حارثه باشد از بنی عباس بدین صفت موصوف گشت بسفاح دلالت کردند و اهل خراسان
بر صفاح بیعت کردند و پیشتر از همه ابو عون مرغزی سر لشکر حسن بن قحطبه ابو عون سفاح را با مسجد آورد تا تمامت
اهل کوفه بر وی بیعت کردند و دعوت آشکارا کردند چون مروان حمار آگاه شد گفت غریق که لشکر را
بشکند درین دولت امید خیر نباشد بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت و سرش را در انبانی آهک
کرد تا بمرد و لشکر بجنگ سفاح کشید سفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد بن علی بن عبد الله عباس و ابو عون
مرغزی را بجنگ او فرستاد در کنار آب بهم رسیدند چون فریقین صف بیاراستند مروان حمار
با رافت محتاج شد فرود آمد تا آبی بارد و اسب بدست کس نداد اسبش بمیان لشکرگاه آمد مردم
لشکرش پنداشتند که او را کشتند منهزم شدند عرب آنرا مثل کرد و گفت ذهب الدولة
ببوله و عجب آنکه دولت بنی امیه بر سه کس بآخر آمد که در عهد خود عدیم المثل بودند مروان حمار و صاحب
لشکرش یزید بن عمر در شیوه مردی و شجاعت بی نظیر بود و وزیرش عبد الحمید بن یحیی در تدبیر و کفایت
بی بدل بود و اگر غیر ازین سه کس بستدندی مردم را گمان بودی که از تباهی رای یا سستی و نامردی
بود حکمت حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را معلوم و محقق شود که کارها بتقدیر ایزد است نه بتدبیر و مردی
خلایق لکل اجل کتاب و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
لشکر بنی عباس تا موصل در عقب رفته لشکرش را می کشتند مروان حمار بمصر گریخت از وی پرسیدند
که بدین محنت چون افتادی گفت از آنکه دشمن را خوار دانستم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم و بسخن
نصر سیار کار ببستم و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت و این ابیات بگفت نظم
ادرکت بالحزم و الکتمان ما عجزوا ۞ عنه ملوک و بنی مروان اذ خدوا ۞ ما زلت افعی علیهم فی دیارهم ۞ و القوم
عن ملکهم بالشام قد قربوا ۞ حتی خیر منهم بالشام فانتصبوا ۞ عن نوبة لم یلمها قبلهم احد ۞ و من ارعی لها
فی ارض مسبعة ۞ و نام عنها تولی رعیها الاسد ۞ عبد الله بن علی برادر خود عبد الصمد را و ابو عون مرغزی را
با لشکر در عقب مروان حمار بفرستاد عامر بن اسمعیل جرجانی از خیل ابو عون مرغزی با هزار سوار از نیل
بگذشت و برو بود نه بر خیبر بزمین فیوم که آن دیه فرعون است با مروان حمار جنگ کرد و او را

دوزدی القعده اثنی وثلثین ومائه مدت پنجسال پادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت سفاح اولاد
بنی امیه را طلب کرد از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیاوردند تمامت را زنده و پیشوایان اعضا جدا
کردند و بر سر همگنان کرا فکندند و بساطی بالای ایشان بگسترانیدند سفاح و اتباع بران بالا نشستند
و طعام میخوردند و ایشان در زیر ان بانالهٔ و افغان جان میدادند سفاح گوید که انجماعت در مهد زرین
پرورده بودند و چون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت بیرون می نهادند شومی عمل کرد
ایشان در تمامت قوم سرایت کرد بزبان پهلوی مناسب اینمعنی گفته اند که شعر زه کاوان ارمد
کوان رسد کرند ما ۞ ولی رسد زمان ما پادشاهان بنی امیه بخلاف عمر عبد العزیز دیگران
آن تمامت را ارکور پرون آورده بسوختند و دولت بنی امیه بسیری شد از بزوایشان عبد الله
معویه بن هشام بن عبد الملک مروان بر بعضی اندلس در سنه تسع وثلثین ومائه پیشوائی کرد
و زیادت از سیصد سال پادشاهی انجا در تخم او بود فصل ششم از باب سیم در ذکر خلفای بنی عباس
سی و هشت تن خلیفه مدة دولتشان پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز

الخلافة في اربع سنة وتسعة اشهر
عد ٥٦٩

ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز آدینه هشت غر
ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومائه بر وبیعت کردند فصیح و نیکو سخن و بلندرای و کریم الاخلاق بود از
سخنان اوست که من سد و نفور من لان مالف والشاغل من اخلاق الکرام من کثر قدره قل غضبه
ما افیح بان یکون الذی نالها دونک خالفون من حین آثارنا وجون بخلافت نشست دوای
از پنجاه صد دینار بخزینه تدبیر ملک بواجبی کرد مصر و شام و مغرب بعم خود عبد الله علی
و عراق بعم دیگر داود و بن علی و برادر خود ابو جعفر را بواسط فرستاد و بجنگ یزیدن بهره که از قبل بنی
مروان حاکم بود ابو جعفر کار او بساحت و با پیش برادر آمد سفاح او را ولیعهد کرد و بخراسان فرستاد
که تا ارکان دولت ابو مسلم واقف شوند بیعت بستاند ابو جعفر اهل خراسان را مطاوع ابو مسلم یافت
و ابو مسلم با او از در تواضع درآمد و او را اعزاز و اکرام تمام کرد ابو جعفر ابو مسلم را ارکان دولت ابو سلمه جلان
آنکه خلافت بعلویان خواست دادا علانم کرد و از و قصد ابو سلمه درخواست مراین انس ابدین مهم

ابو جعفر

ابوجعفر با پیش برادر آمد و ابوسلمه حفص سلیمان وزیر آل محمد را بکشت و وزارت را بخالد بن جعفر برمکی دادند
طالب الحق عبدالله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح ابومسلم را بجنگ او فرستاد
تا او را قهر کرد سفاح ولایت ارمن و آذربیجان محمد بن جلول را داد و او آن مملکت را از مخالفان
پاک کرد ابومسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد اوست در سنه ست و ثلثین با چهار
هزار سوار بعزم حج ببغداد رفت سلیمان کثیر را در حضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد ابومسلم میخواست
که خلیفه او را امارت حج دهد با ابوجعفر بگفت تا از سفاح بجهة او بخواهند ابوجعفر گفت بمن داده است و با سفاح
در خفیه گفت که اگر او امیر حاج شود فتنه انگیزد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند سفاح ابوجعفر را
امیر حاج کرد و او و ابومسلم متوجه حج شدند از هر منزل که ابوجعفر کوچ کردی ابومسلم نزول کردی تا آب
بشرب ایشان وفا کند بدین طریق برفتند و حج کردند و بواسطه تدبیر ابوجعفر فتنه ظاهر نه شد سفاح
در ثالث عشر ذی الحجه ست و ثلثین و مائه درگذشت چهار سال و نه ماه خلافت کرده بود مقامش پیش از
خلافت بجزیره بود در خلافت با انبار نقل کرد و آنجا عمارات عالی ساخت و همانجا مدفون است

الخلافة اثنی وعشرین سنة ۲۰۲

۲ المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دویم خلیفه است و پنجم از عباس
چون در بخل مبالغه نمودی او را ابودوانیق خواندند بعد از برادرش ابومسلم میخواست که خلافت بعمزاده او
موسی بن عیسی دهد او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابوجعفر قبول نکردمی
فکیف که در حق او وصیت کرده چگونه قبول کنم بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بد شد و بحکم وصیت
برادر بحکومت بنشست عمش عبدالله بن علی با او سرکشی میکرد ابوجعفر نزد ابومسلم فرستاد تا بحرب
او رود سرمه که سرور افاضل زمان خود بود و استاد منشیان گفت با ابومسلم روا بود که بخراسان
بجنگ عم خلیفه میروی و حال آنکه با او هیژمردان شام جنگهای مردانه کرده اینمعنی از حزم دور است
ابومسلم گفت که تو بآراستن سخنان غرا و اختراع معانی باریک بصد درجه از من برتری اما
در کار حرب هزار یک آنچه من دانم ندانی این دولت اصلیست افراشته شده و در حیثیت بیخ
محکم گردانیده بهر بادی از جای در نیاید متوجه جنگ شد و بعد از آنکه محاربات کردند بران صلح

کردند که خلافت بعد از ابو جعفر پسرش مهدی را بود و بعد از و عیسی بن عبد الله را و چون ابو مسلم سپاه
عبد الله بن علی را بشکست غنایم بسیار بدست او در آمد ابو جعفر عبد الله بن یقطین را بطلب غنایم
فرستاد ابو مسلم نامه خلیفه را بینداخت و گفت پسر سلامه را چه حد آنست که از من اموال خواهد
چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سران غنایم برخواستم و امارت شام و خراسان
بر تو مقرر داشتم چه سعی تو درین دولت زیاده از آنست که با امثال این معانی مقابل توان کرد
باید که بر خراسان نایبی بگماری و روی بدرگاه آوری که در کلیات امور بتو احتیاج است ابو مسلم
جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد من خود برحم شمشیر گرفته ام و دارم حسن بن قحطبه
ملازم ابو مسلم بود بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابو مسلم است
یعنی هوس خلافت دارد خلیفه ازین سخن متاثر شده عمزاده خود موسی بن عیسی را که دوست جانی
ابو مسلم بود نزد او فرستاد و بمواعید و استظهار و تغلیظ ایمان او را باز خواندند وزیر ابو مسلم
در مراجعت مصلحت نمیدید ابو مسلم در کار خلیفه متردد شد و از وزیر تدبیر پرسید گفت و ترک الدی
بالدی مثلی شد و چون ابو مسلم بمجلس در آمد شمشیری حمایل داشت خلیفه گفت شنیدم که از سر کار
عمم شمشیری قیمتی بدست تو افتاده بنمای ابو مسلم شمشیر برکشید و بدست خلیفه داد و گفت این دیگریست
خلیفه چون تیغ از و بستد گفت یاد داری که با من چها کردی در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب
ندادی و بعد از برادرم خواستی که حق من باطل کنی و بعمزاده ام موسی دهی و مرا پسر سلامه خواندی و پسر
شیعه ما سلیمان بن کثیر را بی گناه بکشتی ابو مسلم گفت ای امیر المومنین از آن حق خدمتها
یاد کن که درین دولت کرده ام خلیفه گفت آن کارها قوت دولت ما کرده نه شوکت و مردی تو
و اگر لطف الهی مدد نکردی تو بر پشه قادر نمی شدی و دست بر دست زد ابو مسلم گفت ای امیر
ما درین مرتبه بخشم مرو که قدر بنده چندین نیست نعمان بن سهل که در قفای ابو مسلم منتظر اشارت ایستاده
بود چشم زد او شمشیری بر کتف ابو مسلم زد از پای در افتاد و گفت وا نفساه خلیفه گفت یا ابن الخبیثة
الجبارین و جزع الصبیان ابو اعطیت ضربة دیگر بزد و ضربها پیاپی شد ابو مسلم جان میداد

و خلیفه

وخلیفه این بیت میخواند که شعر اشرب بکاس انت تسقی بها ۞ امر فی الخلق من القلقم او را ۞ زیلوئی که ابو مسلم
بر آنجا کشته شده بود بپیچیدند و در شط انداختند لشکر ابو مسلم بر در بجوشیدند خلیفه حاجب را
بیرون فرستاد که امیر المومنین شما را میپرسد و میفرماید که ابو مسلم بنده ما بود و از حد خود تجاوز
کرده بود جزای عمل خود یافت شما دل خوش دارید و یکساله روزی گرفته بجای خود روید که هر کرا
اختیار کنید بر شما امیر کنم بدین سخن غوغای ایشان تسکین یافت و این حال در خامس عشرین شعبان
سنه سبع و ثلثین و مائه بود بر و میرسد بدین ابو مسلم شصت و هفت سال عمر داشت و اصلش از
اصفهان بود اما چون در مرو خروج کرد بمرغزی مشهور شد و بعد از و محمد بن عبد الله بن حسین بن علی المرتضی
خروج کرد و خلق بسیار بر وجمع شدند و او را مهدی لقب کردند خلیفه عمزاده خود موسی بن عیسی را
بجنگ او فرستاد ناگاه تیری بر آن علوی آمد و شهید شد و کس ندانست که تیر را چه کس زده
و بعد از و برادرش ابراهیم بر بصره و اهواز و فارس مستولی شد موسی عیسی بحکم خلیفه با او جنگ کرد
او را نیز تیری زدند و شهید شد و کس ندانست که قاتل کیست خلیفه پدر این دو برادر را با اقربا بگرفت
و محبوس کرد و از زندان بگریختند و باندلس افتادند خلیفه در سنه خمس و اربعین و مائه شهر بغداد را
بنا کرد و آلات از مداین از عمارات اکاسره بدانجا نقل کرد و بوقت آنکه خلیفه خواست عمارات
کسری را بشکافد با وزیر خود سلیمان بن خالد مرزبانی مشورت کرد وزیر خلیفه را منع نمود و گفت
مردم خواهند گفت پادشاهی خواست تا شهری سازد تا شهری دیگر خراب نکرد شهر خود را نتوانست
ساخت خلیفه مسموع نداشت و در خرابی شروع کرد دید که آنرا خرج بسیار میباید و آلات آن باجره
مخرب و نقل وفا نمیکند خواست که ترک کند گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع شد
تمام می باید کرد و اگر نه خواهند گفت پادشاهی بساخت و پادشاهی دیگر خراب نتوانست کرد
اما ایوان را بگذار که آن اثری عظیم و شاهدی عدل است بر نبوت عمزاده شما محمد مصطفی صلعم که در شب
ولادت او شکافته شد و تا آن عمارت بر جای باشد آن مقدمه در افواه مشتهر باشد و نیز مردم
تا روزگارها معلوم کنند که مصطفی از خانه بیرون آمد که چون در آنجا بپای ایستادی سرش بسقف

پسندیدی و انکس را که عمارت بدان عظیمی ساخته بود و هرگز دو عمکنار را معلوم کرد که کار خدائی بود نه مواخذ
و خلیفه ابوجعفر را زدی مجمه پسنه ثمان و خمسین و مائه در که بر دیواری این دو بیت نوشته دید نظم ابو جعفر
جارت و فاتک و اثقفت ٭ سنوک و امر الله لابد واقع ٭ ابوجعفر هل کاهن او منجم ٭ لک الیوم من
ضرب المیته نافع ٭ ازین منفعل شد و بعد از چند روز در گذشت بیست و دو سال خلافت کرد
و شصت و سه سال عمر داشت نحان و اشعار او مدولست و در غایت حرالت نمود از اسه یاد میکند عا
عامل را بولایتی فرستاده بود از و شکایت کردند باستحضار او مثال رمث در ادن بحضرت تهاون
نمود خلیفه نواب ان ولایت نوشت که ان قتل علیه المیر علینا بالکلیه فنحن نضع معضمه فابعثوا الینا
راسه و بعضی خویشاوندان نوشت ایاک و قطیعه الرحم ما یصال ما تحرم التعریض عقوبه الاحرار والاما
محامل الجمال بدار علیک قطعها قطعها وزارت او بخالد برمکی مفوض بود پس سلیمان مرزبانی پس ربیع
یونس معین زاده که در شمائل حاتم بود و معاصر او بود و از فضل او کارهای بزرگ کرد و عبدالله بن المقفع کتاب
کلیله و دمنه را بنام او از زبان پهلوی تا عربی نقل کرد و در عهد او قضا بر امام حنیفه عرض کردند او گفت من
قضا را نشاییم بحاج کردند گفت این سخن که گفتم راست است یا دروغ اگر راست گفتم خود قضا را نشاییم
و اگر دروغ گفتم دروغ گوی را قضا نشاید خلیفه او را محبوس کرد و در ان حبس در گذشت المهدی بالله

الخلافه
عشر سنه و مهدی ۳
۱۰ ۵۶۲

ابوعبدالله محمد بن منصور عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله عباس سیم خلیفه است و ششم از عباسیان در که
با پدر بحج رفته بود چون پدرش در گذشت بر و بیعت کردند خیر و نیکو خلق بود و محبوب دلها
پدرش روزی از خواص پرسید که احوال مهدی چگونه است و چه کار میکند که در ان عیب است
تا او را از ان باز دارم گفتند در و عیب نیست مصور خلیفه سیرت پسندیده خود بکرد و ایشان
و خلق را بمطالبات مواخذت کرد و بالزام اسباب و املاک ایشان بپیوست و بمبایعه بران حجتها
نوشته بوقت رحلت با مهدی گفت من در طبع ظالم نبودم جهت مصلحت تو خود را ظالم ساختم
مرد از مردم بعدی پسندیده ام با حج املاک در خزانه جدا نهاده ام بعد از من آنرا بخداوندان باز
دهکن و استحلال خواه تا در دلها محبوب گردی مرتبه مهدی شفقت پدر را ازین قیاس باید کرد

که پدری چنان بزرگوار نظر بر نیکونامی پسر خود را بدنام گردانید و چون مهدی بخلافت بنشست تمامت
زندانیان را خلاص کرد الا آنکه خون یا فساد کرده بود و با خویشاوندان خود نیکویی کرد و معاش بر ایشان
فراخ گردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود مهدی خلیفه بحج رفت و چندان
مال خرج کرد که هرگز کس نکرده بود چنانکه باصطلاح شش بار هر بار هزار دینار خرج کرده بود چنانچه
گویند دران سفر سفره او از آب یخ خالی نبود مهدی خلیفه عیسی بن موسی را الزام نمود تا خود را از ولیعهدی
خلع کرد و ولایت عهد را پیشتر از خود بهادی داد و بعد از و بهارون الرشید و در حق ایشان گفت بهرون
بحر الدیه مثل ما عقدت بموسی من خیر الناس ما عقد و اسند الی هارون بعد این انه عصا الملک
خردمند بسیاری در زمان مهدی عبد الله معاویه از نسل جعفر طیار در اصفهان خروج کرد مهدی بفرستاد
و او را بگرفت و محبوس کرد و دران حبس درگذشت و مردی در خراسان خروج کرد مهدی بفرستاد
و او را بگرفت نامش حکم بن هاشم سازنده مه نخشب بود اصلش از دیه کاریزه بولایت
بادغیس در دیوان ابو مسلم کاتب بود در جنگ تیری بر چشمش آمد و کور شد برقعی بران چشم فرو گذاشت
او را بدین سبب برقعی خوانند شکلی عظیم بدو داشت دعوی خدائی کرد خلق بسیار برو گرد شدند
در ولایت کش و نخشب قلاعی چند که آنرا ایسام و سجود خوانند بدست فرو گرفت و او عروج تمام یافت
مهدی خلیفه بسیستان مسیب بن زهیر را بجنگ او فرستاد چون او بتنگ آمد اقربای خود را
در شراب چیزی داد تا تمامت بمردند و خود را در میان ادویه حاره بسوخت چنانکه از اعضا و جوارح
او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه تر شدند و گفتند او بآسمان رفت و این حال
در سنه ست و ستین و مائه بود وزیر مهدی ابو عبد الله معویه بن عبید الله الاشعری بود بعد از عزلت او
با بو عبد الله یعقوب بن طیمان داد وزیر اول در قصد او بود تا روزی اسب او را بگذرد و صاحب
فراش شد وزیر اول غیبت کرد و او را بتشیع و حسب علویان منسوب کرد مهدی برو متغیر شد
و جهت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا بکشد یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب بصره
روان کرد مهدی بفرستاد و آن علوی را از راه بگرفت و احوال او را از یعقوب تفحص نمود گفت

کشم بسر خود سوگندش داد برکشتن اصرار نمود مهدی علوی را مدفون کرد و مجوس باشد
و تا عهد هارون الرشید مجوس بود هارون او را خلاص کرد و او بمکه رفت و مجاور شد تا وقتی که از حبس
فرار کرد پس از یعقوب ابوجعفر فیض بن شیرویه وزارت یافت ارکیاست مهدی گویند
خویشی درویش داشت وچون در وقایعیت میدید زیادت اکرامی میکرد خصوصش در حق او نزد مهدی
تقویتی میکردند تا انعامی فرماید مهدی گفت برشمار روشن کردانم که در کار او محتشم نفرمود تا بهری
بر سر جرنها دند و آن خویش را بمهمی بدان روی جرو فرستاد تا باران بهر زد بگذرد و بردارد و برفت
و باز آمد و گفت دیدار و پرسیدند که خلیفه بهری زرجته تو بر سر جرنها ده بود جرا برنداشتی گفت من
در رفتن و باز آمدن با خود مکرر کردم که اگر کور باشم بر من جرجکونه بگذرم چشم برهم نهاده میروم
گفتند مهدی گفت برشما معلوم شد خویشان برمثال موی برانداختند بعضی را مع طبا بدداشت
چون محاسن و موی سر و بعضی قلع مایدکرد چون موی زهار و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن
یکسان بند چون محاسن و موی سر و بعضی را موی سینه و دست و پای و غیرها مهدی شخصی را بخواب دید
که این بیتها میخواند نظم کانی بهذا القصر قد یا واله ۵ واوحش منه رکنه ومنازله ۵ وصار عهد القصر من بعده بعده
الی حدث بنی علیه جانوله ۵ فلم یبق الا ذکره وحدیثه ۵ مادی بویل لعقولات حلایله ۵ بعد از ده روز
مهدی در روز پنجشنبه بیست و دویم محرم سنه تسع وستین ومائه در گذشت بدست و ده سال و یکماه
خلافت کرده بود و چهل و سه سال عمر داشت او را در دویه زیدماندان دفن کردند از آثار او تجدید عمارت
شهری است و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرایه عالی در جنب آن بسخن غرا و اوراد کلام
اوست که ما توصل الیه احد بوسیله هی اقرب الی من کری یدا سلفت منی الیه
لان معنی الاواخر منع شی الاوایل الهادی با امر ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
عبد الله بن عباس چهارم خلیفه است و عشم از عباس بعد از پدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت
و او بکرمان بود و هارون در حضرت برهادی بیعت کردند و بیعت نامه بهادی فرستاد و نهادی
بغداد آمد و بخلافت بنشست یکی از فرزندان حسین علی المرتضی ربعضی اندیشه مستولی شد و زیادت

الجلد ۴ سنة واحدة و ثمانی ماة من الهجرة ۱۵۰۲ ع

ادیفضه سال

از صد سال حکومت انجا در پس او ماند قوم زنادقه در عهد او قوت گرفتند از ایشان عبدالله بن
مقفع مترجم کتاب کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله بن الداود و غزاده سفاح
و عبدالله هاشمی خواهرزاده خلیفه که افصح فصحا و اعلم علمای زمان خود
شمرده و در ان کار رنج برد و یکخانه پر از منسوخه کرد یقیض یک کلمه نتوانست گفت و لاشک مخلوق
کلام الله غیر مخلوق را یقیض نتواند گفت هادی از حال ایشان واقف شد تمامت را بکشت و
از قوم زنادقه هرکس را می یافت میکشت هادی در شعبان سنه ثمانین و مائه وفات کرد و
سبب مرگش آنکه در عسلابادر نشسته بود تیر و کمانی در دست فراشی پرده می پست هادی
با حاضران گفت بگویید توانم تیری بر سینه این فراش زدن چنانکه از پشتش بیرون آید گفتند خلیفه
از ان قادر اندار تر و قوی بازوتر است که از امثال این نوع خبرها در ماند اما دست بخون چنین کسی
نباید آلود نشنید و تیری بران بیچاره زد و بگذشت و در حال ساعت پشیمان شد و از ان بر
بخواند و خشنود گردد و استحلال خواست اما حد خدائی در کار آمد و هادی را عارضه بر پشت پای پدید آمد و خار
گرفت چنانکه بدو سه روز دست می خاریدن سکون نیافت و آماس کرد و بگندید بمرتبه که از بوی زشت
آن در حوالی انخانه نمی شایست گشت و روز پنجم بدان در گذشت پست بخون ای برادر میالای دست
که بالای دست تو هم دست هست هادی یکسال و سه ماه خلافت کرد و انچنان اوست که ان الرضا

الجلد ثم
ثلث وعشرین سنه وعاشره وسبعمائه
٢٠٣ ٨.٧.٩

گفتا کی مونه الاعشار و وزیرزاده یحیی بن خالد برمک بود **الرشید ابوجعفر هارون بن مهدی**
بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معظم است از عباسیان و پنجم خلیفه است نهانشب که برادرش
بمرو بر و بیعت کردند او را از ام ولد ماموی متولد شد و این از عجایب بود که در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه را
و بر خلیفه بیعت کردند و عجایب دیگر انکه عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس محمد و عم جدش
عبدالصمد بن علی بر و بیعت کردند و چون بخلافت بنشست وزارت یحیی بن خالد برمکی داد و او را پدر خواند
و کار یحیی بدولت هارونی بمرتبه رسید که وزارت در چشم او حقیر نمودی مفده سال در دولت او
کار برامکه درجه عالی یافت هارون الرشید مدت مالک داشت و میخواست که اهل جهان همه

شوند مالک را تابع شد و گفت اجتهاد علما باطل نشاید کرد بوقت آنکه هارون الرشید پیش امام مالک
کتاب موطا میخواند هر روز بخدمت امام رفتی او گفت اجازت فرمای تا هر روز من بخدمت خلیفه
آیم خلیفه گفت درجه علم از آن عالی تر است که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام آنکه بخدمت
عالم روند نه او را پیش خود خوانند هرون بر نماز و روزه نافله مداومت نمودی و هر روز هزار درم از مال خود
بصدقه دادی نه از بیت المال و چون بحج رفتی مردم فقیه زاهد را از مال خود زاد و راحله دادی و در سالی
که خود نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی علما و شعرا را دوست داشتی و با ایشان مجالست بسیار
کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند که در یکشب از دولت او ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه را
پنجاه هزار دینار رسید و حال چنان بود که ابراهیم برادر یوسف هرون را کنیزک جمیله بود هرون خواست
تا او را بستاند بسی هزار دینار از و میخرید ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزک را بفروشد و پشیمان شد
و از آزار خلیفه بترسید تاویل طلبید قاضی ابو یوسف گفت یک نیمه ببخش و یک نیمه بفروش تا سوگند واقع
نباشد چنین کردند هرون گفت چون یک نیمه آن کنیزک را بمن بخشیدی من نیز پانزده هزار دینار بتو بخشیدم
ابراهیم گفت شکرانه آنکه مرا راه نمودی بیست هزار دینار را بتو دادم هارون خواست که در همان شب با کنیزک
دخول کند ولی استبرا جایز نمیدید قاضی ابو یوسف گفت غلام را بکنیزک بخش تا چون ملک کنیزک شود
او را با غلامی عقد نکاح کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد مایه استبرا گردد هارون کنیزک را
با غلامی عقد نکاح کرد طلاقش نمیداد بده هزار دینار نوید داد قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت غلام را
بکنیزک بخش تا چون ملک کنیزک شود عقد نکاح منفسخ گردد هارون چنان کرد و شکرانه آن ده هزار دینار
که بغلام میداد بقاضی داد و چون از خلافت هرون هشت ماه بگذشت محمد امین از زبیده بنت جعفر
دختر عم هارون و منکوحه او زبیده زنان متولد شد و چون پنج ساله شد هرون او را ولیعهد کرد و خراسان
با اتابک او فضل بن یحیی برمکی داد و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبد الله علوی برادر محمد
و ابراهیم که در عهد ابو دوانیق خروج کردند در طبرستان بتقویت حسان پادشاه آنجا
از تخم رستم زال دعوت امامت کردند فضل بن یحیی برمکی بتدویر قضاة سجل نوشتند بر آنکه یحیی

بندهرون الرشید است و پیش جبان کرای او فتاجارا و را پسر داد و را بغداد آورد و ندهرون با او بگونی
کرد و بعد از چند گاه زندان کرد و دران حبس زهر تباه شد هارون ولایات عراق از عقبه حلوان تا حدود
اسلام رسید و بود بمحمد امین داد و شرقی تا مرو و دیار یکر و آذربیجان و ارمنیه و باقی تا قیروان او را
مؤتمن لقب کرد و در خطبه اول نام امین پس از نام مامون معین فرمود و معتصم را در هیچ حساب نیاورد
خدای تعالی چنان ساخت که خلافت با و رسید و در نسل او بماند و آثاری که او را بود هیچ خلیفه را
نبود هرون الرشید را از جعفر بن یحیی بن خالد برمکی دو خواهر خوب عباسه بکنیت نمی بود و میخواست که مرد و
در مجلس انس حاضر باشند عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد با هم صحبت معاشرت نکنند و ایشان را
چون قدم از جاده شریعت بیرون پیمایست نهاد در خلوات دست عباسه را زمام اختیار در دست
نماند و لطف طبع او باعث شهوت گشت و این ابیات بجعفر نوشت نظم عزمت علی قلی و کتمانی لهوی
فصاح و یا دی ای عزا علی ۴ قدرنی و الاکف ما کف عبرة ۴ و ان اعقنی فی مواک عواذلی ۴ و ان حالی
موالم ادع ک بقصی ۴ و اقرت عند الموت انک قاتلی ۴ جعفر را نیز هوای جوانی در کار آمد و با او دخول
کرد و دو پسر حاصل شد هرون ازان متغیر گشت و بهانه می طلبید تا چون ایشان را برنده پشت کرد
بسبب تغیر با هرون سخن اضداد او مقبول شد در صفر سنه سبع و ثمانین و مائه جعفر بن یحیی را بگشت و گفتار
غارتیدن خانهای ایشان و پرستاریکی قرآن میخواند و مردم غارت میکردند در وهیچ تغیر پیدا
نشد و گفت مکون بگذار یوم القیامه چون هرچه ظاهر بود ببردند باظهار نهانها بر ایشان تشدد نمودند یحیی
گفت همه جهان میداند که میل با دخار مال فانی نبود و در کسب نام باقی بودیم آنرا از ما توان ستدن
یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد و پسران ایشان تمامت را محبوس کردند و بعد از مدتی بگشتند و ان
خاندان کرم را بر انداخت و خانهای ایشان را بکندند و بسوخت و حرمهای ایشان را بر عوام مباح کرد
و چون یحیی در حبس بماند در جیب او کاغذ پاره بسیار یافتند بتصور کنج نامه کردند و زر و هرون بردند بگشود
بران نوشته بود که قدم مخصم و الدعی علی الاثر و الموعد القیامه و بحاکم العدل الذی لا یجور و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون هارون بگریست و از کرده پشیمان شد اما الغایت لا یستدرک بعد از ان

مرتبه وزارت بفضل بن ربیع داد این حرکات بر هارون مبارک نبود و کارش دیگر استقامت یافت
هارون خراسان را بعلی بن عیسی مامون داد و او در انجا جور و ظلم بسیار کرد و مردم را ظلم او از
آل برمک بحث بر نمود و در سنه ثمانین و مائه قیصر از روم بجنگ هرون الرشید آمد و هرون در برابر
او رفت و بعد از محاربه صلح کردند بر انکه قیصر هر سال سیصد هزار دینار خرج بدهد چون هرون بازگشت
قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام مانند پیشتر بحث بود هرون از ان سر بار دوم رفت و
بسیاری از رومیان را بکشت قیصر دیگر بار صلح کرد و چون علی بن عیسی ها ان در خراسان و ماورا النهر
جور بسیار کرد در سمرقند رافع ابن لیث بن نصر بسیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد هرون الرشید
هرثمه بن ابی علمه التمیمی را بخراسان فرستاد و علی بن عیسی را معزول کرد و هرچه ناحق از مردم ستده بود
الزام کرد تا بصاحبان باز دهد و چون کار رافع لیث در ماوراء النهر بزرگ شده بود هرثمه از هارون الرشید
مدد خواست هارون نخود عزیمت خراسان کرد چون بهمدان رسید مردم شهر پیشتر فرزین که اکنون
محلتی است کدیمان گویند شکایت بحضرت او رسانیدند هارون بفرمود تا محلات دیگر و بازارها را
و بارویی بکشیدند چون بعمارت مشغول شدند هارون در طوس در سنه ثالث جمادی الاخرة و ثلثین
و مائه در گذشت او را انجا که اکنون که مشهد امام علی موسی الرضاست دفن کردند بیست و سه سال
و دو ماه و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارت فرزین تا زمان معتصم خلیفه
ناکرده بماند حکایات زبیده خاتون با هارون الرشید و خیرات او که بر راه حج کرده و باک و انحنای او
مشهور است و در همه زمانها نماند کور و از شرح و وصف مستغنی و تا غایت ننگ زنان جهان زاید و پشت کند

الجلد الرابع و السبعون من عبر ۷ ماه

الامین محمد بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ششم است از عباسیان
خلیفه در بغداد خلافت بروی مقرر شد در بنی عباس غیر از و هیچ خلیفه را مادر و پدر عباسی نبود و او را
زبان میل و شغف تمام بوده است گویند آستین فراخ از اختراع اوست تا بحدی که مردی از آستین
پدر توانستی رفتن روزی چند کیزکی را در پهلوی یکدیگر نشانیده بود و از آستین این درمی آمد
و از آستین دیگر بیرون میرفت پدرش بر و نظاره بود ازین کارها او عتاب کرد و او را بتحصیل علوم الزام

نمود

نمود جواب داد که ما مشغول ماتیم فاطمه الدرس بغیری لا جرم ملک بر و بپاید در اول خلافت نامه کرد پور
فضل بن ربیع بخراسان که با هرات اون رفته بود و گفت باید که بیعت من از سپاه و بستانی و مرجه با پدرم
مرا دو بغداد آوری و با رون الرشید گفته بود که مرجه همراه اوست مأمور باشد فضل بن ربیع بحکم محمد امین
با خراین و اسباب با رونی بغداد و رفت مأمون در خراسان ماند و فضل بن ربیع سهل را وزارت داد
اصل فضل بن سهل از نسل اکاسره بود و در اول دین گبری داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد
و در از و زکه مسلمان خواست شد غسل کرد و جامه پاک پوشید و بر سجاده نشست و زمزمه گبری میکرد او را
گفتند چون مسلمان خواهی شد زمزمه گبری چیست گفت بر خود روا ندارم که زمانی نگذارم که معتقد دینی باشم
مأمون با امین طریق الحاد می سپرد اما فضل بن ربیع از خوف خود دل امین بر مأمون بد میکرد تا محمد امین
خواست مأمون و مؤتمن را خلع کند چند نوبه بطلب مأمون فرستاد تا چون باید بر و عذر کند
مأمون دریافت و پیام داد جواب فرستاد که از اطراف دشمنان در کمین اند غیبت متعذر است
محمد امین نام مأمون و مؤتمن را از خطبه بیفکند و پسر خود موسی را ولیعهد کرد و چون او پسور بود و در سخن می آ
اورا الناطق بالحق لقب کرد و چون خبر بمأمون رسید او نیز نام امین را از خطبه بیفکند محمد امین
علی بن عیسی ماهانرا بجنگ مأمون فرستاد و فضل بن سهل او را بطالعی بر انگیخته روان کرد و گفت
لوای تو بطالعی بسته شد که پنجاه و شش سال هیچکس از انا نتواند گشود و چنین بود از این وقت تا زمان علقمه
بن لیث بر طاهریان پنجاه و شش سال بود طاهر و علی بن عیسی ماهان در پسکوی ری جنگ کردند
علی بن عیسی کشته شد و سپاهش منهزم گشتند طاهر رش بمأمون فرستاد و محمد امین عبد الرحمان جلته الاما را
با سپاهی گران بجنگ طاهر ذوالیمینین فرستاد و در حدود همدان جنگ کردند طاهر مظفر شد
و عبد الرحمن در حصار همدان گریخت و صلح بیرون آمد محمد امین بمد و عبد الرحمان لشکر فرستاد
بود از طاهر اجازت خواست تا بر و و ان سپاه را بمطاوعت در آورد اجازت داد
و شب بر طاهر شبخون آورد و طاهر آگاه بود بمقاومت باز ایستاد عبد الرحمن در جنگ کشته شد طاهر
ذوالیمینین تا عقبه حلوان برفت محمد امین لشکر گران بجنگ طاهر فرستاد و بود طاهر از نخجی را

و مأمون طاهر ذوالیمینین را بمقابله او

بترسید فکر کرد و گفت محمد امین لشکر را دو ساله روزی میدهد لشکریان بغداد بدین هوس گرفتن روزی مراجعت
کردند طاهر با حرب از عقبه حلوان فرو رفت و بمأمون فرستاد و مدد خواست مأمون هرثمة بن ابی
طحمه را بمدد او فرستاد و گفت طاهر براه اهواز ببغداد رود و هرثمه براه نهروان همچنین کردند در اثنای
احوال [illegible] علی بن عیسی بن هامون در بغداد بر محمد امین خروج کرد و دعوت بنام مأمون میکرد
بر دست سپاه محمد امین کشته شد طاهر ذو الیمینین ولایت اهواز بحرب بستد و از بصره و واسط
بصلح بدو پیغام آمد باسطهار ایشان بمداین رفت و بر آنجا مستولی شد و از آنجا بدر بغداد رفت
و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانیده بدر بغداد آمد چون محمد امین را
از طرفین دشمن رسید کار بر وی تنگ شد بطاهر ذو الیمینین پیغام فرستاد و هرثمه اجابت کرد که او را
راه باز دهد تا پیش مأمون رفت بهرثمه همین پیغام هرثمه اجابت کرد و قرار دادند که در شب هرثمه در زورقا
بمیان شط آید و محمد امین را ببرد طاهر ذو الیمینین ازین مکر آگاه شد همین شب در میان دریا کمین کرد چون
محمد امین بیرون آمد و در کشتی هرثمه رفت طاهر ذو الیمینین جنگ در پیوست و کشتی سوراخ کرد
تا غرق شد محمد امین بشناه خود را بکنار انداخت قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت امین گفت
اذا لم یصاعد المقادیر خرب التدابیر قریش دندانی او را بکشت چون در خامس محرم سنه ثمان
و تسعین و مائه بود طاهر ذو الیمینین سر او را ببغدادیان نمود و شهر مستخلص کرد و طاهر سر محمد امین را
با فتح نامه پیش مأمون فرستاد و در نامه نوشت که اما بعد فان الخلوع وان کان قسم امیر المؤمنین
فی النسب واللحمة فقد فرق الله بینه وبین امیر المؤمنین فی الولایة والحرمة فیما افیض علینا من ابناء نوح
فقال عز من قائل انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة لرحم فی معصیة الله ولا قطعة اذا کان
القطیعة فی ذات الله و چون سر امین پیش مأمون بردند بگوشه چشم در آن نگریست و بهایهای
بگریست خواص او گفتند که ای امیر المؤمنین وقت رفت نیست هنگام شادیست که چنین دشمنی را
قهر کرد جواب گفت مکارم او مرا یاد می آید از آن میگریم از آنجمله روزی با پدرم در خزانه رفتم در حق من
پانصد هزار دینار و در حق او هزار دینار انعام کردم مژده بدو بردم آن را بمن داد و چون خبر قتل محمد امین

بمادرش

بمادرش بردند گفت لعن الله علی اللجاج سبب لفظ لجاج از و پرسیدند گفت روزی بقلاب
مامون هارون خواست با من دخول کند او را از خود منع کردم و بحال نمود لجاج کردم و گفتم
شغلنا هذا شغل السراری هذا شغل الجواری او از غلبهٔ شهوت پیش کنیزک رفت و آن کنیز بمامون حامله
گشت و سبب هلاک فرزند من گشت مدت خلافت امین چهار سال و هفت ماه بود و مدت عمرش
بیست و هفت سال المامون ابو العباس عبد الله بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن عبد الله عباس
هشتم است از عباس و هفتم خلیفه پیش از و و بعد از عثمان هیچ خلیفه حافظ نبود مامون گفتی
که از خلفای بنی امیه معاویه صاحب حزم و رای بود اما دولت بعمرو عاص قایم بود دویم عبد الملک
مروان و دولت او بحجاج بن یوسف استوار بود و من بخود قایم میدارم در حلم و عفو درجه عالی
داشت و درین معنی گفت لو علم الناس حین العفو لیقربوا الی بالجرایم مامون زمام امور کلی و جزوی
مهمات را در دست فضل بن سهل نهاد و او را ذو الریاستین لقب کرد یعنی وزارت و امارت
لشکر و فضل بن سهل برادر خود حسن بن سهل را امارت عراقین داد و طاهر ذو الیمینین فرمود که بجنگ خوارج
رقه رود و هرثمه با خراسان مراجعت کند هرثمه و طاهر را این سخن سخت آمد اما ناچار از بغداد اجتناب کردند
و در بغداد فتنها پدید آمد و در کوفه علوی معروف بطباطبا نامش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن
حسن بن حسین علی المرتضی ع خروج کرد و امیری از امرای لشکر هرثمه نامش ابو ثرایا با او متفق شد
کوفه و واسط و بصره و اکثر ولایات عراق را مسخر کردند حسن بن سهل لشکر بحرب او فرستاد طباطبا مظفر
شد حسن سهل نزد هرثمه فرستاد تا یار گردد و بجنگ او روند اجابت نمیکرد او را بزجر یار گردانید هرثمه را
بهانه آنکه ابو سرایا گماشته او بود بجنگ ایشان فرستاد هرثمه مظفر شد و در مکه علوی از نسل علی بن
افطس و در بصره علوی معروف بزید النار خروج کردند حسن بن سهل بفرستاد و ایشان را قهر کرد
هرثمه بر حسن سهل تفوق میجست حسن ولایت شام بدو میداد قبول نکرد و نزد مامون رفت فضل سهل
مامون را بر و متغیر گردانید تا او را بکشت و در بغداد اکابر بامارت حسن سهل راضی نبودند هرگاه
فتنه ظاهر میشد فضل سهل پوشیده میداشت و میگفت که آن فتنها بواسطه علویان است

محمد ابن علی ابن ... الجلد ... عشرین سنه و سبعه ... ۲۰

روزی فضل سهل با یکی از ارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابو مسلم پیشتر است او گفت
ابو مسلم دولت از قبیلهٔ بقبیله رسانید و تو از برادری به برادری فضل گفت اگر عمر باقی باشد از قبیله بقبیله
رسانم و مأمون را بران داشت تا علی بن موسی الرضا ع را ولیعهد کرد و دختر خود را بنیت زاید و داد و شعار
سیاه عباسیان بسبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند در بغداد بنی عباس این حرکت
مخالف مأمون شدند و او را خلع کرده خلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی
و مأتین و بدین سبب مأمون بر بنی سهل متهم شد و چون بشر جش پسند خال خود غالب بن حکم
و جمعی را بفرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند و مأمون ایشانرا بقصاص بکشت در خزانه فضل صندوقچه
بمهر یافتند تصور جواهر بنشان کردند چون بگشودند خرزهره زرد بود بر انجا نوشته بذا ما قضی الفضل بن سهل
علی نفسه و قضاه ان یعیش ثمانیه و اربعین سنه ثم یقتل بین الماء و النار از زرد فضل سهل متعجب شد
از بخان او بود که الرای بعد ثم السیف لا یسد ثلم الرای ما اثر حتی العصیان و لا استقلت السلطان
و لا سلت الجمایم و لا دفعت المعارم و لا استهل الجبوب و لا نوم المخذور مثل الهدیه بعد از ندی بشر سهل
دیوانه شد مأمون بغداد و رفت و اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی در مشتف دوجه پنجه ثلث و مأتین
خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند ابراهیم بن مهدی بعد از ندی بر دست مأمون گرفتار شد
مأمون او را عفو کرد پس مأمون دختر حسن بن سهل بوران نام را بزنی بخواست و حسن سهل و ارادت طلبه
جهة و اما دهت ساخت و دران زفاف رتبتی راست کرد که هیچکس کرده بود از جمله درهای
که جهة مأمون کرد کاغذ پارها در موم کرده بود و بر دو نوشته که هر کس این کاغذها بر دو جنب فلان
موضع بتسلیم رود و حصها را از زر و نقره ما ته بودند و طبقی صد دانه مروارید خلوعیان و نسیم و دران
و سر یک زیادت از یکمثقال و مهد بوران ان بود که مأمون از بهر او قیام کند چون چنین سهل در گذشت
بوران در پیش مأمون رفت مأمون قیام نکرد بوران گفت و الا ماه مأمون گفت بگه و ابستی
گفت بدانچه قیام نکردی هم درین سال ثلث و مأتین محمد بن جعفر صادق که قرا و بکور سرخ مشهور است
بحرجان در گذشت چون مأمون عالم دوست بود و علم پرور بود بفرمان او کتب اوایل از حکمت و نجوم

و هندسه و اقلیدس و فلسفه و منطق و مجسطی و غیر آن از سریانی بعربی نقل کردند او را سیصد هزار دینار
بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن مترجمان پیش او مرتبه و جاه یافتند او را در هر هفته روزی مجلس
علم بودی و علما را از آن مباحثات فایده‌ها حاصل شدی و مالی و علمی از ثمامه بن اشوس که شیخ معتزله
بود مروی است که ابو سحاقی که عامل بیت المال بود در پیش مأمون آمد و گفت مستحقان بعضی را
هنوز انعام ندادم و مال صدقه تمام شد مأمون بعد از تفکر سر بر آورد و گفت چگونه مستحقان زیادت شوند
که توانگران تیمار درویشان نمیدارند و اقربا مراعات درویشان قوم خود نمی‌کنند بروزگار پدرم مال
صدقه ازین کمتر بود و تمام بر مستحقان صرف نمی‌شد بلی در آن عهد دستهای اغنیا بصدقه گشاده بود
چون برادر محمد امین و مادرش زبیده و آل برمک که عطایای ایشان را حصر نشاید کرد و علی هذا القیاس درین عهد
کسی با درویشی نیکویی نکند الا مالک سالی و عید شیر که خیرگی میکنند فردای قیامت خلفا و پادشاهان
به نیکوکاران عهد خود مباهات کنند مرا آنجا سر در پیش باید افکند و سیصد هزار دینار بر وکیل
خاص نوشت تا بمستحقان رسانند ثمامه ابن اشوس گفت یا مأمون والله که مصطفی صلعم و خلفای اربعه را
بحسن عمل و صدق نیت تو فخر باید کرد بر پادشاهان و وزرای عصر واجبست چنین حکایات بسمع
سلاطین و حکام رسانیدن تا روی تقصیر خویش در آینه توفیر گذشتگان مشاهده کنند و در حسن عمل
و کسب نام باقی افزایند مأمون بر طاهر ذو الیمینین جهت کشتن امین سرگران بود او را بحکومت خراسان
فرستاد و پسرش عبد الله طاهر را بر درگاه خود نیابت داد گویند روزی معتصم با چند غلام بیامد
تا در پیش مأمون رود عبد الله طاهر غلبه غلامان را از دخول منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور تو می‌شاید
که با پانصد غلام باشی من نشاید که با این قدر باشم عبد الله طاهر گفت مرا با پانصد هزار مرد آن قدر در
دماغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی هوس خلافت معتصم برنجید و بازگشت و بعبد الله نوشت که قد مثل
نفسک یا ابن الاعور الاباطیل حتی طلب ان هذه الدولة لا تتم الا بابیک و انها لا تکمل الا بک یا عرف
قدرک و لا تجاوز حدک فهو لا یک من الطیر عصفورا لا یملو الا بدی لامرت بقتلک او بجواب معتصم نوشت که
فهمت مضمون کتابک و ما سحا الا قدری و السیف الذی ضرب عنق اخیک فی عنقی انتظر متی تجرت

فاخرت یمک وعبد الله طاهر این رقعه را با جواب مأمون فرستاد و مأمون معتصم را منع فرمود که جواب چنین
جواب نویسد معتصم گفت اگر عندی الصبر علی مصص الاکبان هرگز ابدا مأمون را خوش نیاید و گفت مأمون
عبد الله طاهر را بدست آورد و معتصم بعبد الله طاهر نوشت که قد کفاک امور نفسها و یمک شل زع الشیطان
بین یوسف واخوته وانا اقول لهم لا تثریب علیکم الیوم الآیه طاهر ذو الیمینین بحر انسان در گذشت
و مأمون جای او را بپسرش طلحه داد در مصر مردی خروج کرد و نامش عبد الله بن حکم مأمون عبد الله طاهر را
بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد و در آذربیجان بابک خرم دین لعنة الله علیه دعوت مردک آشکارا
کرد مأمون محمد بن حمید طوسی را بجنگ او فرستاد تا بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت مأمون
پیش از آنکه مدارک کند در سابع عشرین رجب سنه ثمان عشر و مأتین در گذشت بیست سال و هشت ماه
خلافت کرد و چهل و شش سال عمر داشت بطرسوس مدفون شد سبب وفاتش آنکه انگور نازه آرزو کرد
در آن وقت انگور نایاب بود ناگاه ابو اسحاق از او بپرسید و بسبدی انگور تازه نزد او آورد مأمون از آن بسیار
بخورد و رنجور شد و بدان در گذشت و بروایتی گویند برادرش معتصم حاذم را بوقت تا نامه بخط مأمون آوردند
زهر آلود کرده بمأمون داد و مأمون از ابو اسحاق پرسید بوی زهر داد پرسید و هلاک شد معتقد مأمون چنان بود
که قرآن مخلوق است و روت حکم حق نا ممکن احمد حنبل و جمعی از علماء را محبوس کرد تا بین اعتقاد کنند و اهل
اسلام را بین الزام نمودی ان معنی پسندیده حق تعالی بود و اصل عود او را امان داد که اسلام را مأنوس
گرداند مر پادشاه و حاکم که خواست در اسلام دین و خلل افکند اجل زبانش فرو بست خدای تعالی
دست و زبان حکام وقت را بمقویت دین اسلام قوی و جاری دارد بحق حقه ارسخان اوست که
محاله الصل حمی الروح العلم لا یدرک عوده ولا تستر قوه فابدا بما لا یتم فالا یتم وبالغرض قبل النقل ان لا یتم
القدم یحکم بحسن ما الملوک الا فی ثلثة قاوح فی ملک ومعوض بحرمة وبدیع سر احسن الکلام ما شاء کل
الزمان گویند شبی مأمون رفت تا او را وظیفه بخوانند و مأمون بشرب مشغول بود این بیت بر زبان
مورد نوشت و بدو فرستاد و نظم لو کنت للموت وقت واحد الوقت ∴ للکاس والندما ما وقتها الورد
کسانی بجواب نوشت ∴ لو کنت ما یعلم فی النحو من حسن ∴ الکاف لذیه عن لذة الکاس ∴ او کنت تعلم

من فی الباب فمت ولله ۱ سجا علی الوجه بل مشی علی الارض ۲ مأمون او را نوازش بسیار کرد المعتصم بالله
ابواسحق محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن علی بن عبد الله عباس هشتم است از عباس و هشتم خلیفه بود از خلفای
هشتماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار
غلام داشت و هشت فتح بزرگ کرد و هشت لک معجز آلکشت و هشت بار هزار هزار دینار میراث یکدانگ داشت
و بدین اسباب او را خلیفه مثمن خوانند و چون بخلافت نشست عمش ابراهیم بن مهدی با پسر دو
هیئة الله بخلافت بر و سلام کردند و دستش بوسیدند و ابراهیم تعریف پسر خود کفت بنده زاده است
هیئة الله است و حال آنکه چون بنی عباس مأمون را خلع کرده بودند و ابراهیم مهدی را خلافت داده معتصم
با او همین صورت کرده بود و تعریف پسر خودش و آن کفت بنده زاده هشت این هر دو صورت
در یکخانه واقع بود و در عهد معتصم کار بابک خرم دین قوت کرفته بود و تمامت آذربایجان و ارمن منجر
کردانیدند و معتصم اسحق بن ابراهیم را که امیر بغداد بود بجرب او فرستاد و فریقین مدتی بجنگ مشغول بودند
ظفر روی نمود اسحق از خلیفه مدد خواست چندان کاوش را که از ماوراء النهر با پیری آورده بودند و در حضرت خلافت
مرتبه بلند کرده و پایه جاه رسیده و افشین لقب کرده بدد او فرستاد و بر در همدان جنگ کردند
قریب چهل هزار بابکی کشته بابک اسیر کشت در ثالث صفر سنه ثلث و عشرین و مأتین در سامره و
پایش مخالف بریدند و بر دار کردند مدت مدید بران درخت ماند از سرای بابک یکی از خلاصش بود خلیفه
از او پرسید که جندا دمی را کشته باشی کفت ماده جلاد بودیم من زیادت از پنجاه هزار کس کشتیم
از دیکران ندانم و عدد مقتولات خوب خدای تعالی داند هم درین سال معتصم عزیمت روم داشت منجمان
حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل مخیر باشد معتصم علی رغم ایشان در زمستان ببلاد روم
رفت و عموریه که معظم ترین بلاد آنجا بود مسخر کردانیدند و از رومیان بسیار بکشت و بوقت مراجعت او
جمعی از امرای لشکر او ما عباس مأمون شراب میخوردند عباس بکریست و کفت خلافت حق من بود عم
بتغلب مرا محروم کرد ایشان تخفتند جانها فدای تو باد بکوشیم تا ترا بخلافت رسانیم دار مرتبتی دیکر
خروج کردند و عامی را بکشتند معتصم در کار دین بغایت صلب بود و بدد انها کردند که در شهر قیطیفه عنوتی

۱ الحلاله: فما نیه سد و ثمانیه الف و عباس
۱ ۸ ۱ ۱ ماه ۱۱

مسلمان در دست فرنگان گرفتار است و فرنگیان بر وتعدی بسیار میکردند آن عورت ناله شنی کرد فرنگان
گفتند آری معتصم خلیفه اسب ابلق میباید و ترا از بهر او بخواهند معتصم سوگند خورد که بهیچ امر کلی مشغول
نشود تا آن کار را کفایت نکند در قلب مرتبان لشکر کشید و بقسطنطنیه رفت و ما بعتوجنگ کرد و مظفر
و آن عورت را خلاص ساخت و ملک فرنگ را مسخر کرد و در آنوقت حکم کرد تا لشکر او همه بر اسبان
ابلق نشینند تا افسوس فرنگان بدلیشان بازگشت از اسبان معتصم صد و سی هزار اسب ابلق بوده و دیگر
چیزها را ازین قیاس باید کرد و چون معتصم را غلامان بسیار بودند اهل بغداد از ایشان برنجیدند معتصم شهر
سامره بساخت و از ارمنیه اعلی تا قسطره سفلی مسافت فرسخ طول بود معتصم فرمود تا توره‌های اسپان
خاصه او را زر خاک کردند و کمجا ریخت در بالای آن تل کوشکی بنا کرد دله از اهل الحانی گویند شهر سامره را در
اول سرمن را میخواندند معتصم آنرا دارالملک ساخت در سنه اربع وعشرین ومائتین بابا بن بابا وبن قارن بطبرستان
خروج کرد و طریقه جیشه بابک خرم دین ظاهر گردانید و جامه سرخ پوشید و آن قوم را سرخ جامگان خواندند
معتصم عبدالله بن طاهر ذوالیمینین را بجنگ او فرستاد نزدیک قول کوزکار جنگ کردند و خلق بسیار
از سرخ جامگان کشته شدند و آن قول بدلیشان منسوب شد مار را اسیر کشت او را بسامره بردند و بدار
بالصد تازیانه زدند و بر ابر بابک بداشتند و خزانه مازیار بن قارن نامه افشین یافت که بدو نوشته بود که من
این مذهب پسندیده با تو مقیم بابا تا بدو بمیدگران رسیم این عرب را بر اندازیم و این کبری را باره کنیم
عبدالله طاهر آن نامه را بخلیفه نمود و خلیفه بدین سبب افشین را بگشت معتصم مغربی بود احمد حنبل و بعضی علما را
رجوع کرد و ما از معتقد خود رجوع کنند مفید نیاید بر روم فرستاد تا از برای مسلمانان مرکه قرآن مخلوق داند
بگذارند و هر کس که نداند او را در اسیری بگذارند و بسیاری از اسرا ول اسیری اختیار کردند و قرآن مخلوق گفتند
و معتصم در ربیع الاول سنه سبع وعشرین ومائتین در گذشت و بسامره مدفون شد ابوالعباس فضل بن مروان
و احمد بن عمار و محمد بن عبدالملک الزیات وزرای او بودند و جاحش وصیف رکوای حاجب الواثق

٩ باالله ابوجعفر هارون بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله عباس نهم است از عباسیان
و نهم خلیفه بعد از پدر بخلافت بنشست او نیز متغلب بود و مردم را الزام کردی تا قرآن مخلوق خوانند و

اهل البیت و علما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او علوی درویش نماند در فضل و بلاغت درجهٔ عالی داشت
او را بدین سبب مأمون الاصغر خواندندی اشعار نیکو داشت و این ابیات از نتایج طبع اوست نظم
انا محی الموتی اوراقی من الدی ٭ بها کمنت نفسی سقاما و علت ٭ لقد کلت حتی لوانی آلهة ٭ قری العین
من سامی التراب الصلت ٭ فان کلمت فالنخل مثمنة ٭ وان بذلت اعطت قلیلا و مشت ٭ مشی
عن التسبیح ولا یرده ٭ ومن اولیته حنا فرده ٭ سیکفی من عدول کل کیف ٭ اذا کان العدو
فلا کده ٭ من المقادیر یجری فی اعنتها ٭ فاصبر فلیس لها صبر علی حال ٭ ریک یوما و ضع القدر مرتفقا
الا السماریوم یخص العالم ٭ و او را در پیشتی تصانیف معتبر است چنانکه اسپتاد ان این علم را
منجب بودند در عهد او و عبد الله طاهر ولیعهد خراسان بود برادرش مصعب با او در نمی ساخت مرو را ثمرت
داد و مصعب را فرمود که خدمت او کن پس از ان عبد الله بن طاهر در خراسان نماند در پنسه ثمت دیا تین
واثق حای او را به پسرش طاهر بن عبد الله ذو الیمینین داد و در زمان واثق محله کرخ بغداد بسوخت و الق
هزار هزار درم بحمایت کم بضاعتان داد تا در عمارتخانهای خود صرف کردند هم او را از زر مردم فرغانه
قصه نوشته بودند و جهة عمارت جوی صد هزار التماس کرد احمد بن داود حجامت میکرد واثق گفت بهمین
زمان هزار هزار درم جهة اهل کرخ بپسندی بآن جهة اهل فرغانه چیزی میخواهی حاجب گفت ان الله
یسالک عن اهل فرغانه کما سالک عن اهل بغداد بنگر از انکه خدای تعالی بندگان خود را
از بغداد تا فرغانه محتاج تو گرداند و ترا محتاج یکی از ایشان نکرده با ایشان نرمکرمت کن واثق مجرد
این سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت هم از حاجب مرویست که درویشی بر در واثق مرا
گفت برالتماس تو خلیفه را بگو تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخندید درویش گفت برچه چیز میخندی
گفت برالتماس تو درویش گفت علی الطلب و علیک الابلاغ و علی امیر المومنین السماع
و علی الله ان تتیسر حاجب این سخن را بخلیفه رسانید بعد از تفکر گفت که انچه میخواهد بدهند که او طلب کرد
تو ابلاغ رسالت کردی و من شنیدم فرستاد که بعصبه بطرف خدا عاید کرد و جون ما را بیش درویش برده
است رد پنسه ایشان ما بنهاد و قبول نکرد او را گفتند طلب و رد مناسبت ندارد گفت درویش

با خدای تعالی در مناجات بودم که کسانی را که حاکم بندگان خود کرد اینده لایق آن منصب پسندیده یا زعما
در معرض فنا و بلا و ایشان غافلند با بقی آواز داد که ایشان را بیازمائیم تا حقیقت حال بر تو معلوم شود بهمت امیختان
آن سوال کردم و الا بدان محتاج و ملتفت نیستم جانب برف و این سخن بخلیفه رسانیدند رفت کرد و گفت
تا آن مال را مضاعف کرده بصدقه دادند بشکرانه آنکه خدای تعالی ما را پیش درویش خجل نگردانید
اشتهای تمام داشت و غذا بسیار خوردی و در اواخر حال مبالغه نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض
استسقا مبتلا گردید طبیبی حاذق نیافتی در معالجه او مبالغه نمود و او را در تنور کرم کرده و او را
از و بدر آورده نشاندند و غذیه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت از ین و نبت این رنج
مهلک دفع شد اگر در اکل و شرب قاعده سابق مرعی داری و بران دستور بی ملاحظه باشی مرض
بگشت کند و علاج پذیر نباشد و این سخن طبیب را خوار داشت مرض بگشت کرد و بدان درگذشت
و در اواخر ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و مایتین بمدینه مدفون بسایر شد گویند بوقت وفات بغرموده با قسطا
وجاریه خواب از زیر سرش برداشتند و او را بر خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکک ارحم من زال
ملکه اسایی گفت در وقت وفات وائق در پیش او زفتم در زیر او بکوشه چشم بچشم در من نگریست
چنان بترسیدم که با سکونه بر قتم و از ضعف در افتادم و بشیرم بگشت و او همان لحظه در گذشت حاذر
بر و نیس گشیدند موشی ریز جادر رفت و آن چشم را که بچشم نگریسته بود بخورد حاضران متعجب شدند
که جسمی که اسایی چنان بترسانید ساعتی بران نگذشته موشی چنین بخورد فاعتبروا یا اولی الابصار المتوکل
علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله عباس دوازدهم از
عباس و دهم خلیفه بعد از وائق و ضعیف ترکی میخواست خلافت بمحمد بن وائق و هد قاضی ابی داود
سعی نمود تا بمتوکل دادند مدت کس بر دسیت کردند که همه اولاد خلفا بودند محمد بن معتصم و موسی بن هارون
و عبد الله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن وائق و عبد الله عباس
از محمد وائق و متوکل کهتر الطمه لد لا صبر و لا خلد و لا قعاد و اهل الهوی و قد دا خلیفه مات ملم یخرج
احد و اخرجان ثم نوح ه احد قد مرد ا فمز الدنیا متعه و قام هذا مقام النور و الکلد متوکل ابا اهل شیعه

الخلافه اربع عشر سنه و تسعه اشهر و تسعه ایام
۱۰۴ ۹ ماه ۹ روز

تعصب داشتی در پنجه ست و ثلثین و مایتین کور حسین ع ابن علی الرضی ع بسط رسول الله خراب کرد
چنانکه زمین را شخم زدند و مردم را از زیارت کردن و مجاورت بودن منع فرمودند و آب بصحرا انگذشت
تا کور بکل باطل کرد و چنانکه کور بود آب حیرت آورد بدانجا رسیدند سبب از مشهد جایی
نام کردند متوکل پسر خود مشعر را ولیعهد کرد ایشان با او استخفاف کردی و مسخرگی بار و حماشی چنانکه
روزی بمادرش دشنام دادند و برادران کوچک او را بر و تفضیل نهادند روزی شخصی او را مشعر خواند
متوکل گفت او را مشعر مخوان مستظر خوان که مستظر مرکبست بدین اسباب مشعر کین او را در دل
گرفت پادشاهان پیشتر نام ولیعهدی بر و بر مردم اشکار انمی کردند تا از قصد او ایمن باشند و دشمنان
جان بود که پادشاه بعهد خود بخط خود نام ولیعهدی رجالی نوشتی و مهر کردی و خطوط ارکان دولت
جمله راضی ولیعهدی او پستدی و بار مهر کردی و در خزانه نهادی تا بعد از وفات پدر آن را در دیدی
و دانکه ولیعهد بودی پادشاه شدی گویند که هیچکس از دولت خلفا آن نکرد نیافت که جعفر بکی از پدر
و عمی فتح خاقان را متوکل دید و پسر کار ایشان رفتند تا بدانی که شغل دنیی عاقبتی و خیم دارد
محب فتح خان در دل متوکل بمرتبه بود که چون فتح خاقان بیمار شد متوکل دل از همه کارها برداشت
و چندان اندوه بدل او در آمد که او هم بدان علت گرفتار شد و بفرمود تا او را بخانه دست بخانه خاقان بردند
سیکر بست و این ابیات میخواند بیت یکون لا بصر وانت علیل ومعی علی حری علیل دلیل
عجل القام علی ولم یکن ما احب له علی سبیل جمی اعلت بالعلت دجای صبر مخین به علیک حیل
خدای تعالی بر مرد و فضل کرد و صحت داد متوکل بشکرانه طیب آنقدر املاک داد که سر سال ده هزار درم حاصل
آن بود از جمله آن متوکل است که لذة الدنیا فی الرغبة والسعة و از اشعار اوست در مرثیه مادر پسر
شعر رکرت لا فرق الدهر بینا فعرت نفسی بالسلو محبة وقلت لها ان المنایا سبیل فمن لم یمت
مات اغدا بغمان متوکل او مان دیگر را بخانه بردند چنانکه پیش از و رسم عباسیان بود بعهد او زید بن احمد
علوی خروج کرد و بدست جمعی گرفتار شد و متوکل را سه چهار پسر بود مشعر را ولیعهد کردانید بعد از و معتز را
و پس از و موید را و پس از و معتمد را و موفق را در آن مرتبه نیاورد خدای تعالی جان خواست که مشعر

معتز را بولایت خلافتی نکردند و موید بخلافت نرسید و معتمد که در حساب نود و سه سال خلافت بسر آورد
و آثار پسندیده و کفایت و موفق را خلافت در پی نماند تا ممکن نزا معلوم گردد که کارهای عالم
چنان باشد که خدا خواهد نه چنانکه خلق اندیشند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید متوکل بخواب دید
که دایه با او سخن میگفت از معتز تغیر پسندید بر خاطر متغیر گذشت و از او وقع القول علیهم احرجنا
لهم دابة من الارض تکلمهم اما این تغیر نکرد و گفت خیر باشد و قاصدی بخواب دید که شخصی این
ابیات بر او میخواند بیت ما ام العین فی حسان لحظان ۷ الا لعنک لا بمکی بهتان ۷ انا رأیت
حروف الدهر ما فعلت ۷ بالهاشمی ابا الفضل ابن خاقان ۷ در همین شب متوکل و فتح خاقان را
کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در مصحف شوال سنه سبع
و اربعین و مائتین بار شاد و پسرش بجعفری سامره بدست غلامان کشته شد و ما نخواندیم
گفت عمرش چهل و دو سال گویند در وصف شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند بحریص فرستاد
و از آنهای گران بخرید و بغلام خود باغر ک داد و گفت نه این شمشیر بخری از آن و اول
و اول رحم باغر ک بدان شمشیر بر و فتح بن خاقان خود را بر انداخت و گفت لا ابد لی من موت
بعد ک و بعد از ان غلبه غلامان را بود و عزل و نصب خلافت در دست ایشان بود و ما ان
نزاله که قرب نود سال است و زمان دوازده خلیفه بدین صورت بود المنتصر ابو جعفر محمد بن
متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس عمو دهم است از عباس
و یازدهم خلیفه بعد از ید خلافت بدو دادند در حق علویان الطاف و اکرامات بسیار
کردی از احسان او بست که مادل دوحق دان اطبق الناس علیهم و لا عرد و ما طل دلو تطلع
الثریا من بین عینه و از اشعار اوست که شعر متی یرح الابهام من قد وصفت ۷ و یشفا
فی در علی جموع ۷ اعلل نفسی بالرجاء و انی ۷ لا غد و علی ما سالی دار واح ۷ چون پدر بدو تسلیم
بود شبانه حکم کرد کارش رواجی نداشت بجون پادشاهی شیفته بن بروز و بدین
ولید مروانی در مصحف ربیع الآخر چنین نوشتند و اربعین و مائتین در گذشت مدت

الخلافة
سنة اثنتين
عشرة

عمرش بیست و پنجسال المستعین بالله ابو العباس محمد بن معتصم بن ۴ هارون الرشید چهاردهم از عباسیان
دوازدهم خلیفه بعد از عمر او ده خلافتش بد و تعلق گرفت در خراسان طاهر بن عبد الله بن
طاهر ذو الیمینین در گذشت مستعین انولایت باعراق عجم به پسرش احمد بن داود داد و یعقوب لیث
در سیستان خروج کرد و بر ان مستولی شد و در طبرستان در سنه ثمانین و مایتین الداعی الی الحق
حسین بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد و دو نیره حسان حاکم انجا مدتی شدند و قوم دیلمان
با ایشان صعب گشتند و با کار و ار ان مستعین جنگ کردند در طبرستان مستولی شدند و ملک ری را
در تصرف آوردند و در ری نایبی نشایند نامش محمد بن جعفر طاهریان محمد بن کاسل را
بفرستادند و محمد بن جعفر علویرا بگشتند و دو بار تصرف کردند دیگر باره الداعی الی الحق
آمد و با محمد بن میکائیل و لشکر طاهریان جنگ کرد و او را مقهور کرد و اند ملک ری و طبرستان
او را مسخر شد تا در عهد معتمد خلیفه موسی بن بوقا او جنگ کرد و پیش از عراق کوتاه کرد اند
او بطبرستان رفت و بعد از نه شاهی نورده سال در سنه سبعین و مایتین فرمان یافت
برادرش محمد بن زید قایم مقامش شد و سیزده سال پادشاهی کرد و بگرگان بر دست محمد
هرون بقوت اسمعیل سامانی کشته شد غلامان بر مستعین خروج کردند و در اواخر
محرم سنه اثنی و خمسین و مایتین خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند مستعین ابن
ابیات بر خواند بیت کل ملک مصیره هلکات ۴ غیر ملک الملیک الوهاب ۴ کل و یزول
و لغنی ۴ و مجاری العبادی یوم حساب ۴ و بندگان خود را تمامت در از و زار ازاد کرد
او را گفتند جهة مقام موضعی اختیار کن بصره را اختیار کرد و گفت هوایش گرم است و
بر و دتها اشد من حرارة بعد الخلافة او را بواسط بردند گفت اللهم ان کنت جعلتنی من خلائقک غلا تجعلنی
من رعیتک و جنک منصور حراعی که حاکم واسط بود در رعایت جانب او تقصیر و مسامحه میکرد بعد از
مدتی معتز او را طلب کرد چون بقاطون رسید سعید حاجب او را خوگرد و بگشت شاعری در قفای او
گفت بیت خلع الخلیفة محمد و سعید الحاجبی لذا و یخلع ۴ انهابنی العباس ان سبیلکم فی ۴ قبلی لعمری

بیاض الحلاص
تلک سنه و تسعه اشهر و ای عشر
۳ ۹ ماه ۱۰۲

بسبیل منهج ؛ وقعتم دنیاکم فتمرقت ؛ بکم الحیات تمرقا لا یرقع ؛ مستعین سه سال و نه ماه و دوازده روز
خلافت کرد و بیست و هشت سال عمر داشت و در مدت خلافت از سست رایی شش وزیر
نشاند لاجرم دولتش پایدار نشد بزرگان گفته اند که هیچ دولت با اختلاف رای نیاید و عروس
سعادت بی سالی روی بکسی ننماید المعتز بالله ابو عبدالله بن زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید پسر دهم است
از عباس و سیزدهم خلیفه بعد از عمزاده بخلافت نشست و در فضل فضایل یگانه بود و اعلم علماء زمانه
و اشعار خوب دارد و من کلامه نظم الله یعلم ما حیی بدعت عنک ؛ بدکه یکروب یدنو السرور
اذا بک منزل ؛ و یعیب صفو العیش حین یعیب ؛ الله عرفت علاج الطب من وجعی ؛ و ما عرفت
علاج الحب و الجرح ؛ جزعت للحب و الحمی صبرت لها ؛ انی لاعجب من صبری و من جزع ؛ من کان
یشغله عن الفه وجع ؛ فلیس یشغلنی عن حبکم وجعی ؛ و ما نال حین لیتنی ابدا ؛ مع الحبیب و یا لیت الحبیب
معی ؛ در عهد او کار الداعی الی الحق قوی شده بود و قزوین و ابهر و زنجان نیز در تصرف او بود
و ده هزار مرد بر وی جمع شده بودند موسی بن بوقا تومان خلیفه بجنگ او رفت چون صف بیاراستند
موسی بوقا بفرمود تا در پس پشت ایشان نفت بر زمین ریختند و آتش در آن زدند الداعی الی الحق را
دست از عراق کوتاه شد بطبرستان و مازندران بودی در سنه خمس و خمسین و مائتین یعقوب لیث بر خراسان
و قهستان و کرمان و فارس مستولی شد و خلیفه او را منشور فرستاد معتز برادر خود مؤید را بنظر آنکه
خلافت بر وی بماند در زیر برف کرد تا از سرما بمرد و در لحاف سمور بمردم نموده گفت بمرگ طبیعی بمرد
لاجرم او نیز از خلافت برنخورد و ترکان خانگی خواستند در خزانه مال نبود و در افواه مشهور بود که اموال وزیر
احمد بن اسرائیل و عیسی صاحب دیوان و حسن محمد دبیر برده اند صالح بن وصیف ترک که پیشوای غلامان
بود از ایشان مال طلبید و بحضور معتز ماجرا دراز شد ترکان شمشیرها آویختند و آن هر سه را از پیش معتز خلیفه بیرون
کشیدند و بضرب شکنجه اموال بستدند معتز خواست که وزیر را دست باز گیرند و بدو دهند ملتفت نشدند
و اندیشه کردند که اگر معتز را زنده بگذارند از ایشان یکی را زنده نگذارند بر در او آمدند و او را طلب کردند بعلل
میکرد و بهانه دار و خوردن غلامان درون رفتند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب بداشتند و الزام

الخلافه ثلث سنه و ستة اشهر و احدی عشر یوما ۱۰۳
۳ عرفاه ۱۲ روز

نمودند

از خود را خلع کرد و بمطالبات زر فرمود مدتا مرجع داشت بداد پس از حمام کرم بر دند و بخاب زر الود راندند بدان
در گذشت در وایق در حص از کرسپسکی بمرد سخن آن شاعر در حق او راست که او را نیز چون مستعین
خلع کردند و هم بکشتند بیت بدی مکن که در این کشت زار روزی چند ۱ جزا بدان بیابی روزی که میکنی
سه سال و شش ماه و بیست و یکروز خلافت کرد بیست و سه سال عمر داشت و آن حال در سابع عشر رجب سنه
خمس و خمسین و مایتین واقع شد المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن هارون بن معتصم بن رشید ثمانی عشر دهم از عباسیان
و چهارم خلیفه است او را از بغداد جهت خلافت بسامره بردند و بعد از عمر اده بخلافت نشانیدند
در همان سال که معتز بود فرود آمدند و بر معتز سلام کردند و از انوی ادب در پیش او بنشستند همان
زمان معتز را خلع کردند و بخلافت بر و بیعت کردند و او در صدر مسند خلافت بنشست و معتز
را نوی خدمت در پیش او بنشست و این صورت از عجایب روزگار است و خردمند از
موجب اعتبار و مهتدی را اشعار یکوست و این ابیات بدو منسوب است که شعر ایها الباطع
ماحی ما بنی برق ۱ انما عناء و شقاء بتدفق ۱ است دفع للمعاصی و بقبل الذنب موثق ۱ فاغفر بحیر
لعلک بفعال بخیر یطلق ۱ و مهتدی بمجون و ایش معتبر ۱ بود اما در عهد او انواع ملاهی بظاهر در کار
بنود زهد و ورع و قت او را زمان عمر عبد العزیز تشبیه کردند او گفت اگر خدای تعالی زهد
و ورع و عدل را چنان در دل من بیذیرن کرده بود می چندان در حضرت عزت تضرع کردمی
که بیذیرن ترک دایندی جهت آنکه در بنی امیه که دورترین عصبه رسول اند عمر عبد العزیز را جوانست نشانیتی
که در بنی عباس که نزدیکترین عصبه رسولند جون او بی نبود می و مهتدی بنفس خویش مدیوان مظالم
بنشستی و بحوایج مردم فرو رسیدی و قضیها را بخود توقیع کردی و بدست خود بمردم دادی تا نشانی
خرجی بخشیدی شاعری در حق او گفت بیت مت لما بیت الظلم لامه ۱ بنی فحی الانصاف من بعلک الظلم
و ماکاث الاملاک من قبل مثله ۱ و لا اثر و حرما و لا اجسوا عما ۱ و قد کان ملقی صاحب بحق جنبته ۱ لدیهم و ما
بعد ما کلف الغرما ۱ فسهلت ما قد کان یصعب عندهم ۱ فاسعت حد امثل ما او سعوا دما ۱ بعهد او در بصره
ایکنان بر خوارجان خروج کردند تمامت را بکشتند در سنه خمس و خمسین و مایتین و علوی بر قعی بقیه ما شر

الحلد ص
احدی عشر شهر و بیست روز
۱۰۱ ماه ۵ روز

علی ۱۰

علی بن احمد بن الباقر را بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه بصره در تصرف او بود و بروایتی گویند برقعی
دوستان بحبه بود مادرش از علوی شد و او خود را علوی خواند مهدی بفرمود تا هیچ ترسا و جهود را
مناسب دیوانی ندهند تا مسلمانان بسبب آن مناصب زیردست ایشان نباید بود چون مهدی عذر غلامان
معذور داشت خواست تا ایشان را مکافات کند غلامان آگاه شدند اما از بیم زهد و ورع او بر
خروج نتوانستند کرد پسران متوکل ایشان را دلداری دادند و گفتند بزهد و عدل او غره نباید شد
و رهبانان نیز طاعت میکنند و کافرند بدین دلیری بر او خروج کردند او از عوام یاری طلبید و گفت
الا تعالی یهن قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدأوا اول مرة هیچ کس
مدد او نکرد او بخود مبارزت نمود و تنی چند را بینداخت عاقبت اسبش پی کردند و اسیر شد
او را الزام کردند تا خود را خلع کرد اجابت نمیکرد ناگاه آواز غلبه شنید پرسید چیست گفتند بر پسر معتمد
بیعت کردند و این حال در ثامن عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتین بود یازده ماه و دو روز خلافت
کرده بود او را محبوس کردند و انیسین او را بیفشردند تا بمرد و چون بزرگان چنین خلیفه کش شدند خلفا را بر ایشان
بعد از آن اعتماد نماند از پادشاهان جهان یعقوب لیث معاصر او بود مدت عمرش سی و نه سال گورش
بسامره المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید ۱۰۵ هم است از عباس و یازدهم
خلیفه است بعد از عمر او بخلافت نشست در نظر مردم هیبت و شکوهی داشت و بعهد او خلافت را
طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او همچون عباس بلند آواز بود در عهد او یعقوب لیث
دعوت لواطه بپذیرفت و با داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر ع حرب کرد و طبرستان
از دست او بیرون آورد و عزیمت جنگ خلیفه کرد خلیفه برادر خود را الموفق بالله ابو احمد بن طلحه بن متوکل را
بجنگ او فرستاد و بامرای خراسان فرستاد که یعقوب دعوت لواطه پذیرفته است
و میخواهد در دین اسلام شکست آورد هر که دین دار است از متابعت او مخالفت کند اکثر لشکر خراسان
بدین سخن از یعقوب لیث برگشتند و یعقوب بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت و بخراسان رفت
و آنجا لشکر جمع کرد و باز آهنگ جنگ خلیفه کرد و خلیفه پیغام بدو فرستاد که در آن نوبت قدرت

سنه الخلافه ثلث وعشرین سنه وثلث ایاما
۲۰۳ ۳ روز

خدای تعالی

خدای تعالا و معجزهٔ رسول صلعم را کرامی خود مشاهده کردی توبه کن و با درگاه خدای تعالی باز گرد و ما از ان جریمه
تولد شیتم بخراسان با سر پادشای خود شو یعقوب لیث پاسخ فرستاد که من دیگر بچه ام یعقوب
دولت و زور مارزو کار خود را بدین درجه رسانیده ام و تا خلیفه را از پیش برندارم از پای نشینم اگر
میسر گشت منهو المراد و الا گر نه ناکشکین و رویگری برقرار است و با لشکر روان شد اما اجل او را مهلت
نداد و دران راه رنج قولنج در گذشت خلیفه الموفق با الله در سنه سبعین و مایتین بجنگ برقعی علوی و
رکبان بصره فرستاد و موفق برقعی را بگشت و سرش را ببغداد الخلافه فرستاد و رکبان را برداشت سید
رضی الدین موسی علوی پسر برقعی پستد و بگور کرد و این دلیل است بر صحت علویت برقعی و الله
اوایی کرامت نکردی مشهد برقعی علوی عظیم داشت معقولان او زیاده از صد نزار بودند بخلاف انچه
در حروب اتفاق افتاده بود و الموفق با الله ما سنه ثمان و سبعین و مایتین حاکم بصره و حجاز بود و در عراق
عجم حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن حسین الحجتی سبط رسول الله صلعم خروج کرد و خود را الناصر لدین
لقب کرد او را باطرو ش خواندندی و دیگرتی معروف بود بدیلمان رفت و خلق را دعوت کرد کار او بالا گرفت
بلند شد معتمد در اول پسر خود جعفر را ولی عهد کرده بود و المفوض با الله لقب کرده و بعد از برادر خود موفق را
و ایشان مرده و در حال حیات او در گذشتند معتمد برادر زادهٔ خود احمد بن موفق را ولیعهد کرد اینده
و المعتضد با الله لقب کرد و بعد از و برادر او مفوض کرد از پادشاهان جهان یعقوب لیث و برادرش
عمر معاصر او بودند معتمد در اواسط رجب تسع و سبعین و مایتین بریان با فراط خورده و بآن در گذشت
بیست و سه سال و سه ماه خلافت کرده بود و پنجاه و یک سال عمر داشت از خان اوست که من عرف
بالحکم کثرة اطراحه علیه من عقد بثبیه بعض به حبه لا یستحمل شرف الا مشاب الا بشرف الا کتساب
از منظومات اوست بیت شهت همه وجهه فی توبه ٭ بشقائق النعمان فی الغمام ٭ طال و الله عزاه و انتهای
والکتسابی ٭ بعد ال من نی الا صغر لاسیما ٭ انا مغربا بهواه و مومنوی ما جتبانی المعتضد بالله ابو العباس محمد بن ۱۰۶
الموفق بن المتوکل بن معتصم بجهارم است از عباس و شانزدهم خلیفه است بعد از عم بخلافت نشست کامل
عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود و از غایت کاردانی او را سفاح دوم خواندندی در

بغداد مقام ساخت و بعد از و خلفا متابعت او کردند برادر خود مفوض را که بعد از و ولیعهد بود از دست برگرفت
سخنان خوب و اشعار بی نظیر دارد من کلامه الطیر بالطیر تصاد و المال بالمال تکتسب و الرجال بالرجال
تشتمل و خزاین الملوک قلوب الرعیة فما دعوه بها وجدوه فیها موارثهم ما حدجوه به و من اشعاره نظم
یا حبیبی لم یکن بعد له عندی حبیب ٭ انت عن عینی بعید و من القلب قریب ٭ لیس فی بعدک فی شیء
من العیش نصیب ٭ لک من قلبی علی قلبی و انت غیب رقیب ٭ و خیال منک بدعیت خیالا لا یغیب
لو ترانی کیف فی بعدک غول و نحیب ٭ و فواه حشوه من حرق الحزن نهیب ٭ لینسقت باذنی بک محزون
کئیب ٭ ما اری نفسی و ان طیبها یطیب ٭ لی و مع لیس بعضی و اصطبا نورها یجیب ٭ و ابن رومی
شاعر در حق معتضد بالله گوید شعر هنیا بنی العباس ان امامکم ٭ امام الهدی و الباس و الجود احمد ٭ کما
یا بنی العباس انشی ملککم ٭ کذا بابی العباس ایضا تجدد ٭ امام یظل الامس یعمل نحوه ٭ یلتهف ملهوف و
نشاقه انعد ٭ و از سیاسات معتضد که شکوه او در دلها افتاد یکی آنکه بر منظره از باغی فریادی شنید
تفحص نمود گفتند لشکری خوشه انگور بجور برده است او را حاضر ساختند پرسید که از خیل کیستی گفت
فلان امیر آن امیر را با آن لشکری بکشت و بر در باغ بیفکند از معنی هیبتی عظیم در دل مردم نشست جمعی
ازین حرکت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد امیرش را چرا کشت معتضد دریافت گفت اول آنکه
اگر آن امیر لشکر را در امثال این پیرایی یکمرتبه باز خواست کرده بودی از و این جریمه صادر نشدی
چون نکرده درین جرم با او شریک باشد دویم آنکه امیر بزبان عمم معتمدی شخصی را بناحق بکشت و عمم در قصاص
تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را بکشم حق تعالی نذر مرا بوفا رسانید و بدین بهانه
او را بدست من باز داد و شکوه از معنی در دل مردم نشانید و معتضد پیش از خلافت بخواب دید که
بر کنار دجله شخصی مردی پیر نورانی دست در دجله کردی و کف آب برداشتی در دجله آب نماندی
باز آب بریختی دجله بقرار آمدی معتضد از احوال او پرسیدی گفتندی که امیر المومنین ع علی المرتضی است
برو سلام کردی مرتضی علی او را اکرام کردی و فرمودی که چون خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار
و نگذار که زحمتی بدیشان رسد معتضد بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و ایشان را اموال بخشیدی

در زمان او

در زمان او کار بنی عباس رو بضعف نهاد و در اکثر ممالک ایران مستولی شدند باشارت خلیفه اسمعیل ایشان را برانداخت و خلیفه مملکت ایشان را باسمعیل مسلم داشت و پیش عهد معتضد نوروز غره فروردین فارسیان بود و در ازمان ظهار نرسیده بود و مردم از ادای خراج ممتنع شدند و نیز اگر عوام شهر پاک گردندی و از مردم پیشتر توقعات داشتندی و زحمت دادندی معتضد رسم تغلب عوام روا داشت و ایشان را منع کردتا دیگر دران حرکت اقدام ننمایند و نوروز باداوج آفتاب بود که نیم خوران باشد و خلیفا بعضی پسندیده و بعضی ناپسند شده و ادای خراج درین موسم بر مردم آسان باشد معتضد

۱۰۷ زسال و شش ماه خلافت کرد و در اواخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مایتین از افراط مبارزت نماند

الخلافه ستة سنة وستة اشهر واحد عشر يوما

چهل و هفت سال عمر داشت و قبرش بحریم بغداد است **المکتفی بالله ابو محمد علی المعتضد بن الموفق بن المتوکل بن المعتصم بن هرون الرشید** دوازدهم است از عباس و مفتتح خلیفه ایست بعد از پدر بخلافت رسید عالم و لطیف طبع بود از اشعار اوست ؎ من لی بان یعلم ما لقی ؎ متعرف الصبوة والعنفا ؎ مازال لی عبد اوصی لاصبر فی عبد اله رقا ؎ بعد او در سیزدهم ربیع و ستین و مایتین رکردیه بن مهرویه قرمطی خروج کرد و مذهب زندقه اشکارا کرد و بر کوفه و دیار بکر دشام مستولی شد و بحجاز رفت و در حرم حاجیان را بکشت و حواسک راه کعبه محترمه را ببندد چنانکه دیگر کسی حج نزد و لشکری فرستاد و در رتبت ایشان نهاد لهذا لشکر داینشار ابا او بگرات محاربات عظیم رفت تا سرانجام او را بدوزخ رسانیدند قوافل حجاج از اطراف جهان از بیم او می نیارستند آمدن لشکری سراو را در ولایات بگردانیدند تا خر قتل او شایع شد و حجاج بدان دلگرمی عزیمت بیت الله محرم کردند و کار حج از نو رونقی گرفت و محمد بن هارون در طبرستان بعد از انکه را در الداعی الی الحق را براکنده بود دوران ملک بقوت سامانیان مستولی شده بر جلنیه خروج کرد و لشکری فرستاد و او را منهزم گردانید لشکری شش سال و هشت ماه و بیست روز خلافت کرد و در ثالث عشر ذوالقعده خمس و ستین و مایتین در گذشت سی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان بعد از اسمعیل و احمد سامانی معاصر او بودند و او بحریم بغداد مدفونست وزیر لشکری قاسم بن عبد الله بود و عباس حسین و از عجایب حالات انکه قاسم بن عبد الله خجسته بود عباس بن حسین سر صرصر بعداوت قاسم بن

عبد الله رفت پسران قاسم عبد الله استقبال او کردند دست ایشان بوسه داد و همان زمان که او بیرون
رفت قاسم بن عبد الله نماند و خلیفه وزارت بعباس بن حسین داد و او بغرای قاسم بن عبد الله
رفت پسران قاسم که بامداد عباس دست ایشان بوسه داده بود دست بازپسیده دست
عباس بوسه دادند یک نفس در کار شغل و عمل و یوانی چندین تفاوت ظاهر شد خردمند آنست که
دل در شغل دنیای دنی نه بندد و در کسب عمل صالح و اجر آخرت باشد حق سبحانه و تعالی این توفیق
همه را کرامت کناد المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل دوازدهم است از عباسیان
و هیجدهم خلیفه است در سیزده سالگی بوصیت برادر خلافت بدو تعلق گرفت و هم دران سال
مقتی را بزاد و چون یازده سال از ملکش بگذشت در پنجشنبه ست و ثلث مائه ابو الهیجا بن حمدان
و مارودک و جمعی امرا بر خلع خلیفه معتضد و نصب خلافت نام عبد الله بن معتز متفق شدند و کار
قوت گرفت جماعتی رجاله و خادمان بسرای معتضد مخالفت ایشان کردند بجنگ انجامید امرا
منهزم شدند و عبد الله بن معتز اسیر گشت معتضد بفرمود تا سرش را در انبانی پر آهک کردند تا بمرد
و کار معتضد قوت گرفت و بعد از مدتی ما ابو الهیجا و مارودک در خفیه آغاز مخالفت کردند معتضد
دریافت مردم سلاحدار در خانه پنهان کرد تا ابو الهیجا در پیش معتضد آمد او را بر خم تیغ خرد کردند
تا هلاک شد مارودک بدر سرای معتضد رفت و او را بگرفت و الزام نمود تا خود را خلع کرد و بحبس رفت
و خادمان با لشکریان چون عرنب که پسر خال معتضد بود بمعتضد غلو کردند و معتضد قوت گرفت
بر ایشان غالب شد و بتجدید بیعت کردند معتضد را با پسران مارودک خطابی نکرد و پس میان
مارودک و عرنب پسر خال معتضد رسالت الطاق رسید و غلام جنگ شد و مارودک کشته
قمیشش بریدند و در دجله غلام که منظورش بود نهاد و بدجون جز امیر الامرا مونس الاسپتار را پسند
نبخشد گرد که جز الی مشورت من رخنین حرکتی اقدام ننماید بدین سبب پسر مارودک را مدد کرد
تا بپدر خویش و یمن اغور بجنگ معتضد رفت و معتضد را منهزم گردانیدند و بحشت تمام
خلافت را بیافت در اثنای این حال اسمعیلیان در ولایات مغرب بر بنوا عباس که

۱ اجلاله اربع وعشرین سنه واحدی عشر شهرا ۲۰۳ ۱۰ ماه ۱۸

از قبل خلفای بنی عباس بودند خروج کردند و آن ولایات را در تصرف آوردند و در عراق عجم در سنه
خمس عشر و ثلثمائه دیلمان خروج کردند و برین ملک مستولی شدند خلیفه بسر حال خود بیرون
غریب را بجنگ دیلمان فرستاد او بر دست دیلمان اسیر شد خلیفه آن ولایات را بر دیلمان
مسلم داشت تا او خلاص شد در سنه تسع عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین و لحصا مقدمشان ابو سعید
جنابی در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از کشتگان پر گشت و پیرامون حرم سه هزار کشته افتاده بودند
و حجر الاسود را ببردند و در سر مبرز انداختند ابو سعید جنابی بعزم جنگ مقتدر بحدود بغداد آمد و با پانصد
سوار بنهر ملک نزول کرد مقتدر خلیفه ابی ساج را با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج دشمن
خوار داشت و پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابو سعید را گرفته بحضرت خلافت فرستم مقتدر
جواب فرستاد که جسر را قطع کن تا ابو سعید نتواند گذشت ابی ساج بپذیرفت و با ابو سعید فرستاد
که میان ما حق صحبت قدیم موکد است و ترا طاقت مقاومت من نیست یا بمطاوعت در آی
یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابو سعید از فرستاده پرسید که با ابی ساج چند مردند گفت سی هزار
ابو سعید گفت والله که همه مرد نبرد نیستند پس از لشکر خود یکی را گفت تا سر خود ببرید و دیگری را گفت
تا خود را در آب انداخت و غرق شد و سیمین را گفت تا خود را از بلندی بنشیب افکند و گفت
هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نترسد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را با سگان بزنجیر
بسته بتو نمایم و در شب بر ابی ساج شبیخون کرد و جمعی را بکشت و بعضی را منهدم گردانید و ابی
ساج را اسیر گرفت و با سگان بزنجیر بست و از این جنگ اعمال فراتی در تصرف او آمد مقتدر جسر
از فرات برداشت تا او عبور نتواند کرد مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در سنه سبع
عشرین و ثلثمائه کشته شد عمرش سی و هفت سال بوده است سبب قتلش آنکه برادر خود قاهر را
محبوس کرده بود و میخواست تا او را از میان برگیرد مردی بربری چابک سوار خدمت کار قاهر بود
و با امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان شماسیه مردم را صلاح شوری
میفرمود بربری در آمد و صلاح شوری بغایت نیکو میکرد و مقتدر میخواست تا تماشا کند عابدان را

از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شد بر بری فرصت غنیمت دانست در تاخت و جو
جان بر سینه اش انداخت که از پیشش بیرون رفت و اسب رها نید و آهنگ زندان کرد
تا قاهر را خلاص کند چون بسوق الثلث رسید خواری خود را در پیشش امدا بش بر مید قلاد
اردکان قصبای در کردن بر بری افتاده و اسب از زیرش بجست بر بری آویزان شد و چون کسان
مقتدر از عقب او بر سیدند او را بدان حال بدیدند آن خوار را در ریش بسوختند و در عهد مقتدر و را
در مراد بود تا چهارده و ریز را بنشایند از انجمله یکی ابو علی محمد بن علی بن حسین بن مقله واضع خط بود و لاجرم
مشاهاله کرفت و ولایات خراب کشت مقتدر بشماسپه مدفون شد از نیا و نشاهان احمد ساما نی
و پسرش نصر معاصر او بودند القاهر بالله ابو منصور بن محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الر
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله عباس و دوازدهم است از عباس و نوزدهم خلیفه بعد از برادر بسعی
مونس الاستاد بخلافت نشست و بحقیقت مونس در ین قضیه قاصد جان خود شد چه قاهر طبیعت غلامان
خلیفه میدانست و برایشان جای اعتماد نبود با همی مواضعه کرد و ایشان را با اسلحه در خانه نهان و چون
مونس الاستاد و نامق و پسرش و من الاعور در پیش او رفتند جماعت ارکین بیرون آمدند
و یکی را به تیغ فرو کوفتند و در یک لحظه بکشتند سر مونس الاستاد عظیم بزرک بود معوشش بیرون کرد
شش رطل بغدادی بود سرهای این امرا را از خانه بیرون افکندند لشکر بخت بر و شیدند حجاب
بیرون آمدند و گفتند خلیفه میفرماید که ایجماعت بندکان ما بودند بای از حد خود بیرون نهاد بودند
و رزق شما را نیز میدادند ایشان را بسزا دیجزا رسانیدیم شما خوش دل باشید و رزق خود بستانید
فرو نشست غلامان ر قاهر متوهم شدند و خواستند او را خلع کنند و خلافت با بو محمد بن
یکتکین دهند قاهر در یافت ابو احمد بن یکتکین را در سرای حرم بچهار میخ بر دیوار دوخت و ابو یحیی را که از عمال
بزرک بود و در دعوت ابو محمد بن یکتکین بود او از داد و کفت ترا هم امروز دویست هزار دینار بدهیم
کرد کفت ای امیر المومنین بمن را این قدرت نباشد خلیفه کفت ابو احمد یکتکین در خانه اندرونست
تو درست میکند که ترا این قدرت هست درون رو تا مشافهه با تو بکوید ابو یحیی در رفت و او را

الخلافه
سنه واحدة وخمسمائة شهر وسیون ۱۰۹
۱ ۵ ماه ۷ روز

بدان حالت بدید پیرون آمد و گفت بلی خداوند بنده را ان مال داد نیست و ستمگر و ستمکار
نیکو سیرت و طریقت بود و در اعهد او انواع ملاهی از ظاهر مرتفع یکسال و پنجاه و هشت روز حلا
کرد و در او اواسط جمادی الاول اثنی و عشرین و ثلثمایه اسمار ترک و جمعی لشکریان او را خلع کردند و
کشیدند شانزده سال و نیم دیگر زیست عمرش پنجاه و یکسال از ایام پادشاهان نصر بن احمد سامانی
و عماد الدوله دیلمی معاصر او بودند و دیلمان هنوز بر بغداد مستولی نگشته بودند ارسخن فارابی

سنه ثلاث عشرة وثلثمایه

۲۰ کرمن ضع خیرا او شرا بدا منه **الراضی بالله ابو العباس احمد** بن **معتضد** بن **مقتدر** بن **معتضد** بن موفق بن
متوکل بن معتصم بن هرون الرشید نیز دهم است از عباسیان و بیستم خلیفه پس از عهد خلافت
بدو رسید او را اشعار یکوست در مرثیه پدرش این ابیات او راست **بیت** ولو ان حیاتی
قرا میت ؛ بصیرت احشای لاعظمه قبرا ؛ ولو ان عمری کان طوع مشیتی ؛ وساعدنی المقدور
قاسمه عمرا ؛ بنفسی سراضاجعت فی ره الثری ؛ لقد ضم مسک الغیث والیث والمهدا ؛ کل صفو
الی کدر کل امر الی جدر ؛ ومصیر الشباب للموت او الکبر ؛ ودر المشیب من واعظ مندر البشر ؛
ایها الامل الذی تاه فی لجة القدر ؛ این من کان قلبا در نفس النفس والاثر ؛ سیر والعمار من عمره کله خطر ؛
رب انی حرزت عفوک ارجوه مدخرا ؛ انی مومن بما بین الوحی والسورا ؛ واعترافی بان من عندک النفع والضر
رب فاغفر الخطیئة یا خیر من عفرا ؛ چون مرد او بخ غلامانش توزن و بقراط و بحکم ماکانی بکشتند و
وعزیمت بغداد کردند خلیفه رسید که از وجود ایشان در بغداد و حشتها خیزد غلامان ساجی را بفرستاد
تا ایشانرا از درامن در بغداد منع کردند توزن پیش رفت و بعد امان فارقص پیش بسر ابو الهیجا
و بحکم ماکانی پیش ابو بکر رایق بعد از مدتی چون کار غلامان ساجی و سرایی بست شد خلیفه بنش
بحکم ماکان فرستاد تا بیامد و امیر الامرای بغداد شد پس از چند گاه مکتوبی بدست بحکم افتاد
از زبان خلیفه ابو بکر پیش ابو بکر رایق نوشته بود و در انجمت امیر الامرایی طلبیده بود بحکم بر ان
مکتوب ما خلیفه سخنان بحث گفت خلیفه منکر شد و گفت این مقله وزیر کرده باشد بحکم را با این مقله حقد
انگذاشت او را از بغداد منع کرده در دل بود او را بگرفت و دست راستش ببرید او فریاد میکرد و میگفت

دستی که چنین خطی وضع کند و نه مصحف مجید بنویسد و نه خلیفه را وزارت کند چون دست رندان جگونه
شاید برید و این بیت بحث نظم نعت دینی و دنیای حب حرموی دنیای بعد دنی ۵ پس بعد الیمین بدت
عیش ما حای ما سبب یمن صمنی ۵ یکحکم بر ملک خلیفه بالکل مستولی شد و راستی آنکه ملک بسیاست است
و برادران و خویشان و قطاع الطریق القا کرد و با فرمطیان قرار داد که هر سال نجاه هزار دینار بدایشان
تا راج نه بند و کسی را زحمت نرسانند تا چند سال از خوانه میداد پس رجاج موزع کردند راضی شد شش سال او
دو ماه و ده روز خلافت کرد و در سابع عشر ربیع الاول تسع و عشرین و ثلثمائه درگذشت مدت عمرش سی و نهال
ابناء شاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادر انش معاصر او بودند از سخنان اوست که
من طلب عزا بباطل اورثه الله تعالی ذلا بحق المکتفی باالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن
متوکل بن معتصم پسر دوم است از عباس و بیست و یکم خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو میدادند گفت بے
رضای عم قبول نکنم جهت آنکه قاهر خود را خلع نکرده بود قاهر را این سخن ارمتی موافق امد برود و عاکرد و گفت برادرت
راضی بر من ظلم کرد اما بسبب یکی تو او را نیز حلال کردم و خود را خلع کرد ایندم خلافت بر تو مبارک باد
بحکم امیر الامرا در عهد او در واسط بسکار رفت جمعی کردان او را بانشناخت بکشتند از و مال فراوان
باز ماند از انجمله دو بار هزار هزار دینار زر سرخ و شش هزار هزار درم متکی انها را به بیت المال فرستاد
لشکر یکحکم بصفی در واسط با ولادیزدی پیوستند و جمعی موصل پیش حسن حمدانی رفتند و این حسن المعداف
امیر الامرا شد و میان او و اولادیزدی محاربات رفت ترکان کای مدد این بودند و کای مدد انجا
عاجت حسن حمدانی کشته شد و اولادیزدی منهزم گشتند امیر الامرای توزان رسید متقی از موصل
بغداد می آمد توزان او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و بخیمه جداگانه فرود آورد و بس نگذشت
و میل کشید و این حال در عشرین صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه بود و متقی در یمنی گفت ایعین
للمراح لا مونسه من وحشة الدنیا من له عمر فلا ناظر فقد بکی من اعظم البلوی بعد ازان سه سال
و نیست و در شعبان سنه سبع و خمسین و ثلثمائه درگذشت سه سال و یازده ماه و پانزده روز خلافت
کرده بود و پنجاه سال عمر داشت در غربی بغداد مدفون است از پادشاهان نصر بن احمد و پسرش نوح

تقویل مقتفی

الحلاله
ثلث سنه و احدی عشر سنه ۲۰۱ و حسی عشرین
۳ ۱۰۱ ماه ۵ ۱ روز

المستکفی باالله

۲۰۲

عضدالدوله دیلمی با برادران معاصر بودند و در عهد او در بغداد قحط و وبای عظیم بود چنانکه موتا تحصیر و تکفین نمیشد
متقی راغبت مطیع را کذا زبیت المال بود در وجه اکفان نهاد و ارمحصول املاک خود خرج میکرد المتقی ابراهیم ابوالقاسم
بن عبدالله بن مکتفی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید نیزدهم هشت از عباسیان
وبیست و دویم خلیفه بعد از غمراده بر پسند خلافت نشست در چهل و یکسالگی او را امام الحق لقب نهاد
جهة انکه در نی عباسیان هیچ خلیفه بعد از و بابود و ایشان بعد از او بعین بخلافت نشست سخنان عراد از
وی کلامه تقوی الله خیر عتاد و العدل فی الرعیه عمر البلاد من اعتنی ترفیه جسمه فقد تعرض الخمول اسمه من شغل نفسه
بکثره المال فقد تعجل لنفسه الوبال قل المال و من اشعاره شعر فکم عثرة لا بالسان عشرتها ۷ یقوی من بعد
اجتماع لها شملی ۷ یصاب الفتی من عثره بلسانه ۷ و لیس یصاب المرء من عثره الرجل ۷ در عهد او توزون
امیرالامرای کور شد و بکوری بمرد خدای تعالی او و متقی از و بپرسید و بعد از توزون دیالمه در بغداد امیرالامرا
شدند و خلیفه معزالدوله احمد بن بویه را دعوت کرد میان او و ابن حمدان محاربات رفت و چهار ماه
جنگ مشغول بودند عوالی بغداد در ان جنگها خراب شد و عاقبت ابن حمدان منهزم شد و
معزالدوله در عدل و داد کوشید و خرابیها را آباد ان کرد و در عمارت لشکرها و بقعها سعی بلیغ
نمود پس تصور کرد که خلیفه روبهان نهد چون رشید دیلم را امیرالامرا خواند کرد خلیفه را بگرفت و خلع کرد
و میل کشید در اواخر جمادی الاخر اربع و ثلثین و ثلثمائه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه و خلیفه چهارسال
دیگر بزیست مدت عمرش چهل و شش سال از پادشاهان جهان نوح سامانی و عمادالدوله معاصر او

۲۰۳

بودند المطیع لله ابوالقاسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
سیزدهم است از عباسیان و بیست و سیم خلیفه بعد از غمراده بسعی معزالدوله بخلافت رسید و کار معزالدوله
در عهد او ممکن شد و در کار رواج ملک سعی بلیغ نمود و در سیم زیادتها مستقره برداشت و همه را یکباره
او در کتان ساجی و شرابی را مالیده داشت و شر ایشان را از خلفا دفع کرد و با سیف الدوله حسین
ابوالنجار حمدانی بخراجی معین صلح کرد که ماه بماه بمعزالدوله رساند و او بملک بن حمدانی بصلوه بپردازد
و در پنج و ثلثین و ثلثمائه قرمطیان حجرالاسود را که پنجسال بود که برده بودند همچنان صحیح بیاوردند

الکلامه
سه و احدة و اربعة اشهر
۱ عراه

الکلامه
تسعة و عشرین سنة و اربعة اشهر و احدة
۲۰۹ عراه ۲۱۰

در ستون هفتم مسجد کوفه نشستند و گفتند بفرمان برده بودیم و هم بدان فرمان باز آوردیم از امیر المؤمنین علی ع
مرویست که کانه انظر الی الشاری و قد حمل الحجر الاسود من مکة و علقه من هذه الاسطوانة و الی الاسطوانة
السابعة بیضه و جل اسمه احمد و چون قرمطیان از ستون مسجد کوفه می بستند بر اول و دوم و
سیم تا هفتم قرار نمیگرفت و سخن امیر المؤمنین علی ع در این معنی ظاهر شد پس مطیع خلیفه بفرستاد و حجر الاسود را
بسی هزار دینار زر سرخ بخرید و بوقت تسلیم ابو طاهر بن ابو سعید جنابی قرمطی با اعیان کوفه گفت گواه
باشید که حجر الاسود را تسلیم می کنم جمعی گفتند گواهیم گفت شما را چه معلوم است که این سنگ
حجر الاسود است بحکم محدث حاضر بود گفت از رسول الله مرویست که ان حجر الاسود یحشر یوم القیامة
وله عینان ینظر بهما و لسان و یتکلم لیشهد بکل من قبله و انه حجر یطفوا علی الماء و لا یسخن بالنار اذا اوقد
علیه ابو طاهر برین سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست و بیازمود همچنان بود که در حدیث مذکور است
گفت کار دین اسلام بنقل ناقلان معتمد درست است در آن فترتی نمی توان انداخت مسلمانان حجر الاسود را
از و بستدند و بمکه بردند از عجایب حالات آنکه بوقت قرمطیان حجر الاسود را از آنکه بیرون آوردند چهل شتر فربه
در زیر بار سقط شد و چون مسلمانان از کوفه باز پس میبردند یک شتر لاغر از آنکه رسانید و در زیر آن بار فربه
و مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نه هم در خلافت بماند پس مفلوج شد و خود را خلع کرد و به پسر داد
و در اواخر محرم سنه اربع و ستین و ثلثمائه و دو ماه بعد از آن بزیست از پادشاهان جهان نوح بن نصر
و عبد الملک بن نوح و منصور بن عبد الملک سامانی و عماد الدوله دیلمی و برادرانش و عضد الدوله معاصر او
بودند الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید چهارم
از عباس و بیست و چهارم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو تعلق گرفت و هفده سال و دو ماه در خلافت بماند
در زمان او در سنه خمس و ستین و ثلثمائه شام و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در حوزه
اسمعیلیان در آمد و در خمس و سبعین و ثلثمائه مرغی از دریای عمان بر آمد بزرگتر از فیلی و بر پشته نشست و رخ
بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد فترت و با دریا رفت و تا سه روز می آمد و همچنین میگفت و این
از عجایب واقعاتست از پادشاهان منصور بن عبد الملک و نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله دیلمی

موفق ابن صح
الخلافة
سبع عشر سنة و عشرة اشهر
۱۰۷ ۱۰ ماه

معاصر

معاصر او بودند و طایع در او اخر شعبان احدی و ثمانین و مئة نامه باز ارام بهاء الدوله پیمی خود را از خلافت خلع کرد
و مدت دوازده سال و یکماه بنیابت با قادر خلیفه مجالست کردی و قادر او را اکرام نمودی مدت عمرش
شصت و سه سال **القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق** بن المعتضد بن الموفق بن المتوکل جهار ۲۰۵
از عباسیان و خلیفه بیست و پنجم است بعد از عمزاده خلافت بنام او مقرر کردند و در این وقت غایب بود و بنو بویه
فرستادند تا او را بپسندد او در میانه مردم در کار خلافت نزاع افتاد و یک آونه در بغداد نام خلیفه
صریحا نبردند تا چون بال البویه پسندیدند بخلافت قادر رضا دادند اما در خراسان مدتی همچنان خطبه بنام طایع
بود و گفتند که ابهام نکتهای که موجب خلع نباشد چرا مخلوع شود تا چون سلطان محمود بن سبکتکین را تمکن
مستولی شد و او را قادر خلیفه مصادفت بود خطبه بنام قادر کردند قائم صاحب الدیر بود و قایم اللیل و در
عدل و داد و رجه عالی داشت لاجرم حق تعالی برکت از زمان خلافت او را امتداد داد و چهل و یک سال و
چهار ماه خلافت کرد و این ابیات از اشعار اوست **نظم** عجبت منذ من طوایع شینی ✻ قلت مهلا
فداء نظام السروی ✻ تدلینی بدالتلتین من مسک ✻ غداری طیاس الکافوری ✻ کان بینی و بین مسک کتاب
غالتضنی مداکره ایدی الدهور ✻ در سنه تسع و تسعین و ثلثمائة ولایت شام از تصرف حاکم بن عزیز اسمعیل بن بدر
رفت و بتصرف بنی کلاب در آمد حاکم فاطمی از مصر لشکر بهاء الدوله دیلم و ابن ابی السواک و فرواس بن
مقلد عقیلی صاحب موصل و علی بن مویه و منصور بن حسین و حسن بن شمال محافی که امراء بزرگ بودند مکتوبات
نوشت و دعوت بواطنه کرد و تحفه فرستاد و عوتش پذیرفتند فرواس مقلد در موصل خطبه بنام او
کرد قاضی ابو جعفر سمنانی انجا بود با صاحب موصل گفت اگر شاعری از بهر تو مدحی میکرد با ضعاف آن تحفها و اکرام
میکنی چرا بدین محقر تحفه ما را مذبذب خطبه بنام اسمعیلیان کردی و خود را بدنام و وجهان کردانیدی فرواس
مقلد ازین سخن متنبه شد و انچه حاکم اسمعیلی بر و فرستاده بود تمامت را تقاضی بخشید و خطبه بنام
خلفای بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر مان تحفه بخدمت قادر خلیفه رفت قادر آن تحفه را بر در دار الخلافه بسوخت
با ضعاف ان در حق قاضی اکرام کرد چون دیگران دیدند که فرداش مقلد حه کردانند ان اندیشه رجوع
کردند و کار خلافت قادر از سر نو طراوت گرفت قادر خلیفه در سنه ثلث مائة پسری آمد او را ابو الفضل

الخلافة
احدی و اربعین و اربعمائة
۴۱

نام کرد و چون بحد بلوغ رسید ولی عهد گردانید اما او پیش از قادر در گذشت و هم در سنه ثلث و ثمانین
قادر خلیفه ما دختر بهاء الدوله دیلمی سکینه نام وصلت کرد صد هزار دینار مهر کردند میان قادر خلیفه و سلطان
محمود بن سبکتگین حمله فردوسی شاعر مکتوبات مناقشات رفت و خلیفه حمایت فردوسی کرد و در مکتوبی
که سلطان بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود که اگر فردوسی را من نفرستی بغداد را بپای فیل بسپرم خلیفه در جواب
مکتوبی او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل قادر خلیفه در پانزدهم ذی
الحجه سنه ثلث و عشرین و اربعمائه در گذشت هشتاد و هشت سال عمر داشت بدار الخلافه مدفون شد از پادشاهان جهان
نوح بن منصور و منصور عبد الملک بن نوح سامانی و سلطان محمود پسر سبکتگین و پسرش مسعود و بهاء الدوله بن عضد الدوله
دیلمی و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند و در عهد او دولت سامانیان سیری شد و ملکشان با غزنویان

مدة الخلافه
اربع و اربعین سنه و ثمانیه اشهر
عد جل ۹ ماه

۲۰۶ اعقاد القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن معتضد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن
هارون الرشید خلیفه بیست و ششم است و از عباس پانزدهم بعد از نه در خلافت منصوب شد عاطر و فاضل
و لطیف طبع بود و از اشعار اوست بیت شعر لیلنا ما عالی اطمی من الغیث و واله مشعشم العاشقین
و قلنا ما ذکر و در اول دولت او کار دیالمه پست شد و سلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست
دیلمیان و غزنویان بیرون کردند و تا رسیدن ایشان بغداد و در انجا قلتها ظاهر شد غلامان بر دیلمیان
مستولی شدند و بر ایشان بمصادرات نهب و غارت کردند ما بحدی که جامع فخر الدوله دیلمی را که بر طرف
غربی قصلی و خندقی کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامه دیالمه نمازگزنده بر دند و بدین سبب خلیفه
بحضور طغرلبیک در سابع عشرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه بغداد در رفت ملک الرحیم دیلم ابو الشوک
کرد سلطان او را گرفت و بند کرده بقلعه ری فرستاد و لشکر سلطان شرقی بغداد را غارت کردند و مردم
در حرم باب بخلیفه گریختند سلطان لشکر یان را از غارت تمام منع کرد و ترکمان بغداد بعضی پیش بساسیری رفتند
که سرهنگی بود از جمله سپهسالاران دیلمیان و او بر جه شام بود و دعوت اسمعیلیان مصر بدو رفته و او را مصر او را
امیر جلیل سید معتمد نوشتندی بساسیری بمصر پیش المستنصر بالله فرستاد و از و مدد خواست و او را
بقیام خلیفه و سلطان طغرلبیک تحریف داد سلطان طغرلبیک در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصر او را

۲ در سید

مدد رسید و اموال و اسلحه و اسبان فراوان آوردند و دبیر بن صدقه و گروه بنی اسد بدو پیوستند و او
قوی حال شد از کرد و ترک و اعراب بنی کلاب لشکر فراوان بر وجمع شدند و آهنگ جنگ سلطان کرد
سلطان طغرلبیک قتلمش بن اسرائیل را که عمزاده او بود با قریش بن بدران عقیلی بجنگ او فرستاد
بنی عقیل با قریش بن بدران غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند و بدین سبب شکست بر لشکر
سلطان افتاد و قتلمش پیش سلطان آمد سلطان بنفس خود بجنگ رفت بساسیری بر جبه گریخت لشکر
سلطان در عقب برفتند خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد سلطان مراجعت نمود و بکنار آب
محول نزول کرد بساسیری بازگشت و بسنجار رفت و از سلطانیان خلقی بیشمار بکشت چنانکه خلق از دفن کردن
قتیلان عاجز شدند و در چاهها می افکندند و خاک بر سر می افکندند بساسیری با امرای شام و قریش بدران
و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمد و در منزلگاه سلطانی قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیک دینار
رسید سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب از ایشان منهزم شد چون از کمین گاه درگذشت
معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری بتیغ بگذرانیدند و اسیر بیشمار گرفتند و از جمله اسیران هر چه از بنی
عقیل بودند دست باز داشت و گفت ایشان درین مخالفت که جهة زن و بچه بودند معذورند اما آنچه
از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند تمامت را سیاست کرد و شامیان در خفیه ابراهیم بن
ینال را که برادر مادری سلطان طغرلبیک بود بفرستادند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و امارت شام
بوی دادند ابراهیم ینال بر سلطان غدر کرد و بگریخت و عزم همدان کرد و گذر بر نصیبین داشت متمولان نصیبین
برسیدند و آن شهر غارت کردند و هر کرا خواسته قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم سختیها کردند اتفاقا
او بر ایشان افتاده آن مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن بماندند ابراهیم ینال چون بهمدان رسید ملک بر سلطان
بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت کرد و سلطان را دفع شر او از لوازم بود آن جنگ را معطل گذاشته
بهمدان آمد و با ابراهیم جنگ کرده او را بگریزانید و بگرفت و بزه کمان بکشت ابو نصر کندری بحکم
سلطان طغرلبیک از رزمگاه با خاتون سلطان ببغداد رفت و آنجا نیز بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان
کرد پیش امیر هزارسف و قایم خلیفه را نیز مبالغه نمود تا با هم بخوزستان روند قایم خلیفه نپذیرفت و چون

سلطان طغرلبیک از جنگ بساسیری مراجعت نمود و بساسیری قوت گرفت و در ذو القعده سنه خمسین
و اربعمایه ببغداد رفت و جانب غربی بگرفت و حسربست و بطرف شرقی آمد عهد العراق احمد المقتولی با
پنجهزار مرد بر در حرم بر در حرم با بساسیری جنگ کرد و مقهور شد و لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند
و قایم خلیفه را با وزیر ابن سلمه و قاضی القضاة علی دامغانی و رئیس الرؤسا ابن شیروان و نقیب النقبا
همدانی بگرفتند و بر ستوران نشانیده برسوائی تمام گرد بغداد بگردانیدند پس ایشان را بکشتند
و قایم خلیفه را بمهارش عجلی سپردند و در همانه محبوس کردند قایم خلیفه در آن حبس گفت که شعر مالی من
الایام الا موعد فمتی ۞ اری ظفرا بذاک الموعد ۞ و نفسی بالحدیث الی غد ۞ احنی نفس یستریح الی المنی ۞ و علی
مطامعها تروح و تغتدی ۞ و فتنه بساسیری در بغداد یکسال و چهار ماه قایم بود و خطبه و سکه بنام
اسمعیلیان کرده بودند و این همه فتنه بواسطه مخالفت ابراهیم ینال بود قایم خلیفه از عانه رقعه بسلطان نوشت
و گفت مسلمانی را دریاب که در بارگه شعار قرامطه آشکارا شد و بکار اسلام سست گشت سلطان وزیر را
فرمود که جواب بنویس ابو العلاء منشی بجواب این آیه ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل
لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون بر پشت رقعه خلیفه نوشت سلطان را خوش آمد
و گفت امید دارم که چنین باشد سلطان گفت تا آتش فتنه ابراهیم ینال درین ملک منطفی نمیگردد
عزیمت بغداد متعذر باشد بدان سبب فتنه بساسیری امتداد یافت و چون سلطان طغرلبیک کار
آن ملک باتفاق آورد عزیمت بغداد کرد چون هول بحلین رسید مهارش عجلی قایم خلیفه را بخدمت
سلطان آورد و سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه
برفت خلیفه گفت ارکب خطاب سلطانی از دولت بدین آورد و سلطان خلیفه را بدار الخلافه
رسانید و کار خلافت از سر نو رونق گرفت غلامان سلطان ارزم و خمارتکین و طغراک بحکم سلطان بجنگ
بساسیری باعمال فراتی رفتند بساسیری بگریخت و در بطایح رفت ایشان بر سبیل شکار
بطایح رفتند و ناگاه بر او افتادند و جنگ کردند بساسیری کشته شد سرش را بسلطان فرستادند
سلطان گفت او را میخواستم زنده در دست آید تا با او اکرام کنم بمکافات بدکرداری او

تا جهانیان را

تا جهان را منتهی باشد بساسیری را نام ارسلان تن بود اما بجهة آنکه در اول بساسیر فارس یعنی بور بدین نام مشهور بود
خلیفه با سلطان طغرلبیک پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت جغربیک را در نکاح آورد و دختر خود سیده
خاتون را بسلطان طغرلبیک داد و روزگار خود را بر طاعت و عبادت خدای تعالی موزع گردانید و از تنعم
و تکلف احتراز نمود و وزیر ابو نصر کندری و قاضی محمد بن علی دامغانی را تربیت کرد و با خلیفه و سلطان
قضاء بغداد بدو دادند او را در همه روی زمین یک بدست ملک نبود و نه ملبوس سزاوار و نه مرکوبی از کار قضا
چندان نعمت حاصل کرد که هر سال دویست هزار کر غله از زراعت او حاصل میشد و سالهای بسیار
قضای بغداد در نسل او بماند و قایم خلیفه در اواسط شعبان سنه سبع و ستین و اربعمایه در گذشت
هفتاد و پنج سال عمر داشت و چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و مدت خلافت او و پدرش نزدیک است
بمدت دولت تمامت بنی امیه یا میران و درین سال در بغداد از سیل خرابی عظیم رفت چنانکه
اهل بغداد آنرا تاریخ ساختند از پادشاهان جهان مسعود و محمد و عبد الرشید ابنا محمود بن سبکتکین و مودود
و علی و ابراهیم اما مسعود بن محمود بن هفت کس در غزنه و جلال الدوله و عماد الدین امه و الملک الرحیم و هم
در عراقین و فارس و طغرلبیک و الب ارسلان و ملکشاه در ایران معاصر او بودند از سخنان اوست
سحل الاخطار و ما نصه علی المصص یکون علو المقدار المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن الامیر و خیره بن قاسم
بن قادر الامیر اسحق بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید مقدم از عباس و بیست و هفتم
خلیفه است بعد از جد بخلافت بنشست و مهلک خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد و نکاح آورد و او
پسری زاد و بعد از و دختر سلطان ملکشاه را در نکاح آورد و مدت نوزده سال و پنجماه خلافت کرد
در زمان او حسن صباح بر قلعه الموت بحدود قزوین بدعوت اسمعیلیان مشغول شد مقتدی منصب قضا
بغداد بقاضی ابو بکر حموی شامی دادند او زاهد و متقی و شافعی مذهب بود و از هیچکس هیچ نستد و قضا
بر نهج شریعت راند و بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صایم الدهر باشم و افطار
بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله برم و بشویم خلیفه راضی نمی شد اما چون او بصدق میگفت قبول
کرد و در آخر میخواست تا وزارت بدو دهد امتناع کرد و گفت الله کیف فی دیوان المخلوق

بعد ما وقع فی دیوان الخالق از جمله پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی وزیرش
مسعود غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمائه در گذشت عمرش سی و
شش سال و شش روز بود از سخنان اوست که وعد الکریم الزم من دیون الغرماء الا لسن الفصیحة
انفع فی الامور منها الوجوه الفصیحة الاقدام افضل من الاحجام الا فی استیصال النعم و ابتدال المحرم یقول
خیرها او خیر للمعاد و الاحجام افضل ما حلی به العباد حق الریعة الازم للرعاة و قبح بالولاة الاقبال علی السعاد
من اثرت حاله اتسع محاله و زاح محاله العدل یعنی عن جمیع العساکر تمنع ما لا تمنع الحصون المستظهر
ابو العباس احمد بن مقتدی ذخیره بن قایم در هیجدهم است از عباسیان و بیست و ششم خلیفه بوصیت پدر بخلافت نشست
عالم و فصیح بود از سخنان اوست که نضاء المرء الدنیا و کرحیل و للآخرة ثواب حرمل یشح بعده من وداده یفنه
البذل من شیم الکارم و الضن من صفات الاثم الصبر علی الشدائد یمنح الفوائد ادب السائل من
انفع الرسایل بضاعة العاقل لا تحتقر و رجحا لا بدان یفد فی المحشر و این ابیات از اشعار اوست بیت
اداب حر الهوی فی القلب ما حمدا یوما مدت علی رسم الوداع یدا کیف اسلک نهج الاصطبار و قد اری
طریق هجر فی الهوی قد دا ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی من بعدها فلا عاشته ابدا و دی بارد
بغداد بجانب شرقی و خندق و دروازها مستظهر ساخت و خلافتی نیز اکرد و در عهد او هیچ خارجی
خروج نکرد و او را در خلافت تمویش مذاوبیست و پنج سال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد و در ربیع
سنه اثنی عشر و خمسمائه در گذشت عمرش چهل و یکسال و نیم بود از پادشاهان جهان برکیارق و محمد ابناء سلطان
ملکشاه سلجوقی و مظفر الدین محمود خوارزمشاه و ابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و پسر داش ایلاق
غزنوی معاصر او بودند و در عهد او دولت آل بویه بسر آمد و چنین صباح چنان دولت اسمعیلیان
میکرد المسترشد بالله ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی عباس ذخیره بن قایم نوزدهم است از عباسیان و بیست و نهم
خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست و بمیمنی و شکوهی تمام داشت و سلاطین سلجوقی را محلی نهاد و در علم حدیث
مهارتی عظیم داشت و علماء جهان حدیث بر او خواندندی و اشعار یکو دارد و من اشعاره شعر اقول لنفسی
التباث اصطبری قول ورد و قضا العطر علت هبت بهذا السبب و ان زال عنهم فهذا مطر فقال ایضا

اشقی العباد علی حمره داب منها السور و از کلام اوست حمایة الملک متعینة علینا و اعنی الامة طامحة علینا
بوقتی که دمس مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجنگ او کشید و پیش از آنکه او را مقهور گرداند گفت اشم
روایح النصر من خفقان النبوة و املح شخص الظفر من خلال السعود و این نوعیست از کرامات و معجزات
و سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که بر شیوهٔ سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام
او باشد خلیفه مسموع نمیداشت و هوس کرد که از بلاد عراق عجم چند شهر در ضبط خود آورد و هر دو لشکر کشیدند
و در نواحی دینور جنگ کردند جمعی ترکان از خواشی خلیفه پیش سلطان مسعود رفتند و بدین سبب شکست
بر لشکر خلیفه افتاد و خلیفه هرچند بر گریز قادر بود اما شجاعت و شوکت نفس مانع آمد بر پشته ایستاده لشکر را
ندا کرد تا مراجعت نمایند کار از دست رفته بود درین حال حاجب سلطان ماجوقی برسید و خلیفه را
از سلطان زمین بوس برسانید و بخیل سلطان نزد سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت و او را بسراپرده
جدا فرود آورد اما بصلاح خواص دولت و اتباع او را در قلاع حصین محبوس کرد و او را شهر بندی داشت
سلطان سنجر بن ملکشاه از برادرزاده سلطان مسعود برین حرکت باز خواست کرد و از عجایب حالات
دران چند روز کرد و باد عظیم بود و چون سلطان بمراغه رسید در کنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه را با جمعی
از خواص بدرجه شهادت رسانیدند و مراغیان را بدین سبب خلیفه کش خواندند ملحدان را بگرفتند و پس از قتل
بسوختند و بعد از عزلت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود در شهر رجب سنه تسع و عشرین و خمسمایه
وفات یافت مدة خلافتش هفده سال و دو ماه از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و محمود
و طغرل و مسعود ابناء محمد بن ملکشاه سلجوقی و ارسلانشاه و بهرامشاه ابناء مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن
محمود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز معاصر او بودند حسن صباح در زمان او بمرد
و بزرگ امید قایم مقامش گردید الراشد بالله ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر
بن مقتدی بیستم است از عباس و سی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد خلافت
بدو دادند او نام سلجوقیان از خطبه و سکه بیفکند اتباع سلجوقیان از بغداد بعراق عجم گریختند راشد
بانتقام پدر آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد و سلطان مسعود نیز متوجه او شد و راشد در خود توانای جنگ

مسعود بدار دروازه سلطان در بغداد میرفت واز دیگری راشد بیرون می شد وبموصل رفت واز موصل
بمراغه شد وزیارت پدر دریافت واز انجا باصفهان رفت شهر محصور کرد اما آن دست نیافت ولا جدا
او را نیز بدرجه شهادت رسانیدند در سابع عشرین رمضان سنه اثنی وثلثین وخمس مائه خلفا الدین
محیی شدند ودیگر تر دنکردند مدت خلافت او یکسال وچهار ماه واز اشعار اوست که نظم حاد وقضی
من زمنی ریونی ان افرحی ریب المنون ولیت الراشدان لم ابقنی لهام سم عن حسی ودینی
لا یسرن بسیرتی احد بعدی فقد کفروا من بعد اسلامهم حین یقضی منهم یقینی
واین قصیده مطولست ودر اینجا بهمین چند بیت اختصار رفت از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه
ومسعود بن محمد بن ملکشاه سنجر سلجوقی دانیز خوار زمشاه معاصرش بودند واز اکمیلیان زرکار اسد
دعوت مراطله میکرد والمقتفی ابو عبد الله محمد بن المستظهر بن المقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن امیر
از عباسیان سی وپنجم خلیفه بعد از انکه سلطان مسعود سلجوقی برادر زاده اش راشد را بحکمه وفتوی ائمه
وبحل قضاة بغداد خلع کرد واو را بخلافت نامزد کردایند مردی حلیم ونیکو خلق بود وتا سلطان
مسعود در حیاة بود خلافت او رواجی نداشت واو را املاک موروثی پیش دست بود واز ان
چون ارتفاعی بخانه او بردند غلامی سلطانی شحنه بایستی والا در راه یغما کردندی وچون سلطان
بغداد در پسند سر روز از مطبخ خلیفه سی کوسفند با ما یحتاج بجوالیخانه سلطان بردندی چون سلطان
مسعود در گذشت ابی بار دوی کار خلافت آمد ودیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه ندادند سلطان
محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست تا اسم سلاطین سلجوقی را زنده کند ودر بغداد
راه ماند لشکر کشید وباعلی کوچک بموصل در بغداد رفت وبغداد را حصار کرد اما چنگی نمیکرد ودو سه ماه
نخستی متحرک رود وچون جایگیری واز زم بهم مناسبت ندارد کار محاصره دور رود وراشد خلیفه
بسلطان نوشت که ایها الصبی ما رایت جدارا اقصر من جدارنا ولا وارا اوهن من وارنا فان استعنت
بعلی الصغیر استعنا بالعلی الکبیر وسعیو الدین غلمانی مغلب یغلبون در اثنای این حال از عراق
بشویش پسند سلطان محمد دست از حصار باز داشت وروان شد در پسند ملث وار یعین و

شهرین مودود در فارس خروج کرد و بر املاک مستولی شد و در سنه تسع و اربعین و خمس مائة
چکیر خان متولد شد از نبات و شاهان سنجر بن ملکشاه و برادرزاده اش مسعود بن محمد و پسرعم او ارسلان
ملک شاه بن محمود بن ملکشاه سلجوقی و اتسیز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ امید و پسرش
دعوت باطنیه میکردند و مدتی بیست و چهار سال و چهار ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه
خمس و خمسین و خمس مائة در گذشت شصت و شش سال عمر داشت بر صافه مدفون گشت المسترشد
باللّٰه ابو المظفر یوسف بن المقتفی هشتم است از عباس و سی و دویم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو داده
دولت و کیاست تمام داشت و عاقل و مردانه و لطیف بود و اشعار نیکو دارد و در حق وزیر خود
دارد این بهره گفت شعر صفت خصلتان خصلتان و عمنا ۞ فذکر سماحتی العیانة یشهد و جودک
وجود ک المعروف فی الناس منکر ۞ و لم ازمن ینوی نلک السوء یابا المظفر الا کنت اشا المظفر
فلم رام ما حی نکانک جعفر ۞ و یحیی نکفاعنه یحیی و جعفر از امر ضا و نیا کل صالحة ۞ و ان شفعا فقار کونا عمل
نوهی الا اذا احفا و سخط ۞ اذا امنا فاز کونا عمل ۞ از کیاست او یکی آنست که بشبی با یکی از خواص خود
حقه بود گفت او را که سه روز کری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف این عمل شوان
کرد همانا که قلامیت بس تامل کرد و گفت برو بغلان محله و کوچه و منتظر باش که انکس که در بن هنگام
چنین کاری کند او را نزد حضور می باشد چون در خانه بنگاشند و زر و سر و انکس را که این کار
میکند بیاورند چنین کردند و آن مرد را با دراهم پسکوک و غیر مسکوک پیش خلیفه بردند و خلیفه ملاحظه کرد و تمام
عیار بود موجب پرسید مرد گفت از درویشی مین جرات اقدام نموده ام و در دم قلبی زده ام فاما
درین امر اجرت و مکافات خلیفه بر رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد در دار الضرب
این کار کن و حکم کرد تا از و واجبی از انکه بندد و در شب دیگر کسی او را نگرد که بشب اب بدان بالا
گشاد و بر و چون بسر و شود فرو گیرند بشنود و دانست که دران هنگام موسم این فعل میت گفت
میان عاشق و معشوق مواضعه ایست بس کن تحقیق این امر بدانجانب فرستاد مردی با بر
از ان خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورت بیابد تا در ان خانه رود مرد او را بگرفت

وپیش خلیفه برد و تفحص کرد معشوق زن آن پیر مرد بود آوازه کرد قاضی را تا میان ایشان مواضعه رفت
در ایشان حکم شریعت مطهره بامضا رسانید در عهد او اسمعیلیان مصر را افتادند و ملک مصر از آل ایوب
رسید و خطبه بنام مستضی کردند بسبب آنکه دانشمندی جرجائی نجم الدین لعبت پیش آل
ایوب رسیده و خطبه بنام مستضی کرده مرتبه بلند کرد بجائی که ایشان در رکاب او پیاده رفتندی
آل ایوب را گفت خطبه بنام خلفای بنی عباس بباید کرد تا نماز درست باشد بقول او خطبه بنام
مستضی کردند و او یازده سال خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه ست وستین وخمس مائه
درگذشت از پادشاهان جهان محمد بن محمود و عمش سلیمانشاه و عم زاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی
و ایل ارسلان خوار مشاه و سنقر بن مودود سلغری و برادرش رکنی معاصر او بودند و از اسمعیلیان محمد
بزرگ امید دعوت بواطه میکرد در عهد او دولت ملوک غزنه منقطع شدند و ملک ایشان با غوریان
افتاد المستضی موالده ابو محمد حسن بن المستنجد بن المقتفی پسر و یکم است از عباسی وسی و پنجم است
از خلفا بعد از پدر بخلافت نشست بزرگ منش و بسیار عطا بود از مروت او حکایت بسیار است
در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین قماری بود و در امارت طول مدت یافته بود و در ایامی تمام
داشت و محب علما بود و خادمان خلیفه صدق و خالص را با او عداوت بود خلیفه را با او بدگردانید
خلیفه بر قصد او قادر نبود و بر بام سرای بر دمان مذاکره کرد که چون قماری را مالش شما را عوام غوغا
بدر خانه او برند و او سر بند و دفع قادر بود اما چون قتل نمیبایست کردن روا نداشت و بیرون خانه
بشکافت و بیرون رفت و با قصد سوار راه موصل پیش گرفت عوام خانه اش تاراج کردند
و مالهای جهان بردند مستضی از علو همت هیچ از ان التفات نکرد و قطب الدین قماری را
در راه موصل گرفتار کرد و با اکثر اتباع بدان درگذشت در روزگار مستضی عضد الدین نبیره رئیس الرؤسا
که بردست بساسیری کشته شد عزیمت حج کرد و ملاحده بر شوه بسیار قصد او کردند چون بمطالعه
مشغول شد او را بدرجه شهادت رسانیدند و کلید خانه مستضی العطار بود و او کریم جهان بود و از مستضی
اجارت پسندیده بود که مرا نعام که درون نزار باشد با او حصه بمستحق رساند و چون نهرار رسید

اجازت طلبید مستضیی را زنی عفیفه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود و خیر نزدیک ناحیه و خانقاه شونیزیه و او ساخت و او بدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین مهم پنهان و نهانکشتی مستضیی بنشست و هشتاد خلافت کرد و در اواخر شوال سنه خمس و ستین و خمس مائه در گذشت از پادشاهان جهان ارسلان طغرل سلجوقی و پسرش طغرل و ایل ارسلان خوارزمشاه و پسرانش سلطان شاه و تکش خان و رکنی سلغری و پسرش لکلکه معاصر او بودند و حسین بن محمد بن بزرگ امید و پسرش محمد دعوت بواطنه کردند الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن مستضیی پست و دویم است از عباس و سی و چهارم خلیفه بعد از پدر خلافت شد و او در عهد او هیچ خلیفه را آن امن و رخص و راحت نبود که در زمان او بسبب ملک عرب رسانیدند بهشت را نشست ملک خوزستان و کردستان و رجه شام مسخر او شد و او مردی مردانه و دلاور بود و در عمارت مساجد مشاهد و انشای رباطات و مدارس و مشاطرسعی جمیل نمود و بر طرفین بغداد دار الضیافه بساخت تا فقرا و رونده انجا برغبه بودندمان رقاق و بریان و حلوای مشدی و عسلی داودندی مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت بماند هیچ خلیفه را طول زمان خلافت برابر او نبود و در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون رفتند و چنگیز خان بر توران و ایران مستولی شد و تمامت پادشاهان را قهر کرد و در جهان قتل عام رفت از پادشاهان جهان خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و لکلکه و برادرش سعد ابناء زنگی سلغری و عمزاده شان طغرل بن سلغر در فارس حکومت کردند و از اسمعیلیان محمد بن حسن بن محمد و پسرش جلال الدین حسن نو مسلمان و پسرا و علاء الدین محمد معاصر او بودند و در آخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد ناصر خلیفه را دختری بود نماند کاوی که جده او صدقه داد ند عباس نوشته بود ناصر خلیفه دین بسبب سقا و اشی بغداد بر انداخت و فات او در غره شهر شوال سنه اثنی و عشرین و ست مائه روی داد الظاهر بالله ابو نصر محمد بن مستضیی بن مستنجد پست و پنجم است از عباس و سی و پنجم خلیفه بعد خلافت بدور سید اما کارش بر وجهی نه پذیرفت نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب ثلث و عشرین و ست مائه در گذشت از پادشاهان جهان چنگیز خان معاصرش بود و سعد بن زنگی سلغری در فارس و براق حاجب در کرمان حاکم بودند و علاء الدین محمد در الموت دعوت بواطنه کردی المستنصر بالله ابو جعفر

ابو جعفر منصور بن طاهر بن ناصر بن مستضی بیست و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه بعد از پدر بر سریر خلافت نشست
شانزده سال و یازده ماه خلافت بسزا کرد و در عهد او ملک عرب رشک بهشت برین گشت و نشان
خرابی در آن مملکت نماند محصول ملک او در عراق عرب و خوزستان و کردستان و بعضی شام
و دیار عرب یک شش هزار و چند تومان بوده است و نسخه مفصل آن دیده ام در عهد او تا نحو نوین با لشکر مغول
باستخلاص اردبیل رفتند مردم بقلعه تحصن جسته از خلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را از رفتن بحج منع کرد
و بغزا فرستاد لشکری گران بیاری ارسلان رفتند و بعد از محاربات مغول منهزم شدند و خواسته فراوان
بدست اهل اسلام در آمد مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس و عشرین و ست مائه آغاز عمارت مدرسه مستنصریه
کرد و در سنه اثنی و ثلثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نساخته و نشان نیز نداده و چندان توقف کرد
بر آن بقعه که هیچ آفریده بر یک موضع آنقدر وقف نکرده از پادشاهان جهان چنگیز خان و پسرش اوکتای
قاآن معاصر او بودند و در فارس سعد بن زنگی و ابوبکر سعد سلغری و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک
خواجه و در بیشتر ایران سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم کردند و در الموت علاء الدین ملحد دعوت بواطنه
کرد و مستنصر در عاشر شهر جمادی الآخر سنه اربعین و ستمائه درگذشت پنجاه و دو سال عمر داشت
المعتصم بالله ابو احمد بن عبد الله بن الامام المستنصر بالله بیست و پنجم است از عباس و سی و هفتم
خلیفه آخرین خلفاست بعد از پدر بخلافت رسید از و تا نه پشت همه خلیفه بوده اند و نه دیگر با منصور
خلیفه بودند و چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد و مدت پانزده سال و هفت ماه خلافت کرد او را بسلامت نسبت کنند
و در معنی او حکایات منقول است که شرحش مناسب ندید در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب کردی
از دنیاداری فراغتی داشت و نیز آنکه بر ساقه دولت بنی عباس بود و اگر نیز تدبیری کردی موافق تقدیر نیامدی
لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه از پادشاهان مغل هولاکو خان لشکر بجنگ او آورد و در صفر ست و خمسین
و ست مائه خلیفه را بدرجه شهادت رسانید چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت لشکر مغول بغداد را
خراب کردند و قتل تمام رفت چهل روز قتل میکردند و ششصد هزار آدمی کشته شد گویند از لشکر مغول مردی
بانجو نام در خانه چهل و چند کودک شیرخواره یافت فکر کرد که چون بی زادان بزاری بخواهند مرد همان به که همه را

از زحمت

از زحمت زندگانی خلاص دهد تمامت را بگشت روزی از بزرگی پرسید که در مدت العمر چنین چیز دیدی
خواجه با هم گفت دوزخ از پادشاهان جهان کیوک خان و منکوقاآن اخلاد چنگیزخان معاصر او بودند و آن
سلغریان ابوبکر بن سعد بفارس و از کرمانیان مبارک خواجه و غمزاه داش قطب الدین و از ملاحده علاء
و پسرش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از معتصم از بنی عباس هیچکس در ایران خلافت
نکرد و حکومت بپادشاهان مغل رسید ملکه فصل چهارم در ذکر پادشاهان عظام که از زمان اسلام تا امروز
و این چهار فصل است فصل اول در ذکر پادشاهان نامدار بنی صفار سه تن مدت ملکشان سی و سه سال
لیث رویگر بچه پیستانی بود جون در خود بحتری می دید بر دیگری بمعیشت نشد از سلاح ورزی بعیاری
و ره زنی افتاد و امادران کار طریق انصاف بسپردی و مال کس بکبار کی نبردی و بوی که از برده بعضی
باز دادی شبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی پستان بود ببرد و مالی
بی قیاس برد و برزبرش خبری شگاف یافت تصور کوهری کرد برداشت و بجهة امتحان زبان بر آن زد
نمک بود حق نمک پیش او برقبض مال غالب آمد مال را بگذاشت و برفت پیکر خازن از آن قضیه
واقف شد و بدرهم بن نصر باز نمود درهم منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود لیث صفار پیش آمد
درهم پرسید که چون بر احوال قادر شدی نابردن را نانع چه بود لیث حکایت حق نمک یاد کرد درهم را
بپسندیده آمد او را بر درگاه خود را جاوشی داد و پیش او مرتبه و جاه تمام یافت و امیر لشکرش شد
و بعد از و پسرش یعقوب بن لیث صفار پس از وفات درهم بن النصر بپسر انش صالح و نصر خروج کرد
و در پنج و شش و ماتین بر بعضی ولایات پستان مستولی شد و کار او روز بروز در ترقی بود تا امرا
ارکان درهم بن نصر با او مسقق میشدند تا در ثلث و خمسین و ماتین بر تمامت ولایت پستان مستولی
نصر و صالح بگریختند و پناه بپیش پادشاه کابل بردند بر سبیل بعد و ایشان با سی هزار مرد بجنگ یعقوب
و یعقوب با سه هزار مرد برابر او رفت و جنگ کرد و بر سبیل مکر گردن او را بگرفت و پیغام داد که بند دار کرده
پشیمانست و از روی مخذول مراد کان سر شمار را گر عذر در پذیرند و جون از آن طرف نوید امان تمام
و عهد و پیمان رود بطاوعت آیم و ملک بر سبیل از و فرنپ بخورد و جهت تمهید عهد و میثاق با نصر

وصالح با دویست سوار از لشکر دور بگوشه رفت و یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و بر ایشان
غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کاملیان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی را به تیغ
بگذرانید و کار سیستان برو قرار گرفت و بعد از دو سال بر ملک هری مستولی شد محمد بن احمد بن
طاهر بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین حاکم خراسان بود در خود قوت مقاومت او نیافت خواست که
بحیلت برو چیره شود آن معنی خود سبب نیکویی صولت و دولت یعقوب لیث گشت محمد طاهر
بیعقوب لیث بدوستی پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب بکرمان
مستخلص کند یعقوب ازین معنی خرم شد چه اندیشه ناک بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند لشکر کرمان
از پشت او در آیند برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهری در عقب یعقوب امیری قاسم نام را
با اسبابی گران باستخلاص سیستان فرستاد غلام یعقوب جلال نام با ایشان حرب کرد قاسم
کشته شد و لشکرش شکسته گشت و یعقوب بلطف و قهر با امرای خراسان پیغامها فرستاد و بامید
و بیم ایشان را از حال خود مطلع گردانید و محمد طاهری در شراب افتاد و ملک بگذاشت و ببغداد رفت یعقوب
بر تمامت خراسان مستولی شد و عزیمت فارس کرد علی بن مستعین حاکم فارس بود و طوق بن قیس را
از خوزستان بخواند و با لشکر بجنگ یعقوب فرستاد یعقوب مظفر شد و طوق بن قیس را
اسیر کرد و بشیراز رفت علی بن مستعین با مردم شیراز بیرون رفت و بعد از محاربه در جنگ اسیر شد
و ملک فارس بدست یعقوب در آمد معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد تا
علی بن مستعین و طوق بن قیس ازو خلاص شدند یعقوب لیث مدت ده سال پادشاهی کرد و در هر جا
نشان مالی یافت بزور و ظلم بستد و مالهای جهان برو گرد شد هوس عراق و مازندران کرد
بجنگ الداعی الی الله حی الحی حسن بن زید الباقری رفت و مظفر شد پس از آن هوای بغداد کرد و
بجنگ معتمد خلیفه نهاد و خلیفه و برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و بر در حلوان جنگ کردند یعقوب
شکسته بخوزستان رفت و باز معاودت کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس و ستین و مائتین آنجا در گذشت
چنانکه ذکر رفت عمرو بن لیث بن الصفار بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و بیست و دو سال

حکم کرد

حکم کرد کار او عروج تمام یافت بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران
و غزنه مستولی بود و رافع بن هرثمه با او مخاصمت کرد و با حکام طبرستان و مازندران نهاد که بجنگ او روند
حکام طبرستان و مازندران بوقت جنگ مخالفت شرط کردند و معاونت رافع نکردند رافع منهزم
بباورد گریخت و آهنگ نخشب کرد عمرو لیث راهش گرفت پیشتر بزینهار عمرو لیث رفتند رافع پناه
بپادشاه خوارزم برد او بر رافع غدر کرد و بکشت و سرش را بعمرو لیث فرستاد و کار عمرو لیث قوی شد
طمع در خوزستان و عراق عرب کرد و با معتضد خلیفه طریق مخالفت سپرد خلیفه اسمعیل سامانی را بفرمود
تا با او جنگ کند و در ربیع الاول سنه سبع و ثمانین اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد بجنگ عمرو لیث
رفت گذر بر نهری داشت در کوچه باغی درخت پر سیب سر براه داشت اسمعیل سامانی غلامی را نهانی
بران بگماشت تا کسی از آن سیب تصرف خواهد کرد یا نه همه لشکر بران بگذشتند و یک سیب تصرف
نکردند اسمعیل خدای را سجده شکر گذارد که سیاست و عدل او در دل لشکر بدین مرتبه رسانیده و امید
در ظفر است عمرو لیث با هشتاد هزار مرد آراسته در برابر او آمد و چون فریقین صف بیاراستند
و طبل جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد و او را در ربود و در میان لشکر اسمعیل سامانی آورد
تا بی آنکه جنگی شود گرفتار شد و آن همه لشکر ببانگ طبل منهزم شدند عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند از فراشان او
یکی آنجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهة من چیزی خوردنی بیاور فراش پاره گوشت بدست آورد
و در یغلاوی قلیه میساخت بطلب حوایجی برفت سگی سر در یغلاوی کرد و استخوانی برگرفت دهانش
بسوخت سر بتعجیل بیرون آورد حلقه یغلاو در گردنش افتاد میدوید و یغلاو می برد عمرو بخندید و گفت
امروز بامداد خوالیگرم شکایت میکرد که یراق مطبخ را سیصد شتر بدشواری می برد زیادت میباید کرد و شب
هنگام مشاهده میکنم سگی بآسانی میبرد تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اسمعیل سامانی حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد
که انشاء الله تعالی ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو لیث بر اسمعیل آفرین کرد و گفت میدانم که مرا از خلیفه
روی خلاص صورت نخواهد بست اما امیر اسمعیل آنچه طریق مردی بود گفت و بازوبندی بآن حاجب داد

وگفت امیر اسمعیل را خدمت برسان وبگوی می شنوم که لشکرت پنواست این نسخه گنجهارد و فایین من
و برادرمنست همان بهتر که این مال به بندگان تو عاید گردد تا ایشان ازان نفعی یابند از بندگی توقع آنست
که گرد ار موافق گفتار فرمایی واز خون من دست کوتاه کنی و مرا بحضرت خلیفه فرستی صاحب را تصور آنکه
بجهة میر اسمعیل تحفه لایق آورده بشاش آمد، حال با او بگفت اسمعیل با نک بر وزد و گفت رو و این نسخه
بوی ده وبگوی اسمعیل میگوید که از غایت دانش میخواهی بر خود رفروشی جوبی تو و برادرت را گنج و ضیعت از کجا
آمده جهاز اعلوم است که شما و دیگر بیچگانید دو سه روزی سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت
شما کرد و در جهان استیلا یافتید و بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه که ازان اموال در
گردن تست میخواهی که بشفعت در گردن من افتد من ازانها نیستم که این بازی بخورم و آنچه گفته که قصد
خون تخم جون مرا بر توحق نونی نیست چرا دست بخون پالایم و آنچه گفته که ترا بخلیفه فرستم بهتر ازین
چگونه توان کرد حاجب برفت و جواب باگنج نامه ها و رسانید هزار آفرین بر روان و اعقاب امیر اسمعیل باد
امروز زمانی افتاده ایم که برادر خون برادر خود جهت اندک فایده دنیایی روا میدارد و غنیمت شمارد
و اسمعیل عمرولیث را معتقد بحضرت خلافت فرستاد و چون چشم خلیفه بر عمرولیث افتاد گفت
الحمد لله الذی مکنی منک و کفی شغلک و او را محبوس ساخت در عهد معتضد دو سال در حبس بود
بوقت وفات معتضد بروایتی خادمی را بفرستاد تا او را بکشت بروایتی او را فراموش کردند
و خوردنی نداد و ندارکرد پسکی بمرد از آثار عمرولیث جامع عتیق شیراز است طاهر بن محمد بن عمرولیث الصفار
چون جدش امیر شد ارکان دولت او را بپادشاهی بنشاندند یکسال و چند ماه کرد و فرمی کرد و انجام
اسمعیل سامانی بر و غلبه کرد و پادشاهی پیوستند بعد از مدتی حکومت پیشان به نبیره ایشان احمد داد بند
و از و به پسرش خلف رسید و بعد از و به نبیره اش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاکم شد و
ثمان و خمسین و خمس مایه حکم کرد عمرش از شصت سال گذشته بود و تا این زمان پنسل بر نسل حکومت
بیشان بدایشان تعلق دارد و فصل دویم از باب چهارم در ذکر پادشاهان سامانیان بر پیش مدت
ملکشان بایران صد و دو سال و نیم و بیست روز سامان از نخم بهرام چوبین بود و پیش سامان بن خداه

حسان ذن

حسان بن طغام بن نوشیروان بن بهرام چوبین اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام
حاجب لشکر پدر سامان را روزگار مخالفت شد بساربانی افتاد و سامان را گوهر بزرگ بسر بکار شتربانی
فرود نمی آورد روزی در هنگام این ابیات شنید بیت مهتری گر بکام شیر در است ٭ رو خطر کن ز کام
شیر بجوی ٭ یا بزرگی طعام و نعمت و ناز ٭ یا چو مردانت مرگ رو باروی ٭ ازین ابیات ماده رجولیت او
در حرکت آمد بعیاری مشغول شد و بعد از اندک مدتی بر شهر آشناس مستولی شد پسرش اسد بن سامان را
در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد طاهر ذو الیمینین او را کارهای بزرگ فرمود و بعد از و مامون خلیفه پسرانش را
بولایت امارت سمرقند بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و اشناس بیحیی بن اسد و هراة بالیاس بن
اسد داد و ایشان مدتی مباشر اشغال آن ولایت بودند تا در سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه تمامت
ولایت بنصر بن احمد بن اسد بن سامان داد که ارشد آن قوم بود برادرش اسمعیل از قبل او حاکم بخارا
شد و بعد از مدتی مفتنان میان برادران خصومت بهم رسانیدند نصر بجنگ اسمعیل رفت ظفر اسمعیل را بود اما برادر
مهتر را دست بوس کرد و گفت تو همچنان مهتر و مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی داری بکار آن قیام نمایم و الا بهر چه فرمائی
اطاعت کنم نصر خجل شد و بر قرار کار بخارا را اسمعیل میساخت و نصر حکومت ماوراء النهر میکرد تا در سنه سبع
و سبعین و مائتین نصر درگذشت و تمامت کار بر اسمعیل قرار گرفت و بخارا را دار الملک ساخت او
مردی فرزانه و باشکوه بود و امارات پادشاهی از جبین او می تافت ملک ماوراء النهر در عهد او معمور شد
چون بنی لیث دست بر آوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را برانداخت و خلیفه مملکت بنی الصفار
بر وی مسلم داشت در منتصف ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین در بعضی محال ایران نام پادشاهی بر و اطلاق
کردند و او در کار خیرات مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگان بزرگی را در عهد او
پرسید که طاهریان مردمی پاک دین و نیکو اعتقاد بودند و خیرات بسیار کردند و از آن هیچ پیدا نیست
و بنی لیث ظالم و ستمکار بودند و زیادت خیری نکردند و تمامت جاریست موجب چیست و حکم ازلی
درین چگونه جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند از غایت خبث طبیعی و ظلم جبلی اجرای خیر طاهریان
نکردند و از حرص و طمع تمامت آن را باطل گردانیدند و موقوفات آن را با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث سامانیان

از روی مردی و پاکی اعتقادی خیرات نیکی را مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن نیکی ماخیر و ذکر
جاری شد و حکمت در نصیحت آنکه لاشک در محشر نیک و بد را جزا خواهد بود هر کس نیکی کرده او را جزای
دهند و آنکه از بدی آن نیکی باطل کرد و نیکی دیگر کرد آن بدکردار را جزا باشد و رازی ابطلان نیکی نیکو
کار دهند باز اگر نیکوکاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گرداند بماند محی ثانی ثواب باشد پس ثواب نیکوکار
اول در سه باشد و بدکردار را همسیج ثواب نماند آن را بهشت و این را بدوزخ رسانند اسمعیل سامانی
هفت سال و دو ماه در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر شهر صفر سنه خمس و تسعین و مائتی در گذشت
از نخان اوست که کن عصاميا ولا تكن عظاميا اى كن بعصاء مر الدين قتيل قرمغين عصام
سودت عظاما و علمته الكر و الافتا ما و جعلته ملكا قيما و لا تكن مس بقيحر لعظام الناس
احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد عالم پرور و علم دوست بود و مجالس او
با علما بودی بدین سبب غلامان از و مشوش بودند و او منابر و احکام از زبان دری با عربی نقل کردند
پنجاه و چهار ماه حکومت کرد روزی آوازی مخالف از مملکت خود شنید گفت الهی اگر تقدیر تو
چنانست که این ملک بر من بشورد پیش از شوریدگی مرا مرگ فرست و رحمت بندگان خود میسند او را
هر شب دو شیر بر در خانه بستدی تا کسی از بیم ایشان در نیارستی رفتن در آن شب شیر بیشه او را مونس
کردند جمعی از غلامان که در قصد او بودند در رسیدند و ایشان را بکشتند و در ثالث جمادی الاخر
سنه ثلاث و ثمانمایه بخارا را لقب کمین از جمله غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده بود نصر بن احمد بن اسمعیل بن
احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی بنشست تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند
بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد و بعد از مدتی تماشای هرات رفت در بسطامی
خوش آمد آنجا فرو کش کرد امیر انس را هوای زن و بچه بود و امیر نصر نه غم بخارا کردی و نه امرا را دیدی
داد که بخانه خود روند با زن و بچه بهرات آورند امیر را طاقت طاق شد و بیم بود که بر امیر نصر خروج
کنند چه هر چند بقربان حضرت وسیلت جسته شد فایده بران مترتب نشد استمداد رودکی را
بذریقاریها کردند و او ابیات در صفت خوبی بخارا و ترغیب کردن امیر نصر بر عزیمت آنجا خواند

بیت بوی جوی مولیان آید همی ۞ یاد یار مهربان آید همی ۞ ریگ آموبا در شتیهای او ۞ زیر پایم پرنیان آید همی
آب صحرا از نشاط روی دوست ۞ جنگ ما را تا میان آید همی ۞ ای بخارا شاد باش و دیرزی ۞ میزری تو شاد جان آید همی
۞ میر بر راست و بخارا بر چپستان ۞ سرو سوی بوستان آید همی ۞ میر ماه راست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی ۞ امیر نصر را پس ازان آرام نماند که ابیات را تمام برخواند و روان شد
چنانکه بی موزه برنشست و رودکی بدین ابیات از انعام امرا غنی شد امیر نصر روزی در بهرات
جوانی نیکوروی را در کنار گل بایت و فرزندی را در حجره او مشاهده کرد از نام و نژاد و شش پرسید دانست
داود کفت نام من احمد است و نژاد از تخم بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش نمود و مواجب
بخشید و از هر قبای خود زرنی با و داد و با مارت چپستان فرستاد و تا غایت امارت آنجا در تخمه او بود
امیر علی بن الیاس که در اول حال عیاری کردی تغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در آن ملک
پادشاهی کرد تا وقتی که اهل آنجا بسبب ظلم بر و خروج کردند و او را منهزم کردانیدند و پادشاهی بپسرش
الیسع دادند ماکان بن کاکی از دیلمان کرکیخبر بخراسان رفت و خواست تا تغلب در ان مملکت مستولی
شود امیر نصر با و وصیت میکرد که در کار جنگ چندن و چنان کن در میان سخنان روی امیر علی ترش کرد
اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد بیرون رفت و ملاحظه کرد و در اندرون پیراهن او عقربی بود و او را هفده جای
نیش زده بود و این حال را امیر نصر را ساینده نگفت چرا پیش بیرون نرفتی گفت که اگر بنده در حضور امیر
از خم کردی نالد و امیر را در میان سخن بگذارد و در غیبت چگونه طاقت زخم شمشیر آبدار آورد امیر نصر
او را بدین سخن نوازش نمود و امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش را منهزم کردانید
کاتب خود را کفت حال ماکان بلفظی کم و معنی بسیار بخدمت امیر عرض کرد و کاتب بنوشت اما ماکان
مبارز کاسمه و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود امیر نصر مدت سی و سه سال و سه ماه حکم کرد
و در ثانی عشر رمضان سنه ثلثین و ثلثمایه کشته شد ابو احمد نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان
بعد از پدر پادشاه شد میان او و عمش ابراهیم بن احمد محاربات جهت تنازع پادشاهی
واقع شد سپه انجام نوح منظفر شد دوازده سال و هفتاد و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر

ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وثلثمایه رحلت کرد البتکین در زمان او منصب امارت لشکر یافت
عبد الملک بن نوح بعد از پدر بپادشاهی نشست و هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در میدان
گوی بازی در حالت اسب تاختن بیفتاد و بدان سبب درگذشت بتاریخ منتصف شوال خمسین
وثلثمایه در عهد او البتکین بامارت خراسان رفت و املاک بسیار بر وی جمع شد السدید منصور بن عبد الملک
بعد از پدرش امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البتکین که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند
تا کرا بشاهی اختیار کنند چون منصور خورد سال بود البتکین جواب فرستاد و عم او را اختیار کرد
و پیش از آنکه جواب بفرستد امرا منصور را بپادشاهی نشانیدند البتکین از و متوهم شد و بتحفه و پیغام
دل او را خوش کردی اما فایده نبود تا شش سال پس البتکین را بدرگاه خواند او دانست که در طلب
کردن او خیر نیست اما متوجه شد و در راه با امرا بر سبیل آزمودن در مخالفت منصور سخن گفت امرا
تمامی موافقت البتکین کردند و حق نمک رعایت نمودند او بر ایشان دعا کرد و ایشان را وداع کرد و بحضرت
فرستاد و با سه هزار غلام خود سر خویش گرفت و عزم غزنین کرد امیر منصور جای او را در خراسان با بو الحسین
سیمجور داد و با پانزده هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد و بر در بلخ با او جنگ کردند و منهزم شدند البتکین بغزنین
رفت صاحب غزنین او را راه نمیداد البتکین غزنین را محاصره کرد تا از روی عجز شهر بسپردند و او پادشاه
غزنین شد امیر منصور باز سی هزار سوار بجنگ او فرستاد البتکین با شش هزار سوار بر ایشان زد و ایشان را
بکشت منصور ترک جنگ او گرفت خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز کرد و داماد خود طاهر بن حسین را
نیابت داد و بحج رفت بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نگذاشت خلف پناه بامیر منصور برد
امیر منصور او را لشکر داد و خلف با لشکر بسیستان رفت دامادش شهر باز نگذاشت و خلف بر سیستان
مستولی شد و لشکرش را پیش امیر منصور فرستاد و طاهر بن حسین باز آمد و با خلف جنگ کرد و شهر بستد
خلف باز بامیر منصور پناه برد و لشکر بستد چون بسیستان رسید طاهر درگذشته بود و پسرش
حسین قایم مقام گشته با خال کارزار کرد و چون بتنگ آمد پیغام پیش امیر منصور فرستاد و امان طلبید
تا بحضرت او رود و ملازم شود امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و بداد و عدل روزگار گذرانید و از و

خیرات و مبرات ماند و در منتصف شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه درگذشت وزیر او ابو علی محمد بن
بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری بود الوصی نوح بن منصور بعد از پدر بپادشاهی نشست خواست که وزارت
با بوالحسین عیسی دهد با ابوالحسین سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد جواب داد که ابن عیسی بهمه هنرها
و لوازم وزارت آراسته است اما جوانست و جوان بوزارت پسندیده نباشد امیر نوح
مخالفت او کرد و وزارت با بوالحسین عیسی داد و بواسطه کفایت او کار ملک ضبطی هرچه تمامتر یافت
والحق وزیری مثل او در پیش بخت هیچ پادشاه نبوده است بدین سبب میان عیسی و سیمجور نفاق
و نزاع واقع شد و سعی نمود تا حسام الدوله تاش که از ممالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح راه امارت
یافت و فایق را حجابت داد پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز
گرفت امیر نوح خواهرزاده او حسین بن طاهر را بجنگ او فرستاد و بعد از محاربه خلف پناه بقلعه
ارک برد حسین طاهر آنرا محصور کرد و تا هفت سال در حصار بود و ظفر روی ننمود بدین سبب شکوه سامانیان
در دلها کمتر شد ابوالحسین سیمجور بر آن شماتت میکرد امیر نوح او را از امارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض
کرد و سیمجور را بجنگ خلف فرستاد ابوالحسین در خفیه با خلف متفق شد و بظاهر بر آن قرار دادند
که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه را بدو تسلیم کند همچنین کردند ابوالحسین سیمجور نقض حرمت خود
از سعی ابوالحسین عیسی میدانست با فایق متفق شد و جمعی پر آشوب را فرستادند تا او را بوقت آنکه
بهزاد دیلمان از بخارا بخراسان آمده بود بکشتند و خراسان پر آشوب شده بود و بهر طرف جنگ و فتنه
خواست عاقبت بر آن مقرر کردند که نیشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری تا قهستان ابوالحسین سیمجور را
روزی ابوالحسین سیمجور در باغی با سریتی مباشرت کرد و بوقت انزال درگذشت پسرش ابو علی
بجای او میر شد و نوح منصور امارت خراسان باو داد میان او و تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر عیسی دل
از سامانیان برگرفت و پناه بفخر الدوله دیلم برد بجرجان فخر الدوله با او تکلفها کرد و گرگان برو مسلم داشت
و خود بری رفت تاش تا سنه تسع و سبعین و ثلثمائه حاکم گرگان بود و متوفی شد گرگانیان بشوریدند و خراسانیان
بمقاومت مشغول شدند و فتنه عظیم پدید آمد و قتل عام رفت فخر الدوله ابو علی عارض را بباز خواست فرستاد

و از گرگانیان سه هزار مرد را که سر فتنه بودند بکشت چون تاش از خراسان برفت امارت بر ابو علی سیمجور قرار
گرفت امیر نوح متوهم شد و امارت هراة بفایق داد و میان فایق و ابو علی محاربات واقع شد و فایق
منهزم شد و بی اجازت بحضرت بخارا رفت نوح از و متوهم شد بکتوزت و الج حاجب را بجنگ او
فرستاد و بعد از محاربه فایق منهزم ببلخ رفت و مدتی آنجا بماند ابو علی سیمجور بحضرت بخارا فرستاد
و حقوق خدمت خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید امیر نوح التماس او
مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد و کار او بلند شد و دستگاه عظیم بر وی جمع گشت
هوس پادشاهی کرد و دل از سامانیان برداشت و بقراخان از نسل افراسیاب التجا کرد
و او را بر طلب ملک سامانیان تحریص نمود و قرار کرد که چون ملک مسخر شود پادشاهی خراسان بر ابو علی
سیمجور مقرر باشد بقراخان عزیمت بخارا کرد نوح منصور حاجب الج را با لشکری گران بجنگ بقراخان
فرستاد و الج بر دست بقراخان اسیر شد و لشکر منهزم گشت نوح منصور فایق را ناچار استمالت داده
بخواند و بجنگ او فرستاد و فایق در خفیه با بقراخان متفق شد و از سمرقند منهزم بازگشت بقراخان در عقب بخارا
آمد نوح منصور ناچار آیت الفرار برخواند و بجرجانیه رفت که اکنون بخوارزم مشهور است مأمون بن محمد فریغونی
والی بخارا بود با او تکلفها کرد و ابو عبدالله خوارزمشاه همچنین چون بقراخان ببخارا آمد فایق استقبال
او کرد و بقراخان بر سریر سلطنت بخارا متمکن شد و فایق را ببلخ فرستاد اما ابو علی سیمجوری را از و مراد
حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت نوح منصور بخوارزم از ابو علی سیمجوری مدد خواست
او التماسات بی موقع میکرد تا خود خدای تعالی فضل کرد و او را بی واسطه مددی بحیث گاه رسانیدند
سببش این بود که بقراخان رنجور شده عزیمت ترکستان کرد و در راه درگذشت نوح منصور باز از الملک
آمد فایق خواست که بتغلب او را منزعج گرداند بجنگ او رفت و منهزم گشت و با ابو علی سیمجوری
پیوست و با همدیگر بر جنگ نوح اتفاق کردند نوح را چون امرای قدیم بدخواه شدند لازم گشت بدیگران
وسیلت جستن امیر سبکتکین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند و عزیمت
جنگ سیمجوری و فایق کردند از طرفین کثرتی عظیم بود و شوکت و مردان کار سیمجوری و فایق بهتر بودند

اما دولت مددکار نوح بن منصور بود از طرف سمجوری دارای قابوس با جمعی برگشت و پیش نوح رفت
ابو علی سمجوری ازین متوهم شد و منهزم گشت و با فایق بهم پناه بفخر الدوله دیلمی بردند او با ایشان تکلفهای
پادشاهانه کرد و گرگان را بدیشان گذاشت سمجوری خواست که گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان
در ضبط آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح منصور شیرین گرداند فایق مانع شد و گفت این معنی
صورت نه بندد و پیش همگنان نکوهیده شویم امیر نوح امارت خراسان بامیر سبکتکین داد
و او را ناصر الدوله والدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنه اربع و ثمانین
و ثلثمایه بود ناصر الدوله سبکتکین بهراة رفت و سیف الدوله محمود به نیشابور ابو علی سمجوری و فایق
بجنگ او آمدند و ابو علی و فایق را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند و سمجور و فایق بقلعه کلات گریختند
و بشفاعت نزدیک نوح منصور کس فرستادند نوح گفت ابو علی سمجور بجرجانیه رود و پیش مامون
فریغونی و فایق بدرگاه آید فایق در آن مفارقت بوی سلامت نیافت از ابو علی تخلف کرد و با
ملک خان بن بغراخان پیوست و در سلک خدم او منتظم شد ابو علی سمجوری عزیمت جرجانیه کرد چون
بهزار اسف رسید ابو علی خوارزمشاه او را بگرفت و بکشت و ملک خوارزم مامون را مسخر شد مامون
بنوح منصور پیغام کرد و چون ابو علی سمجور بخواست نوح اجابت کرد و او را پیش خود خواند پس نقض
عهد کرد و بکشت و فایق ایلک خان را بر جنگ نوح منصور تحریص داد ایلک عزیمت بخارا کرد اما جنگ
اتفاق نیفتاد بران صلح کردند که امارت سمرقند فایق را بود و نوح منصور در ثالث عشر رجب سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه ببخارا درگذشت **ابو الحرث منصور بن نوح** بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن
نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و یکسال و هفت ماه
حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت برقرار با بو المظفر بدخشی جمعی از ارکان دولت او با ملک خان
و سیاست جستند و او قصد بخارا کرد ابو الحرث بگریخت و بخارا در تصرف ملک خان آمد و آنجا شحنه
نشاند فایق بخدمت ابو الحرث رفت و او را دل داد برفتند و در بخارا با سپاه الملک خان
حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند ابو الحرث باسر مملکت و پادشاهی رفت و ایالت خراسان

بکتوزون داد ابوالقسم سیمجوری بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش دیلمیان رفت
فخرالدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخرالدوله مستوفی شد مجدوله رستم و مادرش شیده او را نیکو
رعایت میکردند اما او را هوای خراسان بود دیگر باره عزیمت جنگ بکتوزون کرد و از و منهزم بقهستان
رفت سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت و پیش ابوالحرث
رفت ابوالحرث بجنگ سیف الدوله محمود آمد محمود هر چند بعدت و سپاه مستظهر بود اما با ولی عهد النعم
مصاف کردن پسندیده نبود باز گشت و بغزنین رفت ابوالحرث بکتوزون را نوازش نمود و سنان
الدوله لقب داد و باز گشت در آن راه بکتوزون بر ابوالحرث خروج کرد و باتفاق فایق او را بگرفت و میل
کشید در ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه عبدالملک بن نوح بعد از برادر پادشاهی بدو دادند و او
مدت هشت ماه و هفده روز پادشاهی کرد و با سیف الدوله محمود بخواستن کین ابوالحرث بجنگ فایق
و بکتوزون آمد و ایشان را منهزم گردانید و خراسان در تصرف آورد و ایشان بماوراء النهر گریختند
فایق با ملک خان متفق شد و ملک خان بظاهر بمدد عبدالملک آمد و اقربا و امرا را بگرفتند عبدالملک
ناچار بگریخت و ملک خان بر ماوراء النهر مستولی شد در ثانی عشرین ذی الحجه سنه تسع و ثمانین
و ثلثمایه و دولت بنی سامان سپری شد از تخمه ایشان المستنصر اسمعیل بن نوح که برادر این عبدالملک
بود از حبس ایلک خان بگریخت و بخوارزم شد لشکری برو جمع شدند ارسلان بانو را با سپاهی
گران در مقدمه بفرستاد در سمرقند با جعفر تکین برادر ایلک خان جنگ کردند و او با جمعی امرا در
دست سپاه سامانیان اسیر شدند اسمعیل ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرد
با شحنه ایلکی جنگ کردند و بر سر بخارا متمکن شد ایلک خان بجنگ او ببخارا رفت اسمعیل مجال حرب نداشت
از آنجا به نیشابور رفت ابوالقسم سیمجوری بدو پیوست با امیر نصر بن سبکتکین جنگ کردند نصر از و بگریخت
سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنگ اسمعیل آمد اسمعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد قابوس با او تکلف بسیار
کرد و گفت ملک ری بی ملک است ترا بدانجا باید رفتن اسمعیل بدانجا رفت در صحبت منوچهر دوا را
ابناء قابوس و نصر بن سبکتکین ملکه ری باز گذاشت و عزیمت نیشابور کرد امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت

لشکر او

لشکر او رو جنگ کردند اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را بدین سبب بکشت لشکر از و متفرق شدند
ابو القسم سیمجور ایشان را تسکین داد و دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند ابو القسم سیمجور در آن جنگ اسیر شد
اسمعیل بگریخت و بقوم غزان التجا کرد و غزان او را مدد کردند و در بخارا با ایلک خان جنگ کردند و مظفر
شدند و بخارا اسمعیل را مسخر گشت بعد از آن از غزان متوهم شد و بشب از میان ایشان بگریخت و سیف الدوله
محمود را از خود وقوف داد و این دو بیت بدو نوشت شعر از دیده که نقش تو نمودم تو بهی ٭ وز دل که
فرو گذشت زودم تو بهی ٭ وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی ٭ دیدم همه را و آزمودم تو بهی ٭ سیف الدوله
محمود را بر و رقت آمد و مدد او شد و بخارا با شحنه ایلکی جنگ کردند بخارا اسمعیل را مستخلص شد بجنگ ایلک خان
رفت ایلک خان از و منهزم گشت و او در پادشاهی متمکن شد کار دشمن بر دل خوار داشت و لشکرها را
بخانه فرستاد و ایلک خان فرصت غنیمت شمرد و بجنگ او آمد اسمعیل بگریخت و بی کشتی از جیحون بگذشت
و مدتی در خراسان و طبرستان و دهستان و آن ولایات میگشت تا در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در
ولایت مرغ فرمای بر دست اعرابی بهیچ هیچ کشته گشت

فصل سیم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان سبکتکین است
و او غلام البتکین مملوک سامانیان بود و چون البتکین از منصور بن عبد الملک متوهم شد ترک امارت خراسان
و املاک و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بر آن مستولی شد و مدت شانزده
سال آنجا پادشاهی کرد با هندوان غزا کردی و چون او در گذشت اتباع او جهت آنکه آثار دولت از چنین
سبکتکین مشاهده میکردند و دختر البتکین در حباله او بود او را بر خود امیر کردند در سنه سبع و ستین و ثلثمایه او
ولایت قصدار و بست مسخر کرد و با جیپال و هیتال جنگ کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی بهیتال
داد و خراج بر و مقرر کرد و در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه نوح منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان
بدو داد و پیش نوح رتبه او بدرجه رسید که نصب و عزل امرا و وزرا بتدبیر او منوط بودی و نوح را در آن
اختیاری نبود و او نیز مصلحت نوح فرو نمیگذاشت و او در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در گذشت و پسرش
اسمعیل که از دختر البتکین بود بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نمی شد

ملکه چون او دعوت مودت کرد ابا نمود تا مهمشان بکارزار انجامید و محاربه رفت امیر اسمعیل بقلعه غزنه گریخت
سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آمد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد
روزی در شکارگاه غلامش نوشتکین قصد محمود کرد و دست بر قبضه شمشیر نهاده منتظر اشارت اسمعیل
بود اسمعیل پسر او را منع کرد سیف الدوله از اشاره ایشان حاضر بود بازگشت و بخانه آمد و نوشتکین را
بگرفت و بکشت و اسمعیل را من بعد پژوهیده راه دادی روزی از اسمعیل پرسید که اگر اینکه من بر تو
مظفر شدم تو بر من ظفر می یافتی با من چه خواستی کردن اسمعیل دریافت و گفت دلم ندادی ترا اسیر
رسانیدن ترا با عیال و اطفال و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و ما یحتاج مهیا داشتمی
سیف الدوله محمود با او همچنان کرد پس با بوالحرث سامانی پیغام کرد و جای پدر خود امارت خراسان
طلب کرد ابوالحرث التماس او را مبذول نداشت و امارت خراسان را به بکتوزن داد سیف الدوله
محمود بتغلب آهنگ نیشابور کرد و بکتوزن شهر را بدو بازگذاشت و بدین سبب ابوالحرث سامانی
عازم جنگ محمود شد محمود هرچند بر عدت و لشکر اعتماد داشت نخواست که بی حجتی قاطع بر خاندان
ولی النعم خروج کند نیشابور بازگذاشت تا چون بکتوزن و فایق بر ابوالحرث خروج کردند و او را
بکشتند و عبدالملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان را
از تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان جاذب را بفرستاد تا آن کار کفایت کرد و امارت خراسان
ببرادر مهتر امیر نصر داد چون در سنه تسعین و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری شد در خراسان و غزنه
نام پادشاهی بر او اطلاق کردند و از دار الخلافه القادر بالله منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب
امین الدوله مقرر کرد و بعد از مدتی یمین الدوله بر آن افزود و او بلخ را دار الملک ساخت مادرش دختر
رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی خواندند مآثر او از آفتاب روشنتر است و مساعی او
در کار دین از شرح و وصف مستغنی کتاب یمینی و مقامات ابونصر مکانی و مجلدات ابوالفضل الهائی
شاهد حال اوست علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل فرمودی هر سال
زیادت از چهار صد هزار دینار او را بر این جماعت صرف شدی بصورت کریه اللقا بود روزی

در آینه

در اینجا نگریست از شکل بدو خود متمام و متفکر شد و وزیرش موجب پرسید گفت مشهور است که دیدن پادشاهان
نوروز بصر افزاید این شکل که راست عجب اگر دیدنش بیننده را کور نکند وزیر گفت صورت از مزاران
هزار یکی نه بینند اما سیرت پسندیده است بسیرت نیک اقامت فرمای تا محبوب دلها شوی
امین الدوله محمود را خوش آمد و ملاحظه سیرت پسندیده نمود و بمرتبه رسانید که از همه پادشاهان
در گذشت در اولین سال جلوسش در پیشاور معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدید
آمد گفت چندانکه بشیب میرفتند قوی تر بود و زر خالص برون می آمد تا جان شد که دو رشش سه گز
گشت در زمان سلطان مسعود از زلزله کوه ناپدید شد هم درین سال بعراق عجم امین الدوله محمود
در غرم استخلاص نوشتیغ که اقطاع او بود و خلف بن احمد بران مستولی شده بود رفت و او
در جنگ کشته شد و امین الدوله محمود با مقام رفت و بعد از محاربات بسیار مبلغ هزار مثقال طلا
صلح کرد و در حرم پسنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بجنگ چیال مقال رفت و او را اسیر کرد و امان داد
و خراج پستد اما چون عادت مندوان جنان بود که مر پادشاه را نوبت در دست مسلمانان اسیر شود
دیگر پادشاهی را نشاید و کنایش حرمانش باک نشود چیال پادشاهی بپسر خود واگذاشت و خود را بسوخت امین الدوله
محمود در الجنگ غازی لقب یافت در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه بجنگ خلف بن احمد بپیشاور رفت
چون خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت ارسخ ولیعهد کرده بود حکومت داده و خود بطاعت
حق تعالی مشغول شده بنارپشمان گشت و بر پسر غدر کرده او را بکشت امین الدوله محمود بدین اسقام
با او جنگ کرد و او منهزم شد و بقلعه طارق رفت و امین الدوله بعد از محاصره قلعه را مسخر کرد و او بهار
برون آمد و امین الدوله او را سلطان خواند او را این لفظ خوش آمد و او را امان داد و لقب خود
سلطان کرد و ملک پیشاور او را مسلم شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود کرد و با ایلک خان
پنا بر د سلطان محمود آگاه شد و او را از قلعه پیشاور بقلعه جرجان فرستاد و انجا بود تا در گذشت
سلطان محمود میاطیه و ملتان ناحد و کشمیر صافی کرد اینده و با ایلک خان صلح کرد و بعد از مدتی ایلک خان
نقض عهد کرد و بجنگ سلطان آمد سلطان او را منهزم کرد اینده و خوش پسران بسیار از لشکر او بدست

زاولیان اسیر شدند و زاولیان از ایشان حظ تمام یافتند ایلک خان بقود و رخان چین از تخم افراسیاب
وسلیت جست و بجنگ سلطان آمد و در بلخ جنگ کردند سلطان محمود مظفر شد و ایلک خان بگریخت
و دیگر باره صلح کرد و در ماوراء النهر مقام کرد و سلطان محمود بجنگ نواسه صاحب مولتان رفت و ایلک
مسخر کرد و باسلام در آورده صاحب مولتان را بکشت و دیگری را حکومت داد و سلطان محمود بجنگ غوریان
رفت و ایشان در آن وقت کفار بودند و با سوری نامی که مهتر ایشان بود جنگ کردند و سوری کشته شد
و پسرش اسیر گشت و از قهران ارکین انگشترین زهر بمکید و بدوزخ رفت و اهل ولایت غور باسلام
در آمدند و مسخر سلطان گشت سلطان قصد قلعه بهیمه کرد که بتکده هندوستان بود و بر آن مظفر شد
و خواسته بیشمار آورد و از آنجمله قرب صد صنم از زر و نقره بیاورد که یک صنم را هزار هزار مثقال طلا وزن بود
از آن در وجه عمارت مسجد غزنه صرف کردند چنانکه بر درهای آن بجای آهن زینت زر طلا زده بودند
و در آن وقت حکام غرجستان را شار میخواندند و ابو نصر شار غرجه بود با سلطان محمود مخالفت کرد و سلطان
لشکر بجنگ او فرستاد و او را اسیر گردانید و امان داد و املاک او بخرید و او در خدمت سلطان بود
تا متوفی شد صاحب بار درین مخالفت سلطان کرد و خراج باز گرفت سلطان ابو سعید طائی را
با سپاه بجنگ ایشان فرستاد و او را اسیر گردانید و خود در عقب برفت جنگ کردند صاحب بار
درین در حصاری شد و سلطان بقوت فیلان دیوار قلعه را خراب کرده مسخر گردانید در آن قلعه در خانه
بر سنگی نقشی چند مشهور دیدند بخواندند تاریخ عمارت قلعه بود و بچهل هزار سال می کشید همه بنا و آبی بت پرستان
مقر شدند چه از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است بهفت هزار سال نمیکشد و اگر هر قول
حکما را اعتبار کنیم شک نیست عمارت بنائی چندین سال آبادان نماند لیکن چون جهل ایشان در مرتبه آنست
که بت را بخدائی می پرستند اگر این معنی در پیش ایشان مقبول شود عجب نباشد ایلک خان در سنه
ثلاث و اربعمائه درگذشت و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه ماوراء النهر شد و میان او و کفار
چین محاربت رفت سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام مدد او کرد و مظفر شد و دختر ایلک خان را
از وجهت مسعود بخواست و در سنه ثمان و اربعمائه زفاف کردند و از مصر مردی ماهر بی نام از پیش

حاکم فاطمی

حاکم فاطمی برسالت نزد سلطان محمود آمد و در ملک ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد خلقی بسیار در دعوت
او رفتند و کار او عروجی تمام یافت سلطان او را حاضر کرد و بدلایل و براهین عقلی و نقلی ملزم
گردانید و سیاست فرمود و آتش آن فتنه را بآب خرد فرو نشانید در رجب سنه تسع و اربعمائه
سلطان محمود عزیمت ولایت فتوح کرد از غزنه تا آنجا سه ماهه راه بود پادشاه ولایت کشمیر با سلطان محمود
موافقت کرد و بقلاوری رفت ولایات و قلاع فراوان مسخر کردند و از آن روی غزنین تا دریا کنار
برفتند و چندان غنیمت و پرده آوردند که قیمت پرده از ده درم بگذشت و غنیمت به نیمه میدادند
که در غزنین باز ستانند در مدت غیبت سلطان جماعت افغانیان در ملک سلطان خرابی بسیار
کردند چون سلطان از فتوح بغزنین رسید بر ایشان شبیخون برد و اکثر ایشان را بتیغ بگذرانید در سنه
عشر و اربعمائه فتح سومنات کرد در سنه عشرین و اربعمائه بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف آل
بویه بیرون آورد و به پسر خود مسعود داد درین وقت کاروانی از عراق بهندوستان میرفت در بیابان
دزدان کوچ و بلوچ بر ایشان زدند و جمعی کثیر را بکشتند و اموال ایشان را ببردند زنی پیر را پسری
در آن میان کشته شد بحضرت سلطان شکایت کرد سلطان جواب گفت که چون آن ولایت
از دار الملک دور است بواجبی محافظت نمی توان کرد پیرزن گفت چندان ولایت بستان که
نگاه توانی داشت و در روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او از تو قبول کند سلطان
ازین سخن متألم شد و خاطر پیرزن را بخواسته خشنود گردانید و منادی فرمود که هر کس براه بیابان
عزیمت هندوستان کند جان و مال ایشان را ضمانم کاروانی جمعی کثیر مجتمع شده از سلطان بدرقه
طلب کردند سلطان غلامی را با صد سوار معین کرد مهتر کاروان سلطان را گفت که اگر بدرقه هزار مرد باشد
کم است که دزدان کوچ و بلوچ زیادت از هزار مرد بدزدی می آیند سلطان گفت فارغ باشید
که من از تدبیر غافل نیستم کاروانی متوجه شدند و سلطان در غلام آموخت که تدبیر بچه صورت میباید
کرد و چون کاروان باصفهان رسید غلام سلطان خرواری چند میوه بخرید و زهرآلود کرد و چون در
بیابان دانستند که بدزدان نزدیکند غلام سلطان بهانه آنکه میوه را باد میزند بیرون کرد ناگاه دزدان

و در رسیدند غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و بگریختند فریاد از نهاد کاروانیان بر آمد در پیش دزدان
تضرع کردند که مال شما را و جان ما را دزدان چون ایشان را زبون یافتند بجان امان دادند و چون در
بیابان میوه نارک دیدن بخوردن مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود و بعد از زمانی غلامان بدرقه مراجعت
کرده بقایای دزدان را بتیغ بگذرانیدند و چون بیشه والی کرمان را از این مقدمه خبر کرده بودند او نیز با سپاه
در رسید بر خانهای دزدان تاختند و تا طفل در گهواره بکشتند و بدین سبب سالها آن راه
از آن مخاذیل پاک شد و هم درین سال سلطان بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون فریغونی بود
و بخواهر داماد سلطان و بر دست مهتر لشکر خود اینال تکین کشته شد سلطان لشکر فرستاد و اینال
تکین را بکشت و خوارزم و جرجانیه با تصرف گرفت وزیر سلطان ابو العباس فضل بن احمد بن
غلامی خوب صورت داشت سلطان میخواست که او را بستاند اما جهت غلامی سخن گفتن
پسندیده نمیدید روزی وزیر سلطان را بخانه برد و پیش کنیزکان کرد از آنجمله ده غلام بودند نمی گفت آنهمه را
آن یک غلام بده وزیر بداد سلطان بخشم بیرون رفت پس از وزیر قرض طلب کرد وزیر خود را با افلاس
منسوب کرد و سوگند بر آن خورد معاندان ودایع او را بدست باز دادند وزیر برنجید و بزندان
رفت و بسلطان پیغام فرستاد که آنچه داشتم در بیرون گذاشتم و زندان بر خود اختیار
کردم سلطان فرمود که مرا شرم بود این معنی بعمل آوردن اما چون او بر خود پسندید من نیز بر آن مزید ندارم
تا آخر عمر آنجا باشد و پس از آن وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابو القسم احمد بن حسن داد
و حسن میمندی نیز راه وزارت داشتی گویند که سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث العلماء
ورثة الانبیاء و بودن قیامت و نسب خود از سبکتکین با خود صحیح است یا نه شبی بخلوت از جایی می آمد
و فراشی شمعی با شمعدان طلا در پیش میبرد و طالب علمی بدور مدرسه مطالعه و تکرار درس خود میکرد و بسبب
تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ بقال میرفت سلطان را بدو دل بسوخت و آن شمع را
با شمعدان بدو بخشید و در همان شب جمال جهان آرای مصطفی صلوات الله علیه را بخواب دید
که با او گفت که یا ابن السبکتکین اعزک الله فی الدارین کما اعززت دارثی و هر سه مشکل او ازین سخن حل شد

وفات سلطان محمود در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بود و شصت و یک سال عمر داشت و سی و یک سال
پادشاهی کرد نصر الدوله مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم
بدو تعلق داشت و هند و غزنه ببرادرش محمد چون از ملکش دو سال گذشت ملک کرمان مستخلص کرد
و دست دیلمیان از آن کوتاه گردانید پس با برادر منازعت کرد و بمحاربه انجامید محمد بر دست او اسیر شد
و او را میل کشید و در قلعه محبوس گردانید نه سال محبوس بود چون میانه مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد و مسعود
از ایشان منهزم بغزنین رفت محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد چون از رود
جلم بگذشت لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را از و بستدند و تخت بر پشت فیلی زده او را بر آنجا
نشانیدند و در لشکر بگردانیدند و مسعود را گرفته نزد محمد آوردند محمد گفت که آن بدی که تو با من کردی نه بتلونی
مقابله میکنیم کدام موضع را اختیار میکنی که با متعلقان خود در آنجا ساکن شوی مسعود قلعه اختیار کرد و محمد
او را بآن قلعه فرستاد و در راه لشکر او را بکشتند در جمید الاول سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه مدت
سیزده سال پادشاهی کرده بود و بعد از آن محمودیان بغزنه قناعت کردند و ایشان را بدین سبب غزنویان
خوانند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است عماد الدوله محمد بن محمود بن سبکتکین در حیاة برادر در اول عهد چهار سال
در غزنین پادشاهی کرد پس بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر حکومت کرد و در سنه
اربع و ثلثین و اربعمائه بر دست برادرزاده کشته گشت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود بر عم خروج کرد و بقصاص
خون پدر او را با تمامت اولاد و هر کس در خون مسعود ساعی بوده بکشت و دختر جعفر بیک را بخواست و از و پسری
آورد و مسعود نام کرد و مدت هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه بدیدن جعفر بیک عزیمت
خراسان کرد و در راه بقولنج درگذشت مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود بعد از پدر پادشاهی بدو متعلق شد یکماه
حکم کرد و چون او طفل بود زمام اختیار ملک در کف مادرش بود بتراضی مادرش امرا و ارکان دولت پسر را
خلع کردند و بر عمش متفق شدند بهاء الدوله علی بن مسعود بن محمود بعد از برادرزاده بر تخت نشست و زن مودود
دختر جعفر بیک را در نکاح آورد و دو سال پادشاهی کرد عمش بر و خروج کرد و او را منهزم گردانید در سنه
ثلث و اربعین و اربعمائه مجد الدوله ابو منصور عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست و یک سال

پادشاهی کرد دختر جعفر بیک بکین شوهر بقصد او لشکر کشید از غلامان محمودی شخصی طغرل نام که امیر الامرا
بود با آن لشکر متفق شد و با عبد الرشید جنگ کردند و او را اسیر گردانیدند دختر جعفر بیک او را
بطغرل سپرد و محبوس کرده بخراسان مراجعت نمود طغرل بر آن ملک مستولی شد و اهل غزنین او را طغرل کافر
نعمت خواندند عبد الرشید بمرتبه ابله و سست رای بود که در حدود میدان محبوس بود و طغرل کافر نعمت
در میدان گوی می باخت او برخواسته بود و تماشا و تحسین میکرد و بعد از مدتی طغرل کافر نعمت او را بکشت
و در آن وقت از نوادگان محمود شهزاده حسین و نصر و ایرانشاه و خالد و عبد الرحمن و منصور و همام و عبد الرحیم
و اسمعیل در قلعه دهک محبوس بودند در شب در قلعه بشکستند و بیرون آمدند و پناه بنوشتکین شرابی حاجب
عبد الرشید بردند او بی زینهاری کرد و تمامت را بدست طغرل کافر نعمت داد تا بکشت سه شاهزاده
دیگر فرخزاد و ابراهیم و شجاع در قلعه عبید محبوس بودند طغرل بفرستاد و ایشان را طلب داشت تا یک
زمان او را امان نداد چون بر تخت محمودی نشست خواست تا دامن گرد کند نوشتکین شرابی با دو غلام
تیغ در و نهاده او را پاره پاره کردند اهل غزنین بقتل او خرمیها کردند خبر قتل او بقلعه عبید رسید آن سه شاهزاده از
کشتن خلاص شدند جمال الدوله فرخزاد بن عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی
نشست از شاهزادگان هر کس را طغرل کشته بود و در چاهها و بیغولها افکنده بیرون آورد و در نظر مردم
بگورستان سلاطین دفن کرد شش سال حکومت کرد در سنه خمسین و اربعمائه بقولنج درگذشت و عمزاده را
ولیعهد کرد ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین بوصیت عمزاده حاکم گشت پادشاهی بزرگ منش و در از عمر بود
پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه بدو نوشتندی طغرا نکشیدندی مدت چهل و دو سال
در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خوانق و اربطه و قناطر انشا کرد و در خامس شهر
شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه درگذشت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بعد از پدر پادشاه
خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسمائه
بدار البقا پیوست کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بحکم وصیت پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد
برادرش ارسلانشاه بر وی خروج کرد و او را بکشت در سنه تسع و خمسمائه سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود

بعد از برادر

بعد از برادر بپادشاهی نشست و میان او و برادر دیگرش بهرامشاه در کار شاهی تنازع شد بهرامشاه پناه
بخال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان او را بلشکر مدد کرد و او با برادر محاربات کرد و سلطان سنجر
از عقب بمدد رسید بهرامشاه قوی حال شد و ارسلانشاه منهزم بلهاور گریخت بهرامشاه بر غزنین
مسلط شد چون سلطان سنجر بازگشت ارسلانشاه بیامد و بهرامشاه را منهزم گردانید بهرامشاه نزد سلطان
سنجر رفت و لشکر آورد و ارسلانشاه را بگرفت و امان داد و در سنه اثنی عشر و خمسمایه و بعد از آن چون در و
فتنه میدید بکشت مدت پادشاهی ارسلانشاه سه سال **یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم**
ابراهیم بعد از قهر برادر پادشاهی بر وی قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش عالم پرور علم دوست بود فضلا بنام او
کتب تصنیف کردند از جمله امام عالم فاضل کامل الدین نصرالله بن عبدالحمید کتاب کلیله و دمنه را
بعبارتی که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان دولت او مایه امن و رخص و راحت بود سی
و دو سال پادشاهی کرد و در آخر دولت او علاء الدین حسن بن حسین الغوری بر وی خروج کرد بهرامشاه
از و منهزم بهند رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدین سام را در غزنین پادشاهی داد و خود
بهری رفت بهرامشاه مراجعت نمود و با سیف الدین سام جنگ کرد سام منهزم شد جمعی ترکمانان
او را گرفته بسلطان بهرامشاه سپردند سلطان او را بر گاو نشانیده در شهر بگردانید چون این خبر بعلاء الدین
حسن رسید آهنگ جنگ بهرامشاه کرد پیش از رسیدن او بهرامشاه در سنه اربع و اربعین
و خمسمایه درگذشت **ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه** بعد از پدر بحکم وراثت پادشاهی بدو دادند چون
علاء الدین حسن با سپاه بجنگ او آمد بگریخت و بدریای هند رفت علاء الدین حسن برادرزاده خود
غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام را بنیابت خود در غزنین پادشاهی داد و بهراة رفت او خسروشاه را
بمواعید و ایمان بر خود ایمن گردانید و دستگیر کرده در قلعه محبوس کرد قریب ده سال آنجا محبوس بود
و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت و دولت غزنویان سپری شد و ملک ایشان بغوریان
افتاد و از محمودیان کس نماند **فصل چهارم** از باب چهارم در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن
مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه تسع و ستمایه شصت و چهار سال اصل ایشان

از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را برانداخت پسر سوری از بیم سلطان بهندوستان
گریخت و در بتخانه می بود و او را پسری سام نام بود مسلمان شد و بدهلی رفت و بتجارت مشغول
شد و مجاهر راه غور گشت مالهای فراوان بر وجمع شد تا حرامیان از دریا قماش آوردند و سام بسبب
ارزانی بخرید و بحرام و حلال نگرید او را پسری حسین نام بود بهمه هنری آراسته سام با پسر و اتباع
و آنچه داشت براه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف برآمد و کشتی غرق کرد و سوی حسین کسی نرست
از بیم جان دست بتخته زد پیری دمیده در کشتی بود اتفاقا یک گوشه آن تخته بدست گرفت حسین
با چنین رفیقی سه شبانروز بر سر آب بماند پیر اگرچه گرسنه بود اما از بیم جان تخته از دست نمی یارست
دادن چون خشکی پدید آمد پیر بجست و حسین برست و بر ساحل دریا بشهری رسید کسی را نمی شناخت
بر دکانچه بخفت عسس او را بگرفت و در زندان افکند هفت سال در زندان بماند پادشاه رنجور شد
بصدقه زندانیان را رها کرد و حسین گریزان بحدود غزنین رسید جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت
یافتند سلاح و اسب و لباس دادند شب پیش ایشان بود و مدتها بود تا سلطان ابراهیم غزنوی در طلب
آن دزدان بود همان شب بسر ایشان رسید و تمامی را بگرفت و جلاد را فرمود تا همه را سیاست
کند چون چشم حسین ببستند بر حق بنالید و گفت الهی نگفتی که بر من غلط روا نیست مرا بیگناه چرا میکشند
جلاد حالش تفحص نمود شمه باز گفت خبر بسلطان ابراهیم بردند او را امان داد و از حالش تفحص نمود
بشرح باز گفت سلطان را بر کارش رقت آمد او را نوازش فرمود و چیزی بخشید و در مرتبه حجابت
آورد و از اقربای خود او را زن داد و چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید او را امارت غور
داد کارش آنجا بلند شد و بعد از و پسرش علاء الدین حسن بن حسین چون دولت غزنویان روی
در نقصان داشت او بتغلب بر مملکت ایشان مستولی شد پادشاهی عاقل و کاردان و پاک مذهب
بود برادرزاده خود غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد و خود هراة را دار الملک ساخت و مدت
شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و خمسین و خمس مائه بهری درگذشت سیف الدین محمد بن علاء الدین
حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک غزنین برقرار بر عمزاده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر

سلجوقیه ولایت بلخ را نیز مستخلص کرد و بعمزاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین داد لشکر غز بلخ بجنگ او آمدند سیف الدین محمد
بمدد عمزاده بجنگ غزان رفت و در آن جنگ کشته شد در سنه ثمان و خمسین و خمس مائه مدت پادشاهی او
هفت سال غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عمزاده پادشاهی برو قرار گرفت بانتقام غزان
رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد بسیاری از غزان کشته شدند و بقایای ایشان زینهار خواستند
و خراج پذیرفتند غیاث الدین محمد ایشان را زینهار داد و خراج بستد و عمزاده خود محمد بن مسعود را
باز بر ایشان حکومت داد و خواهر خود را در نکاح او آورد و ایشان را پسری شد بهاء الدین سام نام کردند
سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابو المظفر را در هری بنیابت بنشاند و ولیعهد کرد و خود
غزنین دار الملک ساخت رای هند شنکین نام مخالفت او کرد بحکم سلطان شهاب الدین ابو المظفر
با لشکری گران بجنگ او رفت رای هند با هفتصد زنده فیل و هزاران سوار و پیاده در برابر آمد
لشکر اسلام سی هزار مرد بودند اما حق تعالی نصرت داد و سپاه اسلام مظفر شدند شنکین هندی کشته شد
و پسرش کوکار شنکین بمطاوعت پیغام فرستاد و خراج پذیرفت شهاب الدین ابو المظفر
مراجعت نمود در خوارزم بکتش خان درگذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند پهلوان محمد جرنک را
که رستم وقت بود با لشکر بفرستادند و او مرو مستخلص کرد سلطان غیاث الدین و برادرش بخراسان
آمدند و نشابور حصار دادند علیشاه ابن تکش خان و جمعی شهزادگان در نی شابور بودند بنظاره بر برج
و باره آمدند سلطان غیاث الدین غوری بدان برج اشارتی کرد فرو افتاد و شهزادگان خوارزمشاهی اسیر شدند
و شهر مستخلص شد و علیشاه ابن تکش خان را دست بسته پیش بردند سلطان غوری را دایه بود او را منع کرد
سلطان غور دست علیشاه بن تکش خان بگشود و در پهلوی خود بر تخت نشانید و نوازش نمود
پس ضیاء الدین علی را در نیشابور بنیابت بگذاشت و بازگشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین ابو المظفر
در راه بر سپاه کردند سلطان غیاث الدین بدین سبب پیغامهای سخت ببرادر فرستاد و در میان ایشان
گروی بنشست باز صلح کردند سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان به نیشابور آمد و با ضیاء الدین علی
جنگ کرد و او را با امرای غور اسیر گردانید و بزرگی نموده بجان امان داد و پیش سلطان غور فرستاد پس عزم

براه کرد و میل از قبل غوریان حاکم بود پسر خود نصره ملک را هوا فرستاد و مطاوعت نمود سلاطین غور
باز در انتقام کوشیدند و شهاب الدین ابو المظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت و در مرو الرود
تلاقی عسکرین دست داد و آب میانجی طرفین بود خوارزمشاه میخواست که باهستگی از آب عبور کند
لشکرش مبادرت نمودند و شکست بر وافتاد و بازگشت و بخوارزم رفت خراسان بدست غوریان
درآمد دست بظلم دراز کردند و حق تعالی نپسندید و در اثنای آن حال سلطان غیاث الدین محمد
در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بغزنین درگذشت چهل سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از آن
نیابت شهاب الدین ابو المظفر بن حسین از خراسان بغزنین رفت و بعزای برادر قیام نمود و پادشاهی
بر او مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات غیاث الدین محمد و غیبت شهاب الدین ابو المظفر
از خراسان واقف شد لشکر بمرو فرستاد و بعد از محاربه پهلوان محمد جرنک کشته شد و تمامت
خراسان خوارزمشاه را مسلم گشت سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه
سمرقند و کورخان قراختای یاوری خواست پیش از آنکه ایشان مدد فرستند غوریان در رسیدند
بمرز هزار صف جنگ کردند و ظفر خوارزمشاه را بود غوریان بگریختند و فیلان و اثقال بگذاشتند
و لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار گرفتند و مظفر بخوارزم رفت فردوس مطربه سمرقندیه احوال آن جنگ را
درین دو بیت گفته که بیت شاها ز تو غوری بلباسات بجست ؛ مانند موزه از کف پات بجست ؛
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ؛ فیلان بتو شاه داد و از مات بجست ؛ سلطان غور گریزان میرفت لشکر
قراختای و سمرقندخان در حدود طالقان بدو باز خوردند و سلطان غور در حصار طالقان گریخت لشکر
قراختای آنرا محصور کردند و سمرقندخان سلطان غور آنچه داشت بداد و آن لشکر از و باز گشت
و سلطان غور شکسته بسته خود را بغزنین کشید غلامش ایلدگز او را در غزنین راه نداد و زرم خواه
و او را مجال انتقام و توقف نبود راه مولتان پیش گرفت سپاهش یکان یکان بدو می پیوستند
تا یکهزاری مرد بر وجمع شدند غلامش ایبک پادشاه مولتان بود زیادت التفاتی بسلطان نکرد
سلطان با او جنگ کرد و او را بگرفت و بکشت لشکری ایبک بر وجمع شدند عزیمت غزنین کرد

مشایخ

مشایخ و اکابر بغزنین شتافتند تا خون ایلدگز بخشیدند درین حالت خوارزمشاه پیغامی از سر قدرت
بسلطان غور فرستاد و صلح طلبید مرخندان صلح بسلطان ارزمزار جنگ سخت بر تو داد
چون خوارزمشاه محق بود جواب نداشت صلح کردند بر انکه ملخ و سری غور باز او و مردم و پیشانور
خوارزمشاه را و سلطان غور در پنجه اشنی دست مایه بغزای هند و پستان رفت و بسیار جاها را
مسخر گردانید و بعد ازان با شهام خان سپر شد عازم شد در راه فدائیان هند و پستان کوکری
در حالت نماز کردن او را شهید کردند چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود محمود بن سام بن
حسین بعد از غمش جمعی از امرا میل او داشتند و بعضی میل بخواهرزاده و سلطان شهاب الدین بهاء الدین
شاه محمد بن مسعود بن حسین میکردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت او بیشتر اما بقدر
اول مراعی مدبر و شوکت نبود بهاء الدین سام در راه بود مدت رفتن بغزنین در گذشت و کار سلطنت
بر محمود قرار گرفت و او پسران بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین را کشور میان داد و جون
سلطان محمود مرد کار بنو غلامان پدر و عمش بر یک رو لایتی مستولی شدند قطب الدین ایبک بر هند
مستولی شد و دهلی را دار الملک ساخت و چون او در گذشت غلامش شمس الدین التمش جای او
پادشاه گشت و سلطان لقب یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا سلطان جلال الدین
خلع آن محمد را بر انداخت و تاج الدین ایلدگز بر غزنین و زابلستان مستولی شد و قباجه بر ملتان و لهاور
و بر پشاور و ملک غور و دیگر ولایات پسند مستولی شد در تصرف سلطان محمود سری و فیروز کوه ماند
امرای دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و ان ملک را بدست او باز دادند و خوارزمشاه بر قرار
بر و مقرر داشت و علاء کرمانی را استمالت بدو فرستاد علاء در حق او گفت شعر شای که دست بر
شاهان شرق زمین ؛ کمر بر کشای همی کیستی و ستور عالمین ؛ سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ؛ محمود بن محمد بن
سام بن حسین ؛ سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد در پنجه تیغ دست مایه روزی او را در خانه کشته
یافتند و کشنده پیدا نشد مردم کشتن او را نسبت بعلیشاه بن تکش خان میکردند سلطان محمد خوارزمشاه
بدین سبب بر نشتاد و او را در راه کشت و مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی گشت و دولت غوریان

پسری شد از متعلقان ایشان کرت بر ملک هرات مستولی شد و تا غایت حکومت آنجا در تخمه اوست

از باب چهارم در ذکر پادشاهان دیلمان بتخصیص آل بویه هفده تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه تا سنه ثمان و اربعین و اربعمائه صد و بیست و هفت سال خیالی دبیره آورده است
که بویه از تخم بهرام گور است نسبش بویه بن قبا بن خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن سرکنده
بن شیرزیل بن شیرویه بن شیسانشاه بن شش فیروز بن شیرزیل بن سناد بن بهرام گور و بعضی از دیلمیان
گویند که از تخم دیلم بن ضبه اند ابن بویه در دیهی از ولایت دیلمان قزوین کیاکلش نام معتم بود و گوهر خود
نهان داشتی چون ماکان بن کاکی علی بن نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد و بر آن ملک مستولی شد
بویه بخدمت او پیوست و در سلک خدم او منتظم شد او را سه پسر بود علی و حسن و احمد این برادران و اسفار بن
شیرویه و مرداویج و وشمگیر ابناء زیار جیلی از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ملازمت ماکان بن کاکی
میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد و او را بجهانید و بر ملک دیلمان مستولی شد در سنه
خمس عشر و ثلثمائه بعد از یکسال بر دست قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیار بر جای او حاکم دیلمان
شد و رودبار و طالقان و رستمدار در ضبط آورد پس مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارم
مستخلص کرد و باستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید و در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند چنانکه
دو خروار بند ابریشمی از شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان بن کاکی بجنگ او آمد و از و منهزم
بخراسان رفت مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود باستخلاص اصفهان رفت
مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر مقهور شد و مرداویج بر اصفهان
مستولی شد مظفر بفارس رفت پیش پدر یاقوت و بجنگ مرداویج آمدند و منهزم شدند درین حال
علی بن بویه با برادران در لرستان بودند یاقوت با دو هزار مرد بدایشان باز خورد و دیلمان را
سیصد مرد بود و دویست دیگر از اراجیف بدایشان پیوسته در ارغان باهم جنگ کردند یاقوت
منهزم شد علی بن بویه و برادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند در اثنای این حال مرداویج را
غلامانش در حمام بکشتند در سنه احدی عشرین و ثلثمائه سردار غلامان توزن و بغراو بحکم ماکانی بودند

وزیر او حسن العمید مرقد او را از اصفهان بر دوش اکابر ری رسانید و بگور کرد علی بن بویه بدعوی حق گذاری
باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیاد حرب کرد و او را منهزم گردانید وشمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک
قناعت نمود علی بن بویه را ملک عراق و فارس صافی شد در حادی عشر ذیقعده احدی و عشرین و ثلثمائه
بپادشاهی بنشست و عماد الدوله لقب یافت عراق برادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد
و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دار الملک ساخت و بسرای یاقوت
نزول کرد لشکر از و روزی خواستند مال نبود متفکر در خانه یاقوت بآستان خفته بود ماری سیاه
دید که بر سقف خانه از سوراخی سر بیرون کرد بترسید از آن خانه بیرون آمد و بفرمود تا آن سقف را
بشکافتند و مار را بکشتند چون سقف را بشکافتند مار را نیافتند صد صندوق مال یافتند
از نقد و جنس و جواهر و روزی آن لشکر از آن بداد و چون روز بآخر رسید خواست که از آن جامها جهت
خود لباس سازد خیاطی را طلب داشت خیاط کر بود که خیاطت یاقوت کردی او را بیاوردند عماد الدوله
نظر بر آنکه مردم غیبت کنند او را بنشاند خیاط تصور کرد که او را برنجش نشانیده اند چون مردم برفتند
عماد الدوله فراش را گفت جامها بیار خیاط تصور کرد که میگوید چوب بیاور گفت ای خداوند
بچوب چه حاجت از آن یاقوت زیاده از ده صندوق پیش من نیست عماد الدوله بخندید و ارکان
دولت متعجب شدند و آن صندوقهای جامه از و بستدند چون یاقوت بحضرت خلافت پناه
رسید غلامان غلو کردند و لشکر گران بجنگ عماد الدوله فرستادند بغرور آن فریقین نپرسیدند
و صد روز جنگ بود و هزیمت و ظفر مشخص نبود هر دو فرقه از حرب ملول شدند عماد الدوله بر آن بود
که اگر بامداد ظفر نباشد هزیمت کند در شب بخواب دید که اسبی فیروزه نام داشت برنشست و بر آن
سوار بود چون پاره راه برفتی نگینی فیروزه یافتی چون پاره دیگر برفتی او را بفیروزی مژده رسید چون
سه لفظ فیروزه بود خرم شد و شب گیر بفرمود تا اسب فیروزه نام را زین کردند برنشست و پاره
راه برفت انگشتری فیروزه یافت امید فیروزی در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که لشکر عرب
گریخته اند و اسباب گذاشته اند عماد الدوله از آن خواب متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد

وفارس را بهشتصد هزار دینار ضمان کرد خلیفه او را منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب معین کرد
و او چند سال مال الضمان باو میرسانید اما چون کارش بالا گرفت تغلب نمود و دیگر نداد عماد الدوله مدت
شانزده سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه درگذشت و برادر خود را
ولیعهد کرد رکن الدوله حسن بن بویه بحکم برادر در عراق پادشاه شد و او را با پسر قراتکین سپهدار سامانیان
بکرات محاربات رفت چون در سنه اربعین پسر قراتکین درگذشت و ابو علی بن محتاج بجای او
نصب شد رکن الدوله با او صلح کرد و چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد شانزده سال و نیم معاصر
عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله بود و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه
درگذشت و ملک عراق به پسران کوچک داد یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و چرباذقان بمؤید
الدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی کردستان بفخر الدوله
فخر الدوله علی و پسر مهتر عضد الدوله فناخسرو را همانکه عمش داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت
ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب عباد با وجود
اجلال خود مدح او گفتی و بپای خواسته بر او خواندی ابو منصور ثعالبی در حق او گفته که عین الشرف
و لسانا و سیف الملوک و سنانا اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد معز الدوله احمد بن بویه
بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت بجنگ امیر علی الیاس صاحب کرمان روز با دیلمیان جنگ کردی
و شب ایشان را نزل فرستادی و دیلمیان بدو پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ چراست
و اگر دشمنی نزل فرستادن از کجاست امیر علی الیاس جواب داد که در روز از روی مردی جنگ
میکنم و چون درین ملک مهمانی شب از روی مروت نزل میفرستم معز الدوله خجل شد و با او صلح کرد
و باز گشت و بعد از امیر علی الیاس پسرش الیسع با دیلمیان مخالف شد معز الدوله بجنگ او رفت
و او را شکست داد و ملک کرمان دیلمیان را صافی شد بکرمان رفت و بصلح خراج مقرر کرد و با مردم لوچ
و بلوچ جنگ کرد و دست چپ او را در آن جنگ بینداختند چون صحت یافت پیش برادر رفت و از آنجا
بخوزستان شد و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم کرد و مستکفی استدعای حضور او کرد در سنه خمس

دیلمیان و ثلثمایه برفت و ملک بغداد و در ضبط آورد امر و نهی بقول او بودی اما نام امیرالامرائی بر برادر مهتر ایشان بود
در بغداد بیست و یکسال پادشاه شد سه سال معاصر عماد الدوله و بیست و سال معاصر رکن الدوله و در ربیع الاول
ست و خمسین و ثلثمایه در گذشت نجاه و چهار سال عمر داشت **عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن**
رکن الدوله حسن بن بویه بعد از عمش بحکم وصیت در فارس در سنه ثمان و ثلثمایه بپادشاهی نشست
و مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند مانند او هیچ پادشاه در دیلمیان نبود و او خلاصه آن دولت
و زبده آن قوم بود از او آثار عظیم باقیست و در ذکر مآثر او مجلدات رساله اند این مختصر
احتمال آن ندارد و در زمان او در سنه ست و ثلثمایه و یکصد زیار بطبرستان در گذشت و ملک او
بپسرش بهفون رسید عضد الدوله بعد از مرگ پدر در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه بغداد رفت و با عمزاده
خود عضد الدوله جنگ کرد و او را بگشت و بغداد و مشاهد کرد در روز دخول او بغداد خلیفه با ستقبال
بیرون آمد و هر گز خلفا هیچ پادشاه را این تعظیم نکرده بودند و عضد الدوله در پیش خلیفه هفت جای
زمین بوسه کرد خلیفه او را سر بلند کردانید و در لقب تاج الملة افزود و عضد الدوله در بغداد ضبط
هر چه تمامتر کرد و سیاست عظیم کاری در دا کابر جهان در دولت او آسایشها کردند و او در کار
عدل و عمارت و سیاست ید بیضا نمود و هم درین سال سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه بهفون بن
و یکیر در گذشت و ملک طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس بن و یکیر رسید و چون رکن الدوله
گذشت و عراق که خاص او بود پیش آن بخش کرد مؤید الدوله مستبد شد و چند نفس پدر ولی عهد او
پیش او در مهر عضد الدوله فرستاد و اجازت طلبید عضد الدوله را خوش آمد و با او طریق موافقت
سپرد و آن ملک را بدو مسلم داشت اما فخر الدوله از دی جوانی برادر مهتر نشست لاجرم عضد الدوله
بر چند طمع در ملک او کرد فخر الدوله با او سر کشی میکرد عضد الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند
و با فخر الدوله جنگ کردند فخر الدوله بگریخت و ببطرستان رفت پیش قابوس و یکیر که شوهر خاله
پدر زنش بود عضد الدوله بقابوس پیغام فرستاد و فخر الدوله را مواعید از دو خواست قابوس
اجابت نکرد عضد الدوله مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربه قابوس و فخر الدوله

منهزم شدند گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد قابوس و فخر الدوله بخراسان رفتند و از نوح بن
منصور سامانی مدد خواستند او حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکر بمدد ایشان فرستاد و رفتند و گرگان را
محصور کردند صاحب عباد وزیر مؤید الدوله جاسوس فرستاد تا حال ایشان را باز داند جاسوس برفت
و حال ایشان را معلوم کرد و باز آمد صاحب عباد از وی پرسید که چند پیر در آن لشکرند گفت پیران نیستند
اما چندین فیل هست صاحب عباد گفت از پیران رای زن میترسم و از پیلان تیغ زن خوف ندارم
بیت برای لشکری را بشکنی پشت ٭ بشمشیری یکی تا ده توان کشت ٭ و بفرستاد و فایق را بفرستاد
تا در روز حرب غدر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکر ایشان منهزم شدند و قابوس و فخر الدوله و تاش
بخراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلب کردند نوح وزیر خود شیخ ابو الحسن عتبی را بمدد ایشان
فرستاد و او در راه کشته شد و آن آرزو در حجاب توقف ماند و میانه قابوس و فخر الدوله در خراسان
جهت آنکه دختر قابوس در حباله فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته بود و بر دختر قابوس گزیده و مقنعان
در میان نقلها کردند بوحشت انجامید و از پیش همدیگر تخلف کردند و هر یک در موضعی قرار گرفتند فخر الدوله
سه سال و قابوس هیجده سال در خراسان بماندند و از اخراجات و انعامات و وظایف در حق
مستحقان از آنچه در زمان پادشاهی میکردند هیچ باکم نکردند و از آثار عضدی بند امیر است بفارس
که برود و کرسان و خسه و کریال از آن آب میخورند و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد امیر المؤمنین علی علیه السلام
و امام حسین ع و دار الشفای بغداد و بار و بمدینه رسول ص و شهری در اقلیم شیراز که سوق الامیر خوانند
و اکنون مزرعه بشتو و سرای در بغداد که بسرای سلطان منسوب بود و پیش از وی کس هزاران سرای
نساخته بود و بر دار الشفای بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار منافع داشت گویند که
چون دار الشفا تمام شد عضد الدوله بتماشای آن رفت دیوانه عضد الدوله را گفت که ای امیر
اگر نه همه کارهای شما باشکونه است دیوانه تویی بند بر من چراست عضد الدوله گفت در من
چه دیوانگی دیدی دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان می ستانی و بر دیوانگان صرف میکنی
دویم آنکه شفا دادن بامر خداست تو دار الشفا میسازی و خود را شفا رساننده میدانی بدتر ازین دیوانگی

جهانشاه پسر عضدالدوله فناخسرو ای هرامنده دولة بکفتش ایج عاقل نخل از تربه ا وعضدالدوله در بغداد در رمضان
سنه اثنی وسبعین وثلثمایه بضرع درگذشت و در مشهد امیرالمومنین علی علیه السلام دفن شد و پسر از در بغداد
و فارس قایم مقام کرد عضدالدوله فخسیار بن مزالدوله دیلمیه در عهد عضدالدوله بجای پدر در بغداد
در خدمت خلفا راه امارت داشت آنا نام امیرالامرایی در عهد رکن الدوله بود غلام مدبرش
بکتکین نام بر وعاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت
غلامی دیگر بکتزم ایکتکین بجای او امیر بغداد شد و غزالدوله فخسیار بخوزستان رفت و بعم خود
رکن الدوله پیوست و التجا ساخت او عضدالدوله را بسیار فرستاد عضدالدوله آن کار کفایت کرد و
در بغداد او کرد و غزالدوله از و شکایت پیش عم فرستاد رکن الدوله وزیر ابن العمید را نزد عضدالدوله فرستاد
و باز خواست کرد وزیر با عضدالدوله بنخان درشت گفت اما با فارس مراجعت کرد و بعد از وفات
رکن الدوله برفت و با غزالدوله فخسیار جنگ کرد در شوال سنه تسع وسبعین وثلثمایه و غزالدوله را
و بدین کین وزیر ابن العمید را سیاست کرد مویدالدوله ابو نصر بن رکن الدوله حسین بن بویه در زمان عضدالدوله ملکت
عراق بد و تعلق داشت چون با قابوس و فخرالدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم کرد ایشان کرگان و طبرستان
نیز بد و تعلق گرفت شش سال بعهد عضدالدوله و یکسال بعد از و حکومت کرد بعد از قتل ابن العمید
صاحب کافی ابو القاسم اسمعیل بن عباد و اصفهانی وبر وایتی رازی را در سنه تسع وسبعین وزارت
داد و بواسطه رای صایب او ملک مویدالدوله روش بهره تمام یافت و بهیچ وجه خلل پذیرفت
و صاحب الکلید با وجود کثرت اشتغال در درس کفی و تصانیف ساحتی از جمیع علوم و مهمات
امور دنیایی باخبر بودی مویدالدوله در سنه ثلث وسبعین در گذشت صاحب عباد ما تصیدن
فخرالدوله با سر مملکت برای صایب ملک و لشکر را منضبط داشت فخرالدوله علی بن رکن الدوله حسین بن بویه
بعد از پدر اندک حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات ایشان صاحب عباد
استدعای حضور او کرد در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه بامر ملک خود آمد و وزارت صاحب
عباد مقرر داشت در سنه تسع وسبعین وثلثمایه میان فخرالدوله و برادر زاده اش بهاءالدوله بن

ابن عباد
4

عضد الدوله محاربات رفت فخر الدوله خوزستان را تصرف گرفت و عزم بصره کرد و بهاء الدوله در صحرای آب
افکند رفتن میسر نشد بهمدان آمد بهاء الدوله باستغفار پیش عمش پیغام فرستاد تا فخر الدوله دل بر وی خوش
کرد و امیر الامرائی و مهتری و دومان بر فخر الدوله مقرر داشت و او در بغداد جامعی ساخت بطرف غربی
آنرا درین عهد وزیر غازان خان خواجه سعید الدین محمد ساوجی بتجدید عمارت کرد تا صاحب عباد در
حیات بود پادشاهی او رونق تمام داشت در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد رنجور شد
و کارش بوصیت رسید در آخرین نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت او را گفت هرچه در وسع
و طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچه جوانی
و عنوان زندگانی در کار این دولت بسر کردم و بسیار خون جگر خوردم تا امیر بدین سیرت
پسندیده مشهور شد و اکنون بنده میرود اگر امیر بر همان طریقه برود و برکات آن بروزگار همایون
باز گردد و بنده را در آن نامی نباشد و من بدین حمول ذکر راضی ام تا هم امیر نیکونام باشد و هم
رعیت در آسایش باشند اما اگر خلاف این معنی صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن
شود که آن همه ساخته و پرداخته بنده بوده و اینچنین کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها
ظاهر شود نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب
بگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم و صاحب عباد بعد ازین وصیت درگذشت هیجده سال وزارت
کرده بود چون نعش او بنمازگاه بردند اکابر دولت اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوسه کردند
مرقدش در خانه او از سقف در آویختند و تخت در زیر آن نهادند و بعد از مدتی باصفهان نقل
کردند فخر الدوله بعد از صاحب عباد وصیت او را خوار داشت و هم در روز وفاتش خزاین
او برگرفت و فرزندان او را از میراث محروم کرد و هر کس که بصاحب متعلق بود در مصادرات
کشیدند و آنچه او بهر کس مسامحه کرده بود باز گرفت و وزارت با بو العباس الضبی و ابو علی بن
حموله اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را در ملک قوی دست گردانید تا عادات مذمومه
پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند ارباب تمول را از پای در آوردند تا بمرتبه که قاضی رکن الدین

غازان خان

نگذاشتم صح

عبد الجبار

عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی دستی تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود جهت آنکه گفت
بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبه او معلوم نیست گرفتند و سه بار هزار هزار درم مصادره کردند
و از قضا معزول گردانیدند معتقد قاضی عبد الجبار و معتزله چنانست که مسلمانان بدانگی و نیم مظلمه خالدا
مخلدا در دوزخ بمانند و اینهمه تمول از رشوت دار القضا حاصل کرده بود و بحقیقت ظلم قضا را با ظلم
اهل دیوان نسبت نمیتوان کردن بنا بر آنکه اگر دیوانی طمعی کند همان مقدار خلق را بیش زیان نباشد اما
اگر قاضی چیزی رشوت گیرد تا ده چندان مال مسلمانان را باطل نکند میسر نیست قاضی را تصور آن باشد که
بر نهج شرع کرده و دیوانیان همیشه از خدا و رسول ترسکار باشند و سر مشار و خود را مخطی
و مجرم دانند و این فرق بین السماء و الارض است و فخر الدوله در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه درگذشت
مجد الدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه اش سیده بر ملک مستولی بود و هیچکس از ارکان دولت
زهره نبودی بی اذن او در کم و بیش کاری مدخل کردن تا بمرتبه که گفتن فخر الدوله را قرض کردند و دست بخزانه
نیارستند برد با وجود این تسلط چون زن بود بوقت دفن فخر الدوله تا مالهای جهان از امرا
قبول نکرد و نگذاشتند که او را بخاک سپارند فخر الدوله وصیت کرد تا بر قبرش بنویسند که
ترکنا فضولنا و زال عنا ملکنا و سیصیر من یاتی بعدنا مصیرنا بوقت وفات
فخر الدوله نود بار هزار هزار دینار و دویست و هشتاد و چهار هزار دینار زر سرخ و چهل بار هزار هزار
دینار و هشتصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم و سه هزار خروار جامه بریده و نابریده بیرون آلات مرصع
و سیمین و زرین و غیر آن در خزانه موجود بود و آن همه در اندک مدتی سپری شد و سرایت المال
باظهار رسید مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر پادشاه
عراق بدو تعلق گرفت مادرش کفیله مصالح ملک شد زنی عاقله و صاحب تدبیر بود و کار ملک را
برونق میداشت در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بعد از غیبت هیجده سال از خراسان
باسر مملکت خود آمد و کرمان و طبرستان با تصرف خود گرفت و قابوس وشمگیر را با سیده
و مجد الدوله در تنازع ملک محاربات رفت و از طرفین جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت بر آن

صلح کردند که عراق آل بویه را باشد و طبرستان و مازندران قابوس و شمگیر را و بعد از صلح آنجا کیلان
کرد و در ایالت پسر خود منوچهر داد قابوس پانزده سال بعد از مراجعت پادشاهی کرد
پس لشکر و خروج کردند و او را محبوس کرده پادشاهی را به پسر او منوچهر دادند و قابوس در حصار
سرما بر و از خان دوست که اصابت المنایا احتمال المتاعب و منوچهر با سلطان محمود عزنوی صلح
کرد و سکه و خطبه بنام او کرد و سلطان محمود دختری را بدو داد و منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج کرده بودند
بکشت و چون مجدالدوله بجد بلوغ رسید مادر در کار پادشاهی نازع کرد و وزارت بخطیب ابو العلا
داد و مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت وزیر متوکلان برو گماشت تا بگریزد و سپیده شب بگریخته بمش
بدین حشویه امیر گردیستان رفت بدانه خورستان بدر حشویه با استقبال آمد و در زمین بوسی کرد
و خدمات پسندیده بجای آورد و مجدالدوله با لشکر باری رفت و با مجدالدوله حرب کرد و
منهزم گردانید و ملک ری بگرفت و در ان شهر چند مجدالدوله را بسوزانیدند مجدالدوله وزیر خطیر را بستدند
و مقید گشتند و سیده در ملک متمکن گشت و بدر حشویه را با خلعتها و تکلفات بسیار بجا و مقام خود
فرستاد و در کار مملکت شرایط معدلت مقدم رعایند و قواعد جهانداری محکم گردانید و در روز بار
در پس پرده رقعین نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی سپاهی و رعیت را در صدر یک محل خطت
نمودی و چون رسولان از اطراف آمدندی بی تلقین جواب بسزا گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی
کس بدو فرستاد که چنان باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج بفرستی والا جنگ را آماده باش
جواب داد که تا شوهرم در حیات بود من از این اندیشه ناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد
اکنون فارغم چه انگه سلطان محمود پادشاهی عاقل است داند که کار حرب در غیبت ایلک خان با
من راه کند او را خذلان نامی نباشد که بزنی شوه قادر شود اما اگر از من نخست باید این ننگ تا
قیامت از صفحه دولت او محو نشود و مردم گویند که بیت چو از را ستی بگذری خم بود ۱ چه مردی بود
گر زنی کم بود ۱ اگر بدین سبب سلطان بدین مختصر ولایت ملحق نشود و بدین جواب مسکت ما دشمن
چنان از جنگ باز داشت دور از خرد ما در و پسر باهم دل خوش کردند و مجدالدوله با سر ملک آمد

و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد اما زمام امور مملکت همچنان در کف کفایت سیده بود
و تا او در حیات بود ملک مجد الدوله برونق بود و چون او درگذشت کارها دست از هم بداد
و ملک بشورید امرا و ارکان دولت مجد الدوله را گردن نمی نهادند او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست
سلطان با لشکر گران آهنگ عراق کرد و کار بر عکس افتاد و چون بملک ری رسید با مجد الدوله جنگ
کرد و او را با پسرش ابو دلف بکشت و مجد الدوله را بکشت در سنه عشرین و اربعمایه مدت سی و سه سال
پادشاهی کرده بود و ملک عراق در تصرف سلطان محمود آمد شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بپادشاهی بنشست برادرش
صمصام الدوله در بغداد در خدمت خلیفه بود شرف الدوله ببغداد رفت صمصام الدوله او را
استقبال کرد و شرف الدوله او را بگرفت و میل کشید و بقلعه کیوسان محبوس کرد و ملک
بر شرف الدوله قرار گرفت و بعد از آن دو سال دیگر بزیست و در جمادی الآخر سنه تسع و سبعین
و ثلثمایه درگذشت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بویه بعد از برادرش شرف
الدوله امرا و ارکان دولت او را از قلعه بیرون آورده بپادشاهی بنشاندند نه ماه پادشاهی کرد جمعی دیگر
از ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف الدوله را بروی او کشیدند او با ایشان جنگ
کرد و مظفر شد و برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله مخالفت کرد و میان ایشان محاربات رفت
بصره و اهواز در آن جنگها خراب شد عاقبت صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست
تا در حدود فارس بدست ابنای عز الدوله بختیار نور الدوله سالار و برادران او کشته شدند
در ثمان و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله بهاء الدوله ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر
شهر صفر ثمانین و ثلثمایه پادشاه شد و بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و القادر بالله خلیفه
او را شهنشاه قوام الدین لقب کرد و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از و دختر بخواست و
در ربیع الآخر سنه اربع و اربعمایه بارجان فارس نماند سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر پادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق گرفت

او را غیاث الدوله خواندند مدت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند برادرش قوام الدین ابو الفوارس
حاکم کرمان برو خروج کرد سلطان الدوله برو غالب شد قوام الدوله بگریخت و نزد سلطان محمود
غزنوی رفت سلطان ابو سعید طائی را بمدد او فرستاد و او را بملک کرمان رسانید سلطان الدوله
دیگر باره بمدد لشکر دار الخلافه لشکر بجنگ او فرستاد او بگریخت و بهمدان رفت پیش شمس الدوله
بن فخر الدوله و از وی نیز متوهم ببغداد رفت سلطان الدوله در شعبان ست عشر و اربعمایه بفارس بماند
شرف الدوله ابو علی بن حسن بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بویه بعد از پدر در بغداد در خدمت
خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله راه امارت داشت ترکان او را بر برادر عاصی کردند تا نام
او را از خطبه بیفکند و بنام خود خطبه کرد مدت پنج سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشر و اربعمایه بماند
جلال الدوله بن عضد الدوله بن بویه در اول از قبل برادران حکم بصره بود و بعد از ایشان در بغداد راه
امارت یافت و بیست و پنج سال امارت کرد و در عهد او ترکان بر بغداد مستولی شدند و
هر یک ولایتی تحت تصرف خود در آوردند و او را از امارت نامی بیش نبود و حکمش همین بر بغداد
و واسط جاری بود خط را نیکو نوشتی و با علما مجالست کردی در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه در گذشت
پسرش الملک العزیز ابو المنصور در عهد او حاکم واسط بود و بعد از فوت پدر بگریخت و از پیش بدر رفت
و در بینوایی بمرد کفن او دیگران کردند العماد الدین الله عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن
عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه ست عشر و اربعمایه پادشاه گشت عمش
جلال الدوله در بغداد امیر بود و میان ایشان تا چهارده سال محاربات رفت بعد از آن
صلح کردند القایم بامر الله خلیفه جهت او خلعت فرستاد و بعد از جلال الدوله بغداد در تصرف او
آمد اما ترکان او را تمکین نمیکردند تا بمرتبه که عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند
و او از خوف بشیراز رفت و پسرش الملک الرحیم را در بغداد قایم مقام بگذاشت و العماد الدین الله
بیست و چهار سال پادشاه بود و از آنجمله در پنج سال در بغداد حکم کرد و بنفس خود یکماه در بغداد بود اسمعیل
بنا نگاره برو خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد و سلطان طغرل بیک عازم جنگ العماد الدین الله

شد

شد قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی که مذهب داشت متوسط شد تا بصلح انجامید و دختر عماد
الدین الله در سنه اربعین و اربعمایه درگذشت پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و در آن مدت
عراق در تصرف سلاطین سلجوقی بود الملک الرحیم عماد الدوله ابو نصر بن العماد الدین الله بحکم وصیت پدر
در بغداد عمارت کرد و مدت هفت سال حکم کرد و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه طغرلبیک سلجوقی
عزیمت بغداد کرد او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعه تبرک ری فرستاد و آنجا محبوس بود
تا درگذشت الملک الدوله الرحیم لدین الله بن ابو منصور عماد الدین الله بعد از پدر بحکم وصیت در فارس حاکم
بود و مدت هشت سال حکومت کرد و فضلویه شبانکاره برو خروج کرد و در سنه ثمان و اربعین
و اربعمایه او را بگرفت و در قلعه محبوس کرد و هم آنجا درگذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد
و هم در آن چندگاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه ملک ابو علی لدین الله بعد از برادر
قریب چهل سال بزیست نوبنجان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود و سلاطین سلجوقی او را
عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بعهد برکیارق ملکشاه بن
الب ارسلان سلجوقی درگذشت و دولت آل بویه سپری شد فصل ششم از باب چهارم در ذکر
پادشاهان سلجوقی اول بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع
و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یک سال دویم بکرمان یازده تن
مدت ملکشان از سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه صد و پنجاه سال سیم بروم
یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال ارباب دولت
که در عهد اسلام بوده اکثر بعیوب ملوث بوده اند چون بنی امیه بزندقه و اعتزال و بعضی از بنی عباس
باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان بحقارت گوهر و سلجوقیان ازین
ازین عیبها پاک بودند سنی و پاک اعتقاد و پاک دین و صاحب خیر و بر رعایا مشفق و ببرکت این صفات
در اوان دولت ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که ایشان را مشوش سازد چون طغرل کافر نعمت
در دولت محمودیان و سبکتکین و اتکین در دولت دیلمیان و علی هذا القیاس و اگرچه اتباع ایشان

براثبت بلندر سیدند سرار زقبه اطاعت و لی نعمت خود نمکشیدند و ارکنوان نعمت احتراز واجب
دیدند و اگر احیانا احدی از روی قلت عقل و نادانی موسی بحیث هم ازان شجره یکی گزیده بتادیبی
نشایند و مقصود خود را دران لباس طلب کرد حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مناصب
پادشاهان راسخ دارد در شعبه اول از شعبه ثالثه سلجوقیان سلجوق از بزرگان قوم قنق است از نسل افراسیاب
ترک در تاریخ ابوالعلاء اول آمده که او بسی و چار پشت با فراسیاب میرسد و سلجوق را چهار
پسر بود اسرائیل و میکائیل و موسی یغمور و یونس و ایشان را مال و نعمت بیقیاس بود و از ترکستان
از جهت یکی جراگاه در پرسنه حسن و بعضی و ملشاه بما وراء النهر آمدند و پور بخارا و سعد پسر قدمقام
ساحشه سلطان محمود غزنوی با ایشان راه دوستی سپرد و اسرائیل مدین او آمد سلطان او را تربیت
نمود و در اثنای حکایت از و پرسید که اگر ما را بعدی احتیاج افتد نشان همت و جه قدر آدم
بکمک ما اید اسرائیل را کمانی در دست بود و تیر در بند قبا بود تیری بدست او داد و گفت اگر
این تیر بخیل ما فرستی صد هزار سوار بعد و آیند سلطان گفت اگر بشمشیر باید تری دیگر بدو داد و گفت اگر
این تیر بسلطان کوه فرستی پنجاه هزار مرد پایند سلطان گفت اگر بشمشیر باید کمانزا بدو داد و گفت
اگر این کمانزا بتوران فرستند چندانکه خواهد لشکر پاید سلطان از کثرت ایشان متوهم شد و با او
عذر کرد و در حال مستی او را کرفته در قلعه کالنجر محبوس کرد و مدت سال در بند بود و هم در انجا
وفات یافت او در خفیه برادران پیغام داد و بر طلب ملک تحریص کرد ایشان از سلطان
اجازت طلبیدند ارسلان حاجب مانع شد و گفت کرد می بینمانند مبادا از ایشان فتنه در ملک
حادث کرد و سلطان بپذیرفت و اجازت داد سلجوقیان از جیحون بگذشتند و در حدود و بیان
و اپور و مقام ساحشه میکائیل را او پسر بود جعفر بیک و طغرلبیک پیشوای آن قوم شدند و اما
دولت و سلطنت از چنین ایشان درخشان بود اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داد
بایشان می بردند سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد و حرب کردند طغرلبیک تیر از او در
اثنای این حال سلجوقیان را مسعود از طرف هند تشویش افتاد تدارک آن واجب تر دید بدان جنگ

رفته و بسوباشی امیر خراسان پیغام فرستاد تا سلجوقیان را از خراسان دور کند او جواب فرستاد
که کار او از آن گذشته است که بسعی امثال من کفایت شود سلطان مسعود تصور کرد که مارا
تیری میکند او را بالزام بالجنگ فرستاد و سوباشی ناچار برفت رسیدن بمرو و شکستن یکدیگر
سلطان طغرلبیک بن میکائیل سلجوقی در نیشابور در پنجشنبه تاسع و عشرین و اربعمائه بر تخت مسعودی نشست
و نام پادشاهی بر و اطلاق رفت برادر او ری خود ابراهیم بن ینال را در نیشابور بر تخت نشاند
او در انجام ظلم و جور بسیار میکرد اهل نیشابور رقعه بدو نوشتند که ای امیر جور بگذار و داد
عدل بسیار که پس از این جهان جهانی دیگر است و نیشابور چون تو حاکم بسیار دیده است
و خواهد دید سلاح مردم این شهر دعای سحرگاه است که مرکز نمیرد و بیداریست که مرکز خواب
نکند و اگاهیست که هیچ وقت غافل نشود ابراهیم ینال دست از ظلم بداشت سلطان مسعود
در پنجشنبه ثامن و عشرین و اربعمائه بجد و مرو بصحرای اندقان با سلجوقیان حرب کرد و شکست
بر او افتاده منهزم بغزنین رفت و دل از کار خراسان برید و در شراب افتاد بجای پدر که
نامی و دولتش طلیعه سعادت و حق او گفتند که نظم مخالفان تو موران مه مار شدند ۴ برادر ان
ستمگران مارگشته دمار ۴ زمانشان مده از مرو و مرورو کار بمرو ۴ که آزدها شود ار در کنار یابد مار ۴
بعد از هزیمت مسعود سلجوقیان بر ملک مستولی شدند در این وقت سالار تورکمانی وزیر شان بود
بدبر کرد تا این حال بر خلیفه عرض کردند و از او اجازت پادشاهی طلب کردند بر سبیل ولایت
بر یکدیگر قسمت نمودند خراسان را برادر مهتر جغربیک خاص خود کرد و مرو را دار الملک ساخت
و غزنین و هری و هندوستان نامزد شد بلخ و کرمان بقاورد بن جغربیک داود
عراق و عجم و انجه پیوسته شود طغرلبیک اختیار کرد و ری دار الملک ساخت و در ری
بسرای علی کاتبه دیلمی نزول کرد و انجا نشان خانه یافت پیاری خواسته از انجا بیرون آورد
و در خانه مجد الدوله رستم همچنین نشانخانه یافت و مالهای جهان از انجا بیرون آورد و بر لشکر
قسمت کرد پس باستخلاص بلاد عراق و آذربیجان و کردستان و فارس و خوزستان

وغیرها مشغول شد خلیفه باستحضار او اشارت فرمود او را مجال رفتن نبود بعد از هیجده سال
چون این ملکها او را صافی شد عزیمت عراق عرب کرد در سنه سبع واربعین واربعمائه خلیفه
نام او در خطبه و سکه بغداد در آورد و لقب او سلطان الدوله طغرلبیک یمین امیر المؤمنین
مقرر شد پس از و نام الملک الرحیم بخطبه در آوردند و سلطان طغرلبیک در ماه رمضان
سال مذکور بنهروان رسید و آل بویه را برانداخت و برفت و حج کرد و با بغداد آمد خلیفه
او را اعزاز و احترام نمود و پس از دو سال فتنه بسیار ساری شد و خلیفه بر دست بنده او
گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد چنانکه ذکر رفت سلطان عمید الملک ابو نصر
کندری وزیر را گفت بحضرت خلیفه عرضه دارد که چون جهت دفع مقدمان از تردد بغداد چاره
نیست و بواسطه ما و شما رعایا بزحمت رسند نان پاره تعیین فرمایند وزیر گفت خلیفه از سلطان
همین التماس میفرماید اما من بجهة امتثال فرمان بروم چون عازم شد در راه وزیر خلیفه برابرش
رسید دانست که بجهة همین التماس بخدمت سلطان میرود با او بازگشت و هیچ نگفت
و بسلطان عرض کرد که وزیر خلیفه پیغامی آورده است اگر بجهة نان پاره باشد امر فرما گفت مرا
نیز همین فکر بود فلان را بگویم تا مقرر کند وزیر خلیفه در آمد و پیغام بگذارد جواب همین یافت
سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر بغداد با تصرف گرفت و بجهة خلیفه نان پاره مقرر کرد و دختر خلیفه را
خواست کاری کرد خلیفه امتناع مینمود وزیر عمید الملک دست او از تصرفات اموال بر
بست تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد در خراسان جعفر بیک بن میکائیل درگذشت در سنه
خمس وثلثین واربعمائه طغرلبیک پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد و وزیر عمید الملک
دختر خلیفه سیده خاتون را در تبریز بخدمت طغرلبیک رسانید عقد نکاح بستند سلطان خواست
که زفاف در دار الملک ری باشد عزم آنجا کرد و هوا گرم بود بسبب خوشی هوا بعصران بدولبی
نزول کرد زفاف بر وی مستولی شد و بهیچ چیز امساک نپذیرفت در ماه رمضان خمس وخمسین واربعمائه
بدان درگذشت دختر خلیفه بمهر خود تا بغداد رفت مدت پادشاهی طغرلبیک بیست و شش سال

عمرش هفتاد و سال سلطان الب ارسلان محمد بن جغربیک داود بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت پدر سلطان برادرزاده داشت سلیمان
بن جغربیک ولیعهد بود و پادشاهی نشست عمزاده طغرلبیک مشیش بن اسرائیل با او در ستاد
بدو تر کمانان با سلیمان جنگ کرده و بر ملک مستولی شد چون الب ارسلان ازین حال واقف
شد بجنگ تیلش آمد در میان جنگ کرده تیلش از اسب بیفتاد و سرش ببرید و بسیک آمد
و نعشش بیرون آمده بدان درگذشت و ملک بر الب ارسلان قرار گرفت القائم بامرالله
خلیفه او را سلطان عضدالدوله الب ارسلان برهان امیرالمومنین لقب فرمود و او وزیر خود
ابونصر کندری را گشت و وزارت بنظام الملک ابوعلی حسن بن اسحق داد و وزیر عمید ابونصر
بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل بمقام او بسلطان و وزیر رساند اول باسلطان
بگوید که مبارک خدمتگار که خدمت زرکاد شما بود که مرد و جهان بیهوده آن بدست دراورد و غم عمر بکشید
را درین جهان وزارت داد و تو در ان جهان مرتبه شهادت و ما وزیر بگو که بدرسمی نهادی که
وزرا را بپادشاهان آموختی عجب اگر بخود و نسل خود اسقام آن بازنه بینی حسن مصاحب سلطان
الب ارسلان بود و شمعی سعی میان او و نظام الملک که سنی بود و کین دین قدیم بود و روزی سلطان
فتح جمع و فرح حل مملکت خود طلب کرد و وزیر گفت یکمن بدو سال اتمام یابد مدت زمان بر دل
سلطان گران بود حسن مهم کرد و گفت که اگر فرمان شود بنده در عرض چهل روز ما تمام رسانم سلطان
موافق طبیعت بود بدو حواله نمود حسن گفت حکم فرماتا دفاتر و نویسندها را بنده بسپارند
در ساعت حکم صادر شد نظام الملک را امیدی اگرچه پیشکی تمام بود اما در میان نداشت بپسر
حسن صباح در چهل روز دفتری بنکو پرداخت و نظام الملک ازان ترسان بود و از عمل خود
هراسان چون دفتر اتمام یافت در روز عرض نظام الملک دوات مدار خود را بدرزه زرین دوات مدار
حسن فرستاد تا او را بفریفت و دفتر پیش او آورد در اثنای صورت محاسبات بمیان
دمن دلک نشستی دیباچه اوراق در هم بعد از نمود و اگر دفتر را هم بیفتادی بر ترتیب نهادن
زمانی خواستی نظام الملک چون ملاحظه دفتر نمود بران هیچ گونه نبود مگر دود دفتر پسند افتاد

وگفت پنداشتم چیزی نوشته که بکسی توان نمود کلیدره چند نوشته از انکه من اوراق دفتر ارم
پراکنده شد و دو انداز حسن بتحمل دفتر کرد و درهم بست چون وقت بازدراید در حضرت سلطان
رفتند حسن خواست که دفتر عرض کند مستر بایث اوراق را بهم ترتیب میداد و سلطان
میفرمود حسن در برابر ایشان دمدمی میگفت نظام الملک گفت دفتری که دانایان را بدو سال تمام
باید کرد و جاهلی بچهل روز تمام کند حاصل چنان دمدمی نباشد سلطان از حسن رنجید و خطاب
خواست فرمود اما چون برگشیده او بود توقف نمود حسن از حضرت سلطان بگریخت و سر
بالحاد برآورد و کار ایشان بجایی رسید که مشهور عالم شد و بوسعیدکان از ان وقت باز دیباچه
اوراق دفتر نبشتها و نهادند و درین روزگار رسم منها و من ذلک منسوخ شد و طرز نویسنده
بسیار تمام بایث و سلطان الب ارسلان بغزای گرجستان رفت و بعد از مکاربه حاکم ارمنی
برقراطین گرمکو با سلطان صلح کرد و بعضی از امرای گرجستان در دست سلطان اسیر گشتند
و بعضی مسلمان شدند از ایشان یکی مسکین بود بجای حلقه بندگی نعل اسب در گوش او کرد و تخمه دجاجی
حلقه بندگی میبیند شهر رود و دادی با قطاع بدو داد اکنون شکی معروف است سلطان با پیشکاران ارمنی
اورفت و با ملک انجا صلح کرد و دختر ش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود
تا نظام الملک او را در نکاح آورد و نظام الملک را زوفرزندان آمدند خواجه احمد از ان زن بود
قیصر روم از ما بوئیس عزم جنگ ایران کرد اگر لشکر از کرمانشاهان هلاک شدند قیصر بازگشت و دیگر باره
ترتیب کرده بجنگ آمد سلطان با دوازده هزار مرد برابر او رفت و در ملازجرد یقین بهم پیوستند
و حرب کردند قیصر بدست غلامی رومی السنت تمام اسیر شد و عجب آنکه بوقت عرض عاصی
از غایت حقارت جثه نام او را نمی نوشت سلطان گفت بنویس شاید که قیصر را او بگیرد و
آن فال راست آمد گویند که قیصر باج قبول کرد و سلطان او را زینهار داد و با دارالملک آمد
برادرش قادر دون جغرمک را بفارس فرستاد تا با فضلویه شبانکاره حرب کرد و
ملک را مسخر گردانیدند و پس از مدتی بر برادر عاصی شد سلطان الب ارسلان بحرب او رفت

داود زنهار بیرون آمد سلطان او را امان داد و تمامی ایران بر سلطان مسلم شد عزیمت مملکت ماوراء النهر
کرد بگنگ خان خان عازم گشت و از چون نگذشت بر کنار اب قلعه زه توقف کرد و پیغامها فرستاد
بیوسف کوتوال قلعه را اسیر کردند و نزد او آوردند سلطان از او احوال می پرسید جواب درست
نمیگفت فرمود تا او را اسپاست کنند یوسف کوتوال کاردی بکشید و قصد سلطان کرد سلطان
جاندار از قصد او منع کرد و سه تیر بر او انداخت سه اتفاقا خطا شد او را رسیدند و سلطان را از خشم
مرد ان همه پراکنده شدند عارض خود را بر سلطان افکند او نیز رخم خورد و حاضران مشغول کشتند
و یوسف کوتوال چنان کارد در دست عزیمت جامع فراشش منیخ کوبا بر سرش زد و بشکافت و هان
بمرد و ان حال در ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمائه بود پس از ان رسیم شد که محرم را
دست بسته بخدمت سلاطین و امرا آوردند و سلطان الب ارسلان در خراسان دو سال بجای
پدر حاکم بود و ده سال در ایران بجای عم پادشاه بود از و مرویست که در همه عمر خود غرور نکردم الا
درین روز که دو مرتبه خود بین شدم یکی انکه بر بالای در لشکر خود نگاه کردم و شکوهی تمام یافتم
در دلم گشت که من بعد کسی با من مقاومت نتواند کرد دویم انکه از خود بینی نگذاشتم تا جاندار
یوسف را هلاک کنند و بخود تیر انگذم تا خطا شد و او مرا هلاک کرد و شرم ان خود بینی آمد که بدان
گرفتارم و عبرت گیرد کسی هلاک شدم بر ارباب دولت از لوازم است که از غرور در گذرند و همه خیرها
از خول و قوت و قدرت حضرت عزت و انش سلطان معز الدین ملکشاه بن سلطان الب ارسلان
بعد از پدر با وجود چند برادر مهتر بسعی خواجه نظام الملک وزیر پادشاه شد و در ابتدای آنکه پادشاهی او بهمه
دولت و اقتدار ان سلطنت بود عمش قاورد بن چغری بیک بحرب او آمد در صدود گرج جنگ کرد و
لشکر قاورد منهزم شدند و او اسیر گشت چون لشکر سلطان ملکشاه خان دشمنی را قهر کرده بودند بر سلطان
ناز میکردند و زیادتی نان پاره طلب میکردند روزی با وزیر نظام الملک گفتند که اگر نان پاره ها
زیادت نخواهد شد سعادت قاورد با و نظام الملک گفت شنیدی میگویند تا بسلطان عرضه داریم شاید
که خود رضای شما بجوید و حال با سلطان بگفت و در حال شب قاورد مسموم شد با مداد که امرا بجای

روز وزیر امد گفت که سلطان شب بجمله قضیه عشق گرمه خاطر بود مگر در پس از خجر یا نکین ایشان
زهر کشیده است و مرده بدین سبب حکایت سمار اتوانستم گفت امرای لشکر از ین سخن بهم
برامدند و سیج بسیار شد گفت و گرون بطاوعت نهادند برادرش تکش در سنه سبع و سبعین و اربعمایه
بروعاصی شد و نیشابور حصار داد ملکشاه بجنگ او رفت داو را بگرفت و میل کشید و هم درین سال
سلیمان بن قتلمش را لشکر فرستاد تا انطاکیه از تصرف رکنیان بیرون اورد و در سنه احدی و
ثمانین و اربعمایه سپر شد را محاصره کرد و سلیمان خاز ابگرفت و سپر شد مسخر شد درین سنه نظام الملک وزیر
اجره ملاحان چهوزار بر خراج انطاکیه نوشت و این سخن مشهور است که فتح ملک و ضبط ان کرده
بود تا روزگار ها از ان یاد کنند و درین سنه ترکان خاتون بنت طغاج خان بن تغاخان بن اراسلان
نصر بن ایلک خان بن تغاخان الماضی را بخواست و در بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین
و اربعمایه در سنجار سلطان ملکشاه را پسری امد او را بخری نام کردند در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه
سلطان ملکشاه بزیارت بیت الله الحرام عزم کرد در بغداد غلامی از غلامان پیر جامع فراشش را
بکشت و در حرم خلیفه گریخت خلیفه بحمایت برخواست جامع فراشش بخدمت سلطان امد و
با قاتل پسرم همان کن که بند با قاتل پدرت کردم سلطان ملکشاه صاحب قاج را فرستاد
و ان غلام را بند کرد و بجامع فراشش داد تا بکشت پس بحج رفت و در ان راه خیرات بسیار
کرد و حجاج را از حاج پنداحث و از محصول عراق عرب معین کرد و مقرر بود که از مرجای بخند جای
مرحاجت مثقال زر سرخ می پستدند و در بادیه در راه حج مصانع و جاه ها و ارباط ساخت و از ان
هنوز بعضی برقرار است و سلطان ملکشاه دو نوبت بملاحظه ولایات رفت از انطاکیه شام و لاذقیه
روم تا وراء الله بجد و خطای و ختن و از طرطوس تا صعود و یمن و طایف در نظر اورد و در نوبت دوم
قیصر روم مخالفت او کرد سلطان بجنگ او رفت یکروز بر سبیل شکار با چند غلام از لشکر جدا گشت
ناگاه در دست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت مرا تواضع کنید و یکی از خود نشمارید
که اگر رومیان مرا بشناسند زنده نگذارند چون نظام الملک از ان حال واقف شد شب هنگام

غلامی چند از منزل سلطان فرود آورد و آواز داد که سلطان نزول کرد و شب گیر رسالت
بخدمت قیصر رفت قیصر از وصلح طلبید نظام الملک از و قبول کرد قیصر گفت جمعی از لشکر ما را
کسان ما گرفته اند گفت نظام الملک گفت کرچند غلام مجهول باشند و اگر نه از نیمچی خبری
در میانه مردم ما نبود قیصر ایشان را زاید و سپرد و نظام الملک در حضور قیصر تعرضات کرده رواشد
و چون از لشکر قیصر جدا گشت فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه
دستور کردی خلاصی بهیچ صورت نه بستی او را نوازش کرد و مهمانی داشت و چون بلشکر خود
پیوست با قیصر جنگ کرد و او را منهزم گردانید و اسیر کرد قیصر سلطان را بشناخت و گفت اگر پادشاهی
بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب او را
امان داد و با سر ملک خویش فرستاد و گفت اگر با تو صلح در آمدی تو در کرفتن من در قدرت خود
بغلط بودی حرب کردم تا بخرخود و قدرت و همت من معلوم تو گشت و امان دادم تا دانی کز عهده
قادرم قیصر بعد از مدتی در گذشت و سلطان ملکشاه سلطنت روم را بسرادر خود سلیمان داد
او را بروم فرستاد و تا زمان غزان خان پادشاهی انجا در خانه او بود و سلطنت کرمان بغزاوه خود
سلطان شاه بن قاورد بسلم گذشت و ریاست از صد سال خانه او بود و برادر خود محمد را پادشاهی
شام داد و او انجا ماعرب و روم و فرنگ دست برد ها نمود و شهر صور را محصور کردند و باستیلا
نزدیک شد صاحب جور شرا باری ازان او را بفریفت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در صدد معالجه او بود
در یافت شکم خوی بگذاشت و احشا از درون او رد و بیرون افتاد و او را دوا ها داد و مداوا بشرط کرد تا صحت
یافت سلطان ملکشاه غلامان خود را بولایت فرستاد تو تکین عزخود را که اصل جماعت خوارزم
شاهی خوارزم داد و قسم الدوله اقسنقر را که اصل تاجکان فارس بود و دیار بکر و شام است حکومت
داد شرح احوال هریک و نسل ایشان بعد ازین خواهد آمد و حکمش بموصل فرستاد و بعد از و ملک موصل
بفرزندان اقسنقر رسید و عماد الدوله بوزان را بر ها و قزوین فرستاد و بعد از و پسرش البشت
حکومت کرد و پس از ایشان بیغاو و ایغناز را با نطاکیه و قتلش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا و فرستاد

پس از و پسرش سقمان پادشاه حصن کیفا و ما فارقین گشت و بعد از و پسرش مجد الدین قزل
ارسلان و بعد از و پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه
درگذشت بعد از و پسرش قطب الدین سقمان پادشاه شد و بعد از و پسرش کامل پادشاه شد
و بر دست لشکر هولاکو خان کشته شد و اقیمور را بماردین فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین
از نسل اوست و ملک صالح بن نجم الدین منصور بن الملک المظفر الدین انجا پادشاهست و
رکن الدوله خمارتکین بفارس فرستاد و رباط خمارتکین در راه خراسان بدو منسوبست و غلامان
دیگر را مواضع سرحد ملک خود دادند و سالها سلطنت آن ولایات در تخمه آن غلامان بماند و محصل
روم از قیصر باقسقر و توران مفوض بود و چون سلطان شکار دوست بود در ایران و توران
بسیار منارها از سم گور بساخت نظام الملک وزیر سلطان را ترغیب میکرد تا پسر مهتر برکیارق را
ولیعهد گرداند و ترکان خاتون میخواست که پسر او محمود را ولیعهد کند و بدین سبب با نظام الملک
بد بود و نظام الملک را دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان بود
ترکان خاتون بقبح صورت احوال نظام الملک و اولاد او را نزد سلطان تقریر میکرد و سلطان را
برو متغیر میگردانید تا سلطان بدو پیغام فرستاد که بگر با من در پادشاهی شرکت داری که از پیش خود
ولایات بفرزندان خود میدهی میخواهی که بفرمایم که دوات قلم وزارت از پیش تو بردارند
نظام الملک جواب فرستاد که کلاه دولت ملکشاهی و دوات وزارت نظام الملکی با هم
نهاده است سلطان ازین حکایت برنجید و وزیر را محبوس گردانید و چون نظام الملک در
خیمه تنها بود حسن صباح این معنی را معلوم کرده فدائی چند بفرستاد تا او را بکارد زدند و بدان شهید
شد و در خلال این احوال سلطان ملکشاه نیز از عالم فانی بعالم باقی نقل کرد و بیست سال بکامرانی
بجهانبانی روزگار گذرانید و از اکابر که در زمان دولت او بودند امام حرمین ابو المعالی عبد الملک
الجوینی بود و بعد از و السلطان رکن الدین ابو المظفر سلطان برکیارق بن ملکشاه ولیعهد پدر بود و میانه او و برادرانش
محمود و محمد محاربات بسیار رفت و محمود در زمان وی درگذشت و محمد پس از وی پادشاه شد

و دران ایام که ایشان بمخاصمات مشغول بودند ملاحده قوت گرفتند و حسن صباح و اعیان
برگماشت و عبد الملک بن عطاش را باصفهان فرستاد تا خلق بسیار را گمراه کرد و بار بیتی تمام
باصفهان در آمد و خلقان را بفریفت و قلعه فرو گرفت مدت ملک سلطان رکن الدین دوازده
سال بود و بعد از و برادر او السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن سلطان ملکشاه چون برکیارق درگذشت سلطنت
و ملک بروی قرار گرفت آهنگ بغداد کرد بعزم مقاتله ایاز و صدقه که از موالی پدرش بودند
و از طریق مطاوعت انحراف می ورزیدند و میانه ایشان مسافهای سخت واقع شد از
بالای لشکرگاه ایاز دخانی متشکل بشکل اژدهایی پیدا شد ایشان از هول آن بگریختند و در هزیمت
ایاز اسیر گشت و صدقه کشته شد و چون از آنجا مراجعت کردند در گرد حصار سپاهان نشست
و عبد الملک عطاش را محاصره کرد و او را فرود آورده بخواری تمام در اصفهان بگردانید و بعد از آن
هلاکش کرد مدت ملک او سیزده سال بود و بعد از و دیگر برادرش السلطان معز الدین ابو الحرب
سنجر بن سلطان ملکشاه مدت بیست سال در ایام دولت برادران در خراسان پادشاه بود و بعد از
وفات سلطان محمد چهل سال دیگر سلطنت کرد و در خراسان اقامت ساخت و در ایام
او مغیث الدین ابو القاسم محمود بن محمد بروی خروج کرد و منهزم گشت و بعد از آن بار بخدمت
معز الدین آمد و از گروه عذر خواست و سلطان نیابت خویش در عراق بوی داد و دران ایام
حشم غزان از جیحون گذر کردند و حشم سلطان از ایشان در زحمت بودند سلطان چند نوبت
بفرمود که باز گردند ایشان خراج دادن زیادت میکردند و سلطان نشان امان نمیداد آخر الامر سلطان را
بران داشتند تا روی بدایشان آورد و غزان زنان و کودکان را در پیش کردند و تضرع کنان
پیش آمدند و مقرر کردند که از هر خانه یکمن نقره بدهند سلطان خواست که باز گردد و مدار الملک عجم بگذاشت
غزان چون نا امید گشتند جان را بکوشیدند و محاربه عظیم کردند و لشکر سلطان هزیمت نمودند
و سلطان را اسیر کردند و رو بخراسان و کرمان نهادند و شهرها خراب میکردند و خلقی بیشمار را شهید
گردانیدند مثل محمد یحیی که تلمیذ غزالی بود بکشتند و چون بدر بلخ رسیدند جمعی از ممالیک سلطان

که با غزان آموخته بودند موکلان سلطان را بفریفتند و روزی با سلطان بر سبیل شکار بر لب جیحون
می تاختند چون بحد ترمذ رسیدند در کشتی نشستند و بگریختند و بقلعه ترمذ در آمدند و آنجایگاه وفات
یافت غزان بجانب فارس و کرمان آمدند و امیر ایشان بحوالی شبانکاره بر ایشان کمین بود و ایشان را
دریافت و هلاک کرد و بعد از و ابو القاسم مغیث الدین محمود بن محمد چهار سال بنیابت سلطان سنجر در عراق
پادشاهی کرد و بعد از و السلطان رکن الدین ابو طالب طغرل محمد قایم مقام پدر بود و در نیابت عم سه سال پادشاهی
کرد و بعد از و سلطان غیاث الدین ابو الفتح مسعود بن محمد بعد از برادر سلطنت عراق کرد و در ایام او وقایع
بسیار ظاهر گشت غزان که بر سلطان سنجر خروج کردند میان او و برادرش محاربات واقع شد
و موالیان ایشان در همه جا دم استقلال زدند مثل اتابک ایلدگز در اذربیجان و اتابک پهلوان
در عراق و سنقریان بر ملکشاه که برادرزاده او بود خروج کردند در فارس و بعد از آن سلطان
مغیث الدین ابو الفتح ملکشاه ابن محمود بن محمد پیشتر از آن سلطان مسعود بن محمد ملکشاه را و برادرش
محمد را با اتابک بوزابه و تاج الدین وزیر بفارس فرستاده بود و چون سلطان به بغداد بود بوزابه
ایشان را باصفهان آورد و محمد را بر تخت نشانید و پنج نوبت بگرفت سلطان چون خبردار شد آهنگ ایشان
کرد و بوزابه بدیره وی باز شد و کشته گشت و سلطان زادگان باز گشتند و سلغریان خروج کردند
و از ایشان بگریختند و چون عمش وفات کرد باز بجای وی بنشست و التفات بامیران نکرد
بعد از چهار ماه امرا متفق شدند و بضیافتش بردند و باز داشتند و موکل بر سرش گماشتند
و بعد از و السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن محمود چون برادرش را محبوس کردند او
از خوزستان بیامد و بپادشاهی بنشست و ملکشاه را بکوشک فرستاد و از آنجا بگریخت و
بخوزستان رفت و آنجایگاه می بود تا سلطان محمد وفات یافت و سلیمان شاه بر تخت نشست بروی
خروج کرد و باصفهان رفت مدت پادشاهی سلطان محمد هفت سال بود و بعد از و السلطان معز الدین
ابو الحرب سلیمانشاه بن مسعود بن محمد چون سلطان محمد درگذشت امیران خیل در همان روز اتفاق کردند
و کس فرستادند تا او را از موصل بیاوردند و بر تخت شاهی نشاندند و استمالت اتابک ایلدگز

ارسلان

ارسلان کبرا او بود و ولیعهدی او و همه روزه بعشرت و تماشا مشغول گشت و از مردمان نفور بود
بعد از شش ماه او را بکرمان فرستادند و بقلعه علاء الدوله فرستادند و ارسلانشاه را از آذربیجان بخواندند
و بر تخت نشاندند و بعد از و السلطان رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل بن محمد چون بر تخت نشست
مدت پانزده سال و شش ماه پادشاهی کرد و در همدان فوت شد و بعد از و سلطان معین الدین طغرل بن
ارسلانشاه چون پدرش وفات یافت او کودک بود و نوبت سلطنت بدو رسید و اتابک محمد بن
ایلدگز حاکم کل بود و امور مملکت در قبضه تصرف او بود و کافی تمام و مربا دولت او بود و چون
وفات یافت اساس کار سلطنت منهدم گشت و سلسله مملکت گسسته گشت و امرا متفرق
شدند و بهم برآمدند اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز بعراق آمد و بر سریر سلطنت بنشست و نوبت بزد
و بعد از چند روز بشی از شبها بر دست چند غلامی کشته شد طغرل از خشم اتابکی در رنج بود و از برای
رفع ایشان مکاتبات پیاپی بسلطان خوارزمشاه می نوشت و استمداد و استعانت میخواست خود
میدید اگر تکش این شیوه بکند و دست از سر بر گیرم تکش خان خوارزمشاه مدد او لشکر فرستاد
و در محرم سنه تسعین و خمسمائه بجوارزمی جنگ کردند و سلطان طغرل منهزم شد و در تیمنی گفتند که بیت
ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار ٭ در چنبر بران تو خوارزمی خوار ٭ زین پیش بیازند که پیشند بجوان ٭ در عرصه نیمان تو خوارزمی خوار
سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و این دو بیت بگفت شعر ما یم درین جهان جوانیم جوان ٭ بخشیم و خوریم و
یاریم نمان ٭ زر مال همی نماند و زن خان و زمان ٭ چون عمر همی نماند کو هیچ نمان ٭ آوازه لشکر خوارزمشاه
در پیوستن ایشان گرم شد و ارکان دولت سلطان طغرل مرغبات نوشتن گرفتن و سلطان طغرل
از ذوق عشرت بان نمیرسید و زیرنش در حق او این رباعی گفت رباعی گر ملک فرید و ثبت بودی ٭ روزت
روشنی چو عید و نوروز بودی ٭ ار کار خود از نخواب غفلت باشی ٭ ترسم که چو عید از تو روی و روزت
بعد از اندک مدتی تکش خوارزمشاه رسید و اینانج قتلغ بد و پیوست و با لشکر او در مقدمه جنگ سلطان
طغرل آمد بر ظاهر ری در او اخر سنه تسعین و خمسمائه بهمدیگر رسیدند سلطان از غرور جوانی
و مردانگی و کثرت شراب با خواریا یه سپاه بجنگ رفت و در بار اینانج قتلغ افتاد و حمله کرد و از

وازشاه ماران ابیات میخواند که نظم چون ازان لشکر کش برخواست کرد ۞ رخ نامداران بما کشت زرد
من ان گرز یک زخم بر داشتم ۞ سپهرا بجایی بگذاشتم ۞ خوشی خوشیدم از روی زین که چون
آسیا شد برایشان زمین ۞ و بیمد انست که در آسیای سپهر آسیابان قهر کند و بسنگ فنا
دانه عمر او را خرد میکند چون دولت او روی بر کاست بروی نگاه نتوان داشت از پشتی گرز
بر دست ابه خورد و اسب بروی در اند و سلطان بیفتاد و اینانج قلیچ در رسید سلطان گفت
ای جهان پهلوان سلطانم رها کن و اینانج قلیچ گفت بوقت مردن بزرگی مطلب از نهضه مشغله مقصود
قتل تست جزو بر سینه اش زد و بگشت خوارزمشاه لکش خان در رسید و سرش جدا کرد و بند در خلیفه
فرستاد و مش در ری بر دار کردند و درین معنی گفتند که بیت امروز شاه ملک جهان دل بخست
فیروزه چرخ مرزان از رنگ است ۞ دی از سر تا بقدمش یک گز بود ۞ امروز سر تا بقدمش گز نیست
و زیر لکش خان با بندیم سلطان طغرل گفت روی سلطان چون بود که پای یک حلقه ماند است
بندیم جواب داد که شعر زیبنده فرمان نبود مومن بزور ۞ هنر عیب کرد و جور بگشت هنر ۞ دولت
سلاطین سلجوقی در عراق بسری شد و این مملکت بتصرف خوارزمشاهیان در آمد امرا و اتابکیان
سلجوقیان که مخالفت ایشان کردند هر یک بلای مبتلا شدند و هم از انجا که وسیلت جستند بگفت
دیدند و از زنهاری که با ولی نعمت خود کردند مار از روزگار یکایک بر آمد حق سبحانه و تعالی ما بسکان را
بکفران نعمت گرفتار کناد از اتابکیان که مخالفت سلاجقه کردند اتابک نصرة الدین ابو بکر بن
محمد بن ایلدگز بود بعد از عمش قزل ارسلان بیست سال پادشاهی آران و آذربیجان کرد و در سنه
سبع و ستمائه در گذشت برادرش مظفر الدین اوزبک بجای او پادشاه شد و پانزده سال
حکم کرد و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین مینکبرنی خوارزمشاه
بر ملک ازبک خان مستولی شد او از غصه از قلعه النجق بقولنج در گذشت پسرش خاموش و علاء
قراجه مدتی گردونگردند و بجایی رسیدند که ملک در تصرف خوارزمشاهیان اند در شعبه دوم
از سلجوقیان کرمان اولشان قاورد بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق بود در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه

حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت آنجا کرد و در سنه خمس و خمسین شیراز نیز بستد و دست
دیالمه نیز از آن کوتاه گردانید و بر برادرش الب ارسلان عاصی شد و باز بمطاوعت آمد و در سنه خمس
و ستین و اربعمائه در جنگ ملکشاه بن الب ارسلان اسیر گشت و بفرمان او مسموم گشت و سلطان
ملکشاه ملک کرمان بسلطانشاه بن قاورد داد و او ده سال پادشاهی آنجا کرد و در سنه ست و سبعین
و اربعمائه نماند بعد از و برادرش طورانشاه سیزده سال سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه
درگذشت و بعد از و برادرش ایرانشاه حاکم گشت و پنجسال پادشاهی کرد و چون میل او بالحاد بود و با
کرمانیان بیداد میکرد در سنه اربع و تسعین برو خروج کردند و او را بکشتند عمزاده او را سانشاه بن
کرمانشاه بن قاورد از بیم او خود را پیش کفشگری پنهان کرده بود او را بیاوردند و پادشاهی دادند
چهل و دو سال پادشاهی کرد و آیین عدل و داد گسترد و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه درگذشت
بعد از و پسرش محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و خمسمائه رحلت کرد و بعد از و پسرش
طغرلشاه دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستین و خمسمائه نماند بعد از و پسرانش ارسلانشاه
و بهرامشاه و نورانشاه تا بیست سال با هم در محاربه بودند و بهر چند گاه یکی حاکم شدی و ملک کرمان
در آن محاربات خرابی تمام یافت بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد بن ارسلانشاه
بن کرمانشاه بن قاورد پادشاه شد مبارکشاه و بعضی خویشان او مخالفت کردند او پناه بسلطان ارسلان
طغرل آورد و سلطان ارسلان او را لشکر داد و مبارکشاه از و منهزم بغور گریخت و ملک کرمان بر او
قرار گرفت بعد از یکسال ملک دینار از قوم غزان در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه حکومت کرمان
از آن تخمه ببرد **ذکر شعبه سیم از سلجوقیان** چون در روم قیصر نماند و کسی نداشت که بر جای قیصر تواند شد
سلطان ملکشاه بن الب ارسلان برادر خود سلیمان را بروم فرستاد و در سنه ثمانین و اربعمائه
و او بیست سال آنجا سلطنت کرد و در سنه ثمان عشر و خمسمائه درگذشت پسرش داود قایم مقام پدر گشت
و هیجده سال حکم کرد و در سال مذکور برادرش قلیج ارسلان ولیعهد بود و سلطان روم گشت و بیست و
یکسال سلطنت کرد و در سنه تسع و ثلثین و خمسمائه درگذشت پسرش سلطان مسعود بعد از و بر تخت

نشست دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ثمنین و ستمایه رحلت کرد و بعد از و پسرش قلیچ
ارسلان پادشاه شد و بیست سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ثمنین و ستمایه درگذشت پس از او
پسرش رکن الدین سلیمان پادشاه شد و ارض الروم بحرب بستد و ولایت روم کرد و میان او و برادرش
کیخسرو که حاکم قونیه بود محاربات رفت و آن شهر را بحرب از او بستد و چون بیست و چهار سال
پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستمایه درگذشت بعد از و پسرش قلیچ ارسلان پادشاه شد پس کیخسرو
با او جنگ کرد و منهزم شد و با آن بود و اهل قونیه در سنه ثلث و ستمایه ولایت بدست او دادند
گرفت و انطاکیه بجنگ از فرنگیان بستد و شش سال سلطنت کرد و در سنه تسع و ستمایه
بدار البقا پیوست پسرش غیاث الدین کیکاوس پادشاه شد و بعد از یکسال و چند ماه برخ سلطنت
برادرش علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پادشاه شد و سلطنتی بسزا کرد چنانکه دران محل مثل او پادشاهی نبود
برادرش رکن الدین سلیمانشاه با او مخالفت کرد و بدست او گرفتار شد و در قلعه قونیه محبوس
بود تا درگذشت میان سلطان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت
ظفر سلطان علاء الدین را بود چون مدت بیست و شش سال سلطنت کرد پسرش کیخسرو در سنه
ست و ثلثین و ستمایه او را زهر داد و بسلطنت بنشست لشکر مغول بجنگ او رفتند بعد از محاربات
از ایشان منهزم شد امرای مغول بر ملک روم دست یافتند و او در سنه اربع و اربعین و ستمایه
درگذشت و بعد از و پسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و برادر خود علاء الدین کیقباد را
بحضرت قاآن فرستاد بوقت مراجعت از و متوهم شد چون او بروم رسیده او را
زهر داد برادر دیگرش کیکاوس از ایشم بگریخت و بروم رفت و بعد از مدتی بحکم و فرمان باتوخان پادشاه
رسید و چون سلطان رکن الدین سلیمان بیست سال سلطنت کرد در سنه اربع و ثمانین و ستمایه
بفرمان ایلخان پاساریسید و بعد از و پسرش کیخسرو نامزد سلطنت شد کودک بود از دولت
مغول خواجه معین الدین پروانه کاشی را بحکومت روم فرستادند و او در کیخسرو را بخواست
کیخسرو هیجده سال تمام سلطنت کرد و در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه بفرمان احمدخان پاساریسید

بعد از و غیاث الدین مسعود بن کیکاوس نامزد سلطنت شد و حکومت بعمزاده فخر الدین مستوفی
قزوینی مفوض گشت و بعد از و بخواجه فخر الدین لاکوشی تبریزی و غیره حواله رفت و چون در سنه سبع
و تسعین و ست مائه غیاث الدین مسعود نماند برادرزاده او کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غزان نامزد
سلطنت شد بعد از مدتی با غزان خوان یاغی شد غزان خان لشکر فرستاد و او را بگرفت نام
سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد و جمعی از ایشان در سواحل بحر و اوجات هنوز پادشاهند فصل هفتم
از باب چهارم در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدت دولت شان از سنه احدی
و تسعین و اربعمائه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ست مائه صد و سی و هشت سال اولشان
نوشتکین غرجه است و او غلام تلکاتکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود و نوشتکین ترکی
ترکی نژاد بود سلطان ملکشاه بعد از تلکاتکین جای او را بنوشتکین داد و چون در آن وقت
خوارزم در وجه طشت خانه مقرر بود و او طشت دار شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر
شحنه خوارزم بود و پسرش محمد بن نوشتکین در زمان برکیارق باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم
و والی خوارزم گشت و بخوارزمشاهی منسوب شد و قطب الدین لقب یافت در سنه احدی
و تسعین و اربعمائه و در خدمت کاری و حق گذاری سلجوقیان مبالغها نمودی و از فرمان ایشان
تجاوز نکردی مدت سی سال خوارزمشاه بود و در سنه احدی و عشرین و خمس مائه درگذشت
خوارزمشاه اتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه است بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت در حضرت
سلطان سنجر ملازم بود و از جمله ارکان دولت هیچکس را مرتبه او نبود و دیگر برادران رشک
بردند و سلطان ایشان را بر همدیگر متوهم گردانید و اتسز باجازت سلطان بخوارزم رفت و بعد از
مدتی عصیان نمود سلطان سنجر بجنگ او رفت او خوارزم باز گذاشت سلطان برادرزاده
خود سلیمان بن محمد را حکومت خوارزم داد و بخراسان مراجعت کرد اتسز معاودت نمود سلیمانشاه
خوارزم باو باز گذاشت و پیش عم رفت اتسز در خوارزم متمکن شد و نام پادشاهی بر خود افکند
در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه نام سلجوقیان را از خطبه و سکه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر

در خدمتش ملازم بودی و در تهنیت پادشاهی او و انجام دولت سلاجقه قصیده گفت که این بیت از آن
قصیده است بیت ملک ایشیر بتخت ملک براند ؛ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ؛ سلطان سنجر از این
سخن از وطواط برنجید و عازم جنگ ایشیر شد و ایشیر در صلح نزد سلطان مکرمت نمود و عذر او را بپذیرفت
و با خراسان مراجعت نمود ایشیر از پیمان بگشت و فرمان سلطان را خوار داشت سلطان دیگر باره
عزم پیکار او کرد و ایشیر بترسید و این قطعه انشا کرد و نزد سلطان فرستاد که نظم مرا با ملک طاقت
جنگ نیست ؛ بصلح ملک نیرم آهنگ نیست ؛ ملک شهریار است و از شهریار ؛ هزیمت شدن بنده را
ننگ نیست ؛ اگر باد پایست جنگ ملک ؛ کمیت مرا دست و پا لنگ نیست ؛ بخوارزم آمد بسقسین
روم ؛ خدای جهان را جهان تنگ نیست ؛ سلطان نیز بجواب ادیب صابر را بفرستاد و پیغامهای
شاهانه بداد و ایشیر را نکوهش کرد که در حالت عجز صلح جستن و در وقت امن از عهد گشتن صنعت
ناسازی باشد نه سیرت شهریاری هر چند مرا از دشمنی او خوفی نیست اما چون در میان مسلمانان هلاک
می شوند از خدای تعالی میترسم اگر ایشیر خود را علف دوزخ نسازد او را بهتر باشد ایشیر را جواب
سزاوار نبود از زندان خوارزم دو کس را بفریفت و برسم فدائی ایشان را بقصد سلطان فرستاد و
ادیب صابر از این حال آگاه شد و سلطان را خبردار ساخت تا کس تعیین کرد و آنها را خبردار
کرده سیاست فرمود بدین کین ایشیر ادیب صابر را در خیوق در آب انداخت و سلطان
سنجر در سنه اثنی و اربعین بجنگ ایشیر رفت و در هزارسف محصور کرد حکیم انوری در خدمت
سلطان بود این دو بیت بر تیری نوشته در هزارسف افکند که شعر ای شاه همه ملک جهان
حسب تراست ؛ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ؛ امروز بیک حمله هزارسف بگیر ؛ فردا خوارزم و
صد هزار اسب تراست ؛ رشید الدین وطواط بجواب این بیت را بر تیری نوشته بیرون افکند
بیت گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد ؛ یک خر ز هزار اسب نتواند برد ؛ سلطان سنجر بدین سبب
از وطواط برنجید و گفت اگر بدست افتد هفت عضوش از هم جدا کنم و سعی نمود و هزارسف مسخر کرد
ایشیر بشفاعت گناه وطواط بهر کس از ارکان دولت سنجری وسیلت جست نیارستند با او

سخن گفتن سلطان را ندیمی بود در محل شگفتگی بعرض رسانید که ای خداوند وطواط مرغکی کوچک است
هفت عضوش را جدا نتوان کرد اگر اجازت سلطان باشد او را دو پاره کنم سلطان بخندید
و خونش را بدو بخشید پس آهنگ خوارزم کرد سادات و مشایخ خوارزم بیرون آمدند و شفاعت
و تضرع نمودند و اتسز از در بندگی درآمد و امان طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و او را امان داد
اتسز بخدمت سلطان آمد و هم از پشت پاره سلطان را نماز برد و بازگشت سلطان را هر چند موافق
طبع نیامد اما مخالفت سادات و مشایخ نکرد و آن ملک را بر وی مقرر داشت و بازگشت اتسز
در ملک متمکن شد و چند و سقتان را نیز مسخر کرد و از گورخان قراختای در زحمت بود با او مقرر کرد که
هر سال سی هزار دینار بمدد خرج لشکر او بر سبیل تحفه باو دهد تا در حیات بود میداد و چون سلطان سنجر
در دست غزان گرفتار شد ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلب کردند چون اتسز در ملک
ایران طمع کرده بود نرفت اما چون سلطان خلاص شده بود آن اندیشه بحالی نرسید چون
بیست و نه سال پادشاهی کرد و از آنجمله شانزده سال باستقلال در تاسع جمادی الآخر سنه احدی
و خمسین و خمسمائه درگذشت بوقت آنکه نعشش برداشتند رشید وطواط این دو بیت برخواند
بیت شاها فلک از سیاستت میلرزید ٭ پیش تو بطوع بندگی میورزید ٭ صاحب نظری کجاست تا در نگرد
تا آنهمه سلطنت بدین می ارزید خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز بن محمد نوشتکین بعد از فوت اتسز اتابک اغلبک
و جمعی از امرا میخواستند که سلیمان بن اتسز را بپادشاهی بنشانند با وجود ایل ارسلان
میسر نبود و او بپادشاهی بنشست و اتابک اغلبک و بعضی امرای مقتن را بکشت و سلیمان را
در زندان کرد و در زمان او سلطان سنجر سلجوقی نماند و کار خراسان پر آشوب گشت خوارزمشاه
ایل ارسلان بعضی از خراسان و ماوراء النهر را در حیطه ضبط آورد و پس از آن میان خان سمرقند
و قرامون خصومت شد خان سمرقند قرامون را بکشت ایشان با ایل ارسلان و سیلیت جستند
ایل ارسلان بمدد ایشان رفت و سمرقند حصار داد و صلحی میانه قرامون و او افکند و بازگشت و
بکش محمود خان خواهرزاده سلطان سنجر بجنگ مؤید الله به نیشابور رفت بعد از محاصره و محاربه بصلح

بازگشت و چون هفت سال پادشاهی کرد در تحفه فرستادن بقراختای مهمل شد از قراختای لشکر بجنگ او
آمدند او نیز لشکر در برابر فرستاد و در عقب روان شد و برنجوری بازگشت و لشکر بعد از محاربه منهزم
باز آمدند و او در تاسع شهر رجب سنه ثمان و خمسین و خمس مایه درگذشت خوارزمشاه سلطانشاه ایل ارسلان
بن ایشیر بن محمد بن توشتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی باو دادند چون او کودک بود ملکه ترکان مدبر ملک او
گشت تکش خان که برادر مهتر او بود با او در نساخت و برادر پیغام کرد و نصیب میراث سلطنت طلبید
سلطانشاه لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد که شعر هرگاه سمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند اینجا برسول و نامه بر ناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند تکش خان را
پسری بود ملکشاه نام لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد که نظم صد گنج ترا خنجر بران ما را
کاشانه ترا مرکب و میدان ما را خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را
سلطانشاه باز این دو بیت بجواب فرستاد بیت ای جان غم این غم ره سودا گیرد وین غصه نه در شما
نه در ما گیرد تا قبضه شمشیر که خون پالاید تا دولت و اقبال که بالا گیرد چون از نامه و پیغام کار بر نیامد
در محاربه و مجادله شروع کردند و تا مدت ده سال جنگ و نزاع در میانه قایم بود و ظفر و هزیمت
می بود تکش خان بدختر گورخان قراختای وسیلت جست و خراج پذیرفت لشکر گرد کرد و بجنگ
برادر آمد در سنه ثمان و ستین و خمس مایه مظفر شد و خوارزمشاهی بدو تعلق گرفت سلطانشاه
در خراسان بر بعضی ولایات بتغلب حاکم شد و بیست و یکسال دیگر بزیست میان او و برادر
در آن مدت محاربات رفت و ظفر و هزیمت می بود عاقبت صلح کردند سلطانشاه در سلخ شهر رمضان
تسع و ثمانین و خمس مایه درگذشت و کار کلی با پیش تکش خان افتاد خوارزمشاه تکش خان بن ایل ارسلان
بعد از انهزام برادر در ثانی عشر ربیع الاول سنه ثمان و ستین و خمس مایه بپادشاهی نشست رسید
وطواط در تهنیتش این دو بیت انشا کرد که بیت جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت
شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
چون سلطانشاه از جنگ او بگریخت پناه بموید سنجری برد موید بمدد او بجنگ تکش خان رفت

تکش خان

تکش خان بر او مظفر شد موید و ملکه ترکان مادر سلطانشاه کشته شدند سلطانشاه پناه بدختر گورخان
قراختای برد و لشکر آورد و تکش خان آب جیحون بر گذر ایشان انداخت کاری هوا نشستند
کرد سلطانشاه برفت و سرخس در ضبط آورد و مرو مسخر گردانید و آهنگ نیشابور کرد و با ملکشاه بن
تکش جنگ کرد و بر شهر ظفر نیافت پس برادران باهم صلح کردند در سنه خمس و ثمانین سلطانشاه
پناه بدختر گورخان قراختای برد و لشکر آورد و تکش خان آمد پس از آن سلطانشاه چهار سال
بزیست تکش با سنجرشاه بن طوغونشاه بن موید اینکه پادشاه نیشابور وصلت کرد و مادر او را
بخواست و دختر خود را باو داد و چون او درگذشت خواهر خود را بعوض سنجرشاه داد از
عراق استدعای حضور تکش خان کردند او برفت و بر ملک ری مستولی شد و بعد از
یکسال بجنگ سلطان طغرل رفت و او را بکشت و ملک عراق مسخر کرد چنانکه در گرفت درین وقت
خوارزمشاهی لقب یافت بخوارزم شد و بجنگ عابر برقرخان ترک رفت و بعد از محاربه او را اسیر
گردانید از عراق خبر آمد که خلیفه بهوس استخلاص عراق لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قایم مقام
پدر بود فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه آهنگ راه عراق کرد لشکر او با سپاه
دار الخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند تکش خان بخوارزم رفت و سنجرشاه در نیشابور
مخالف او گشت تکش خان او را بدرگاه خواند سنجرشاه نا اندیشیده برفت تکش او را میل کشید
و بسبب خاطر زن بجان امان داد و سنجرشاه این دو بیت بگفت بیت تا چرخ مرا بند کمانی برخواست
دل از سر کار این جهانی برخواست تا دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخواست
بعد از آن ملک کرمان مستخلص کرد پس آگاهی آمد که البدرک پادشاه ترک که نصب کرده تکش خان
بود مخالفت می ورزد تکش خان عم او عابر برقرخان را با لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد بعد از آن
از مردم سیاح حمری بیرسمی دیلمان در قزوین استماع کرد بقزوین آمد و دیلمان را قلع کرد و آن محله را
خراب گردانید و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و با کار ملحدان پرداخت قلعه ارسلان کشای از ملاحده
خراب گردانید و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و ملحدان بدان کین فدائی فرستادند و وزیر شمس الدین

از بقیه وقایع ایام پسر سلطان شاه خوارزمشاه تکش خان

مروی و صدوران رئیس شافعیه ری را بکشت سلطان تکش با شام ان قصد قلع قلاع علاءالدین
کرد و ابتدا بر سر قلعه نهاوند رفت و در تاسع عشر شهر رمضان سنه ست وستین و خمسمائه
فوت شد پست و چنال و نیم پادشاهی کرده بود از انجمله شش سال و نیم در مملکت عراق سلطان
علاءالدین محمد بن تکش خان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت میانه او و سلاطین غور در ایام
کار خراسان محاربات رفت سلطان شهاب الدین غوری از و منهزم شد صلح کردند چنانکه ذکر رفت در سنه
خمس وست مائه در نیشابور زلزله عظیم افتاد و دو ماه پیاپی در هر شبانروز چند نوبت زلزله بود از عمارات
اثر نماند در کوشه دیگر شهری بنا کردند بعد از هشت و چهار سال در سنه تسع وستین وستمائه آن نیز
بزلزله خراب شد بگوشه دیگر شهری بنا کردند که اکنون در خراسان ام البلاد است در ماز ندران
پادشاهی شاه غازی نام بود از تخم زوزکر و پادشاه شهریار فرومایه ابو رضائی را برگزیدند و بر تخت بلند
رسانیدند و خواهر خود را زنی با و دادند ابو رضا بر شاه غازی عذر کرد و گفت ان نعمت نبود و اورا گشت
خواهر شاه غازی کو زن ابو رضا بود و دست از انسپتن غیرت در مروی بیرون کرد و شهر را بکین
برادر بگشت و تن خود را با جماز با دشتها نه بر خواهر شاه عرض کرد و خواهر شاه او را بدرگاه خوانند
و چون زیادت حالی نداشت با میری داد و دارالملک ماز ندران با تصرف گرفت
و بعد ازان کرمان پیوست و ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین ابو بکر اجل داد و او شجاع ابن
ابو القسم را بنیابت بدانجا فرستاد و پس از ملک زوزن نام پسرش اختیار الدین مقرر شد
چون او مرد کار بنود و سلطانخه نام پسر خود غیاث الدین پیر شاه معین کرد و بنیابت شجاع ابن
ابو القسم مقرر داشت در سنه تسع وست مائه غوریان بر افتادند و ملک ایشان سلطانخه را
میسر شد و بپسر خود رکن الدین غورسانچی داد سلطانخه دو نوبت با کور خان قراختای جنگ کرد
در نوبت اول منظفر شد و دویم مرتبه در میان لشکر قراختای گرفتار گشت اما کس او را نشناخت
و او بعد از سه روز بلشکر خود پیوست سیم نوبت سلطانخه منظفر شد و لشکر کفار را مقهور کرد آنگاه
سلطانه او را بخال طل الله فی الارض خطاب کردند نورالدین منشی که از افاضل فرمان نود

ارحق سلطان گفت شعر شنشاه جهان بخت تو لی الملک ٭ توان از رفعت خواند ملک فرض ٭ بخت قدرتو
کمتر نماید ٭ ریگ ذره جهان در طول و در عرض ٭ همه پاکان کردی بعهدت ٭ پس از تقدیم پیشت و فرض
میگویند بهرجور در دور ٭ که السلطان ظل الله فی الارض ٭ نورالدین منشی باوجود اینهمه فضایل
در شرب شراب عظیم مولع بوده است در حق او گفتند که بیت فضل تو و این همه دیرستی باهم
مانند بلندیست پستی باهم ٭ حال او بتجنیس خوب بیان نمود که بخاست پیشه تو رو پستی باهم ٭
کورخان در جنگ او ملک پادشاه قوم ما نیمان اسیر گشت و بعد از دو سال پسر سلطان بعد از آن
بر ملک غزنین نسب برکه تاج الدین ایلدز مملوک غوریان مستولی شد و به پسر مهتر جلال الدین
منکبرنی داد و در نیوبت او را اسکندر نام کرد و او هست خود و نوبت اسکندری نهاد و هست و
هشت خروار طبل زرین بساخت و در روز اول پست و هفت شهزاده و بیست و پنج از پاکان
و دوازده خویشان سلطان ان نوبت زدند نظم ملک گفت کارت بغایت رسید ٭ جو طبلک زنت از
شتان شد پدید ٭ رشته دولت تاب پس داد و هم درین سال شیخ مجد الدین بغدادی را بخانه آنکه
زن سلطان او را با دیگر سلطان متهم کرد بکشت و سید عماد الملک تعدی را بخانه آنکه خلافت اختیار کرده
سازد او عراق کرد تا نی عباسی را بجهت آنرا که از ایشان داشت براند و او را بخلافت بنشاند
چون بعراق عجم رسید اتابکان فارس و آذربیجان هر پیش ملک عراق کرده بودند لشکر کشید
با اتابک سعد فارس جنگ کرد و او را اسیر گرفت و بجهار دانگ محصول فارس که هر ساله
بسلطان رساند صلح کرد و او را امان داد و اتابک او ریگ آذربیجان بگرفت سلطان انبعدان را
اسد اباد و عراقیت بغداد کرد و در گریوه اسد اباد از برف راه نیافت همه لشکر با اسبان برفتند و مردم
پیاده دران برف تلف شدند سلطان ناچار بهمدان مراجعت کرد و شکوه او در دلها کمتر شد و قصد
دار الخلافه را بر و مبارک نداشتند در اثنای این حال از پیش چنگیز خان بتجار در ماوراء النهر نهاده بودند
رسیده بودند و اخلاق حاکم آنجا که با او در سلطان نسبت خویشی داشت بغرض اینان را موقوف
کرده از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود سلطان چون آخر دولت بود و بخت نگذاشت

وقبل منکبرنی

و نااندیشیده بخون فرمان داد و اینالجق قریب پانصد آدمی بیگناه بکشت و اموال ایشان را برداشت
چون خبر پیش چنگیز خان رسید بسلطان پیغام فرستاد و اینالجق را بخواست تا قصاص کند
بجهة آنکه اکثر علماء لشکر خویشان اینالجق بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود و از غایت بدبختی
تندی می نمود و ایلچی چنگیز خان را بکشت و عازم جنگ او شد در ولایت کاشغر نایمه نوئین که جهت
دفع کوشلک رفته بود جنگ کرد و هزیمت بر مغول افتاد و خوف بر سلطان نشست مراجعت
نمود و دل از پادشاهی برگرفت در اثنای آن اهل دیوان خوارزمشاهی بدرالدین عمید از خوارزمشاه
متوهم شد بگریخت و بچنگیز خان پیوست و بتدبیر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاه بچنگیز خان
نوشت و مصادقت نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگیز خان بر ظهر نوشت هر یک
بقبول آن مودت و مدد بلشکر پیوست و بر دست جاسوسی بفرستاد چنانکه خواص سلطان جاسوس را
بگرفتند و آن مکتوبات را بستدند و بسلطان عرض کردند و امیران برهم متوهم شدند و چون
خدای تعالی تمشیت مهم مغول میداد تقدیر موافق آن تدبیر شد و جمعی از امرای سلطان آهنگ خوابگاه
او کردند او واقف بود و جای بدل کرده امرا خرگاه را بزخم تیر چون پشت خوار پشت کردند
و چون واقف شدند که سلطان اینجا نیست بدرگاه چنگیز خان رفتند سلطان را در مخالفت امرا
شک نماند ایشان را پیش خود داشتن از خوف دور دید هر بهری را بشهری فرستاد تا چون دشمن
برسید جمعیت پراکنده شده بود و طریق موافقت مسدود و بی زحمتی زیادت بمقصود رسیدند و سلطان
از لشکر مغول بی آنکه جنگ کردند گریزان بود تا در جزیره آبسکون در سنه سبع عشر و ستمایه درگذشت
او را همانجا دفن کردند کفن یافت نمیشد هم از جامه تن او کفن ساختند و چون مغول ازین ملک بتوران
رفتند و سلطان جلال الدین از هند با ایران آمد او را از آن جزیره بقلعه اردهن نقل کرد و بعد از سلطان
جلال الدین چون مغول آن قلعه را مستخلص کردند او را از گور بدر آوردند و بسوختند مدت پادشاهی او
بیست و یک سال او را هفت پسر بود بوداق سلطان و ازرلاق و کوجا بکین و اغول ملک بپادشاهی
نرسیدند و در فترت مغول کشته شدند و جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پادشاه شدند

و رکن الدین

و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود حال هر یک گفته شود و رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان
جلال الدین و غیاث الدین پیرشاه کهتر بود اما چون پیشتر از آن نکبت یافت او را مقدم داشتیم
بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود و عماد الملک ساوجی وزیر او بود و بعد از پدر عزیمت کرمان کرد
و بر خزاین آنجا دست یافت از کرمان باصفهان آمد شهریان با او جنگ کردند قریب یکهزار آدمی
کشته شدند از آنجا بری رفت و از ری بفیروزکوه شد در قلعه کروه کوه متحصن گشت مغول بمحاصره رفتند
شش ماه محصور بود و بعد از استخلاص سلطان را بشیب آوردند هر چند تهدید کردند پیش امیر لشکر
زانو نزد او را با کسانش در سنه تسع عشر و ست مایه شهید کردند غیاث الدین پیرشاه او را نیز جهت آنکه
پیشتر نکبت یافت مقدم داشتیم بعد از وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود و شجاع الدین
ابو القسم زوزنی اگرچه از نیابت او آنجا حاکم بود جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود
و او از سلطان رکن الدین زحمت دیده بود سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان
از کرمان بفارس رفت در دینه بی با اتابک سعد بن زنگی جنگ کرد اتابک بگریخت او در فارس
جوانی بسیار کرد و با عراق آمد و در ری بسلطنت نشست و در اثنای آن سلطان جلال الدین
از هندوستان در رسید و بر سر او فرود آمد غیاث الدین ناچار بمطاوعت در آمد پس از مدتی
نصرة بن ملک بن خرمیل را که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت و در جنگ مغول سستی کرد
از پیش برادر اجتناب نمود و مدتی در خوزستان پیش خسوران خود بود و چندی ببغداد و الموت
پس از آن عزیمت کرمان کرد و براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد با سلطان جلال الدین بزرگ
منشی میکرد سلطان غیاث الدین از وی پرسید که بگوی که این بزرگی که بتو داده است براق حاجب
جواب داد که آنکس که پادشاهی از سامانیان بستد و بغلامان ایشان غزنویان داد و از سلجوقیان
بستد و بغلامان ایشان خوارزمشاهیان داد سلطان غیاث الدین ساکت گشت و با یکدیگر
عهد و پیمان کردند براق مادر او را در نکاح آورد و جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند
و خواستند با سلطان متفق شوند و براق را هلاک کنند غیاث الدین بجهت رعایت پیمان

اجابت آن نکرد این حال بسمع براق رسید و اقوام خود را املاک کرد و سلطان غیاث الدین را
در غیبت جنه کرد و ما در شش از ورد او را خبه کرد و این حال در سنه سبع عشرین و ستمائه
روی نمود و سلطان جلال الدین منکبرنی بن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد
بن نوشتکین بعد از پدر بخوارزم رفت پدرش در اول ارزلاق را ولیعهد کرده بود و در فترت
مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد امرای خوارزم دو موالی کردند جلال الدین را توقف و تدارک
بود عزیمت غزنین کرد برادرانش از زلاق و آق سلطان در عقبش بداری رفتند تا او را باز
گردانند و در نیافتند و چون بجند و خراسان رسیدند اتیاز با لشکر مغول محاربات افتاد و کشته
سلطان جلال الدین بغزنین رفت و در اثنای مدت توقف میانه او و لشکر چنگیز خان جنگ اتفاق افتاد و
همیشه او مظفر بود تا چنگیز خان خود بجنگ او رفت در شوال سنه ثمان عشر و ستمائه بکنار آب
سند جنگ کردند چنگیز خان منهزم گشت و سلطان جلال الدین با هفتصد سوار پیکتنی از آب سند
گذر کرد و مدت کس خلاص نیافتند بدیار هند رفت و لشکرش بملک دوآب دوآبه بیاز
گران بر وجمع شدند و اکثر بلاد هند را بضبط در آورد و سال در املک بماند و چون آگاهی یافت که
چنگیز خان از ایران باز گشت جهان پهلوان اوزبک را در هندوستان بنیابت بگذاشت
و خود عزم ایران کرد و در سنه احدی و عشرین و ستمائه بایران آمد اول بکرمان رسید و دختر
براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت و دختر اتابک سعد را بعقد خود در آورد و باصفهان آمد
در ری برادرش غیاث الدین سلطنت داشت ناگاه بسر او فرود آمد و غیاث الدین برادر او را
بخرانقاه و جاره نبود سلطنت بوی تسلیم کرد و سلطان جلال الدین بغداد رفت و با لشکر عرب جنگ
کرد و مظفر شد تا آذربایجان در ضبط آورد ملک خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی که در حباله
اتابک اوزبک بوده و مطلقه گشته بود در عقد نکاح آورد این اندوه بر وجود اتابک مستولی
شد و بقولنج مبتلا گردید و بدان مرض در گذشت سلطان جلال الدین از آذربایجان بگرجستان
رفت و مسخر گردانید انجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت میکند در هفده روز از بعقش

کرمان

بکرمان رفت چنانکه کمال اسمعیل گوید بیت که داده است ز شاهان روزگار بگو ٭ قضیم اسب ز تفلیس و
آب از کرمان ٭ براق حاجب بکرمان رفت و سلطان جلال الدین را بخشنودی باز گردانید
و در غیبت سلطان جلال الدین ملک اشرف شام فرستاد و ملکه خاتون را از قلعه خوی برد
و با او خلوت کرد و گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند سلطان جلال الدین از کرمان باخلاط
رفت و بمکافات ملک اشرف مشغول شد پیش از رسول سلطان جلال از ملک اشرف شنید که
لشکری آهنگ عراق کردند بازگشت خبر آمد که پهلوان اوزبک بوده که از هند مراجعت کرده
سلطان بگرجستان رفت و مسخر گردانید و باخلاط آمد و جبراً قهراً مستخلص کرد و بمکافات ملکه خاتون
زن اشرف ملک را برد و با او خلوت گزید و پس از آن بجنگ سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
ملک روم و اشرف ملک شام رفت و بسبب دیجوری منهزم شد و بعد از صحت عود کرد و در
شام و روم خرابی بسیار کرد و در آن حال گفت شعر در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم ٭ بر دوست
مبارکیم و بر دشمن شوم ٭ از حضرت بایزید انصاف بشام ٭ وز هیبت بایزید زنهار بروم ٭ و بعد از آن
با لشکر مغول در اصفهان جنگ کرد و هر دو طرف را میسره زبون گشت اتابک علاء الدین اتابک
سام بن یزدی دختر زاده علاء الدین گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل
بویه که سلطان جلال الدین او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داده و او شصت سال
اتابک یزد بوده در آن جنگ شهید شد لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان جلال الدین بکوه
کردستان گریخت و خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند اصفاهانیان منهزم خواستند که
با ایشان دست درازی کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد و بهفت روز
وعده معین کرد که اگر سلطان پیدا نشود اصفاهانیان حرمها و متعلقان او را تصرف نمایند و اندیشه
کرد که اگر سلطان بدین وعده پیدا نشود طغان طائی را که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود سلطنت
دهد روز وعده عید اضحی بود چنانچه کمال اسمعیل را در تهنیت قدوم سلطان خوارزمشاه قصیده ایست
که این دو بیت از آنجاست بیت دو عید است ما را ز روی دو معنی ٭ هم از روی دین و هم از روی دنیی

همان دو یکی عید بشیر شف سلطان ۴ مبارکه و در عید قربان اضحی ۴ سلطان از کرد و پستان برسید و خوشی
بسیار نمودند و اصفهانیان مایوس شدند سلطان جلال الدین از اصفهان بازگشت و از آنجا
بکرد و پستان و در شراب اقتاد و نور الدین منشی در حق این حال گفت که بیت شاهان ز می گران خمار
خواست ۴ و در پستی یکدان حر زخواه خواست ۴ نه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ۴ بیداست
گزین میان حر زخواه خواست ۴ لشکر مغول در طلب او بروند و او در کرد و پستان مست عشقه بود در
شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائه بشیخون بر سر او بروند و او مست عشقه بود نهار جلیت بخست و در کرد
سرگردان میگشت خواب بر و غلبه کرد و بجنت کردی بطمع جاه او را بگرفت سلطان نور او را اظهار کرد
و التماس کرد که او را بار دهیل رساند کرد او را بخانه برد و بطلب اسب رفت کردی دیگر بعلت انکه او را در
در جنگ اخلاط بر دست سپاه سلطان کشته شده بود سلطان را بگشت و دولت خوارزم شاهیان بسر آمد
و ملک با مغول اقتاد و غیاث الدین مسعود خانه زاد او و او کیقباد بن فرامرز بحکم ربیع عمران نامرد سلطنت کرد
و بعد از مدتی با غوان خان یاغی شد غرا خوان لشکر فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت روم از
سلجوقیان بیفتاد و جمعی از ایشان در سواحل بحر و اوجات سوزباد شاهند فصل هفتم از باب چهارم در ذکر
اتابکان دوشیزه اند یکی بشام و دیار بکر زتن مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمائه تا سنه
احدی و ستمائه صد و بیست سال دوم بفارس معروف بسلغریان یازده تن مدت ملکشان
از سنه ست و اربعین و خمسمائه تا سنه ثلث و تسعین و ستمائه صد و بیست سال ذکر شجره اول از
سلغریان اصل ایشان از نسل اقسنقر است و او مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود در سنه احدی
و ثمانین و اربعمائه در گذشت پسرش زنکی جایم مقام او گشت و بحکم سلطان بر کیارق حاکم تا
شام گشت و نور الدین لقب یافت و بعد از سلطان بر کیارق بحکم سلطان ملکشاه پس از وفات
ملکشاه از نیل و موصل و بعضی دیگر بر بود و تعلق گرفت او را سه پسر بود زنگی و مودود
زنگی ملازم سلطان عراق بود و والی فارس پس نور الدین را ولایت شام داد و مودود را ملک موصل
بگذاشت زنگی در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه نماند نور الدین جبل و شش سال در تمام پادشاهی کرد

و در ثمان و ستین و خمسمائه نماند پسرش ملک صالح پادشاه شد و بتغلب عمزاده اش عزلت یافت
و در دیار بکر مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و ستین و خمسمائه درگذشت پسرش سیف الدین
غازی قایم مقام شد و شام نیز از عمزاده خود ملک صالح بن نور الدین بستد و در سنه احدی
و سبعین و خمسمائه مصریان از دست او بیرون بردند و از آن وقت باز شام داخل مصر شد سیف الدین
غازی در سنه ست و سبعین و خمسمائه درگذشت برادرش مسعود بن مودود پادشاه دیار بکر شد
و سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه نماند پسرش مسعود بیست سال پادشاهی
کرد و در سنه خمس و ستین و خمسمائه درگذشت پسرش ارسلانشاه نامزد پادشاهی شد و چون طفل بود
بدر الدین لولو مدبر کار گشت و پنجاه و هشت سال حاکم بود و در سنه تسع و ستین و ستمائه
درگذشت پسرش ملک صالح بر جای او نشست و بر دست لشکر مغول کشته شد و ملک دیار
بکر با خوره دیوان مغول آمد ذکر شعبه دویم از سلغریان بفارس اولشان اتابک سنقر بن مودود بن زنگی
اقسنقر تکین برابه که در جنگ سلطان سلجوقی کشته شد در سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه بعهد سلطان
مسعود بر برادرش محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست فرو گرفت ملک فارس
مسخر او گشت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمسمائه درگذشت از آثار او
مسجد جامع شیراز است و رباطی هم آنجا اتابک زنگی بن مودود بن بعد از برادرش عمزادگانش
الب ارسلان و سابق ابناء برابه طمع در ملک فارس کردند و بر آن مستولی شدند زنگی بیامد و با
ایشان جنگ کرد و ایشان را مقهور گردانید ملک بر او قرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن
طغرل سلجوقی رسید او نیز ملک بر او مقرر داشت و مدت چهارده سال در پادشاهی بسر برد
مزار شیخ عبد الله خفیف عمارت کرد و وقف معین گردانید و در سنه سبعین و خمسمائه درگذشت
اتابک تکله بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال حکومت کرد و در سنه تسعین
و خمسمائه درگذشت اتابک طغرل بن سنقر بن مودود بعد از عمزاده حکومت بدو تعلق گرفت عمزاده اش
سعد بن زنگی با او تنازع کرد و چند نوبت در میانشان محاربات کلی رفت و ظفر و هزیمت می بود

ملک فارس و انحا ربات بکلی خراب شد چنانکه مردم دست از زرع باز داشتند قحط و وبا حادث
و طغرلشاه در انجا حکومت کرد و در سنه تسع و تسعین و ستمایه بر دست سعد بن زنگی اسیر شد اتابک سعد بن زنگ
بن مودود بعد از طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت دران سال در ملک فارس قحطی بود چنانکه مردمان
عنوان کیس نشان نمیدادند هر چیز خوردنی دران کار کردی بخوردند و اگر قوت یکی از دیگری فرون بودی
و فرصت یافتی او را بکشتی و بخوردی مردم بسیار بخوردند تا بمرتبه که شخصی مون خویش او از بر بالای منارة
ازان بگیتی کندی بر مسارد افکندند و پستار مون در کنار بود و او سر خود را بخایند و تا قحط جان بود بدین
بانگ نماز میگفت بعد از قحط وبای عظیم حادث شد و خلقی فراوان هلاک شدند اتابک سعد در
دولت کوشید و ملک فارس آباد و ان کرد بعد ازان گرمان مستخلص کرد و دست شبانکاریان ازان
کوتاه کردانید در سنه ثلث عشر و ستمایه نامزد خویش ملک عراق کرد و لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد
خوارزمشاه اسیر گشت و پنجسال در انک محصول ملک فارس که بسلطان داد بصلح کرد و بفارس رفت
پسرش ابوبکر او را در شهر راه نداد و بجنگ انجامید و تیری بر اتابک سعد زدند اهل شهر بشب دروازه
او را بشهر در اوردند و او پسر را بگرفت و محبوس کرد و تا بوقت انکه سلطان جلال الدین ازمنه مراجعت کرد
و بفارس آمد او را خلاص داد و اتابک سعد بن زنگی در ثمان و عشرین و ستمایه در گذشت و
هشت سال پادشاهی کرده بود و از آثار او جامع جدید شیراز است و رباطی هم انجا اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگ
بن مودود بعد از پدر پادشاه شد پادشاهی عاقل عادل خیر بزرگ منش بود و در جمع مال مبالغه
عظیم داشت و بقبض املاک رعایا جدی مرجه تمامتر کردی و مرجعی که از تاریخ ان پنجاه سال گذشته بودی
مسموع نداشتی برادری داشت مامون شاه نام جوانی خوب صورت پسندیده بود و شعر فارسی
نیکو گفتی اتابک ابوبکر او را ذلیل داشتی و محقر املاک ریزه که در تصرف او بودی حاصل او اندک و دادی
و سالی دیوانی میکردی آخر الامر او را زهر داد و در ایام جوانی در خاک کرد اما با چنگیزخان و اولاد او طریق
مطاوعت ورزید و از صدمه لشکر مغول محفوظ ماند و در حق اهل علم و مشایخ و اهل هوتات الغایات
فراوان میفرمود بخلاف آنچه در ملک فارس بودند بدیگر ولایات جهة ایشان وظایف میفرستاد

نام او در پادشاهی فارس در رجه عالی یافت بزرگترین وزرای زمان دولت او امیر مقرب الدین
ابو المفاخر مسعود بود و او مردی خیر و نیکوکار بود تا مرتبه که مدی اعدا را با نیکوئی معامله کردی و امیر
فخر الدین ابوبکر اتابک از درجه اولی بمرتبه اعلی رسانید چنانکه فروتر از آنکه او بود پس نبود و اولاد او را
و امرا و متوفان اتابک نهایت حرمت او محتاج شدند و او سیرت پسندیده و تدبیر تمام
داشت و را اتابک نهایت مشفق بود اتابک ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد و پیش
بحرین و قطیف و لحصا مستحکم کرد و در زمان او ملک فارس رونق تمام داشت و او بسیار عمارات
و خیرات کرد چون رباط منظری ابرقوه و منظری بیضا و منظری فاروق و منظری بند عضدی
و منظری خارکه بر راه ساحل است و بر مزار شیخ عبد الله خفیف وقفها کرد و در جمادی الاول ثمان و ستین
و ست مائه در گذشت اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی بعد از پدر بر جای پدر پادشاهی بنام او مقرر گشت
او بجوز بود بعد از وفات پدر بدو واز ده روز در گذشت اتابک محمد پسر محمد بن سعد بن ابوبکر بن
سعد زنگی بن مودود بعد از پدر بر جدا پادشاهی بنام او مقرر گشت چون او کودک بود مادرش
ترکان خاتون مدبر ملک گشت دو سال و هشت ماه بر این منوال بود در روز دوشنبه بیست و ست
و دیعت عمر اتابک زاده پیش از آنکه به نسیم بلوغ شگفته شود بنصر صرصر ممات فرو ریخت و پسر
در گذشت اتابک محمد شاه بن سعد زنگی بعد از پسر غرا در بپادشاهی نشست و هشتاد حکم کرد ترکان
خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ستین با او حرب کرد و او را اسیر کردانید و بسر منزل فنا
رسانید اتابک سلجوقشاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی بن مودود با شتاب را در بجنگ ترکان خاتون بر
و بر ملک فارس مستولی شد و چنان حکم کرد تو ترکان خاتون بناه بهلاکو خان برد و لشکر مغول بمدد
خاتون بجنگ سلجوقشاه رفتند و بعد از محاربه از ایشان منهزم شد امیر مقرب الدین مسعود در اثنای
فرار از نشیب مغول نگاه داشت و بسیاری از ایشان بدین واسطه عظیم متعقد او شدند و این حال در صفر
سنه اثنی و ستین و ست مائه بود سلجوقشاه در کرم سیر فارس بعد از محاربات بسیار بدست لشکر مغول
اسیر شد و کشته گشت اتابک ابش خاتون بنت سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی را بعد از غزا در بجای مادرش

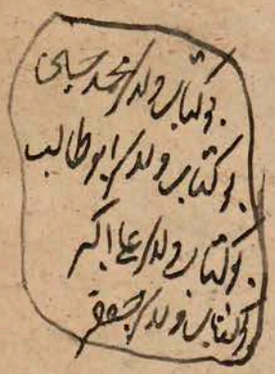

رکتان خاتون بادشاهی فارس پس داد و یک سال در فارس حکم کرد و بعد از آن او را جهت شهنادو
منکوتمور بن مولاکوخان بخواست و بیاورد و آوردند و فارس با تصرف دیوان مغول آمد و مدت سیصد سال
در ممالک حکومت نام او بود و بس نام سلغریان برافتاد فصل پنجم از باب چهارم در ذکر اسماعیلیان
و آن دو مقاله است مقاله اول در ذکر اسماعیلیان مصر و شام و مغرب چه از وقتی مدت ملکشان
از نهصد و شصت و پنج یا شش بگذشته بود و چنین و خمسمائه دویست و شصت سال اسمعیلیان مصر
و مغرب و شام اگرچه بر ایران حکم نکردند و از این کتاب مقصود احوال ایرانست اما چون اسمعیلیان
ایران و اعیان ایشان بودند و روایات مجهول نسب خود بدایشان میرسانند از احوال ایشان
نیز شمه یا چیزی یاد کنیم اولشان را ذکر مهدی صاحب سعید خواجه علاء الدین عطاملک بن صاحب
دیوان جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است که اسمعیلیان او را مهدی آخرالزمان میدانند
و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبدالله سالم بصری میشمارند و عراقیان او را از نسل
عبدالله بن میمون قداح میدانند و داعی اسمعیل بن جعفر صادق است و پیشتر ازینجا یاد
کرده اند المهدی محمد بن الرضی عبدالحق قاسم الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
این محمد که جد مهدیست از دست بنی عباس بولایتی گریخت و بمحمد آباد مدفونست و آن
دیه بدو منسوبست فرزندان او بولایت فشند پراکنده شدند و نسل او انجا مشهورست مهدی در مغرب
در سنه ست و تسعین و مائتین خروج کرد و بتدریج کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی
و ثلثمائه بر امنوا علیک که از قبل معتضد خلیفه حاکم انجا بود خروج کرد و ایشان را مقهور کرد و امید و علاو
او قریه در تحت تصرف آورد و بقوت ملت و دولت خود از رسول صلعم روایت کرد که
علی راس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و مهدی بیست و شش سال حکومت کرد در سنه اثنی
و عشرین و ثلثمائه در گذشت شصت و دو سال عمر داشت و پسرش ابوالقاسم محمد القائم
بنور القائم بامرالله احمد بن مهدی بر جای پدر نشست در عهد او مروی پسر مذهب ابویزید نام
خروج کرد و با عشاق جمعی پسر نیان با قائم جنگ کرد و او را بگشت و در مهدیه محبوس کرد و

متابعان قایم او را دجال لقب کردند و گفتند در خبر است که دجال بر مهدی با قایم خروج کند
و این معنی بر عکس است که بر دجال خروج خواهد کرد و قایم در سال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه
متوفی شد مرگ او را پوشیده داشتند تا پسرش بر جای او نشست مدت حکم کردن او
دوازده سال بود **المنصور بقوة الله** اسمعیل بن احمد بن قایم ابن مهدی بر جای پدر پادشاه شد
و با ابو یزید جنگ کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت مدت هفت سال پادشاهی کرد
و در سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بمهدیه درگذشت **المعز لدین الله** ابو تمیم معد بن منصور بن قایم بن مهدی
بر جای پدر نشست پادشاهی حکیم طبع و صاحب رای بود ملک او وسعتی یافت و مصر را
از تصرف کافور خادم که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم آنجا بود بحیله اخراج کرد و کافور بسخن او فریفته
شد و چون ملک از دستش بیرون رفت پشیمان شد و تدبیر نداشت و معز در سنه اثنی و ستین
و ثلثمائه آغاز عمارت قاهره کرد و آنرا دار الملک ساخت و حجاز را از تصرف بنی عباس بیرون آورد
و چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه درگذشت **العزیز بالله**
ابو منصور نزار بن معز بر جای پدر نشست و البتکین مغربی را که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت
و ملک شام در تصرف آورد و بجهودی حواله کرد و مصر بنصرانی ایشان بتعصب دین بر اهل اسلام خواریها
کردند زنی رقعه بعزیز داد و او را از جوار ایشان آگاه کرد هر دو را معزول کردند و بسیاری مال بخیانت از ایشان
بستد چون بیست و یکسال در حکومت بماند در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه درگذشت
الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بر جای پدر نشست و خود را بظاهر عادل و خداترس باز نمودی
و بر خر نشستی و بی کوکبه و طنطنه در کوچه و بازار گشتی و گفتی بر کوه طور چون موسی ص با خدای تعالی
مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی تا بحدی که جهت دفع خمر خوردن بسیاری
درخت میوه ببرید و حکم کرد که اسکاف موزه زنان ندوزد و زنان قطعا از خانه بیرون نروند و هفت سال
حال بر این منوال بود اما در خفیه هر فسق و فجور که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی
تمثالی بر صورت زنی رقعه در دست گرفته بر ممر او راست کردند رقعه از دست او بستد بفحش حاکم

و آباء و اجداد او مضمون بود در رقعه و فرمود تا مصر غارت کنند و بسوزانند مدت یک هفته مصریان بدین سیاست خوگر شدند
عادت دیگر چنان داشت که رقعها بنوشتی و سر مهر کرده روزنامه بر افشاندی مضمون رقعه آنکه فلانا
چندین چیز دهند یا چندین عقوبت کنند هر کس که بخانهٔ بهر یک از روی مضمون حکم بامضا رسیدی
قاضی احمد نمانی در کتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد و علوی مدنی را
بولایت تا بخانهٔ او بشب بنشی فرو زدند تا روضهٔ رسول صلعم و میخواستند تا ابوبکر و عمر را از پهلوی حضرت
رسالت بیاه بیرون آورند در ازور بسیاری در هیبه کرد و تاریکی و باد و صاعقه مدهش شد همه
خلق هراسیدند و در توبه و انابت کوشیدند و در حرم رسول صلعم کر میشنیدند ساکن نمی شد آن علوی
مدنی این حال را با حاکم بدینه بگفت حاکم از بخاعت را بگرفت و سیاست کرد و مواخوش شد
و این از عجایب حالاست و بعد از چهار صد سال هم درین سال خواهرش ست الملک این دو اس
امیر لشکر متهم کرد و خواست تا مرد و را از دست بگیرد و ایشان واقف شدند و پیش از انکه او بنانرا
شام خورانده او را جاشت جشانیدند و دو غلام را بقصد او گماشتند حاکم علم نجوم میکو میدانست
در طالع خود دید بود که اگر از فلانشب بگذرد عمر او زیادت از شصتاد باشد چون بشب وعده
رسید مادرش تضرع کرد و بیمگداشت که از خانه بیرون رود تا شبگاه بماند مجال قرار ندادند تا
بیرون رفت غلامان که در کمین بودند او را بکشتند و سرش نزد خواهرش بردند و باز آوردند تا
در سنهٔ احدی عشر و اربعمایه بود مدت ملکش بیست و پنجسال الظاهر بامرالله ابوالحسن علی بن حاکم
بن عزیز جای پدر نشست امارت لشکر و قرار بان دو اپس داد و او را از خود ایمن گردانید و صید
غلام ملازم او کرد تا چون فرصت یابد او را بقصاص پدرش بکشند پس عمه را در پی این دو اس
روان کرد مدت شانزده سال حکم کرد و در سنهٔ تسع و عشرین و اربعمایه بقاهره در گذشت المستنصر
ابو تمیم معد بن ظاهر بن عزیز در سنت سالگی بپادشاهی رسید عقل تمام نداشت برادر خود برامد
دیوانه تمام شد جوانی نفیس چون سرو بسودی و در اب ریحشی و در نخل نعاتی میگوشید که روزی
لشکر بمیدان بیرون رفته بودند و او را بگرفتند و روزی طلب کردند و با آخر بعضی مصالح

کردند و کارشان بالا گرفت و او بران مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت و همه را بکشت
مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبد الحمید در اول نزار را حری لقب داد و ولیعهد کرد و چون از وی برنجید
او را خلع کرد و باحمد داد و مستعلی لقب کرد اسمعیلیان دو گروه شدند آنچه متابعت نزار کردند
مقدمشان سعد الدوله ابغواسی ایشان را مرای خواندند و آنچه پیروی احمد کردند پیش رو ایشان افضل بن
امیر الجیوش آن قوم را بدان سبب مستعلوی خواندند و حسن صباح چنانکه معتقد اسمعیلیان
بود که اعتبار نص اول دارد یعنی تا اسمعیل بن جعفر صادق امام باشد موسی کاظم علیه السلام و راستی آنکه
بس ناخوش باشد کاظم و رضا و جواد و تقی و نقی و عسکری و مهدی را امام ندانستن و گوره کیا و
علاء الدین ملحد و خورشاه و مثلهم را امام خواندند القصه حسن صباح متابع نزار شد و بنام او دعوت
کرد مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه درگذشت المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن مستنصر بن
طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر بنشست قصد برادر داشت
نزار از وی بگریخت و با دو پسر باسکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و در
قاهره محبوس کردند تا متوفی شد در عهد مستعلی فرنگان و بعضی سواحل شام مستولی شدند
مستعلی ده سال حکومت کرد و در ذی قعده سنه سبع و تسعین و اربعمائه بقاهره درگذشت
الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی بر جای پدر پادشاه شد و بیست و هفت سال حکم کرد
جمعی از دعاة نزار او را معاقصه بکشتند در سنه اربع و عشرین و خمسمائه عمرش چهل سال
الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید بن مستنصر بر جای زاده پادشاه شد و بیست سال حکم کرد
در سنه اربع و اربعین و خمسمائه درگذشت الظافر بالله ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر بن
طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر بنشست در عهد او فرنگان
بر عسقلان مستولی شدند وزیرش عباس بن تمیم او را در سنه تسع و اربعین و خمسمائه
بکشت مدت ملکش پنج سال الفایز بالله ابو القاسم عیسی ظافر بن حافظ بعد از پدر پادشاه شد
مصروع بود سه سال حکم کرد و هم بصرع درگذشت در اثنی و خمسین و خمسمائه العاضد لدین الله عبد الله

محمد بن فایز بعد از پدر پادشاه شد در عهد او در سنه اربع وخمسین وخمسمائه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان
منزعج شد بصاحب شام پناه برد و الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل او
صاحب حمص بود بمدد فرستاد لشکر فرنگ پیش از وصول شاه شام بگریختند پس از آن
میان عاضد و وزیرش شاور منافست افتاد شاه بملک صلاح الدین یوسف التجا برد و او شاور را
بکشت عاضد وزارت بدو داد ملک صلاح الدین یوسف در محرم سنه ست وخمسین وخمسمائه
وستین ومائتین خطبه بنام خلفاء بنی عباس کرد و بعد از یک هفته عاضد بمرد ملک صلاح الدین یوسف بن
ایوب بر ملک مصر مستولی شد و سلطانی لقب یافت و از اسمعیلیان در آن ملک کسی دیگر
نماند در سنه احدی وسبعین وخمسمائه ولایت شام نیز بتصرف ملک صلاح الدین در آمد و دست
اتابک سیف الدین غازی سلغری از آن کوتاه شد در خمس وثمانین وخمسمائه بیت المقدس را
از تصرف فرنگان بیرون آورد و لوحی بر در دروازه آنجا نشاند بدو نوشته که ولقد کتبنا فی الزبور
من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و در تسع وثمانین وخمسمائه شهر مکه را بتصرف
در آورد و مدتی آن ولایت در تصرف آل ایوب بود و بعد از آن ایوب حکومت مصر با غلامان افتاد
و از غلام بغلام می آمد اکنون ملک ناصر الدین الغی پادشاهست و میگویند از بنی عباس یکی را خلافت
داده تا تفویض سلطنت بدو میکند و آن خلیفه عباس را در خانه نشانیده و شهربندی دارد و کسی
او را نمی بیند **مقاله دویم در ذکر اسمعیلیان** ایران هشت تن مدت دولتشان از سنه ثلاث وثمانین واربعمائه
تا سنه اربع وخمسین وستمائه صد و هفتاد و یک سال اولشان **حسن صباح** نسبش حسن بن علی بن
محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح الحمیری یوسف حمیری پادشاه یمن در اول حال اسمعیلی بود و اثنی عشری
و صاحب الب ارسلان سلجوقی بود بعد از آن بقول عبد الملک عطاش شیعی مستعلی شد میانه او
و نظام الملک وزیر جهت حساب ممالک چنانکه ذکر رفت خصومت افتاد از خدمت الب ارسلان
دور افتاد و بری رفت که مسقط رأس او بود در سنه اربع وستین واربعمائه و چون از بیم سلطان و نظام الملک
ایمن نبود در سنه احدی وسبعین بشام رفت و بر رأس مستنصر دعوت کرد و چند سال آنجا بود و از آن

مستنصر

مستنصر کودکی را از فرزندان خود باو داد و حسن صباح آن کودک را با ایران آورد و پرورش کرد چون نظام الملک
وزیر در طلب او بود حسن متواری می آمد و در اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل لبنانی نزول کرد و یکروز
در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت بهم بر زدمی رئیس ابو الفضل تصور کرد که او را علت
مالیخولیا آغاز کرده و اگر نه مملکتی که از اقصای کاشغر تا اطاکیه طول داشته باشد بیاری دو تن چگونه خلل
پذیرد بدین اندیشه اغذیه و اشربه صاحب مرض مالیخولیا پیش حسن آورد او دریافت و از اصفهان
بری رفت و مردم قلاع انجا را در خفیه دعوت کرد رئیس مظفر که از قبل امیر داود جیش حاکم کرده
کوه بود و حسین طائی که حاکم ترشیز و قلعه قهستان بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند
عازم قزوین شد و داعیان با الموت فرستاد و مردم انجا بدعوتش در آمدند در سنه ثلاث و ثمانین
و اربعمایه بقلعه الموت رفت نام آن قلعه در اول آله موت بود یعنی آشیانه عقاب و از
۴۸۳
عجایب حالات بحساب جمل عدد حروف آله موت بتاریخ عرب سال صعود اوست
بر قلعه در اینوقت قلعه الموت از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن مهدی
علوی را گفت که چون درین قلعه مرا ملکی نیست درینجا طاعت کردن جایز نمیدانم اگر مصلحت بینی چندان
زمین که برابر پوست گاوی باشد ازین قلعه بمن فروش تا در ملک خود طاعت و عبادت کنم
و بزه کار نباشم مهدی همان مقدار باو فروخت و او پوست گاو را دوال برید و در گرد قلعه
کشید و گفت تمامی قلعه مراست مهدی را مجال منع نبود قلعه را باو باز گذاشت و او سه هزار
دینار زر سرخ در بهای قلعه بر رئیس مظفر حاکم کرده کوه نوشت و بدعوت مشغول شد سلطان
ملکشاه را غلامی بود التون تاش نام و زود بار در وجه اقطاع او مقرر بود بقلعه تاختن میکرد و از
اتباع حسن صباح هر کس را می یافت میکشت و کار بر حسن تنگ شد جهة آنکه هنوز ذخیره بقلعه نبرده
بود بحسب تقدیر التون تاش در گذشت و حسن را کار قوت گرفت حسین قاینی در قهستان
خلقی فراوان را دعوت کرد این احوال بسلطان ملکشاه عرض کردند ارسلان تاش را با لشکری
گران بدفع حسن صباح فرستاد و قول تاش را با سپاهی تمام بدفع حسین قاینی نامزد کرد

ارسلان تاش کار بر حسین تنگ کرد و استخلاص قلعه الموت نزدیک شد در آن وقت با حسن هفتاد مرد
در قلعه بودند و هدار ابو علی اردستانی از قهستانیه طالقان و ری سیصد مرد بمدد فرستاد و بر لشکر
ارسلان تاش شبیخون زدند و مظفر شدند ارسلان تاش منهزم بدرگاه رفت و هم در آن چندگاه نظام الملک
وزیر که محرک این امر بود بر دست فدائی ملحد در ضهه کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در آن نزدیکی ببغداد
درگذشت و قولتاش در قهستان کار بر حسین قاینی تنگ کرده بود و چون خبر فوت سلطان شنید
بازگشت و بعد از سلطان ملکشاه پسرانش برکیارق و محمد در کار ملک با یکدیگر در نزاع بودند و با حسن
نمی پرداختند کار او قوت گرفت مردم قلعه لنبر فرمان او نمی بردند و در ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه
کیا بزرگ امید رودباری را بفرستاد تا دزدیده بقلعه بالا رفته مهتر قلعه را بکشت و قلعه را مستخلص کرد
چون سلطان محمد ملکشاه پادشاه شد در گرفتن قلاع ملاحده ساعی شد لشکر باستخلاص آن فرستاد
قلعه الموت هفت سال محصور بود عاقبت اتابک شیرگیر را بفرستاد و او در کار جنگ و حصار
مبالغه نمود و استخلاص نزدیک شد اما بسبب مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند و چون سلطان
سنجر بپادشاهی بنشست او نیز در طلب حسن سعی نمود تا آنکه حسن نیکرا از خواص سلطان بفریفت تا شبی
در پهلوی خوابگاه سلطان کاردی بزمین فرو برد و حسن بسلطان پیغام فرستاد که اگر نه حب سلطان
در دلم بودی آن کارد که در زمین سخت فرو بردند در سینه نرم آسانتر بود و من اگرچه بر بالای سنگم
هر که شما را محرم آید مرا همدمند سلطان ازین پیغام بترسید و بعد از آن قصد او نکرد و آن قلاع را
برو مسلم داشت و کار حسن عروج تمام یافت درین اثنا رئیس ابو الفضل لنبانی پیش او
آمد حسن گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چه کردم و ترا بر من گمان دیوانگی بود رئیس ابو الفضل گفت
مرا همیشه بدانش تو اعتقاد بوده است اما کرا در خاطر گنجد که کار بدین مرتبه توان رسانید
حسن گفت در کار دولت دیدی چه کردم اگر توفیق باشد ببینی که در کار مذهب چکنم حسن زاهدی
تمام بود تا بمرتبه زاهدی کردی که در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود کسی که در آنجا حکم او
جاری بود شراب نتوانست خورد و او را دو پسر بود ایشان را بشراب خوردن و زنا کردن منسوب گردانیدند

و در زیر صدر دور انگشت و چون در وقت محاصره کار نزدیک شد زن خود را با دو دختر بقلعه کرده کوه
فرستاد و بر پیش مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دعوتخانه دوک ریسند از اجرة آن تا محتاج
ایشان بده و این معنی بحدی از استی شد که بوقتی سختی زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه
بود که در مدت حکومت دو نوبت از خانه بیرون آمده بر بام رفت باقی ایام معتکف بود و تصانیف
می پرداخت مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدیه را تاویلات کرد و ظاهر شریعت را
باطنی گفت و باطن را باطنی چندانکه توان گفت بدین سبب نام باطنی بر آن قوم افتاد و حسن صباح
در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه الی نار الله و سقره پیوست کیا بزرگ امید را
ولیعهد گردانید تا باتفاق و هدار ابو علی و حسن ادم قصرانی و کیا ابو جعفر دعوت معتقد او کنند بزرگ امید
ابو رودبار بحکم وصیت بر جای او نشست و بر اقاویل حسن صباح اصرار نمودی و او را امام و پیشوای خود دانستی
اما ظاهر شریعت را رعایت کردی چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکم کرد و در رودبار و قلاع ملاحده
در سادس عشرین جمادی الآخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه بمرد محمد بن بزرگ امید ولی عهد پدر بود او نیز ظاهر شریعت را
گاه گاه رعایت کردی پسرش دعوی امامت میکرد و او مانع بود و چون محمد بیست و چهار سال و هشت ماه و
هفت روز حکومت کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه درگذشت حسن بن محمد بزرگ امید
بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوت امامت کرد بنابر آنکه حسن صباح پسری از آن
نزار بن مستنصر مصری اسمعیلی بدان ملک آورده بود و چون آن پسر بمردی رسید او را پسری شد آن پسر
که نبیره نزار بن مستنصر بود بروایتی گفتند با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و حسن را بزاد و باعتقاد اسمعیلیان
هر چه امام از منهیات کند او را حلال و مباح باشد و بر او از آن گرفتی نبود بلکه نقصان دانش بیننده
باشد و بروایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیره نزار بود مادر حسن بچه خود را در خانه محمد بزرگ امید برد و با
پسر او بدل کرد تا پادشاهی بامام زاده رسد و هر دو روایت سست است فی الجمله بدین حسن نسبت دعوت
امامت کرد و نسبت خود بدین صورت بمستنصر رسانید القاهر بقوة الله محسن بن المهدی بن الهادی
بن نزار بن مستنصر در سابع عشر رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه که اسمعیلیان مغرب بر افتاده

بودند در میدان منبری نهاد و روی بر قبله بر عکس آیین مسلمانان و چهار علم زرد و سرخ و سفید و سبز بر چهار رکن
منبر برافراشت و گفت من امامم تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم
و این دو زمان قیام است باید که مردم بباطن با خدا باشند و ظاهر را اعتبار نکنند و از منبر فرود آمد
و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت قومش با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام
نهادند و تاریخ از آن گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند و در دو عمارت عالی که بعد از آن در آن
ملک میساخته اند تاریخ عید القیام خوانده ام و حسن را علی ذکره السلام لقب و خداوند خطاب کردند
و مسلمانان قزوین او را کوره کیا خواندند و عجب آنکه او دعوی علویت کرد و هفدهم رمضان روز قتل مرتضی علی
بنیاد نهاده و معتقد او آنکه عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی
و قیامت هر کسی مرگ اوست و هم ارکان شریعت را تأویلات کرد و بالحاد و کفر رسانید و حکم کرد
که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مردم را بقتال و نکال مواخذ کنند و چون بر اباحت
و رفع طاعت تحریص میکرد در دل جهانی زود قرار گرفت و کالنقش فی الحجر گشت و باندک زمان همه قوم
بران مصر شدند و کار الحاد عروج تمام یافت چنانکه بعضی از ایشان او را بالوهیت قبول کردند و چون کار
بدین مرتبه رسید جماعتی که ایشان را مسلمانی دامن گیر بود و استطاعت داشتند جلای وطن اختیار کردند
و ببلاد خراسان و عراق رفتند و کسانی را که قدرت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند و فرصت
می طلبیدند تا چون وقت در رسید حسن بن نامور که از آل بویه برادر زن حسن ملحد بود در سادس ربیع الاول
سنه احدی و ستین و خمسمائه او را بدوزخ رسانید مدت پادشاهی او چهار سال خداوند محمد بن حسن بن بزرگ
امید بعد از و بپادشاهی نشست و حسن نامور را که قاتل پدرش بود با تمامت نسل او بکشت و کار
الحاد در زمان او قوت گرفت و اوامر شرعی بکلی در آن ولایت مرتفع شد ملاحده در زمان او خونها
ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند و چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند در
عاشر ربیع الاول سنه سبع و ستمائه بدوزخ رفت بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن جهت آنکه
بر کیش او منکر بود باتفاق خواص او را زهر داد خداوند جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید

بعد از

بعد از پدر پادشاه شد چون رکیش پدر مسکر بود و در نوبت حکومت پدر بدار الخلافه نزد سلاطین عصر
فرستاده بود و بار نموده که رکیش پدر مکراست در نوبت حکومت خود تقویت آن معنی واجب
دید و مبنیات از مکر خود برداشت و او امر و نواهی شرع را رواج داد و برادرت ساحت خود را
از آن طریقه مذموم باظهار رسانید از دار الخلافه باسلام او منشور نافذ شد و او را بمسلمان خواندند و چون
اهل عراق این بحکم پیکی را فعال و اقوال آن قوم واقف تر بودند از ائمه قزوین التماس کردند تا
معتمدان فرستادند و از کتابخانه حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل و تصانیف ایشان
بیرون آوردند و بسوختند و جلال الدین حسن نو مسلمان بموجب فرموده اهل قزوین بر اسلاف
خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقق شد و مادر خود را در سنه تسع و ستمائه فرستاد
خلیفه او را مغرز داشت و پیش او در پیش پیل تمامت پادشاهان داشت و اجازت داد تا او را
خلعتها و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نو مسلمان وصلت کنند و او چهار دختر از امرای
گیلان بخواست از دختر امیره کوتم علاء الدین متولد شد و جلال الدین حسن با اتابک ابوبکر خان
مظفر الدین اوزبک حاکم آذربیجان دوستی کرد و بهم دادند و بجنگ منکلی حاکم عراق رفت و یکسال دیگر
با هم بودند اتابک اوزبک او را خدمت ها کرد و چون منکلی معتور شد اتابک ابوبکر خان آذربیجان بجلال الدین حسن
داد و مدتی آن دو شهر متصرف او بود چون چنگیز خان بایران آمد جلال الدین با ملی و مطاوعت
پیش او فرستاد چنگیز خان او را امان داد و چون یازده سال دیگر در پادشاهی بسر برد در مشعبان
رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه با سهال در گذشت جمعی گفتند زمان خواهرش او را زهر داد
و بدین سبب ایشان را هلاک کردند خداوند علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن بزرگ امید
چون پدرش در گذشت نه ساله بود و ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و ما سر اباطیل و اباحت اقتدا
رفت چون بسلوغ رسید و ماغش خلل کرد و بغلت با لیخو لیا انجامید میگفتند رایای ایران او بود
که از این نوع با او سخنی گوید یا او را علاجی و تدبیری اندیشد و او بتدبیر خود کار کردی لاجرم الحاد در زمان
قوت گرفت با نواع فساد ها از خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و کس از

کار او را خبر نیارستی کردن و اگر نیز بخود معلوم کردی ما دانستی انگاشتی نمیدانند او و پسرش خورشاه
بد شدند قاصد خون یکدیگر شدند علاء الدین محمد امنطوری بود حسن مازندرانی نام دائما فهدی پیش او
در آمد و آمد او واسطه کردی و زنی از برای خود با او داده بود و در حضور زن و شوهر با هر کدام خواستی مبارزت
کردی حسن مازندران کین او در دل داشت با خورشاه در میان نهاد و خورشاه در جواب ساکت شد
حسن مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضاست در شب کوجون علاء الدین مست بخفت او را
در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ست مایه سی و چهار پادشاهی کرده بود و جمله و چهار سال
عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طاوسی جهت او مرثیه گفت که این دو بیت از انجاست که

بیت چون بود وقت قبض روح نبی ✻ عزرائیل هست بر دو سوی مقربان تا حارسش بگمند ✻ گاه سه داران جنم
آمد منش پیش از ما با بساط و دستگاهی در کنارش بگمند خداوندزاده رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بعد از
پادشاه شد و جهة دفع همت و نسبت خون پدر مرد و حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر بکشت
و لشکر بگنگ قلعه سالرود و خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت چون یکسال در پادشاهی
بماند هولاکو خان بگنگ او رفت و حرب عظیم واقع شد و چون خورشاه دانست که تاب مقاومت ندارد
از قلعه میمون در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ست مایه بیرون آمد در خدمت هولاکو خان اظهار
متابعت نمود و هولاکو بفرمود تا قلاع ملاحده را خراب کردند و در مدت یکماه و فرت پنجاه قلعه چون الموت
و میمون دژ و لادر و سروش و سرجه در کوه و پره و بهرام در رودبار کوه و جیوران و تاج و شیران و فردوس
و منصوریه و غیران مسخر شد و خراب کردند از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی نماند مگر دو قلعه گردکوه
و بلبسر که پس از زمانی مسخر شد و دولت اسمعیلیان ما خرنیمه و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان
خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد بنای قلعه الموت که دار الملک ملاحده بود و در عهد مسعود
خلیفه عباسی در سنه ست و اربعین و ما تین نهاده بودند بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زید الداعی
که پادشاه انولایت بود نهاده و اند و چهار صد و سال معمور بود فصل دهم از باب چهارم در ذکر
سلاطین قراختای کرمان و مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ست مایه تا سنه سبع و سبعین

هشتاد و شش سال اول شان براق حاجب از امرای کورخان قراختای و برادر یا یکی از امیران او بود
بوقت آنکه سلطان محمد ملکشاه بر قراختای مظفر شد او با برادرش حمید مورد رسالت بدین ملکانه
اجازت مراجعت نیافتند در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امرای حضرت
شدند بوقت نصرت مغول حمید بوذنجار را امیر لشکر خوارزمشاه بود در جنگ مغول کشته شد
براق حاجب بسلطان غیاث الدین پیوست و راه اجابت یافت چون آتش فتنه مغول
مشتعل شد و میان او و وزیر سلطان غیاث الدین پیر شاه و تاج الدین کریم اشرف بوحشت انجامید
حاجب باجازت سلطان غیاث الدین در عقب سلطان جلال الدین براه کرمان عزیمت هندوستان
کرد و شجاع الدین ابو القسم زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین پیر شاه حاکم کرمان بود هوس برد
حمایی کرد و بجنگ سلطان براق آمد براق بگفت تا غوریان نیز بلباس مردان در آمدند و جنگ کردند
از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بحکم تحیت تاپش براق رفتند و شجاع الدین منهزم گشت و امیر شد
براق او را نگهوشش بسیار کرد و گفت راست گفته اند که اطراسایه و الانسانه لا بجهتان من و تو هر دو
اریک درکاه من گذاری و مقیم مروت نزل فرستادن هست نه جنگ کردن چون جنگ کردی
لاشک از معانی کشتن و هدر بس او را بگفت و برشهر گوا بیش مستولی شد پسر شجاع الدین بقلعه متحصن
و بجنگ و محاصره مشتغل بگفت و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاهیان دارم بدانشان
سپارم در اثنای ایخال سلطان جلال الدین از هندوستان مراجعت کرده آنجا پسر شجاع
قلعه تسلیم کرد و براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و خرمدو داد و چون فرصت یافت
او را در شهر راه نداد سلطان جلال الدین کرمان گرفت و براق آمد براق حاجب بدار الخلافه فرد
زد چکر خان رسولان فرستاد و مطاوعت و ایلی نمود او را نوازش کردند از دار الخلافه قلغ
سلطان داز حضرت چکر خان قلغ خان نوشتند و او یازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی
و ثلثین و ستمایه در گذشت او را پسری بسار کدخواه نام و چهار دختر بود یکی سونج ترکان منکوحه جغتای
خان شد دوم یاقوت ترکان منکوحه اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی بود سیم مریم ترکان منکوحه

محیی الدین امیر سام نروی شد چهارم خان ترکان منکوحه برادرزاده اش قطب الدین باسکو و قطب الدین را
ولیعهد کرد و او بعد از براق حاجب دو سال حکومت کرمان کرد سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براق
حاجب با او منازعت کرد و بحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت عمزاده اش قطب الدین
بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت حکم شد که قطب الدین در قفای ملازم وزیر محمود بلواج باشد
و رکن الدین مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی کرد و پس بحکم یرلیغ منکو قاآن
در سنه خمسین و ستمایه عزلت یافت سلطان قطب الدین بفرمان منکو قاآن باز بسلطنت کرمان
رسید و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را که سریت براق حاجب بود در نکاح آورد و پس زنی عاقله بود
او را از قطب الدین دختران آمدند رکتال مبارک خواجه بمنازعت سلطنت عزیمت درگاه خلیفه کرد خلیفه او را
راه نداد و قطب الدین بحضرت قاآن رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ رکتال مبارک خواجه را نیز بحضرت
بردند بعد از تفحص او را بسلطان قطب الدین سپردند و قطب الدین بدست خود او را بکشت در سنه احدی
و خمسین و ستمایه پادشاهی کرمان سلطان قطب الدین را صافی شد شیادی بصورت سلطان جلال الدین
خوارزمشاه بود و از احوال او واقف در کرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد مردم بسیار
بر وی جمع شدند و فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر سر ایشان دوانید و شیخ
شیاد و متابعان او را بقتل آوردند و آن فتنه فرو نشست و پس از آن قصد دزدان کوچ و بلوچ کرد
ایشان چنان مستولی شده بودند که با کثرت و طبل و علم بقطع طریق میرفتند سلطان قطب الدین
چنان شبیخون برد که همه را خفته دریافت تیغ در نهاد و تا کودک شیرخواره را بکشت و شر ایشان از تجار و آینده
و رونده برداشت مدت شش سال پادشاهی کرد و عدل و داد گسترد و عمارات عالی ساخت و در
رمضان سنه خمس و ستمایه درگذشت سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بحکم ارث و فرمان
منکو قاآن پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت و چون او کودک بود منکوجه پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او
گشت و بکار سلطنت قیام نمود و دختر خود پاشا خاتون را با بقای خان داد و بدین سبب قوی حال
پانزده سال حکومت سر کرد و درینحال سلطان حجاج بحد مردی رسیده بود مفتان میانه او و قتلغ ترکان

سبع
صح

دخت

وحشت انگیختند و غبار ملالی در خاطر انشاندند و در بزمی سلطان حجاج از سر مستی قتلغ ترکان را در رقص کشید
او اگرچه کراهیت داشت اما بسبب مستی او مخالفت نکرد و آستین برافشاند و اتباع حجاج بخروش
این بیت بر زبان آوردند که بیت پیر است چرخ و اختر بخت تو نوجوان ؛ آن به که پیر نوبت خود
با جوان دهد ؛ قتلغ ترکان برنجید و بدرگاه ابقای خون رفت و دخترش پاشا خاتون در پیش شوهر
مدد کرد و حکم شد که حجاج در کار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان گذارد و سلطان حجاج در غیبت قتلغ
ترکان بوقت مراجعت این معنی معلوم کرد و حجاج آگاه شد که او معلوم کرده در کرمان مجال توقف نماندش
در سنه تسع و ستین و ستمایه ازین بیم بدهلی رفت و ده سال آنجا بود و چون سلطان جلال الدین
در دهلی سلطنت یافت او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند او را اجل مهلت نداد
و قتلغ ترکان را در غیبت حجاج سلطنت کرمان باستقلال شد و دوازده سال دیگر سلطنت کرد میان او
و سلطان سیورغتمش بن قطب الدین در کار سلطنت تنازعها رفت تا در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه
قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت تنازع کار سلطنت باردو آمده بود درگذشت دخترش پری ترکان
او را بکرمان برد سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین بعد از و بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت
کرمان رسید و نه سال در سلطنت بسر برد و وزیرش او را نمیگذاشت که با خواهرش پاشا خاتون طریق
موافقت سپرد پاشا خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را ازین معنی نکوهش کرد وزیر گفت اگر سلطنت
بتو رسد مرا بساطور دو پاره کن پاشا خاتون کین او در دل گرفت تا بعد از قتل سیورغتمش بن وزیر بهندوستان
گریخته بود پاشا خاتون بفرستاد و او را بمواعید مستظهر گردانید و بیاورد و بکشت سلطان سیورغتمش بفرمان
کیخاتون در سنه احدی و تسعین و ستمایه معزول گشت پاشا خاتون بنت قطب الدین را کیخاتون
خان بن ابقاخان براه مغولی زن کرده بود و چون بپادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان بپاشا خاتون
داد و او برادر خود سیورغتمش را نایب خود گردانید و چون دید که هوس سلطنت دارد محبوس کرد منکوجه
خواندزاده کورچن دختر بنت منکوتیمور خان و دختر سلطان سیورغتمش شاه عالم خاتون تدبیر کردند و کمندی
در میان مشک آب بر قلعه فرستادند تا سیورغتمش بدان کمند از قلعه فرود آمد و باردو رفت و بحکم

کیخاتون او را گرفت و پیش پاشا خاتون فرستاد و پاشا خاتون شبی برو بسر آورد و منکوحه اش خواند و
کورخان و دخترش شاه عالم خاتون که در حباله بایدو خان بود بحکم یرلیغ بایدو خان بقصاص پاشا
خاتون را بکشتند در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه و روزگار بزبان حال میگفت نظم
گرت بار خار است خود کشته وگر پرنیانست خود رشته سلطان مظفر الدین محمد شاه محمد شاه بن حجاج
بن قطب الدین بحکم یرلیغ قزان در سنه خمس و تسعین و ستمائه سلطنت کرمان نامزد او شد
و وزارت هم بحکم قزان خان بقاضی فخر الدین هروی مفوض گشت سلطان محمد شاه ملازم قزان بود قاضی
فخر الدین بکرمان رفت سلطانزادگان محمود شاه و چتر شاه برادران سلطان محمد شاه
و هوکشاه و امثالهم را هیچ احترام نمیکرد بلکه استخفاف میفرمود و سرزده میداشت و مواجب
ایشان بیشتر بقسط کرد و هر کس را که مواجب مقرر داشت از ده بانگی آورد و سلطانزادگان را طاقت طاق
خروج کردند و او را بکشتند و یاغی شدند بحکم قزان خان خاتون تمور بقا شحنه کرمان بود امرای عراق
و فارس را خبر کرد تا بلشکرها بمدد او رفتند و کرمان محصور کردند یکسال و نیم محاصره داشتند
در اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد اما در بیرون فراخی بود چون شهر مسخر نمیشد و امرا از محاصره ملول گشتند
بقزان خان عرضه داشتند که سلطان محمد شاه را بدینجا باید فرستادن تا شهریان شهر بدو سپارند
وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما باشد سلطان محمد شاه را اینجا آوردن نشنیدند و عرضه
داشتند قزان خان سلطان محمد شاه را بفرستاد و پیش از رسیدن او از غایت غلوی اهل شهر
منزعج شدند که بر شهزادگان خروج کنند شهزادگان ناچار بمطاوعت و ایلی در آمدند و شهر بسپردند
خواجه صدر الدین ابهری که بحکم یرلیغ بر جای قاضی فخر الدین بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان گشت
سلطانزاده محمود شاه را در صحبت پادشاهزادگان باردو فرستادند چون باصفهان رسید برادرش
سلطان محمد شاه از اردو بدانجا رسید محمود شاه توقع داشت که برادرش او را باز ستاند سلطان محمد شاه
مخالفت فرمان نکرد و برادر را بنظر نیز ندید محمود شاه چون از و مایوس شد زهر خورد و بدان درگذشت
سلطان محمد شاه بکرمان رفت امرای عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو سپردند و مراجعت نمودند و او

هر کس را که مایه فتنه بود میکشت خواجه عماد الدین ظهیر بسبب سخنی که در کار ملک با امرا گفته بود
درجه شهادت یافت و سلطان زاده سوکشاه را گرفته بحضرت غازان خان فرستاد و او را نیز در تبریز
بی سبب کشتند و خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان محمد شاه بر سبیل شکار
از کرمان بطرف کازرون رفت او بهانه آنکه از عقب سلطان میرود جریده بیرون رفت
و راه سیرجان پیش گرفت مولانا صدر الدین بن قاضی چون حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا بفارس رفت
سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملک را در عقب او بفرستاد و چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را مستظهر گردانیده
بکرمان برد و با او نیکوییها کرد و بعد از دو سال خواجه صدر الدین ابهری تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه او را باردو
فرستاد و او کارهای سلطان را بر حسب دلخواه بساخت اما چون متوهم بود مراجعت نکرد و سلطان محمد شاه
بحکم یرلیغ متعلقان او را بدان ملک فرستاد و سلطان محمد شاه سه سال حکم کرد و در سنه ثلاث
و سبعمایه بافراط شراب خوردن درگذشت **سلطان قطب الدین** شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین بعد از
عمزاده بسلطنت کرمان رسید دو سال و چند ماه پادشاهی کرد زندگانی بر نهج راستی نداشت و ایلچیان را
وقعی نمی نهاد و اکابر کرمان را بعضی بگناه بکشت و در ادای مال دیوان مقصر بود بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت
آمد و اجازت مراجعت نیافت و نام سلطنت ایشان از آن ملک برافتاد و حکام از قبل دیوان مغول رفتند
و قطب الدین شاه جهان قناعت پیشه گرفت و اکنون در شیراز است و نعمتی فراوان بر وی جمع شده و معاملتی
میکند **فصل یازدهم** از باب چهارم در ذکر احوال ترک و مغول و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و مخلصی مطلع
در ذکر نسب ایشان در جامع التواریخ از تصانیف مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه
آمده که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح پیغمبر علیه السلام است و مغولان یافث را ابولنجه خان گویند از پسران
او ترک جد خان ترکانست و میسک جد مغولان و مغولان او را اسب باوقو خان خوانند و او را
چهار پسر بود قراخان و اورخان و کرخان و کوچ خان و قراخان را پسری اغوز نام بود موحل شد مغولان
او را اغوز ناخوانند پادشاهی آن قوم او را مسلم شد و بعد از اغوز خان پادشاهی نسل یافث بن
نوح علیه السلام در تخم اغوز قریب یکهزار سال بماند در عهد فریدون پسرش تور با ایشان جنگ کرد بر هیچکس بقا

زوت از قوم اغوز و دکس با مشان بکور و قیان بکر بحیشند و در دره‌ای سخت رفتند که بگرا و پیش داشت
ایشان را انجا فرزندان آمدند و چهار پایان بسیار جمع شد و سالهای فراوان دران دره بماندند از نسل ایشان
قبایل و شعب بسیار منشعب شد مغولان آن دره را ارکنه قون و نسل قیان را قیان و نسل بکور را
دراکین خوانند و پیش مغولان این کروه که در دره بودند معتبر تر از دیگر قبایل باشند که بیرون دره بودند
و بعضی مغولان کویند قیان و بکور دو زن بودند دران دره کرکه با ایشان جمع شد و ایشان را فرزندان آمد و این روایت
ضعیف است و چون از نجرت دویست و چند سال کذشت آن کروه از ان دره عزم بیرون آمدن
کردند بران راه کوی از آهن بود و مانع خروج از انجا چنانچه بسیار جمع کردند و آن را کداختند و بیرون آمدند
و با اقوام تاتار و کپسانی که مقامهای اغور خان بدست فرو کرفته بودند جنک کردند و آن زمین‌ها
از تصرف ایشان بیرون آوردند و این جماعت را مغول خطاب کردند و چون مغولان در جهان استیلا
یافتند اقوامی که بیرون بودند در خطاب خود را داخل مغول کردند شرح هریک در عقب خواهد رفت
و زمینی که در اصل مقام ایشان بوده یکپاله راه آبادانی نیست و آن زمین را حد و شرقی باجناد
غربی با ولایات ایغور و شمال با قرغیز و سلنکای و جنوب با مملکت و تبت پیوسته است و چون انجا غایت
زیادت ترتیب و تجملی پیدا نشده تا مرتبه که هر کس قومی بوده او را رکاب آهن دست میداد و در آن
و پیشه را حاکمی بوده و یک کس را بحکمرانی حاکم نمی بود و کس رغبت نمیکرد که تمامت را در حکم خود
و ایشان پیوسته با یکدیکر در محاربه بوده اند شرح قبایل و شعب ایشان را بر سبیل سیاقت تا وقتی که الیوش تا تا
و الله تعالی اعلم بحالهم مهتر اقوام قبایل مغول و جماعتی که خود را بمغول نسبت کرده اند بموجب آنکه در جامع التواریخ از قصایص

حرف
جایکی که بسبب قدمت زمان تحقیق شعب ایشان معلوم نشده

شعب
جایکی که اکنون ایشان را مغول میخوانند چنانکه بیشتر کروه تاتار بودند همه را تاتار میخوانند و همچنان
در ولایتی مغرب و فرنک و هند و غیران همه را تاتار میخوانند و نام اصلی ایشان مغول نبوده چون این نام را
بعد از تغریر نامهای ایشان اختراع کرده اند

شعبه اند از شعب قتاب و این شعب از ایشانند

ترکمنوت اکمیران اوتعوبوت اتحکه قوم غورلاس کالان قوالدخیکبرخانی ایشان بوده اند

الجتایل

ارماوت	ساوت	سولدور	اوسه	کلمبوسان
ایل شعبه از ایشان است	این شعبه از ایشان اند	قوم ایده ور کین شعبه از ایشان		قوم بوحای شعبه از ایشان

بوکمه حری کهرون اوشبن کنک وولات

شعبتهایی که از نسل الان قوا از قوم غورلاس منشعب شده اند

چون انجه از بنست دو پس اوله ارجم و لوقول بوده اند منشعب شده اند و ایشان را در کلس خوانند و این دو لوقول سال از قوم بودار تخم بوزجه که بوت انکه از دره ارکنه قوم بیرون آمدند پیشوای قوم مغول بوده و نسب دو لوقول سال بن قالی قاجوس مسم سارجوس اوکه سه دول بن موجم بوقول بن قتوجه حال این قاچ بن سجی قال بن انور بن جسه یا دستا قوم مغول از ایشان سوکیان

ملکهای چون از بحر بعد اره بن که دیو قول سال شوهر آلان قوا مرده بود و او بیوه شده و خود او اردوشی که از نسل جرکاه در امده و بحلق او فرو شد آبستن گشت و پسر شکم سه پسر آورد و ایشان را بزول میخوانند یعنی پسر از مالا دارند و اینها شانزده قوم اند قبقتقر

سالجوت	ماطوت	ماوتکان سجوت		
الماغسون سالجی ماس سرالان قوا	از جوجه لعلوم بن قیدون دوم بن قاجی قورکتر سرالان قوا	از خارجس پسر کهمه قتدو بدکور		
بوقاجین دارلوب	مارسر	مرولاسر	بدوکمه	
از قاجر چهار پسر دو لوم بن	از مارم دو پسر دو لوم بن	از قاجولی سیم پسر دو لوم بن	از قاجلون چهارم پسر دو لوم بن	
بوداس	خورماس	دوقلاس	مسوت	
اماس جلکاخم پسر دو لوم بن	باشار اجاجوات برکونه از ورماق پنجم پسر دو لوم بن	از وی مارغنم پسر دو لوم بن	از صهاجم پسر دو لوم بن	

انچه اشاره بر دول قاس میخوانند چهارم قوم میخوانند

ارکیه ارادوس و قاق حکسوس ارزمان نیادر حد چنگزخان ساسم ارو ساز و در حقیقت اسم جمع السوکای نیار یعنی که در چنگزخان

مخلص ذرو ذکر اعداد پادشاهان مغول که در سر ولایت بوده و پیشتر هم بر شیوه تصویر تحقیق و شرح

جمع

خواتین والسلاطین المغول الذین جلسوا علی سریر السلطنه نا هذا الایه والدوله
چنگزخانیه سوی الاخوان واولاد واعقابهم الذین لم یلحقوا

الاخران		الاولاد	
واعقابهم			
جوجی قسار	قاحسون	کاکحان	اورخان
چنگزخان نسل اورا	چنگزخان اورا حرمت	چنگزخان این فرزندان را در مرتبه پادشاهی	
بحرمت همچون شاهزادگان	میکوداشتی در ایام	میاورد نسل ایشان اکنون از زمره	
داشته واکنون از ایشان را کاول	قتلای قاآن نسل اورا	کاونی اند	
میخواندند واز اجیل بسر بودند	بهشتصد نفر شمار	عدد ذرو پسرهم بعضها مجلا هم نخواهیم	
هشتصد پیره هست ونسل ایشان	کروند اکنون عددی	بسایر الولایات وبعضها مفصلا	
عددی پشمارند	بی شمارند	هم السلاطین با الایران من نسل	
		هولاکو خان	
اوکتای	سلکسن		
بسال از بنها کهتر بود اما پیش	از مادری دیگر بود اورا		
چنگزخان بحرمت از ایشان	پسری جاودزنام بود جدری		
بهتر بود و پیش او بالای دست	وحندمرد داشت وار پیری		
ایشان نشستی واورا پیش	جهان شده بود که زمان		
پاراست	ومردان خود را نمی شناخت		

احفاد			
احفاد احفاده			
ماثر			

وضع من ذلک

نفر اولاده احفاده اولاد احفاده

احفاد اولاده اولاد احفاده

احفاده احفاد احفاده

حرف

بولایت الخطای والختن والعین والشرق وما وراء النهر والجرجانیه والهیتال والهند والارض الحرر وما یتبعها هم الجماعت الذین جلسوا علی سریر السلطنه

نفر اولاده احفاده اولاد احفاده احفاد احفاده

اولاد احفاد احفاده احفاد احفاد احفاده

ولایات الخطا والختن والعین وارض المغول وبلاد الشرق وما وراء النهر وما یتبعها منسوبا بالقاب

ولایات الخوارزم والسقسین والبلغار والاس والروس وارض الحرر وما یتبعها منسوبا بالالوس

نفر اولاد اولاده احفاده

بر تمامت ولایات که در حکم فرزندان اوست پادشاه شد اما چون دار الملک درین ولایات بوده من الجانب افتاد

اوکتای قاآن تولی خان بر چار تمامت ولایت پدر پادشاه شده بود

اسم توشی خان

بایسر خان بن توشی خان

جان بن توشی خان

اولاد احفادم سرباق بن باتو خان

اولاد منکوتمور بن موقا آن بن باتو خان

احفاده اولاد اسم نفر طولی

کیوک خان بن اوکتای قاآن مسکو قاآن بن تولی خان

احفادم حکم کرد کیم بن قتلا قاآن

سرباق بن باتو خان

بن منکوتمور

بن منکوتمور

کیوک

بر تمامت ولایات پادشاه بودند

قتلا قاآن بن تولی خان بر آن ملک پادشاه بود

قتلاقا

قتلاقاآن تیمورخان اسده بولاوق بوقیا

بن ولی خان بدلی بن صم بهم بن بن قیلای بن بن باربوس بول بن منکوتیمور بوتامو

برانملک پادشاه بود در تتابع قتلاقاآن قاآن صال اس ار اخوه

اولاد احفاد احفاده مسال بن ربلاس صم کیم بن قابا برقاآن

ولایات ماوراء النهر وبلاد الغور والقرغیز وما یتبعها

منسوبا بالتوران لاغیر لاغیر

ولایات البیتقال وبعض الهند والکابل والغزنه وما یتبعها لاغیر لاغیر

اولاد احفاده اولاد اولاد احفاد

نام جغتای خان هم منسوکان بن احفاد العسو احفاده بلم قیدو احفاده

جغتای مولالول بن بادو خان بن قاشی هم حساد بن

قرالسکاکا بن جغتای بن اوکتای قاآن قیدو بن

احفاد اولاد

احفاد کشاه احفاد احفاده

السف

بن لوری بن بن مولاوتس تمور بن موان دولت بن

بامکال بن بامکان بک سمار بن وس براق

جغتای

راس بسول اخوه بامکان

مراس بالکال

حرف

بالایران همه السلاطین من نسل هولاکو خان سوی السلطان الاعظم خلد ملکه

لیا فی الباقی ... مهالم یصلوا بالسلطنه بهم الجماء الذین جلسوا علی سریر السلطنه

ذکره

بن عمر باقر

اولاد احفاده

احفاد وهم اولاد هولاکو خان هم هولاکو خان بن تولی خان

بن عمر بلم یصلوا بالسلطنه بن چنگیز خان

دوباغ لسس بلسی بنس

طرمای اجای قروبای سودای

منکوتمور مولاجو سنا وحی طغا تمور بوراق

مرلغا راماس

احفاد اولاد

احفاده بع عرب بو مهالصلوا بالسلطنه احفاد احفاده

بهر عرب بر

ابناء ابناء ابناء احفاد ابناء ابناء

ارغون خان کیخاتو خان

اباقا تیمور

ابناء ابناء ابناء حفیده احفاد ابناء

اسمور طاسمور عاسمور

احفاد احفاد ابناء

ابناء ابناء سلیمان

احفاد احفاد ابناء

ابناء ابناء ابناء

ارغون کیخاتو بایدو

احفاد احفاد

احفاده احفاده ارغون خان

طغاتیمور خان

سوی السلطان الاعظم مالک رقاب الامم

مولی ملوک العرب والعجم علاء الدین

ابو سعید بهادر خان لباس ذکره فی الباقی

ابناء سلیمان

احمد ابناء

ابن غازان خان الجایتو سلطان سعی

لباس ذکره فی الباقی

ابناء

اولجایتو سلطان غازان خان طغاتیمور

سلیمان شاه رمضان

الباقی

همه جماعت الباقین فی الدنیا بالسلطنه

اولاد احفاد

احفاد احفاده احفاد احفاده

سلم اورنگ خان

سلطان ابو سعید بهادر خان

مخلص زر دکر شاهان کامکار و شهریاران نامدار قوم مغول که بر ایران حکم کرده اند

نیروه پادشاه مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمائه تا زمان تالیف این مختصر صد و

بی کمال

سی و یکسال از انجمله بر ایران صد و چهارده سال اصل ایشان در ماقبل ذکر رفت که از نسل
الان قوانست و او از قوم تورلاس بود و آن قوم از شعب قبقات اند و ان قبیله
قبایل قان از پشته چنس و سعین و شمائه بعد از ندلی که شوهرش مرده بود و گفت ای دوستر
که از نسر جگاه در اید و خلق او فروشد آبستن گشت و بعد از نه ماه پسر شکم سه پسر آورد
کمتر که بوزنجر نام داشت پدر نهم چنگیز خان است و نسب او بر انهو جب است چنگیز خان بن
سوگای بهادر بن یسوکای بن قبل بن بوسنه بن پانسقرین قدو بن دوبوم مس بن بوقای بوزنجر
بن الان قوا و چنگیز خان را در اول تموچن نام بوده و لادتش در غیرین ذی القعده سنه [illegible]
در [illegible] بجون پدرش نماند او سیزده ساله بود قوم یرونی که در حکم پدرش بودند از و
برگشتند و او را تنها گذاشتند و او تا بسی سالگی رسیدن رحمتها کشید و بجد پلگها رسید
و در بلاها افتاد و اما چون دولت یار بود در ماندن او بر حکمت الهی امید اخوامت شد او را
خدا از همه بلاها خلاص داد و در سی سالگی باز بسر داری قوم یرون رسید و اقوام دیگر را در حکم
خود می آورد و در چهل سالگی با اورنگ خان پادشاه قوم کرامت دوستی کرد و او را پدر
مدرعت و هشت سال با همدیگر طریق موافقت می سپردند و بسیاری قبایل در حکم خود آوردند
اما بحث و خصومت خواستن میانه ایشان حضومت و نزاع افتاد و بعد از محاربات در سنه
تسعین و خمسمائه چنگیز خان بر و مستولی شد و اسم پادشاهی بر و اطلاق رفت و در سنه
ثلاث و ستمائه طایانگ خان پادشاه قوم نایمان را قهر کرد و نام چنگیز خان بر و افتاد
و روز بروز دولت او ترقی بود تا بر تمامت قبایل مغول و صحرانشینان و بلاد و ولایات
ملک توران و ختا و ختن و چین و ماچین دوشت خوارو یعقین و بلغار و اس و رویس و
والان و قرغیز و تکت و غیران مستولی شد و یاران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه
دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد و مکتوبات و عهدنامه بهم فرستادند و تجار بدن دیگری آن
طرفین تردد کردند جمعی از ایران بدرگاه چنگیز خان رفتند و اقامه بروند ایشان از انوارش نمود

و بازرگانان بسیار با مال و نعمت بی شمار بهمراهی ایشان بایران فرستاد و چون باترار رسیدند
اینالجق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم بود و اموال او طمع کرد و پیغام بخوارزمشاه فرستاد
و او را بمال تجار بفریفت و اجازت خون آن جماعت طلب کرد سلطان نااندیشیده بخون فرمان
داد و اینالجق تجار را بکشت و اموال را ببرد و چون از احوال تجار خبر بچنگیز خان رسید در سنه خمس عشر
و ست مائه آهنگ ایران کرد و نخست در ایران جنگ کردند و اینالجق را بکشتند پس دیگر بلاد
ماوراء النهر را مسخر کرد و در تمامت ولایات قتل عام رفت و در سنه سبع عشر و ست مائه امیران
جبه نوین و سبتهای بهادر را بر طلب خوارزمشاه بایران فرستاد ایشان در ایران قتل عام
کردند و بر ایران بگذشتند و از راه دربند خزران با توران رفتند و بعد از ایشان چنگیز خان
تولی خان را بفرستاد تا بلاد خراسان را مسخر کرد و توشی خان و جغتای خان و اوکتای خان را بفرستاد
تا خوارزم مستخلص کردند و بخویشتن نیز از آب جیحون بگذشت و ببلاد خراسان آمد و تمامت ایران
زمین را مسخر کرد و قتل عام رفت که در هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر هیچ
آفتی و بلائی نرسد و عدل و داد بمرتبه اعلی باشد جهان بآن قرار نرود که در آن وقت بود از
بزرگی حال فترت مغول پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند فصحا مقر شدند که در
لفظ دری فصیح تر ازین نتوان گفت و چون ایران زمین مسخر کرد و در سنه احدی و عشرین و ستمائه
مراجعت نمود او را هفت پسر بود اما چهار نامدار بودند توشی و جغتای و اوکتای و تولی خوارزم و دشت
خزر بتوشی داد و زمین ترک بجغتای داد و اوکتای را ولیعهد کرد و بر همه حاکم کرد و تولی را اموال و خزاین
و خواص خود داد و چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه در گذشت
و در سنه سبع و عشرین و ست مائه بجنگ بخطا رفت و رنجور شد اما بسیاری ولایات بگشود برادر
خود تولی خان و داود قلقو هر یک را برای بختا فرستاد و ایشان بیشتر آن ملک را مسخر کردند
الیان خان ختا از ایشان منهزم شدند و در اقصای ختای بقلاع متحصن گشت در ثمان و عشرین
و ست مائه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را برانداختند و از آن قوم بکلی اثر نماند پس از سلاطین

امیر تیمور را

امیر جمور را بحکومت ایران فرستادند و او تا سنه ثلث و ثلثین و ست مایه حاکم بود بعد ازان تو سال بجای او
نامزد گشت اما کار در دست کورکور بود تو سال چهار سال حکومت کرد و در سنه تسع و ثلثین و ست مایه
بدو کار بکلی باپیش کورکور افتاد مدت پست سال حکومت کرد و در سنه خمس و اربعین و ست مایه
گشته شد امیر ارغون اقا بر جای او نامزد شد و ده سال حکومت باستقلال کرد چون مولا کو خان
بایران آمد همچنانکه حکومت بنام ارغون آقا بود تا زمان ابقای خان در گذشت او کتای قاآن
در نهم جمادی الاخره سنه تسع و ثلثین و ست مایه از افراط شراب خوردن در گذشت ارنجم او
قیدو خان بن قاسی بن او کتای قاآن در ولایت ختال و کابل و بعضی هند قریب پنجاه سال پادشاهی
کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست توشی خان بن چنگز خان بهر پسران او بود و بحکم پدر
ولایت خوارزم داشت تا بدشت خرد و یسقمش و بغار و آلان و او پس در روس و مکسین و باشقرد
و انحدود و بدو مفوض بود و میان او و او کتای قاآن موسته غباری بود و او پیش از چنگز خان بشش ماه
در گذشت او کتای قاآن جای او را به پسرش باتو خان بن توشی خان داد و او مدتی حکم کرد و در سنه
اربع و خمسین و ست مایه در گذشت منکو قاآن ملک بسر باتو داد و او دین نصاری اختیار کرد
و پس از مدتی او نیز در گذشت منکو قاآن ولایت را به پسر برادر داد و چون او کودک بود و دست مادرش
برنجن در کار ملک مطلق گردانید و هم دران نزدیکی آن پسر هم در گذشت ترکای بن توشی خان بر تخت
متولی شد و تا زمان ابقای خان پادشاه انجا بود و بعد از و پیره باتو خان منکو تیمور بن تقوخان بن باتو
پادشاه آن ولایت گشت و تا عهد ارغون خان پادشاه بود و بعد از و برادرش تر و امنکو پادشاه
گشت و بعد از مدتی اندک الغو و طغرل پسران منکو تیمور و تو لابول و کجک پسران بارتو بن تقوخان
بن باتو نیاری بوقای که میرتنکر الوس بود در ایشان خروج کرد و پادشاهی پیوسته تا زمان سلطان غازان
پادشاه بود و بعد از و اذربک خان بن طغرطه بن تقوقان بن باتو پادشاه آن ملک گشت و وزراء
اسلام آشکارا کرد و اکنون در انجا پادشاه است جغتای خان بن چنگز خان بحکم پدر پادشاه ماوراء النهر
شد و بعضی خوارزم و بلاد یغور بدو مفوض بود میان او و او کتای قاآن مصادقت تمام بود

داوکیسال پیش از او کتای قاآن درگذشت مراد هلاکوبن تلکان بن جغتای خان بحکم وصیت چنگیزخان
بجای او پادشاه شد و در عهد کیوک خان معزول گشت و پادشاهی منتوخان بن جغتای تعلق گرفت
و در عهد منکوقاآن منتوخان عزلت یافت و قراهلاکوخان پادشاه شد و بعد از و نام پسرش
مبارکشاه متعلق گشت و مدبر کارها درش بود پس اشقای بن نوری بن تلکان بن جغتای املاک را
از دست مبارکشاه بیرون کرد و پادشاه شد ابقوخان با یدوبن جغتای خان بر و خروج کرد و او را بکشت
و پادشاه شد و بعد از و بحکم قتلغای قاآن مبارکشاه بن هولاکوخان قرا پادشاه شد و براق بن منتوبن
قراتن بن تلکان بن جغتای خان با او شریک شد و بحسن تدبیر او را از پادشاهی دور کرد و بسلاح خود او را بعد از و
براق برادرش یکپا پادشاه شد و پس از و فانکوتمور بن صابی بن تجال بن نوری بن تلکان بن جغتای پادشاه
شد و پس از وی دوالبر براق پادشاه شد و پس از پسرش بوقا پادشاه گشت و بعد از و برادرش یک
پادشاه شد و بعد از او ایلکان پادشاه شد و پس از و ایراد او کیوک خان پادشاه شد و بعد از و پسرش ایسن
بوقا پادشاه شد و بعد از و برادرش یک پادشاه شد و پس از و ایلکای پادشاه شد و بعد از و
ریشیرین بن دوا خان بن براق بن بابی پسران قراتن بن تلکان بن جغتای خان بن چنگیزخان پادشاه
و مسلمان گشت و اکثر قوم او شرف اسلام یافتند و بسبب او کار دین در آن ملک قوت تمام گرفت و یسو
خان بن چنگیزخان را با برسیر او در مصاوحت و موافقت بود و پدرش او را از دیگر برادران عزیزتر داشتی
و لوکر خواندی خاتونان و خواهنها و دیگر مخلفات خود را با و داد و او بعهد او کتای قاآن درگذشت و پسران
او بعد از مدتی پادشاه شدند و قاآن و پادشاهان ایران از نسل اوانند کیوک خان بن او کتای
قاآن بن چنگیزخان بعد از پدرش چهار سال حکومت کرد تا قوریلتای کردند و کیوک خان را پادشاهی
دادند و در ربیع الآخر سنه ۶۴۳ کیوک خان مجنون پدر بخشنده بود یکسال پادشاهی کرد و در آن مدت
کارجهان متزلزل گشت شاهزادگان مریک هوای کردند و پیشه انگیختند تا با خاتون بن توشی خان بن
چنگیزخان که در آن وقت مهتر قبیله بود و قوریلتای کردند و باتفاق مهتر شاهزادگان و ارکان دولت منکوقا
آن بن تولی خان بن چنگیزخان را پادشاهی دادند بعد از عمر او بچهار سال در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین

دست مایه بپادشاهی نشست اولاد کیوک خان و اوکتای قاآن و جمعی از امرا و ارکان دولت را که
بپادشاهی او راضی نبودند و قصد او داشتند قهر کرد و چون ملک برو راست شد برادران خود قبلای
و هولاکو را بشرق و غرب بجهانگیری فرستاد و ایشان آن ملکها را مسخر کردندی پادشاه بلاد الغور
اندیشه قصد مسلمانان کردند که در پیش بالیق بوقت عقد نماز آدینه قتل عام کنند و از مسلمانان
اثری باقی نگذارند قوت دین اسلام در کار آمد و یکی از آن جماعت مسلمان شد و منکو قاآن را
از آن اندیشه خبر ساخت و او بفرستاد تا بدی قوت را بگرفتند و هم بوقت عقد نماز در پیش
بالیق برسوائی تمام بکشت و کار دین اسلام رونق تمام گرفت و در زمان او در سنه اثنی و خمسین
و ست مایه در آذربیجان زلزله عظیم حادث شد چنانچه اکثر آبادانیها خراب شد و بعد از آن
منکو قاآن برادر خود ارقع نوکار را در اردو قایم مقام خود ساخته عزیمت استخلاص چین و ماچین کرد
و ولایات بسیار مسخر گردانید اما در آن ملک بسبب غربت هوا رنجور شد و در شهر محرم سنه تسع و خمسین
و ست مایه درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت برادرانش قبلای
و ارقع نوکار در کار پادشاهی منازعت کردند و میانشان محاربات عظیم واقع شد عاقبت
صلح کردند و پادشاهی بر قبلای قاآن قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و قیدو خان
نبیره اوکتای قاآن و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک او را مسلم شد و او در سنه ثلاث
و تسعین و ست مایه درگذشت هشتاد و سه سال عمر داشت و او بدار الملک شهر خان بالیق تملک
ختا اختیار کرد و بعد از و نبیره اش تمور قاآن بن جمه کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد و پس از
عمزاده اش اسده ابن منقلای ابن قبلای قاآن پادشاه شد و در آن ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغول
بسبب او بدین اسلام در آمدند و بعد از آن قتال بن برملا بن جم کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد
و دین نصاری اختیار کرد و بازار دین اسلام بعهد او در آن ملک رواجی نداشت پس از و برادر
پاتیو پادشاه شد دین اسلام ورزید بعد از و

هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاآن بالتماس قاضی شمس الدین

احمد ماکی قزوینی بجهت دفع ملاحده در سنه ثلاث وخمسین وستمایه بایران آمد وبجنگ ملاحده رفت
وقلاع ایشان را قلع کرد خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلخ شهر شوال سنه اربع وخمسین وستمایه
از قلعه میمون در بخدمت او آمد هلاکو خان او را بحضرت منکوقاآن فرستاد ودر راه فرمان رسید واو را
بدوزخ فرستادند پس هلاکو خان عازم استخلاص دار السلام بغداد شد ودر ولایت کردستان
قتل تمام کرد واکثر امرا واعیان آن ولایات را بکشت وببغداد رفت وبا المستعصم بالله خلیفه عباسی
حرب کرد وبغداد را بگرفت ودر وقتل عام رفت چنانکه هشتصد هزار آدمی کشته شد وخلیفه در رابع
شهر صفر سنه ست وخمسین وستمایه پیش هلاکو خان آمد وبعد از دو روز او را با چهار پسر بقتل رسانیدند
وملک خلفا با تصرف دیوان مغول آمد ودر سرکار خلیفه مال ونعمت واسباب بیقیاس یافت از جمله
حوضی پنج گز در پنج گز پر زر سرخ بود هر درستی بوزن سیصد مثقال وبعد از آن باستخلاص دیگر بلاد
عراق عرب وخوزستان ودیار بکر مشغول شد وتمامت را در تحت تصرف آورد پس بملک شام
رفت ومردم آنجا را رام کرد ودر شهر دمشق خبر وفات منکوقاآن بدو رسید مراجعت نمود وامیر کیتوقا
کوهن را جهت استخلاص مصر در شام بگذاشت از مصر سلطان قودوز بجنگ او آمد امیر کیتوقا آن در آن جنگ
کشته شد وسپاه مغول منهزم گشتند وبعد از آن برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد
هولاکو خان سپاهی گران در صحبت امرا سیرمون واتابای وسماعی بجنگ ایشان فرستاد وخود
در عقب با لشکری بی قیاس روان شد جنگ کردند لشکر برکای شکسته شد ومنهزم بدربند رفتند هولاکو
در عقب دربند بگذشت باز در دشت قبچاق جنگ کردند ولشکر برکای را منهزم گردانیدند وامیر ایلکای
در عقب ایشان از آب ترک بگذشت ودر قشلاق برکای خرابی بسیار وبیرسیها کردند برکای
لشکر بسیار فراهم آورده بخود بجنگ آن جماعت رفت وبعد از شکست قتل بسیار کرد وایرانیان منهزم
عازم دربند شدند چله زمستان بود ومحل شدت سرما وآب ترک یخ بسته بود سواران یکبار بر سر
یخ روان شدند یخ بشکست وجمعی کثیر بآب فرو رفته غرق شدند ودیگران بجستند ونزد هولاکو خان
آمدند وهولاکو خان با دار الملک خودش آمد وجاسوسی بفرستاد تا ایشان را از هولاکو خان بدانچه

قاآن

قاآن با او موافق است و او را مدد داده فرستاده بترسانید و ترک جنگ کردند و هولاکو خان در تاسع
عشر شهر ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه بچقاتو مراغه درگذشت و بدریای شورا
رونق و نشو مدفون شد نه سال حکومت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت و در عهد او
عنوان فرمانها بنام قاآن بودی و دیوان بر دراغون آغا **ابقای خان بن** هولاکو خان بن تولی
خان بن چنگیز خان بعد از پدر بفرمان عمش قبلا قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام
او را بر عنوان احکام و امثله و مناشیر ثبت کردند و در شهر رمضان المبارک سنه ثلث و ستین
و ستمائه بر مسند پادشاهی و فرمان روائی متمکن شد برکای خان شاهزاده ابقای را با سپاهی
باستخلاص ممالک ایران فرستاد و ابقای خان برادر خود سمت را با لشکر بی شمار در برابر
فرستاد و در بیستم شهر صفر ختم بالخیر و الظفر سنه اربع و ستین و ستمائه تلاقی عسکرین دست
جنگ عظیم کردند و ترکانیان مقهور شدند و راه انهزام پیش گرفتند ترکای خان خود با انتقام
مقدمه لشکری عظیم فراهم آورده متوجه ایران شد و چون بکنار رود خانه کر رسید وقت طغیان
آب بود و مجال گذشتن نبود عزم ولایت تفلیس کرد تا آنجا نگذرد در راه متقاضی اجل امانش نداد
و بمرض قولنج دنیای فانی را وداع کرده درگذشت و سپاهش بدین سبب متفرق و منهزم شدند
و جمعی را دستگیر کردند آن جماعت بذل عبودیت مبتلا ساخته بغلامی بهر کس داد و در سنه ست و ستین
و ستمائه مسعود بیک بن محمود بلواح از الوس جغتای بطریق جاسوسی بمملکت ایران آمد و بالای تمامت امرا
نشست و در چند روز که در آنجا بود حقیقت حالات و مهمات را بواجبی معلوم کرد و چون مراجعت نمود
بخدمت ابقای خان عرضه داشتند که او پیغام پیش نگردار جغتای برسم جاسوسی آمده بود
که بر حالات اینجانب مطلع شود و باتفاق بجنگ تو آیند ابقای جمعی کثیر را در عقب مسعود بیک بفرستاد
اما او را در نیافتند بدین سبب امیر اسیر خون را بجنگ شهزاده نکودار جغتائی بلرستان فرستاد
و در شهر شوال سنه تسع و ستین و ستمائه جنگ کردند نکودار در جنگ تقدیر اسیر و دستگیر
و از طرف ماوراء النهر شاهزادگان جغتائی بر مخالفت ابقای خان اتفاق کردند و شاهزاده براق

بجنگ ابقای خان آمد و ابقای خان نیز با سپاهی گران در برابر ایشان رفت و در اواخر شهر ذو الحجه
الحرام سنه ثمان و ستین و ستمائه جنگ سخت کردند ابقای خان مظفر شد و امیر عادل که امیر لشکر
براق بود کشته گشت و براق مغلوب و منهزم شد و در اوایل شهر ربیع الآخر سنه سبعین و ستمائه
غزان که خلاصه پادشاهان این دودمان عظیم الشان رفیع مکان بود متولد شد و در شهور سنه احدی
و سبعین و ستمائه در ولایت بخارا خروج مارانی بود و خلقی بسیار و جمعی بی شمار بر وجمع شدند و آتش
فتنه بالا گرفت حکام امرا بحسن تدبیرات صایب آتش آن فتنه را بآب خرد منطفی گردانیدند و او را
مستاصل گردانیده برانداختند و در عشرین شهر ذی حجة الحرام سنه ثلث و تسعین و ستمائه امیر اوغون را
که مدت سی سال زیادت پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس نماند و در سنه اربع
و ستین و ستمائه جمعی از ملاحده بیدین با پسر خورشاه متفق شدند و او را نو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت
مستولی شدند و فتنه ایشان بالا گرفت و ابقای خان لشکر فرستاد تا قلعه الموت را مستخلص گردانیده
بکلی خراب کردند و آن ملاحده را مقهور گردانیدند و هم درین سال در اخلاط و ارجیش زلزله عظیم واقع شد
چنانکه اکثر عمارات و ابنیه خراب شد و در سنه خمس و سبعین و ستمائه قیدقدار پادشاه مصر و شام بروم
رفت و در ابلستان با امرا بغزو توران بهادر که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و ایشان را بشکست و لشکر مغول را
منهزم گردانید و ابقای خان این حرکت را از فعل معین الدین پروانه حاکم روم میدید و بدین سبب او را
در الطاق در سنه ست و سبعین و ستمائه بکشت و لشکر گران فراهم آورده بجنگ قیدقدار فرستاد
و بعد از محاربه منهزم با ایران آمدند و در سنه ثمان و سبعین و ستمائه لشکر نکوداری بر فارس تاختن کردند
و خرابی بسیار کردند و هم درین سال از دشت خزر لشکری عظیم بمملکت ایران آمدند شاهزاده منکوتمور
بفرمان ابقای خان با لشکری عظیم بجنگ ایشان رفت و ایشان را بعد از جنگ مقهور و منهزم گردانید و در
سنه ثمانین و ستمائه شاهزاده منکوتمور بحکم و فرمان ابقای خان بجنگ حاکم شام رفت و در
حدود حمص ملاقات عسکرین دست داده جنگ واقع شد ظفر شامیان را بود و شاهزاده منکوتمور با لشکر
شکسته ببغداد رفت ابقای خان در بغداد بود خواست تا بجانب شام رود موسم نبود عزیمت

بمدان کرد

همدان کرد و در همدان طویی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد بن خواجه بهاء الدین صاحب دیوان
جوینی کرده بود جهان فانی را وداع کرد و در تاسع شهر ذی حجه الحرام سنه ثمانین و ستمائه هیجده سال
پادشاهی کرده بود و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی وزیرش بود و او در کار ملک
مساعی جمیله مبذول فرمود و بحسن تدبیر املاک و اسباب بیقیاس برو جمع شد چنانکه هر روز حاصل املاکش
بیکتومان رسید و در آخر عهد ابقای خان مجد الملک یزدی را بروی او کشیده برو مشرف گردانید
چنانکه صاحب دیوان ازو بتنگ آمد و بدین سبب جمعی صاحب دیوان را بقصد ابقای خان منسوب
کردند و شاهزاده منکوتیمور که ارشد آن تخمه بود در سادس محرم سنه احدی و ثمانین ببغداد درگذشت

احمد بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از برادرش پادشاهی کرد اما از ارغون خان بن ابقای
خان متوهم بود مکر کرد و ارغون خان را بهانه غزا باردو حاضر گردانید و در کار شاهی سخن گفتند ارغون از مرگ
منکوتیمور واقف نبود رجوع با حضور او کرد و احمد عهده او بر خود گرفت ارغون ناچار رضا داد احمد در ربیع الاول
سنه احدی و ثمانین در الاتاق بپادشاهی نشست و وزارت برقرار بخواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان داد و او قصد مجد الملک کرد بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه
بصحرای نوشهر او را شهید کردند و بعد از مدتی ارغون بر احمد عاصی شد و جمعی از شاهزادگان و امرا در مخالفت
احمد با ارغون خان متفق شدند احمد بدین بهانه برادر خود قنقرتای را با چند امیر بکشت در سنه اثنی و ثمانین
امیر التاق را که داماد او بود با شاهزادگان بلب و نصر بجنگ او فرستاد و در صفر سنه ثلث و ثمانین بر در
قزوین با ارغون جنگ کردند ارغون مظفر بازگشت و بخراسان رفت احمد لشکرها بیاراست و در طلب او
روان شد لشکر احمد در شهر دامغان غارت و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد التاق را بفرستاد
تا او را بدلجوئی پیش احمد برد التاق در خفیه با احمد در کشتن ارغون مبالغه نمود احمد مسموع نداشت
و ارغون را محبوس کرده بالتاق سپرد و بعضی شاهزادگان و وزیر با احمد خلوت کردند و در کار قصد ارغون
و جمعی از شاهزادگان و امیران که هواخواه ارغون بودند مبالغه کردند و سخن بر هلاک کردن ایشان قطع شد احمد
در آن تاخیر نمود و عزیمت اردوی بودائی خاتون کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب گشت احمد خان

امیر وقاجار تک و جمعی از امرای آن ارغون ازان اندیشه واقف شدند و با ارغون خان مشق
کشتند و بسی او را از پیش بردند و بر سر الیناق و احمدیان شبیخون کردند و ایشان را بقتل
آوردند احمد دین نسبت منهدم شد و از خراسان بگریخت و بر در قزوین مولا تیمور که از امرای ارغون
بود در رسید و او را با پسران بکشت و تا صد و سیزده سیچ جای آرام نگرفت در آخر
جمعی از لشکریان او را بشناختند بگرفتند و پیش ارغون آوردند ارغون او را بدست شمسی و ارکان
شقاوتی او با بقصاص بکشتند مدت پادشاهی او دو سال و نیم و زمان او در ذی الحجه سنه اثنی
و ثمانین و ستمائه خواجه علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم بغداد
عرب بود و را در خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بود در گذشت ارغون خان
ایتای خان بن هولاکو خان بن تولی بن چنگیز خان بعد از عم پادشاهی نشست و امارت
و وزارت با امیر نوقاجک تک مفوض کرد و دست او را در ممالک مطلق گردانید چنانکه
رای و رویت او می پیش بنهادند و مرحوم خواجه شمس الدین صاحب دیوان که بیست و
سه سال وزارت جد و پدر و عمش کرده بود بهمت انکه ایتای خانرا بر داده در رابع
شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه بطارم شهد کردند و رتبه کین محمد الدین عروی
از و باز خواست در ایمنی گشت نظم چو محد الملک از قدیم از دیر شهادت یافت در صحرای نوشهر
بقصد صاحب دیوان محمد که دیستور ممالک بود از در بس از دو سال و دو ماه و دو عشر بجشید او هم
رو دوران شربت قهر بتو در دیر مشو مدرا مغامل که دارد در ترا در نوشین زهر و در تاریخ وفات
صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته اند نظم عرصه آفاق صاحب دیوان
محمد بن جوینی در گذشت در سال بسیصد و شصت و دو رشعبان جارت بوقت عصر دوشنبه رو دخانه در
رود شب پشتم بن روی اختیار کرد رحام شیخ لطالب جشید شربت قهر خواجه هرون پسر خواجه شمس الدین
صاحب دیوان نایب امیر ارق مرا و لکار بغداد بود و خواجه سعد الدین مستوفی برادر
خواجه فخر الدین حاکم انجا هرون قصد او کرد و امیر ارق او را بکشت خواجه فخر الدین مستوفی

این غلط است

این حال را بحضرت عرضه داشت و قصاص برادر طلبید و بحکم یرلیغ خواجه هارون را در جمادی الآخر
سنه خمس و ثمانین بکشتند و خواجه فخر الدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در انجا داد
عدل و دانش داد و وزارت ایران بملک جلال الدین سمنانی مفوض شد بوقا چکسانک از غرور
دولت دل با ارغون بد کرد و شهزاده جسکتن از بیم خود این خبر را بارغون خان رسانید و ارغون در
در ذی حجه سبع و ثمانین بوقا چکسانک را بکشت و اقوام او را برانداخت پس شهزاده جسکتن و
دیگر امرا را کار بساخت ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت معزول کرد و پس از مدتی بولاد چنگ
در حق او تردد می فرمود ارغون را از و بیاد آمد و در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین او را بکشت
بسیاه کوه بعد از آن وزارت بسعد الدوله جهود مفوض فرمود و او ضبطی تمام پدید کرد و دست متغلبان
از اموال کوتاه کرد و اخراجات مقرری را بلغامیشی کرد و جمعی بدین جهت با او بد شدند از دشت خزر
از پیش بقا امیر بورالتای با سپاهی گران بجنگ ایران آمدند ارغون خان امیر طغاجار و جمعی
امرا را بجنگ ایشان فرستاد و امیر چوپان را در عقب روان کرد و در ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانین
جنگ کردند امیر چوپان در آن معرکه مردیها نمود و آن لشکر منهزم شد و این اولین جنگ امیر
چوپان بود سعد الدوله چون خواجه فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت میدید و معارض خود میدانست
و با او بد بود و بقبح صورت احوال او را بیان میکرد هر چند سال ایشان در سابق ماده خصومت بود
اما حب نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث این معنی شد و خواجه فخر الدین از نیکو نهادی این معنی را
در خاطر نمیگذرانید از روم بر عزیمت تهنیت وزارت سعد الدوله روان شد و باردو آمد و چون بحضرت
ارغون رسید ارغون او را سیورغامیشی فرمود سعد الدوله برنجید و قاصد جان او شد روزی ارغون
از سعد الدوله حساب جمع و خرج ممالک خواست سعد الدوله گفت بمدتی دراز تمام شود خواجه فخر الدین
مستوفی تاریخی با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل مال ممالک چند است و خرج مقرری ولایات چه
مقدار و اخراجات اردو بی چند و جوه بخزانه حسب بر ارغون عرض کرد سعد الدوله ازین حرکت عظیم
برنجید و در قصد او راسخ شده فرصتی میجست تا در مستی رخصت قتل او از ارغون حاصل کرد و او را

وشب غره رمضان سنه تسع وثمانین وستمائه در حدود آن بدرجه شهادت رسیدند وهم دران چند گاه
ارغون رنجور شد وبیماری او دراز کشید امرا طغاجار وبوقحال وطوغان قپچاقی وجمعی دیگر خون
اوجات ارغون نایرس شدند جشنی ساختند وامرای حاسی وارووقحا وسلطان اندجانی وسعدالدوله
وزیر را در صفر سنه تسعین وستمائه بکشتند وفتنه عظیم پدید آمد ارغون خان هم دران دیگی
وربیع الاخر سنه تسعین وستمائه در گذشت وبگوبه بجاس مدفونست مدت هفت سال پادشاهی کرد
از ارکان دولت در عهد او خواجه وجیه الدین رنگی بن خواجه غیاث الدین طاهر جوینی بحکم وفرمان ارغون خان
کشته شد ودر تاریخ فوت او شعر گفته اند بیت وجیه دولت ودین ان فرشته خویی کو ۔ باصل طاهر و
در فضل وکرمت بکمال ۔ بسال ششصد وهفتاد ونیج از هجرت ۔ گذشته بیست وذی القعده روز وقت روان
شهید گشت سه شنبه روز دوازدهم ۔ بکرب وجع حسین وزمانه محتال ۔ هلاک او در ربع عقل واعتبار بس است
بران کسی که جواو غره شد بمال وجمال ۔ روان پاکش بر اهل جنت سپرور باد که بود سرور اهل جهان باستقلال

گیخاتوخان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان بعد از برادر پادشاه شد وکار
ملک بامیر شکور نوین بن ایلکانی مفوض کرد وبماروم رفت وبعد از یکسال مراجعت کرد ودر
بصاحب سعید خواجه صدرالدین احمد خالدی داد وزوی بجه سنه اثنی وتسعین پادشاه ووزیر کریم جهان
وجهان کرم بودند روز دولت ایشان پایج زمان حاتم بود وگیخاتو در عشرت ومباشرت اوامر
کردی ونواهی وکور وانات وحلال وحرام فرق نکردی در وقت وفات ارغون ارغون خان

وجیات لوحاجی بن ارغون خان

اباتک او را بسیاب وصلوی در کرد وپستان خروج کرد واصفهان در تصرف آورد وگیخاتوخان
لشکر فرستاد وایشان را قهر کرد واو را بسیاب تا زمان غازان خان او را بکشت وکرد ستان را
ببرادرش صدرالدین محمد داد وتا اکنون در تصرف اوست گیخاتو خان طوغان قپچاقی را در شنه
احدی وتسعین وقتاص امر که در وقت رنجوری ارغون خان کشته بود بکشت وجون پادشاه
ووزیر در کار کرم مبالغه واشتند محصول املاک بمذل ایشان وفا نمیکرد در سنه ثلث وتسعین وستمائه
در ایران بر شیوه خطا جاری کردند جون تدبیر خطا کردند میسر نشد وفتنه عظیم پدید امد ودر

و در اثنای این حال بایدو خان بن طرقای بن هولاکو خروج کرد امرا و ارکان دولت کیخاتو جهت افراط
مباشرت پادشاه با او بد بودند طرف بایدو گرفتند و او قوت گرفت و در بغداد محمد سکورجی و آنچه
امرا و اکابر بودند بکشت و جمال الدین دستگردانی جهت تربیت لشکر او در بغداد اهل ثروت را
بمطالبات گران و مصادرات بیکران مواخذ ساخته عازم آذربیجان شدند کیخاتون در صحبت
امیر طغاجار و دیگر امرا بجنگ بایدو فرستاد امرا با طرف بایدو رفتند الامیر اقبوقا و بتاق
جنگ کردند و بعد از محاربه منهزم شدند و با پیش کیخاتو خان رفتند کیخاتون خواست خواجه
صدر الدین را بکین طغاجار بکشد در دست ما افتاد کیخاتون ناچار بگریخت و بدست سیورغتمش
او را در آنجا شناخته بگرفتند و بحکم بایدو در صفر سنه اربع و تسعین و ستمائه بکشتند مدت پادشاهی
او چهار سال بود بایدو خان بن طرقای خان بن هولاکو خان بن تولی بن چنگیز خان بعد از عمزاده پادشاه
وزارت بخواجه نجم الدین دستگردانی داد غازان خان با او منازعت کرد و بسعی امیر نوروز و خواجه
صدر الدین محمد خالدی امیران بایدو و طغاجار و چوپان و دیگران با غازان خان متفق شدند
میان بایدو و غازان خان محاربه سخت رفت و بران قرار گرفت که ولایات عراق عرب
و دیار بکر و آذربیجان و اران و ارمن و گرجستان و روم بایدو خان را بود و عراق عجم و فارس و خراسان
و شبانکاره و خوزستان و کردستان و آنحدود غازان خان را بود و عهد و پیمان کردند بایدو از
عهد برگشت و خواست قصد غازان خان کند غازان دریافت و با خراسان رفت و لشکر ترتیب
کرد و در صحبت نوروز بجنگ بایدو فرستاد و بایدو خان امیر طغاجار و جمعی را با لشکر تمام برابر ایشان
فرستاد و طغاجار بطرف غازان خان رفت چون خبر بایدو رسید ناچار بگریخت غازان خان
در عقب برسید بایدو آهنگ نخجوان داشت در راه او را بگرفتند و در اواخر سنه اربع و تسعین
و ستمائه بکشتند زمان پادشاهی او سه سال و شش ماه و در زمان او امیر سنکور درگذشت
و برادرش آغبوقا کشته شد غازان خان بن ارغون خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی بن
چنگیز خان بعد از عمزاده پدر در سلخ ذوالحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بپادشاهی نشست و امیر

نوروز را بپای خود کردانیدند و مدار ملک بر دوبا و شاه و امیر در تقویت دین اسلام کوشیدند و بجای
کلیساها خراب کردند و در زمان دولت ایشان تا مدت مغول در ایران بدین اسلام در آمدند
و آفتاب دین محمدی بعز دولت ایشان تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت پنهان شد بعد از قرار گاه
امیر طغاجار را بقم فرستاد و امیر نوروز را بخراسان و برمر دو ایمن نمود و شاهزاد گان سوگای دار سلان
با غازان خان یاغی شدند و امیر نوروز در ولایت ری با سوگای جنگ کرد و او را منهزم گردانیدند و امیر
جوبان بحکم غازان یاغی شدند و امیر نوروز در ولایت ری با سوگای جنگ کرد و او را منهزم گردانید
و امیر جوبان بحکم غازان خان بجنگ ارسلان رفت در سیلقان در جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و ستمایه
جنگ کردند ارسلان کشته شد غازان خان فتنه سوگای دار سلان را از جمله تقاجاری دانست و
بعد از فراغ از کار ایشان خواجه رامارم فرستاد و فرمان با میر دیگر نوشت تا طغاجار را بایاسا
رسانید مالیو و جمعی امیران در روم راه امارت یافتند و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعصیان انجامیدند
غازان خان امیر قتلغشاه را با پسران و پسر عمش بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانیدند
و هم درین سال وزارت بخواجه جمال الدین دست گردانی داد و بعد از دو ماه او را بکشت و وزارت
بخواجه صدر الدین احمد خالدی داد و چون از بی ضبطی و بی پیشی کار سلطنت و وزارت بحدت تعلب
و تسلط رسید ایلچیان در کرتمن الاغ و زیادتی کردن با قصی الغایه رسیده بود و کار بمرتبه انجامید
که آینده و رونده از ما ایمنی را هها از تردد باز مانده بودند خواجه صدر الدین ترتیب ما مات بحکم کرد تا
راهها از خوف الاغ کسوی ایمن کردد و ایلچیان بخلاف نام از جای دیگر الاغ و علوفه شوانند خواست
و چون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه معتزی و نجو د خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بودند بمرتبه که
در قزوین نماز جمعه منعقد نمی شد خواجه صدر الدین و نخور را از شهر باز داشت و ممتاز مقرر کرد و از تجار
خوب مال مضاعف حاصل میکرد و مردم در آسایش شدند و راهها ایمن شد و غازان خان بسخن خواجه
صدر الدین احمد خالدی بر نوروز متهم گشت که او با سلطان مصر مشق است و قصد ایران دارند و در
بر هم بست چنانکه غازان خان را با برادران نوروز نکدری و جاجی و فرزندان ایشان تا مدت را

در اردو در راه بغداد بکشت و امیر قتلغشاه را با لشکر گران بجنگ نوروز فرستاد و او را در هرات در دو ذی حجه
سنه تسعین بعد از محاربات بمدد ملک فخرالدین کرت بگرفتند و بکشتند و خواجه فخرالدین احمد در وزارت
متمکن شد اما او را نیز در پیش غازان عمر و تدویر کردند غازان خان از تدویرش بترسید و در رجب
سبع و تسعین و ستمائه او را بدرجه شهادت رسانید و وزارت بمخدوم سعید شهید و وزیر نیکونام
و خواجه گردون غلام خواجه سعدالدین محمد ساوجی طاب مثواه حواله رفت و حواله اوامر و نواهی کار وزارت
باشارت مخدوم سعید خواجه رشیدالدین منوط بود اما نشان وزارت و آل تمغا بصاحب سعید
خواجه سعدالدین منسوب و الحق وزارت از ایشان قدر و تمکین یافت و بسبب مساعی ایشان در جمیع
امور ضبط و نسق پیدا شد شهباز عدل و رافت بال و پر بگسترد و بوم شوم ظلم و جور معدوم گشت
ملک ایران محسود خلد و جنان شد و امرا بالتو و سولامیشی و کردای و اقبال بروم در سنه ثمان
و تسعین مخالف غازان خان شدند امرای چوبان و سوباء بحکم و فرمان برفتند و ایشان را قهر کردند
مولانا رکن الدین صاین قاضی سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه معین الدین عاجی که قاضی القضاة
و الغ بتکچی و مستوفی ممالک بودند مخالف وزرا گردیدند و خواستند تا در کار ملک خلل افکنند
غازان خان ایشان را در سنه سبعمائه بیاسا رسانید خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وحیدالدین زنگی
بدین هوس مخالف وزرا شد و او را در محرم اثنی و سبعمائه بکشت غازان خان سه نوبت لشکر
بمصر فرستاد نوبت اول بخود برفت در ربیع الاول تسع و تسعین و ستمائه در حدود دمشق جنگ کردند
و ایرانیان مظفر بودند و نوبت دویم امیران را با لشکر بفرستاد تا حدود دمشق برفتند از مصر کسی
نیامد و زیاده جنگی اتفاق نیفتاد و نوبت سیم همچنین امیران لشکر بدان طرف بردند سلطان ناصر لشکر
بجنگ آورد و در جمادی الاخر اثنی و سبعمائه در حدود دمشق جنگ کردند و ایرانیان مقهور شدند
امیر چوبان جهد بسیار نمود تا آن لشکر را در وقت گریز از آسیب دشمن نگاه داشت و شکسته بی
تار و پود با پیش غازان آمدند و ازین اندوه برنج بر وجود غازان خان مستولی شد و مجال انتقام نداشت

در اثنای آن حال شهزاده الافرنگ بن کیخاتو خان با جمعی متفق شدند و قصد غازان داشتند واقف شد
و شاهزاده الافرنگ را نزد برادر خود بخراسان فرستاد و آن جماعت بعضی را در خفیه و جمعی را بظاهر بکشت و مرض
غازان خان را مرض قوت گرفت و در شوال ثلاث و سبعمایه بحدود قزوین درگذشت نه سال پادشاهی کرده
بود و سی و سه سال عمر داشت شخص او را بتبریز بردند و در گنبدی که بجهت خوابگاه خود ساخته بود
مدفون ساختند و در تخمه پادشاهان مغول پیش از و هیچ پادشاه را گور آشکارا نبود و در عهد او تاریخ
حالی که اکنون در دیوان حساب بران میکنند وضع کردند بتاریخ ثانی عشر رجب احدی و سبعمایه اولجایتو سلطان
محمد خدابنده بن ارغون خان بن القای بن هولاکو چون در خراسان خبر فوت برادر بشنید عمزاده اش الافرنگ
و امیر سوقوداق که بزرگترین امرای خراسان بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند با تومان بر سر ایشان
رفت و ایشان را قهر کرد و بدار الملک تبریز آمد در خامس عشر ذوالحجه ثلث و سبعمایه بر تخت نشست کامران
ترین پادشاهان آن دودمان بود و زمان او چون دولت آن خاندان امتداد داشت و مانند او
از آن تخمه نخواست از صیت عدل و داد او آیین ظلم و ستم معدوم شد و جهان چون نوعروس
آراسته و پیراسته گشت در بیداد بمسمار عدل و انصاف بسته شد و اعلام اسلام در مشارق
و مغارب جهان افراشته گشت آیینه کار جهان را از زنگ کجی بصیقل راستی پاک ساخت و روشن
گردانید و هر جا که از سرفرازی گردنکشی دید و از کج روی که بخلاف راستی قدمی نهادی نشان یافت
دست بردی نمود که تمامی از پای درآمدند و همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشید و آیین
دیگر ادیان را منسوخ گردانید و جزیه بر ترسا و جهود معین فرمود و ایشان را بعلامت معین از اهل اسلام
ممتاز کرد و لاجرم حق تعالی بمکافات او را از جمیع پادشاهان این دودمان ممتاز گردانید و دولت سلطنت
بتخمه او رسانید در هشتم ذیقعده اربع و ستمایه شهزاده جهان وارث ملک و دولت چنگیز خان علاء الدنیا
والدین ابو سعید بهادر خان را بدو ارزانی داشت و جهان را بقدوم شریف او مشرف گردانید در سنه سبعمایه
سید تاج الدین گورسرخی که نایب امیر تیمور قوداق بود و بنیابت امیر سونج اتابک اولجایتو سلطان

رسیده او را مخالف گردید در شوال همین سال او را بکشتند و هم در سال مذکور از شاهزادگان الوس جغتای و
امرای مصر و شام جمعی ایل شدند و در ذوالحجه ست و سبعمایه سلطان عزیمت گیلان فرمود و مسخر گردانید
و خطبه و سکه در آنجا بنام مبارکش مزین شد امرای گیلانات را بجان امان داد و خراج ابریشم بر ایشان
مقرر کرد اما قتلغ شاه که امیر الوس بود در آن جنگ کشته شد و بعد از آن امیر یساول را بامارت خراسان
فرستاد و چون اولجایتو سلطان بامارت مایل بود ارکان دولت در آن سعی نمودند و باندک
زمان شهری چون سلطانیه بعراق عجم که نسخه فردوس اعلی است بساختند و در کردستان در پای کوه
بی ستون شهر سلطانا باد منجمان بنا فرمودند و در موغان در کنار دریا شهر ایلخانیتو آباد بر آوردند
در جمادی الاول ثمان و سبعمایه ایلدوز میش خاتون زن اولجایتو سلطان درگذشت و هم در این سال
شمال اقسنقر بن حاجب مماه و جمال الدین اقرم صاحب حلب و بعضی امرای شام بمطاوعت
در آمدند و ایلخانیتو سلطان ایشان را نوازش فرمود و هر یک را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات
فراوان جهت ایشان مقرر فرمود و در سنه عشر و سبعمایه میانه وزیران مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین
و خواجه سعد الدین طاب ثراهما مخالفت شد و دوستان خواجه رشید الدین در حضرت سلطان
بتقبیح صورت احوال سعد الدین کردند و حرکات او که مخالف طبع سلطان واقع می شد بیان میکردند
تا سلطان را با او متغیر کردند و او را بگناه سوگندی که نواب با او جهت موافقت باهم خورده بودند در عاشر
شوال سنه احدی عشر و سبعمایه در محول بغداد با نوابش امیر ناصر الدین یحیی بن جمال الدین تبریزی
و خواجه زین الدین ناصری و خواجه شهاب الدین مبارکشاه و غیرهم شهید کردند در تاریخ قتل او گفتم
بیت سنه عشر اول از شوال گشته منصرف ؛ رفته از تاریخ هجری سال دال و یا الف ؛ در محول شد بفرمان خداوند
جهان ؛ بدر عمر خواجه سعد الدین محمد منخسف ؛ و در ثالث ذوالحجه سال مذکور سید تاج الدین اوجی را که پیشوای
اهل شیعه بود و در رفض غلوی عظیم داشت و الجایتو سلطان را بر مذهب شیعه محرض بود با پسرش و جمعی
دیگر با سعد الدین بکشتند و سید عماد الدین عماد الملوک سمنانی را بدین سبب میل کشیدند اما نور
باطل نشد و وزارت بصاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی دادند بشرط آنکه

از تدبیر و رای سلطان سعید شهید خواجه رشید الدین تجاوز نکند و زمام امور کلی و جزوی در کف کفایت
او باشد و مخدوم سعید طیب الله ثراه در ضبط ملک دیگر باره مساعی جمیله مبذول فرمود و خللی که در
زمان ما قبل واقع شده بود جهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صایب او بکار ملک قیام نموده
بود و آن تدبیر صواب نیامده بود تدارک فرمود و التیام آن جراحات کرد و در تجدید باسامیشی ملک و تعدیل
قوانین اموال و املاک اجتهاد و احتیاط منیع نموده بهر ملک امینی مقبول القول بمهمات فرستاد و کار
تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین بنده مفوض بود بیمن دین و دولت نوشته ام باشارات
خواجه قانونی که کاتب فلکم میدهد بیمن بوسه و الجایتو سلطان در شوال سنه اثنی عشر و سبعمائه عزیمت شام
فرمود و قلعه رقه بعد از محاربه مسخر کرد و بصلح مراجعت فرمود شهزادگان کبک و بی ستون بر خراسان
تاختن کردند و بعد از خرابی بسیار بازگشتند اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی را با لشکر گران بانتقام
فرستاد ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمذ و ماوراء النهر خرابی تمام کردند و مظفر بدرگاه آمدند
اولجایتو سلطان شاهزاده جهان ابوسعید بهادر خان را بپادشاهی خراسان فرستاد و امیر سونج را
براه اتابکی او و امیر الامرائی خراسان در صحبت او بفرستاد و امرا و وزرا و ارکان دولت هر یک پسر
و برادر خود را در خدمت او بخراسان فرستادند در ماوراء النهر شهزادگان بی ستون و کبک با یکدیگر
مخالفت کردند بی ستون میل ایران کرد و بمطاوعت در آمد سلطان او را نوازش کرد و عهدنامه فرستاد
شهزاده کبک بدین سبب بجنگ بی ستون آمد و چون بی ستون را ایرانیان مدد بودند کبک منهزم
شد در سنه خمس عشر و سبعمائه میان وزیران مخدوم سعید شهید و خواجه تاج الدین علیشاه نزاع افتاد و اولجایتو
سلطان هر دو را در کار وزارت شرکت داد تا باتفاق تصرف اموال و نشان وزارت کنند و
پیش از آن مخدوم سعید تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل نکردی
و آل نداشت بعد از یکسال در غره شوال ست عشر و سبعمائه اولجایتو سلطان بسلطانیه بدار البقا پیوست
و در ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه خود ساخته بود مدفون شد سیزده سال پادشاهی کرده بود
و عمرش بچهل سال رسیده در تاریخ وفاتش گفتم از هفتصد و نوزده چو نه ماه گذشت از گاه و کلاه و

۷۱۶
از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت
از گاه و کلاه سروری شاه گذشت
بدل صحیح

سروری شاه گذشت ٭ بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت ٭ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ٭ از مولانا جمال الدین
ترک که عالمی عاقل مقبول القول بود مرویست که درین سالها بشهر لیکی از بلاد ترکستان رسید حکایتی
عجب دران یکدو ماه واقع شده بود و آن چنان بود که لشکر کفار در آن سال بجنگ ایشان آمده بودند
و مردم ترکستان را بمحاربت و مقاتلت ایشان میفرستادند از شهر لیکی مردی قرابهادر نام بآن قوم
بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد و بعد از مدتی از یک گوشه از گوشه خانه او که عیال و اطفال قرابهادر
در آنجا می بودند آوازی شنیدند که منم قرابهادر شخص مرا فلان روز کفار شهید کردند مرا اکنون آنجا خوش است
و من باین شهر با هفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی آمده ایم که سه روز دیگر در خواهد گذشت چون ایشان
بدین مصلحت می آمدند من نیز آمدم که خاطرم متعلق احوال شما بود آمدم تا بنگرم که شما در چه حالید میباید که
اهل این شهر را بگویید که آفتی و بلایی باین شهر خواهد رسید میباید که صدقه کنید تا آن بلا دفع شود چون
اهل قرابهادر این آواز شنیدند مسارعت نمودند و آن گوشه را که آواز از آنجا می آمد خراب کردند
هیچ در میان نبود باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم قرابهادر در روح منست که با شما سخن میگوید و تفصیل
حکایت مکرر گردانید و مبالغه کرد در آنکه با اهل شهر بگویید تا صدقه بدهند و این آواز همچون آواز اهل ایران
نبود بلکه همچنان بود که آواز از زخمی بیرون آید اهل خانه در جواب او گفتند که مردم شهر این سخن را از ما باور
نکنند جواب گفت اهل شهر را بگویید تا در میدان حاضر شوند و چوبی بمیان میدان فرو برند تا از آن چوب
با ایشان حکایت کنم همچنان کردند و اهل شهر از آن چوب این حکایت بشنیدند و گفت باید دفع
بلا را صدقه کنید و بگویید اللهم اکفنی کفی علمک عن المقال وکفی کرمک عن السوال
و تا سه روز این آواز در آن شهر مواضع مختلفه می شنیدند بعد از آن پیرزن درگذشت و این آواز را
بعد از آن کسی نشنید و این از عجایب حالاتست سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجایتو سلطان بن
ارغون خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون خبر وفات پدرش
بخراسان رسید سلطان ابوسعید و امیر سونج عزیمت عراق کردند شهزاده بیستون و امیر ملکوت متفق
شدند و امیر یساول را بکشتند و بر خراسان مستولی شدند گویی امیر سونج درین امر مواضع بوده جهت آنکه

شنیده را ناشنیده انگاشت و بمقاومت و انتقام مشغول نشد و پادشاه را بسلطانیه آورد تا بحکم
وصیت پدر بپادشاهی بنشست و در صفر سنه سبع عشر و سبعمائه دوازده ساله رسم و آیین پدر
در دادگستری و بنده پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد و چون پادشاه
در اوایل دولت بس برنیامده بود زمام امور کلی و جزوی ملک ایران در کف کفایت امیر چوپان
نهاد چنانکه بر دیا شاه نامی بیش نبود و راستی آنکه امیر چوپان چنانکه از بزرگی او سزد در کار ملک و رعایت
حق ولی نعمت هیچ دقیقه مهمل نگذاشت امیر توقماق را که اینانق الجایتو سلطان بود با قتلغشاه خاتون که بزرگترین
خاتونان و منظور اولجایتو سلطان بود متهم کرد و بگرفت و بعد از مصادرات خلاص کرد و نیابت خود داد
و امیرانش قتلغ را که رکن معظم بود جهت دفع شاهزاده بیستون و امیر مکتوت بخراسان فرستاد و او
بحسن تدبیر ایشان را بمطاوعت در آورده چون میان وزرا مخالفتی بود اصحاب دیوان خواستند
طریق مخدوم سعید خواجه رشید الدین گیرند و بدفع خواجه علیشاه مشغول شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت
پیمان رضا نداد و نیز آخر دولتش بود و تقدیر ازلی چنانکه بازار فضل و فضایل چون کساد گردد و اهل
فضل بجهت بی رونقی که لازم حرفت ایشان است با سر رشته خود روند و ظلم و ظلمه و جور فسقه دست تطاول
از آستین وقاحت بیرون کنند اصحاب دیوان طرف خواجه علیشاه گرفتند و بسعی سعاة و غمز
حساد خواجه رشید الدین را که وزارت آصف برخیا و حکیم ابوزرجمهر نسبت تدبیر و وزارت او
خوار و حقیر بود از وزارت معزول کردند و در این معنی صورتی ابقاع کردند که لایق منصب وزارت نبود
و عقل بدان رخصت ندهد و مع هذا منجح آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان شد قال النبی صلی الله
اذا اراد الله تنفیذ قضائه و قدره سلب لذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیه
قضاؤه و قدره و مخدوم سعید خواجه رشید در آن مجلس انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته بجواب
ایشان مشغول نشد و بعزلت رضا داد و او را به تبریز فرستادند تا در آنجا منزوی شود باز از چهل رواج
رواج گرفت و روزگار بزبان حال میگفت بیت زاهر است بر جای شکر شکست بر جای گهر ابر است بر جای قمر
خوار است بر جای سمن آری چو پیش آید قضا مرد اشود چون مرغوا جای شجر گیرد گیاهای طرب گیرد سخن و پادشاه

زمستان بهندوستان رفت انجا امیر سوخ در عشرین ذیقعده سنه سبع عشر وسبعمائه در گذشت واورا بسلطانیه نقل کردند
بهار باگاه پادشاه باسلطانیه آمد امیر جوبان بر سبیل شکار بجانب آذربیجان رفت وبالحاح مخدوم
سعید را از تبریز پیش خود برد و نوازش فرمود مرخص مخدوم سعید خواجه رشید در رفتن بطرف
اردو منع واباگردشب انکه سالها در دولت وعظمت وجلال زندگانی کرده بود وار غمر خطی تمام
یافته ومخدوم زادگان پسرانش هریک آصف وبدری بودند ودر حضرت پادشاه بشغلی که تحسود
وزرا بود منسوب بودند وپدر بزرگوار بوجود مبارکشان استظهاری هرچه تمامتر داشت اما امیر جوبان
استمداد عاجز کرد واورا برفتن اردو الزام نمود ومع هذا کار را تمام گذاشت واورا در راه بگذاشت
خواجه تاج الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان وارکان دولت ومتعلقان حضرت بقصد او مشغول
شده وعاقبت سعی درین باب بمقدم رسانیدند وفرمان امیر جوبان بارشوت بگرفتند ودر زمانی
فراوان برخاستند تا امیر جوبان را با اوبدکردند واو مزاج مبارک پادشاه را متغیر گردانیدند ودر جمادی الاول سنه
ثمان عشر وسبعمائه بخدود دشکدار بهدر راه شهادت اورا با پسرش خواجه غیاث الدین ابراهیم بحبس فرستادند
ودر تاریخ قتل او گفته اند هفت ده از جمادی الاول بمقصد ومقعده بود از نجمت کاصف روزگار
خواجه رشید از ره قتل شد سوی جنت بعد ازان اسپس قتلغ از خراسان بحضرت رشید واهل اردو
در زمستان عزیمت ایران کردند در مرحله ورقان در ثالث عشر شعبان ثمان وعشر وسبعمائه امیر اسپس قتلغ
در گذشت وهم دران زمستان در ماه رمضان امیر سورقاجی وامیدی را که مردی پاک بود واز وجود
او خشنه بسیار در دین ظاهر شده بود بجهت انکه قصد امیر جوبان داشتند براند اختند وتوقتمشی سپهسالار
وجمعی امرا بر کار امیر جوبان رشک بردند وفرصتی میجستند تا خون پادشاه اورنگ از تخم تولی خان
از دشت خزر بقصد آملک آید وماکنار رود خانه گریبند چون گذر نشوانست کردن واز ین طرف
بجنگ پیش رفتند چون پادشاه اورنگ قصد وفات امیر قتلغ بمتوکل خواز زمی شنیدند که در تاریخ قتل
تیمور شعر گفته اند قتل تیمور انکه بود بحر ذاخر برحد شاهان ممالک فاخر ومقصد وسی دشنبش جهار را
بگذاشت ودر همدهم ماه جمادی الآخر بارکشت امیر جوبان توقتمشی وجمعی را که دران حال بخدمت او میبا

نیامده بودند و تقصیر کرده بودند جوب باید زد و ایشان ازین حرکت بکلی مشوش شدند و قاصد خانان
گشته و چون در بیشهٔ پادشاه بسلطانیه رفت امیر جوبان از دنبال گشت و بکرجستان رفت تورمشیرین
فرصت غنیمت شمرده و شبیخون بر سر امیر جوبان برده او بران حال مطلع شده بود و جای بدل کرده و برود
نشسته و لشکرش تاراج کرده و توقتای را بکرفته و دیگر نواب جوبان را بکشتند و در طلب امیر جوبان
لشکر گشیدند در صدد و کوکه بکر حشمی عظیم کردند امیر جوبان و پسرش حسن انجا مردیها کرده اما چون دشمنان
مدد میرسید و ایشان از لشکر بریمت میشد از پیش تورمشی بکریختند ارس برادر توقتای را در عقب امیر
جوبان بفرستاد و امیر جوبان بجدود تبریز رسید خواجه تاج الدین علیشاه در حال
با سواری چند بدو پیوست رفت و او را بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانید از طرف دیار بکر امیر
حسن با تورمشی موعد بود و ایشان برود و اصل از قوام کرامت بودند و غالبا ایشان را جمعی از امرا در تقاضی
مواضعه بود از انجا بخوان رفتند و در آذربایجان خرابی بسیار کردند و اگر لطف الهی یاوری نمودی
و انجا ایشان را در خاطر بود از قوت بفعل آمدی بر ملک ایران نامی پیش باقی نبودی و از بخوان عازم
شدند با سلطانیه شدند امید آنکه پادشاه در دفع امیر جوبان با ایشان موافقت نماید و بالحقیقه آن قصد مقصد مصمد و زیان
در زندانیان گشت و پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی و مساعی خواجه تاج الدین علیشاه دانست
که در اعانت ظالم ثمره جز ندامت نباشد و بر عزم دفع ایشان از سلطانیه با لشکرهای گران بیرون
رفت و در اردبیل مرد و نزدیک دیدنای در ربیع الاول سنه تسع و عشرین و سبعمائه فریقین بهم رسیدند
جمعی میخواستند که ایشان را بمتابعت پادشاه و او را و زندگرت در خفیه پیغام میکردند و چون خبث عقیدت
بر ایشان مستولی بود میسر نشد و بمجاربه انجامید پادشاه با وجود صغر سن بنفس خود با دشمنان در آمد
تا امرا بواسطهٔ شجاعت او قوی دل شدند و دشمنان را بر هم شکستند و تمامی را طعمهٔ ضرغام طلاد
صمصام فاکر دانیدند رایات دولت منظفر و منصور و اعدای مملکت مسخر و مقهور گشتند و بسبب
دلاوری که دران مصاف از سلطان اسلام پناه معاینه مشاهده شد امرای دولت و ایمان حضرت
عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاهی میباید که موافق مسمی باشد و بهادر خان اضافه نام میمون

ولقب همایون کرد و این مضمون پسندیده حضرت افتاد و از آن وقت باز مشورات حوایج جهانیان
در ممالک محروسه بدین توقیع مزین است و در عشرین رجب سنه تسع و عشر و سبعمائه امیر چوپان با شاهزاده
ساقی بیک همشیره الجایتو سلطان زفاف کرد و در محرم اثنی و عشرین و سبعمائه امیر حسن بن اقبوقا
که امیر الوس بود بخراسان درگذشت و هم درین سال امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان که حاکم روم
بود عصیان نمود و بسخن جمعی مفتنان نوامیس حواشی چند بود که موافق منصب امارت بود کرد و چون این معنی
بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر او را مطیع گردانید پادشاه او را سیورغامیشی کرده و مفتنان را
بقتل آورده او را با خود به بندگی حضرت رسانید و بعد از مدتی بحکومت روم فرستاد
و در اواخر جمادی الآخر اربع و عشرین و سبعمائه وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی با
باوجان درگذشت در عهد دولت مغول غیر از و کسی وزیر نشده بود مستوفی بعد از و
وزارت به پسر مهتر او امیر محمد نام نامزد میشد پسر کهتر خلیفه با او در آن کار منازعت کرد و اصحاب
دیوان دو هوائی کردند تا بدین سبب خواریها کشیدند و بحد تهلکه رسیدند و اگرچه زیان مالی
و جاهی نیافتند و من نجا برأسه فقد ربح و رد ساختند وزارت بر ملک نصرة الدین عادل
مستوفی که نایب امیر چوپان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت اما چون از آن کار بیگانه
بود او را کار از پیش نمیرفت و رازی شکسته بسته بی تدبیر میکرد و حکایتی چند رکیک از و
منقول است که بیان آن مناسب نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمائه امیر چوپان از راه گرجستان
در ولایت پادشاه اوزبک خان رفت و بمکافات آنکه او بوقت آمدن بایران خرابی کرده
کرده بود امیر چوپان نیز آنجا خرابی کرد و بتعجیل بازگشت چون صاین وزیر بر امور وزارت کما ینبغی
قادر نبود نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و اقوام ایشان میدانست و در حق
ایشان در حضرت پادشاه سخنهای فتنه انگیز میگفت و کفران نعمت امیر چوپان و فرزندان
او که بحقیقت ساخته ایشان بود ضمنا میکرد تا خاطر پادشاه را بر ایشان متغیر گردانید امیر دمشق خواجه
دریافت و تدبیر کردند تا پدرش امیر چوپان او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود

بخراسان برود و کار امارت و وزارت بکلی بامیر و مشعوذ خواجه افتاد و او امر و نواهی مطلقا مطاع جهانیان
شد و دولت او بمرتبه عظیم رسید و خود بزبان حال میگفت که اذا تم امر و بلغ فی النقصان
فقد زوالا اذا قیل تم و چون امیر جوبان بخراسان رسید پیر محمد خود چپن را بولایت
زاول و کابل بجنگ ترکه تیرین فرستاد و ترکه شیرین از او منهزم شد و او در اولایت غزنین و غا
کرد و در فرار غازی محمود بن سکتکین لعین پیرهن سیاه کردند و کور او را نگاه داشتند و مصادف
پاره کردند لاجرم حق تعالی هم دران خدمکار بخت بخاندان ایشان فرستاد و در خاطر ملک
پادشاه اسلام افکند که بتدارک کار ایشان مشغول گردد چه ایشان در هر پیش از امرای دولت
و اعیان حضرت شوکتی یافتند بهانه آنکه ایشان قصد دارند عامت را از میان برداشتند
و عرصه مملکت خود را صافی پنداشتند و بقوت دولت مغرور شدند و پادشاه در کار ا
فرصتی می طلبید تا در شب خامس شوال سنه سبع و عشرین و سبعمائه بتدبیر مارین طغای
تاشتمور و غیرهما آواز دادند که امیر جوبان را در خراسان بفرمان پادشاه جهان پیا
رسانیدند و سرش را آوردند و اتفاقا سری چند از قطاع الطریق گرد ایشان آورده بودند
تدبیر و تقدیر با هم موافق آمد و همان لحظه خانه بر و مشعوذ را حصار کردند و چون روز شد او را
بگرفتند و بکشتند و سرش را از قلعه سلطانیه در انداختند مولانا شمس الدین شاعر شاعر
در تهنیتی گفت بیت کاف و زاو و دال از سحرت و شنه و صبح پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه
در حصار آورد و لشکر قلعه واقف شده دمشق رفت بیرون یافت در صحرا شهادت جاشنگاه و حکم
برلغ در حضه اسان بردا مرا فرستادند تا جوبان را در انجا بکشتند و بعضی از امرای خراسان
با او متفق شدند و او یکن و مشق خواجه صاین وزیر را در سرات بکشت و حسن پسر جوبان تدبیر
اندیشید که امرای پادشاه هر کس انجاست همه را بکشد و سرهای ایشان را نزد پادشاه فر
و این ملک را نگاه دارد و کرمان و فارس نیز را قبضه تصرف آورد پادشاه ان الوس و تجار
طریق موافقت سپارد تا مدد و کار تو باشند و بتدریج پادشاهی جهان ما را شود و جوبان سخن او را اعتبار

کرد و بامید آنکه دولت از کار پیش رود با لشکر عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه با لشکرهای فراوان در برابر
رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید و چوبان بسر حدی بدهی سیماباد نام و میانه فریقین
یکروزه راه ماند بعضی امرا حق نعمت ولی نعمت واجب دانسته مطاوعت اولوالامر فرض عین شمردند
و از پیش چوبان بگریختند و چوبان ازین مقدمه متوهم شد و لشکرها و خزاین بگذاشت و با خواتین
و اتباع و آنچه سبکبارتر بود بگریخت و متعلقانش در هر منزلی چندی باز ماندند و او با هفده مرد از راه
بیابان بهراة رسیده پناه بملک غیاث الدین کرت بود و ملک با او زینهار خورد و عادت پدر
و برادر خود در امیر کشتن و مستغیث گیری باظهار رسانید و او را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه
با پسرش خلوخان که نواب الجایتو سلطان بود و سه شاهزاده دیگر دولاندی که جوانی نازنین
رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلت بود و بعضی نواب چون سکنای دولاندی که قارون
زمان و نعمت او از حد قیاس برکران بود و دیگر تابعان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین
مبارک نبود او و پسرش از آن سال بسر نبردند امیر تیمورتاش پسر امیر چوبان از خوف غضب پادشاه
از روم بگریخت و پناه با سلطان ناصر حاکم مصر برد و در آن ولایت دست عطا برگشاد و
سلطان ناصر او را در کار سلطنت مصر از خود سزاوارتر دید و مردم را خواهان او یافت بترسید
و بر او زینهار خورد و او را در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بکشت و سرش بدین ملک نزد سلطان
ابوسعید خان فرستاد و قضیه المستغیث لعمرو عند کربته در شان او ظاهر گشت پسر مهتر
امیر چوبان حسن و پسر او بالش از پیش چوبان بخوارزم گریختند و آنجا پیش پادشاه اوزبک رفتند
و نزد او مرتبه و جاه یافتند و بجهة او بجنگ خزر رفتند حسن در آن جنگ زخم خورد و بدان درگذشت
و پسرش بالش بمرگ طبیعی بمرد و سرایت فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
در حق ایشان ظاهر شد محمود پسر امیر چوبان حاکم کرستان بود و بر دست لشکر پادشاه گرفتار شد
و او را در تبریز بیاسا رسانیدند و نص اینما تکونوا یدرککم الموت در حق آن دودمان محقق آمد
و از آن تخمه از مردان کسی که حالیا از و اعتباری توان گرفت نمانده و بعد از و مشتقواجه کار وزارت

بدین صاحب صاحب قران خلاصه نوع انسان وزیر صوفی نهاد خواجه صافی اعتقاد پیشوای ملک
وملت رهنمای دین و دولت غیاث الحق والدنیای والدین الوزیر بن الوزیر محمد بن المخدوم السعید
الصاحب الاعظم الاعلم الاحکم خواجه رشید الدنیای والدین فضل الله اغاث الله انصاره وضاعف
اقتداره بتربیت صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد بن الصاحب السعید خواجه عماد الدین رکنی
مقرر شد بعد از شش ماه چون این منصب قبالی بود در بالای او نشو بالای وزارت نزدیک تر زیرا که
قدوقامت بالای وزارت ؎ علم تک تصلح الالة ولیدک تصلح الالهة تا فرزندان
مخدوم جهانیان عزت انصاره دولته مقرر شد و من سبحانه و تعالی در حق بندگان خود نظری عنایتی
فرمود و حکم لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا تا بتقدیم رسانید و صاحب اعظم خواجه علاء الدین
محمد غرته بر قرار بکار استیفای ممالک منسوب شد و بوزارت خراسان مشغول گشت و در زمان نکوانام
در ضبط کار جهان بمجون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید انکه وقت قدرت بر عقوبت مجرم
نیکوئی شعار ساز و کمال بزرگی و انسانیت است و از بزرگان ماتقدم هر کس این طریق سپرده نیکنامی
سیرت و علو مرتبت و نشر ذکر و نام باقی در جه عالی باقیه و این وزیر فرشته سیرت از غایت
شرف نفس بر ان صفات حمیده مزید فرمود و هر که در حق خاندان ایشان بدسالی که موافق مزاج
مشعوفان باشد کرده بود بخلاف انکه مترصد مکافات بودند با لطفات تمام کرد و در قهر عفو جرایم
جرایم تمکن کشیده آن بدیها را بنکوئی مقابله فرمود و در حق هر یک انواع اکرام کرد و ایشان را بمناصب
عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون هر یک از ایشان از این دولت آنچه در مدت العمر
تمنا میکردند بر ای العین مشاهده میکنند و روزگار بر بان حال میگوید مصراع چنین کنند بزرگان چو کرد
باید کار اما این طغار و طغا شمور در کار ملک فتنه انگیختند و قصد ارکان دولت داشتند
چون معلوم رای جهان آرای پادشاه گشت مضمون آیه ولا یحیق المکر السیئ الا باهله صورت
حال ایشان شد و در غره شوال تسع و عشرین و سبعمائه بداس فنا گشته خود بدرودند و بپایان رسیدند
و جهان از شر شور و فتنه ایشان گشت و جمع خلایق در اماکن از روی فراغت و حال در نهایت امن

در سایه مرحمت و معدلت پادشاه جهان خلد ملکه و نظر عنایت و رعایت وزیر سلطان نشان ثبت دولت
روزگار میکند و بدعای دولت شان کوشش همکنان فرض عین و عین فرض است مشغول می باشند
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بحمد الله که در ایام دولت
تدبیر و رای رزین و درایت کرم طبیعی و عنایت همم علی مخدوم مولانا صاحب اعظم اعلم احکم ملک
ملوک الوزرا سلطان السادات والنجبا برهان کبار ال عبا خلاصه خمسه مصطفی ثقاه و کوثر مرتضی
ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان مبین الشرایع والاحکام مقوی قواعد الاسلام ملجا القضاة
والحکام البحر فی الجود والطود الاشم فی الوجود قدوة کرام المفاخر والمعانی زبده انام الایام واللیالی
شهاب سماء الکرم اجاب العدل والمرحمة مربی ارباب النهی والاداب الذی یعجز عنه الاسماء
والالقاب نظم نیروی رشکش نهویسم تخلص والقاب ٭ بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ٭ مولی موالی الارضین
شمس الملة والدین رکن الاسلام والمسلمین محمد بن نظام الحسنی الیزدی اعز الله انصاره کار ملک و
دولت بر وفق مرجو تمامتر است لاجرم اجوای حراب عظیم کرد و رفع بدعتها نمود و در ادرارات و
تکالیف ارباب استحقاق افزود و دام ظله بر زمین همت او و در دین و دولت پرستانی بر طرف شده
و آیات ظهیر فاریابی شاهد حال گشته که شعر ٭ در زمانه گر فتوری هست در کار منست ٭ ورنه بر یکنوایی
ملک و ملت را اساس ٭ سعی کن تا این فتور از کار من بیرون بری ٭ خوش نباشد جایه نمی اطمینان و نمی باس
حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این وزیر را در جهان کامکاری بر سر کافه اهل جهان پاینده دارد و دولت
حوادث زمان از دامن دولت او دور بحق رب الغفور و هم درین سال در فصل تابستان
سنه ۳۶ و اوایل سنه ۳۷ هجری بود خبر بسلطانیه رسانیدند که پادشاه اوزبک خان از نسل توشی
خان بن چنگیز خان از دشت خزر آهنگ این ملک و اردو سلطان ابو سعید بهادر کرد بحکم آنکه بتدارک و تلافی
خللهای ملک پیش از تمکن مبادرت نمودن از فرایض احکام جهانداریست دفع ان شده از لوازم
بود باخود گفت که شعر ٭ وست زمانه بازوی شاهی برون کند ٭ از بازوی دلی که آن نکشیده است بار شاخ ٭ چون
روزگاری خوش گوار معاصران بکام پس کامرانی نوشیده ایم اکنون که روزگار ظهور ابدارست کیاست

نشانه ترجمه کلمه اندع در وی همان خورد که صافی خورد هست با امرا و لشکر اهمنگ اتفاق کرد بسبب عفونت هوا
اکثر لشکر ماری از پرده بقا بنوا کشت و آن شاه دین پرور نیز در روزگار جوانی بحکم آیه کل نفس ذائقة الموت
و خبر الموت کأس و کل الناس شاربها در صباح روز پنجشنبه غره ربیع الآخر سنه ۷۳۶ ثلاثین و سبعمائة
و مدار البقا رحلت کرد ملک بی سلطان چون تن بی جان شد و مدتی که مدتی در خواب بود سر از خواب
نوشین بر آورد و چون خوانین حضرت هر یک اراده و ارکان دولت هر کس رأی داشتند همه با هم
در حضرم اندوری جوقلم و در زبان و در کیسه و وزی چون لی پشته میان بودند نه هیچک را در ضد کوی ارم
آرزمی و نه در شنبه بولی از خدا و خلایق ترسی و شرمی و در زبان حال با هریک از ایشان میگفت که نظم
در سر داری که بر سر افسر داری هم در سپر ان روی که در سر داری و در چنین حالی پادشاه او رنگ مالکگرای
کران و ساز در کنکران در بند شیروان کذر کرد و همه جمعی را از ین میلان خاطر بر وی کشید و او بدین
امید ها کذر آب کر بر سید و اهل آن ملک چون از هیچ روی امنی نمیدیدند از مال و جان و خان
و مان نومید شده دل مرگ و جان برکه نهادند و خاتون معظمه دل شاد خاتون بنت امیر دشمنخواجه منظور
نظر پادشاه و از وحامله بود از نیم جان با پسر خال خود علی جعفر بن شیخ علی بن ابا الحسنی او از رود بملک عرب
کریخت و با میر علی پادشاه که حال سلطان ابو سعید بود پیوست و در اردوی صاحب سعید در آمد و
غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه برای رزین و عقل و دور بین تدبیرات
نشایسته فرمود تا تمامت امرا و ارکان دولت یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت و منازعت
مسدود کردانیدند و طریق موافقت و مرافقت مسلوک داشتند و پیش از انکه تخمه پادشاه سعید بنده آن
بغوانه مشغول شوند شاهزاده ارباکاون بن سغیان بن ملک تمور بن اونغ رکای بن قوتی خان بن
چنکز خان را نامزد پادشاهی کردند و بعد از انکه صندوق پادشاه مغفور طیب الله تربته و نور حفرته را
خواص حضرت بسلطانیه روانه فرمودند تدبیر دفع دشمن مشغول شدند ارباکاون چون مرد لهار بود امید
که با وجود کسان که از زمان فلاکت او صاحب دولت بوده اند او را در سلطانیه وجودی نباشد
با وجود ایشان بعده نرساند کار دولتش تمشیت نپذیرد و خاتون سعیده بغداد خاتون بنت امیر جوبان

شهزاده شاهرخ بیک مبت اولجایتو سلطان را در عقد و نکاح آورد و بسبب این مواصلت کار
دولتش بقوت تمام ماند و چون اندیشه که داشت صبح کار خود در صبح دیگران می‌نمود
و در روز استفتاح سال مذکور ملک سعید شرف الدین محمود شاه است که قارون زمان
در کثیرین ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از رحم معصومان بن مولاکو خان آگاه داشته بازستد
باسار رسانید و آن پسر را نیز با دو شاهزاده دیگر هم از رحم مولاکو خان که حامل الذکر بودند خفه کرد
و از ما وراء النهر شاهزاده تودک صلغ از نسل اوکتای قاآن بن چنگیز خان با دو عرب مدرکه
برکه بدار رنگ شکل ایشان برساه هلاکو شدی و خوار از علت ایشان سرکاه بحضیض و کسوف برجا
کشتی از نیم خصمان کریخته پناه با ملک آورده بودند او با پسران بارد و رسیدند و ارباکاون
ایشان را از خود در پادشاهی پسندیده و ارتریدند رجالشان زینهار خوردند یکی بود آن جوانبار و مبارکشاه
و چون روزگار داد ایشان از خان او باز خواست زمان حال میگفت که شعر بخون ای برادر
میلای دست * که بالای دست تو هم دست هست * چون دل شاد خاتون پیش امیر علی پاشا رسید امیر
علی پادشاهی ولی النعم گزارون ارلوازم دید او را در پناه خود آورد و وعده امرای ایرا را که بواب او بودند کرد
بمشورت ایشان با دیگر امرا که در ملک عرب سکون بودند مواصلت نموده مخالفت
اظهار کردند شاهزاده موسی خان بن علی بن بایدو خان را بپسر پادشاهی داوند و لشکر جرار او
در ترتیب پیشمار را ایشان جمع شد و چون این خبر ما ملک سعید رسید فرمان ارباکاون امرای بزرگ
الرخ و حاجی طغای بن امیر هوفان و ارپوقیان الغوزی و سبان بارو جویان قتلغ بن مبارک
و نورخان اخقای و غیرهم با لشکرهای سرکه از جنب و راست و پیش و پس ایشان روان شدند
و در جوانب دایره اسا حلقه زده ایشان را چون نقطه در میان کرفتند و حلقه را ایشان تنگ
میکردند اما بتیری جنگ نمی جستند که مگر نصح انجامد و لشکر بهیچ چیز ملتفت نشود و در چند پیغام
ایشان نور رسید و در کار هیچ مکری می‌شد که امیر علی پادشاه را بزیارت دهند تا مارد و ایله
و در عداوت بپرامد رضا داد و مکیفت بیت نشوم تابع عدو هرگز * که جه را آسمان نمیکند

مارگجنگ را بردفرمان ۵ شیرزوبا را رانده کردن ۵ وارغوروولت ارباکاون را بران داشته که
با امیرسورغان پسرامیرجوبان و دیگرامرا ولشکرهای فراوان ازقراباغ آران بعزم دربند آنسان
روان شدند وچون تمام بولایت قراغه بجدود آب حیق رسیدند دانستند که دشمن بزرگ را
خودشمرده ازگردراه رودرچهارشنبه ۱۱ رمضان سنه ۳۰۳ درحالت احران نبری که صاحب
طالع وریزبود حرب درپیوستند وورزیسعید بخلاف سهوا استعمال سهوی نکرفرمودند که در
صف جنگ ارباکاون را درقلب نگذاشت وخودمیان میدان باستاد اگرچه درطرف
ارباکاون وورزیسعید لشکربسیار دساز درکمال بود اما تائید ربانی ونصرت آسمانی
بودی بحکم آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله دولت بزبان حال برامیر
علی پادشا خواندکه بیت رشم روایح النصرة ضعفان السعود ۵ وامح شخص الظفر من خلال السعود ۵ واو با
معدودی چند ازحواشی خود گفت که ع جومرد بر هنر خویش ایمنی دارد ۵ باشقاق دیگرامرا مدتها
کردکار وبدد لشکر جوار مظفر به تبریز نزول فرمود نظم برده سقفش زثبات شکوه ۵ داده دواسش بجلادات
سکون ۵ وولشاد خاتون را درعقد نکاح آوردکواکب امانیش ازخانه هبوط ووبال بعلیت الشرف
واوج رسید وازجهت بکنت باستقامت دولت رسید کسوف نحسش مرادات وخسوف
قمرصاحبه مقعدها غمام غموم غرلت امارت دارد وازیکماج ومفارقت نعداد خاتون انجلامات
منجوق عیوق اسباب عیش وشادکامیش که بنات النعش وار درلفرقه ناکامی بود پرویین صفت مجمع
حصول مرادات گشت ونسرواقع وقایع وقتن بطلوع نسرطایر اهتمام تامش درحصات یاری
متواری شد ومعالان انجم نواب وپیماره کامرانی رامواهبت رودرکار ومراهبت تبیل
ونهار اتصالاتی افتاد که فتح الباب ریاض شادمانی گشت نوای عیش وطرب راعروج بفلک الروح
دست داد مدت طویل تحمل شد سرپس راکه درخانه کمین بلاد ۵ نزار منصوره ناکامی زیاد میسمود اشهاید
حصیل زمان میمونش که بشارت عدد رسید بود بکشاد فارواین فتح ونصرت رسانید
یکشنبه شد کعبتین سیاره سعادت درطالعی الحاح نفسها مرافق اوفق روشادیاشادمانی درغراء

صواب زبان مانده بود رخ از جانبات بصوب عرصه فتوح آورد و در کارش چون فرزند
گرمی ساخت و آب عرف در میان دل می تاخت و مثل مالای غم بر جان مجانین نهاد تا پادگان
بدار معاصر دست بهادر ماطم کرد و درین صورت تغیر و تبدیل در روزگار بمعنی اهل او والا بصار را
عبرتست که سلطان ابو سعید بغداد خاتون را بحرا از امیر شیخ حسن پسند و در نکاح خود آورد و او را
در اردو ماندن مجال نداد و بگماج فرستاد تقدیر کرد تا بر روزگار خان ما قضا کرد که سلطنت ملک
ایران و خاتون دل پستان او را بامیر شیخ حسن رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید امیر شیخ حسن بسکرانه این فتح در تدبیر بازماندگان وزیر سعید طالب ثراه راطلب داشت
و همت بر تدارک حال ایشان گماشت و بداخ ممکن و مقدور بود در رعایت جانب ایشان کوشید
و در ان معنی مساعی جمیله مبذول فرمودی و نخوزا احمال نمودی و مدار کار وزارت را بر خاندان
مبارک نهاد و نوباوه اعظم امیر جلال الدین مسعود شاه پسر ملک شرف الدین محمود شاه اینجو و خواهر
شمس الدین رکن پسر صاحب سعید خواجه شمس الدین حسین دامغانی که داماد و خواهرزاده وزیر سعید
مقرر بود سلطانشاه را جهت انکه با خاندان وزیر سعید بدیها کرده بود و بقصاص ان بقتل رسانید
و خواجه لولو را جهت انکه خاتون سعید بغداد خاتون را بدره بسنا دست رسانیده بود طعمه تیغ فنا
کرد و بجهت دفع مشغله قوام ادرات بتحقیق وفات و لشکرها بگماج ایشان فرستاد و انجا
برا کنده کردانیدند و ما بر زراجت فرمود شنهاده صایین تیک و پسرش امیر سورغان بن امیر جوبان
بمرغان رفتند و او در تبریز بعشرت مشغول شد و نداراناد و لاغیری در امور ممالک زبون گرفت
و کار بکلی بادر او گشت و جهانیان او امر و نواهی او را مطیع و فرمان شدند و چون با وجود او
کار دیگر امرا رواجی نداشت امیر آرنج و جمعی از امرا هوای مخالفت او کردند و امیرزاده محمود
انس قلعه محرسستان شد و از انجا بموسی خان پیوست و امیرزاده علی جغتای بملک خراسان
گریخت و امیر شیخ علی پسر امیر علی قونجی را که میر خراسان بود در مخالفت دولت شیخ حسن
تحریص کرد و او بجهت توهمی که از و داشت مرتجانقش را با فراجه و بتدبیر امرا و وزراء خراسان

طغاتیمورخان پسر سودی کاون بن ماکاون از نسل جوجی خان برادر چنگیزخان را اسپهبادشاهی داده
و با لشکرهای گران عزیمت دارالملک سلطانیه کردند و در راه امیرارغونشاه پسر اردوی ارغوان بن
ارغون اغا و امیر عبداللہ بن مولانا و بعضی امرای خراسان از ایشان تخلف نمودند و ایشان
بدین سبب عظیم دل شکسته بودند ما از بن ملک امراء الکریم و سروت و غیرهما بدایشان پیوستند
و ایشان را الحق تلقی کرده تا دل را از اشغال آن ملک تهی ساختند و در شعبان سنه ۷۳۵ بدارالملک سلطانیه
نزول فرمودند و انولایت را تصرف کردند چون این اخبار بامیرشیخ حسن رسید شهاب
تبریز بودن مصلحت ندید عازم آران شد و میان او و شاهزاده سایین تگ و امیرسورغان تجدد
عهود و مواثیق رفت و هریک را بوجود دیگری وثوق و استظهار مرجه تمامتر و در ملک خراسان
انجار مصادرات لذا اهل ثروت و بطلان اوزارات و وظایف امورارباب استحقاق و امثال
ان کردند اهل آن دیار بدین سبب از انجاعت یاوس شدند و اکثر لشکر باز گشته و بخانهای
خود رفتند چنانکه ایشان با خدم و حواشی خود پیش نماندند و معنی الانسان عبید الاحسان ازین صورت
رای العین مشاهده کردند و از طرف موسی خان امیرزاده محمود با سپاه قتلغ تمک طغاتیمورخان و
خراسانیان آمدند و بعد از محاربه منهزم گشت و بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که بمدد ش
منسوب بود قتل و غارت تمام کردند و دواب و فروج و اموال مسلمانان را بیکباره بر خود حلال و مباح
شمردند و موسی خان و قوم اویرات با طغاتیمورخان و خراسانیان صلح کردند و با تفاق تمک
امیرحسن رفتند و در ولایت مراغه بجدود کرمود در منتصف ذی القعده سنه ۷۳۵ لافریقین بهر سیدند
و صف کشیدند و پیش از انکه آلات حرب بمیان آید و راه ظفر و نصرت بر کدام طرف ظاهر شود
چون طغاتیمورخان از علم نجوم خطی او فر و نصیبی اوفی داشت و میدید که در سنگام کوشش مرجح
نخواهد بود و شروع در مخاصمت کردن نخست با تش منتحه خواهد بود و با تفاق امیرسورغان بحکم انکه
شعر تا در نرسید وعده مرگار نکرد است شعر سودی نخمذیاری بیاراسته غنان برتافتند و برعزم خراسان
بشتاختند که بیت نیاورده از بنی خصم خون جوموی خمیر از میان شد برون شب و روز بر فتند تا

به بسطام رسیدند و در آن منزل فرود آمدند امیر ارغونشاه بر امیر شیخ علی زنهار خورد و در روز عید اضحی
او را بقتل رسانیدند و باتفاق دیگر امرا خراسان را بدست فرو گرفتند و طغا تیمور خان را بر قرار اسم
پادشاهی دادند و ازین طرف خواجه رضی الدین عبد الحق پسر خواجه علاء الدین هندو و جمعی
خراسانیان بر دست سپاه امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی خان و قوم اویرات جنگی عظیم کردند
و خلقی تمام طعمه ضرغام بلا و کشته صمصام فنا گشتند اما چون موسی خان و قوم اویرات بنسبت مخالفان
کوه و کاه و موی سفید بر گاو سیاه بودند و طاقت مقاومت نداشتند رو بهزیمت نهادند نظم
بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود ٭ چنانکه برگ بهاری ز تیغ باد خزان ٭ موسی خان با جمعی بهزاره ملک افتاد
و آنجا پنهان شد و امرا و قوم اویرات بحصن حصین جستند امرا سورغان و حاجی طغا و غیرهما بجنگ
ایشان رفتند و قریب یکماه همه روزه جنگ میکردند تا ایشان را از آنجا برنجانیدند موسی خان را
در هزاره گرفته بخدمت امیر شیخ حسن بردند و در روز عید اضحی سال مذکور بکاس قهر شربت فنا
چشانیدند چون از فیض فضل یزدانی و تاثیر قضای آسمانی و دشمن بزرگ دولت شیخ حسن را
در یک روز چنان ناچیز گردانیدند امیر شیخ حسن کار ملکی خویش را مسلم شمرد بتدارک اسمالی
که در زمان با قتل کرده بود مشغول شد و چون سود بریده دشمن بحسین بر جاه و برادر ارباکاون
حمله کرد کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد بودن بدرد دشمن یار بدان حمله ازین طرف مخوف
شدند و امیرزاده محمود ایسن قتلغ و سلطان سابن بیک و زین نورین بحکم خلافی که با وزیر سعید
و آنجماعت داشتند بتمرد اعدا سر برافراختند و وقوع ارباکاون را بینداختند و پیش اعدای او
تاختند ارباکاون را مجال توقف نماند براه هزیمت براند و امرا چون از گریز او وقوع یافتند
عنان از آن جنگ برتافتند و در گریز شتافتند امیر سورغان بگرجستان رفت و دیگران هر یک
بگوشه افتادند وزیر سعید و برادرش با سلطان در جنگ پای بیفشردند شعر بهر سو که باره که برانگیختند
همی خاک با خون در آمیختند ٭ و بعد از آنکه مردی بسیار نمودند و چندی را از دشمن بیفکندند چون تنها با لشکری
پسنده نبودند هزیمت نمودند لشکر موسی خان و امیر علی پاشا در عقب گریزندگان روانه شدند

وزیر سعید و برادرش سر سلطانزاده را در میدان مراغه در روز پنجشنبه بگردانیدند و بزد علی پادشاه زده
و آن امیر او را اکرام تمام نمود و اگرچه او را آرزوی تمام داشت آن بدبخت را نمیخواست انگاه
اما چون دیگر امرا با او در نیمه مخالفت عظیم مینمودند او را موافقت ایشان کردن ناچار بود
بغیر اختیار بقتل آن وزیر نیکوسیرت خوش صورت فرشته صفت رضا داد تا او را در روز پنجشنبه
حادی عشرین رمضان سنه ۷۳۶ بدرجه شهادت رسانیدند و گفتند ان الحیوة المرء بعد
عدوه وان کان لوما واحدا الکثیر بت یکی سیرت آب ازلی بدسگال ۱۰ از عمر شصت و شش سال
و زمان روزگار با صد هزار درد و در ریع ماه روح پاک او میگفت ۱۰ عدو تا زنشاند دست شاهین
که تو گیتی ز سر کلک تو بکار آمد ۱۰ هزار سال بباید که تا بباغ امید ۱۰ ز نتاج دانش چون تو یکی ببار آید
بصد قران و بصد دور چون تو نی نمود ۱۰ بروزگار چو تو پس بروزگار آید ۱۰ و برادرش سر سلطانزاده را با دو امیر
در روز یکشنبه شهید کردند و امرا سلطانشاه و علی جغو و غیر هم را و اکثر اموال و وزیر سعید و اقربا
و اتباع او بتبریز فرستادند رفتند و او با ایشان حسن حالتی تا ارخدا میخواست بهانه ایشان بتاراج
برخواسته و زیادت از هزار خانه بتاراج رفته اگر نیز مدایشان منسوب بنودند غارت کردند و ارباع
رشیدی و خانهای و ویران چندان مرصع آلات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب بیرون آورد
که شرح آن را مدت مدید باید و با وجود و انکه بازرانی بعشر معشار کمتر میغرو حشد بسیاری مردم نی توا
از ان بهای گران اندوخته و صاحب ثروت گشته چون سر حد ظاهر بود بهنب و غارت
تاراج شد جهت اظهار تنها بتنها با قربا و اتباع وزیر سعید تشدد با کردند و در نکتهها افزودند
عیش و زندگانی اهل ان خطه همایون تخصیص قوم آن خاندان همایون کدام الحساب ان بصرف
بستان شادمانی و نصرت اعوان کامرانی مرده و منها را جواب یاس و حرمان آمد من دلک و منها
اصل آن که سر بالا رشاید و محن بود از قاعده پسندیده و خیر عدد پیرون افتاد مجموع بحج مرا
و مسرت در صدر من دلک بغیر ما سوار حالات تبدیل یافت قرار دل ارباب قلوب که بهمه حال
بحلی وصل صبور و سرد رحالی بروی قرار حاکی گشت حشو و مار رمضان بات اصحاب و احباب مضافات

آن بر درق حسن معاشرت صورت تدوین پذیرفت جامع محاسب حیات خاص و عام را مفوذات
آن خیر و حسن و اوارجات از توهم و تفکر حاصل گشت تاریخ تاریخ روزنامچه اتفاق افتاد و مقتضی خلل
و عطل شد نصف الباقی ایام زندگانی را وجه تقریری که جمع و خرجش بران کفاف مستغرق گردد و وجه
نداشت یکدفعه از حرف مساعی صاحب شوکتی که منطفی آتش فتنه گردد و صحیح صورت بر صحوات
و صفا رو کبار آن دیار ناجار با این مکاره و حوادث میساخت و از مبارکاوزار در ولایت سبجاس پس گرفته با جان
برونده در روز پنجشنبه ثالث شوال سال مذکور بدست ولی قتل شرف الدین محمود شاه لیمو داوند تا
بحکم قصاص و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا باظهار ریا شنده و حالش بیاوداد گشته
اشرب کاس اثیت یستی بها امر فی الحلوة من العلقم هم ازان شربت که دادی هم ازان شربت بگیر
و در رابع شوال دل شاد خاتون با نه امیر علی پادشاه با وجان زول کرد و در سادس شوال او را
دختری شد و کار ملک بکمار کی یار در امیر علی پاشا گشت و او بر مقتضای ان الانسان ان راه استغنی
کار خود را از دیگران مستغنی یافت و از غرور دولت بایشان ملتفت نمیشد و هیچیک را در کار ملک دخلی
نمیداد امرا از و مشوق شدند و از مطاوعت او بر خود عیبی تمام و غبنی مالا کلام دانستند و دامن کوه در کشیدند
شعر تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون: امیر علی پاشا کار وزارت بنیابت خود بخم الدین حاجی محمود
پسر مرحوم تاج الدین امیر علی شیروانی که حاکم ملک عرب بود تفویض کرد و او را چون بران دولت
زیادت اعتمادی بنود چشم دانش بر کشود و در مدت وزارت خود دلجوئی و مراعات خاطر
عامه رعایا نمود جزاه الله خیرا و چون خبر استیلاء موسی خان و علی پادشاه و قوام اویرات در جهان شایع
شد امیر حاجی طغار در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه که از امیر علی پاشا و قوم اویرات در سینه
داشت سر بمخالفت ایشان برافراشت و همکی همت خود در قلع آن قوم گماشت و ازان مرز و بوم
التجا بملک روم بخدمت نوینی کامکار شیخ حسن بن امیر مرحوم حسین که عمزاده پادشاه اوسعدات
بود و او را رطلب ملک ایران و قلع و قمع آل بحر تحریص کرد و گفت بیت سه شیار را به نیغ بر صعبت
مالش خصم فی بلدنه بکن: امیر شیخ حسن به تبریز فرستاد و سلطان محمد بن بولغ بن ایسمور ایاجی

بن میکائیل بن هولاکو خان را بروم برد و کار سلطنت رو مقرر فرمود و بخدمت امیر سورغان فرستاد
و او را با خود متفق گردانید و با امرای دیار و لشکرهای بیکران و بی شمار اهنگ دار الملک تبریز کرد
موسی خان و امیر علی پادشاه در برابر رفتند و در حدود قراوره از توابع الاطاق فریقین را با درجه تم
ذی حجه سنه ۷۳۶ ملاقات افتاد و در مقابله هم بمقاتله مشغول شدند اذا اشتهت المدة لم یقع
العدة در صدمه اول امرا اکرنج و محمود اسین قتلغ و غیرهما بحکم یرلی که از موسی خان و علی پادشاه
داشتند رنج از ایشان برگاشتند و ایشان را خوار بگذاشتند و امرای سورغان و حاجی طغای و غیرهما
بجنگ امیر علی پادشاه و قوم اویرات سر را فراشتند و امیر علی پادشاه و لشکر آن قوم را بقبل آوردند
موسی خان با دیگر امرا و قوم اویرات بگریختند امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد جون معاینه
دید که کار مملکت جز بشرکت و وزارت جون خانه بدوکدا نوا روشه بماند مضبوط خواهد شد امیر
جلال الدین مسعود شاه از ان کار کناره کرد و بحکومت ملک فارس رفت و کار وزارت بکلی
باجانب خواجه شمس الدین ذکریا افتاد و او در تقرر اخراجات مقرری افراط کرد و چنانکه عرصه بر خود تنگ
ساخت و جون امرای امیر محمود اسین قتلغ و اکرنج چند نوبت در قشه کوشیده بودند اگرچه
در روی تصوف رفتند و بوسیلت شیخ الاسلام شرف الدین در کزینی تم الله برکات انفاسه
از دست امیر شیخ حسن باز آمدند و ایشان را امان کلی دادند بسبب ضعف و خرابی ملک و بد و بد تر روبا
بازی ایشان را خواب خرگوش داد تا بجه مقرر شیراجل به پنجه سورغل را ایشان کیش کشاد و رنان اجل
برایشان خواند که جو بد کردی مباش ایمن زانکه که واجب شد طبیعت را امکانات در قشلاق
فرمان در سنه ۷۳۸ جانشان برباد داد و چاسار رسانیدند جون امیر شیخ حسن ر عرصه پیشی جهره
دولت خود فرو نمی چید و از ان دیگران چنین در شگفت شدند فا میکشد نزاد و در کار عشق دو تن را
مالشی دادن واجب دید در ملک روم امیر شیخ حسن بن امیر تیمور باش که بهر مسامد پدرش تیمور
تاش بود با لجحت و کفت سلطان مصر یعنی تیمور تاش را مجوس کرده بود و کفشه که بقبل آوردم
اکنون از ان جنس که بحیثه آمده است و جانکه پسر پدر را تواضع و خدمت کند جت او بعقدیم میرساند

از سوز دل دیده نامرادی میگشود و یک بار وصف جان خود این نمرود می نمود نظم خورزمه صبح مراد
از افق بسازد جنگ نه زمانه بگذشته نالد مرا آهنگ تو اگر مدت تطاول این برنگ حال نماندی و زین
ولایت از عمارت آثار نماندی لیکن حق سبحانه و تعالی در حق عالمیان نظر رافت و رحمت فرمود
و مفسدی بحدید قلع بمکان نمود و هم بدایشان کار ایشان بهم برزد شیخک تمورتاش شده اند نشسته که
بی وجود امیر شیخ حسن تمورتاش بعدم رسانند مراد پوشیده ماند و او را تمورتاش کردن میسر نشود قاصد
جان او شد و او را تیغی زد اما کارگر نیامد امیر شیخ حسن تمورتاش از و بگریخت و سر او فاش کرد که آن صورت
الیخجه من بود و این مرد کار ترکمان میکداشت تمورتاش زنهار بقول او فریفته نشود و فرمانش نبرد و بمردی
خود را ازان ورطه ها بیرون خلاص داد شیخک تمورتاش شده خواست تا بیش از شدت آن سخن دست بردی
نماید مگر آبی بروی کارش آید عازم تبریز شد و امیر سورغان و مادر شاه شهزاده سعادی یک را بشیوه گیران
مملکت و بران بود که بسلطنت بنشانند اما چون امیر شیخ حسن تمورتاش لشکر کشید شیخک خود را
مرد لشکر او ندانست و چندانکه توانست بت نه روز از آسیده نه شب می غنود نه شب و روز در تاش مغفور
تا بجد و سلطانیه کشید همان لحظه خبر بامردم او رسید قرار بر فرار اختیار کردند و لی اختیار
گریزان تا بورت خود رفتند و امیر شیخ حسن اولجایتو از آنجا بدار الملک سلطانیه و الجند و آمده در آن
ملک ساکن شد و امیر شیخ حسن تمورتاشی چون فهم کرد که شهزاده سعادی یک و امیر سورغان را اما امیر شیخ
حسن اولجایتو کراهیت هست و با او در یک خانه بود مشیت دولت خود بوجود اتفاق ایشان و تقویت دادن
غیر مصلحت دید ایشان را بطلب ملک تحریص و ترغیب کرد و شهزاده سعادی یک را اسم پادشاهی دادند و رکن الدین
میسمی شیخ دی و غیاث الدین امیر محمد علیشاه را بوزارت یافتند و بمخالفت امیر شیخ حسن و اولجایتو
اهنگ کردند و بتصور آنکه چون او از حرب جسته است تمور جمعیتی بر و تجمع ننموده باشد و دفع او کردن اسان
از ملک آذربیجان بعزم رزم او بعراق آمدند و بر سلطانیه مستولی شدند و او نیز از ولایت قزوین با لشکر
جنگ ایشان کرد سفر در میان آمد و چون فصل زمستان نزدیک بود طرفین را ترک جنگ اولی نمود
صلحی بر پنهاد در هم پیوستند و امیر شیخ حسن اولجایتو در سلطانیه اقامت نمود و ضمنا کار مخالفت

در میانه موکد شد و امیر حاجی طغار ملک در ارنک در ضبط آورد و شیخک تمورتاشی شده و امیر حافظ و قوم
اویرات بر بغداد و عراق مستولی شدند و امیر اربها حاکم بعضی از ملک روم شد و بعضی را امیر ملک اشرف بن
تمورتاش خاص خود گردانید و پسران امیر اکرنج و محمود ابن قتلغ ولایات کردستان و خوزستان
بدست فرو گرفتند امیر شیخ حسن اولجایتو چون بر صلح چوپانیان اعتمادی نمیدید طغاتیمور خان را
بپادشاهی برگزیدند و اتابک خود طاش تمور و امیرزاده چوپان قتلغ بن مبارک را بدو فرستاد
و استدعای حضور او کرد و او در قلب زمستان از مازندران با لشکرهای گران ساز آهنگ راه عراق
راست کرده و مخالف را تاخیر شمرد و بتصور آنکه بی قیل و قال و جنگ و جدال بسر ملک خواهد رسید
عازم آن شد و با خود میگفت که شعر خرم و شادی بشاهی سوی ایران میروم گفته اند العود احمد سخت شادان میروم
و نمیدانست که جهانگیری بی خون ریزش ثمره جز گریزشی ندهد چه گفته اند که بیت عروس ملک کسی در کنار
گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد و در ماه رجب سنه ۷۳۴ با امرای ارغونشاه و بدلوب
و علی میکائیل و دیگر امرای خراسان و خواجه علاء الدین محمد بملک ری رسید و از آنجا بساوه کشید
و امیر شیخ حسن اولجایتو با دیگر امرا و ارکان دولت که پیش او مانده بودند از سلطانیه باستقبال
او بساوه رفت و خدمات پسندیده کرد اما از آتش هیچ فایده نبود و فقاعی نگشود و جهت آنکه
طغاتیمور خان و امرای خراسان مستبد برای خود نبودند و متابعت تدابیر خواجه علاء الدین محمد
می نمودند و عموما وجوه ابکرهای دیرانه و بطلان ادرارات و وظایف اهل استحقاق و مصادرات
بر رعیت بیچاره میکردند و خسارات کشیده بجان رسیده بودند پیش گرفت و خصوصا در اموری
که امرای حضرت و ارکان دولت منسوب و در آن بی توقف ایثار بیبایست کرد تا موجب قرار کار
دولت گردد و خدمتش بدوانیق مضایقه مینمود و در بدی می افزود تا بمرتبه که متوجه املاک موروثی امیر
شیخ حسن اولجایتو که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و اولجایتو سلطان باز در تصرف او بود با آنکه
اجراء آن درخواه فرمود التماسش باجابت مقرون نشد و آن محقر نیز مسلم نگشت و اگرچه با وجود این
معانی از اقوال و افعال پادشاه و امیر و وزیر آثار مخالفت با او بظهور می پیوست و امرا را ساعت فساعت

ازان دست و دل میشست و با خود میگفت بیت چو تدبیر این کار بد کرده ام گناه از که گیرم که خود کرده ام
اما چون خود را بهیچ طرف دیگر مأمنی نمیدید در آنصورت الیخجه او بوا نیغنی را پوشیده میداشت
و بهیچ وجه از ایشان روی برنمی تافت و امرای سورغان و حاجی طغار و امثالهما نیز چون استماع
کردند که امیر شیخ حسن اولجایی که آن سلطنت ساخته و پرداخته او بود جا میرود و ایشان را امدان دولت
امیدی نمیماند و کسی باره اطاعت بصوب آنحضرت نمیرساند و دیگر امراکه می آمدند این مقدمه را مغتنم میدیدند
و بکان ازان قوم میرجستند چون شهزاده سلطان ملک و سورغان و شیخ حسن بتمورتاشی از آروان و جان
رسیدند قراجری تمورتاش نشده را در بغداد با قوم اویرات مخالف شده بود و از ایشان گریخته
در راه او را گرفته پیش ایشان آوردند و بحکم فرمان سرشت فاجستانیدند و طغاتیمورخان و ارکان
دولتش نیز از نجایب بسمور لوس شیدند او شیخ حسن اولجایی بنجا مصالح پسندیده بصورتی که از طرفین
کدورت باجانب مریک داعیه صلح و اتفاق حمری میبود و ایشان را از ان سخن متوهم میبایست بود
امیر شیخ حسن اولجایی از سادگی و دلی مقصود آنکه جوبانیان را با او صفا ریکی حاصل است در شب با اتباع خود
پابس کشید و طغاتیمورخان با خانه اسانیان چون حران حرکت بشیندار فرو دیکشان دوری کرده
و با ملک خراسان رسیدند هیچ جای یار امیدند و دیگر امرای که با ایشان بودند مریک بگوشه توجه
نمودند کرا در خاطر که اساس دولتی خنان موکد و بنیاد سلطنتی چنان ممهد با ملک خود نمی ستانیم
بهد و منصوبه شهریاری چنان معتبر و فرزین بند کامکاری چنان مقرر بعود کردن یک پیاده چنین از نهم فروردین
اذا اراد الله شیئا هیا اسباب قضاره و قدره و این حال در اوایل سال سنه ۷۳۸ سنه ۷۳۸ ماه ذو الحجه
بود امیر شیخ حسن اولجایی چون رسان به پیر جوبانیان رسیدند کرد از موافق کشاریدند از غدرشان ترسیدند
و زودی از نزدیکشان دوری کردند و در اق ماق بحدود دیار فرو آمیده و شهادت جهان تیمورخان
بر الاوزبک بن کیخاتوخان را که در اول عزالدین کختندنامزد پادشاهی کرده و وزارت بر مخدوم
خواجه شمس الدین ذکریا مقرر داشت و فرستادن بغداد رفته و بر ولایت عراق عرب و عجم بیان
دو یاریکر فرمان روان کرده و امیر شیخ حسن جوبانی را بحکم حدیث لن یفلح استاذ مرد و ام رحم الما امره

ازین امارات محقق شد که از زن مردی نیاید و پادشاهی ملک ایران نشاید و مرید و رسانیدند که
شهزاده سالی یک قصد او و اردو مبادرت نمود و از زناب او و پسرش غزان و جندی را که آنها
فضول دید بقتل آورد و سلطان سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکا بن تیتخن بن هولاکو خان را
بپادشاهی نشاندند و شهزاده سالی یک را طوعا و کرها در حباله او آورد و کار وزارت بانفراد
بر مخدومزاده جهانیان امیر غیاث الدین محمد علیشاهی مقرر فرمود و مخدوم رکن الدین شیخ محمود را
بون ارزانی داشت و از آن کار معاف داشت و ولایت عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان
و گرجستان و آنحدود در قبضه تصرف آورد و در مهستان در سلطانیه اقامت نمود و دیگر امرا هریک
شهزاده حاصل الذکر را پیدا کرده بر طرفی مستولی شدند فسعوا سعیا بکلا و مدوا فیها امیر المومنین
و منبر بهر گوشه شهری را یکی دیگر گونه کاری دیگر در صورت آن دولت باد داده شد و صورت
مصراع غوغا بود و پادشاه اندر ولایتی از معنی آن پادشاهیها صادر گشت و جمعیت احوال ارکان
دولت همه شهریار پیشه پریشانی کار اهل آن باشد و معنی لولا السلطان لکل الناس بعضهم
درین صورت ظهوری هر چه تمامتر یافت چه هریک از امرا و ارکان دولت هوای در سر بندند
و در رای پویند و در نفاق سیهانمودند مردز بر طرحی بودند و در افشار حور بوشش کرده هر گاه در آنجا
فرو شدند و عدوان در آفاق جهان ظاهر شد و جور و ظلم و عدوان در اقطار ایران سایر گشت تجار
و قوافل متردد الاحوال گشته از تردد باز ماندند و ضیاع بلاد و مزارعان ضیاع آزرده حال گشته
از سکون مزرع گشتند و هیچ یک را از ایشان مکان قرار مقرر نه و هیچکس را از انها محال قرار مسر
هریک در دست محصل ظلم و جور گرفتار شده لذت سخواری اد امطلوبشان بجوب و انگشت خواری
میکشیدند و هیچ چه بپایان کار و بیرون شدن حال نمیدیدند صورت سوز او امر و نواهی کار
اسلام و معنی آیات بینات رعایت خواص و عوام از امرا و نصفت حکام و مخالف معدلت
سروران ایام محو شد معالم مدارس مدروس و محاکم اهل شرع مشهور شد گشت اکابر و اصاغر
این ولایت بدین خواری و دشواری می زیستند و چشم دین و دولت بر جان ارشان میگشتند

وچون کثرت بلاها متجاوز الحد شد انعام ساکنان خطه ملکوت واکرام مقربان حضرت جبروت
در گوش دل و جان دانا را منکر دکه سد باب یاجوج و ماجوج جز بهمت وسعی اسکندر صاحب شوکتی
مسدود نگردد و از تراکم امواج طوفان حوادث بی سفینه سکینه فوجی صاحب قدرت بر جودی
لین و راحت آرام صورت نه بندد و گرد این بلاها و آتش این فتنها بی باران سیاست
تیغ آبدار آتشبار پادشاهی جبار و صاحب شوکتی قهار که منشور دولتش بنظر اقتلوا المشرکین کافة
موکد و مثال ایالتش بتوفیق مزین و فرمان پادشاهیش بعلامت ولقد کتبنا فی الزبور من
بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحین موشح فرو نشیند و منطفی نگردد و از قوت
بفعل نیاید و از عدم بوجود نه پیوندد و چون درین ملک حالیا اینمعنی صورت نمی بست و پیش ازین
زحمت نمی بایست نشست از خوان و پیر و غنی و فقیر هر کرا پای یاوری کرد سر از دست حکام جهانید
و بملک دیگر می پناهید و چند روزی ازین زحمات رهیده می گفتند بیت سعدیا حب وطن گرچه حدیث
نقلیست صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم و اهل شغل و عمل دیوانی و کارکنان حضرت سلطانی درین
فرار چون در همه ملک ایران بخلاف خطه فارس و کرمان بامنی نمیدیدند اغلب رخت بخت انجا می کشیدند
و این بنده دولتخواه در حالت انهزام طغاتیمور خان کرت دویم در ساوه در خدمت مخدوم صاحب
سعید خواجه شمس الدین طیران طاب ثراه بود و بر آهنگ ساز راه عراق و فارس و کرمان در
قانون یاسامیشی و دیگر کارهای دیوانی بحکم و فرمان سلطانی نواها میساخت و قولها می پرداخت چون
انهزام طغاتیمور خان واقع شد این اندیشه ها باطل گشت و بحکم هذا زمان السکوت و ملازمة البیوت
معاودت بمقام مألوف و وطن معهود واجب آمد طمع فریبنده و حرص ناشکیبنده تشویش خاطر
خاطر دادن گرفتند که بعزم عمل از خانه بیرون آمدن و بعزلت بازگشتن شماتت اعدا باشد چون
با حاکم آن مملکت سابقه خدمت ممهد است و با دستور آنحضرت ماده صحبت موکد انجا رفتن مناسب تر
مینماید که بدلیل اکرام الاضیاف من عبادة الکرام رعایت جانب در گردن همنشینان واجب آمد
و اگر کسالی نمایند بنظم و نثر و جد و هزل بی شک در کار آیند و سر کریمه می داد کار آیه من مستظهرم خاصه

بسول کز پسنک خاره افکار طبیعت را ازین سخن بدانجانب رفتن ملال حاصل شد شعر مت عقل
ما در بهار محکم زد پشت دستی روی دام ما زد کین چه بد نفسی و چه بخردیست طمعت میخرند
طنازی شعر تو سحر کیز خود بمش که شود در ثبات فضل طرازی یا کرقم در دوازده علم پیشت در
جهان کسی انباز یا تو خود عیسی اپسی کی ازدم خود در تن مرده جان دمی زاعجاز این چه داش بود
که ناخوانده از درای چنین دراز در از نفس اماره بخلاف فرکه با عقل دارد تمنای محال را
در جان و دل جلوه داد و گفت نهال عزیمت بداملک در باغ جان و دل نشاندن و از
پرچمه امید آتش دادن ثمره حصول مرادات و مقاصد دهد بدپیر عقل رستپنا کرد ترک آن آب
و خاکه توان کرد اگر بطریق ترک دریافت مزارات شریفه اولیا و ان دیار و صحبت مشایخ
بکار آن امصار بخصیص شهر شیراز که آنرا برج اولیا گفته اند حاصل شود غنیمتی تمام بود در اثنا
این سال بزرگی از املک بزعزیمت این دیار رسید و در ساوه اندیشه یاد کرده بزیارت کشش
بار متابعت او راه فارس پیش گرفت و عقل گفت ثبت خوش که من سر خویش گرفتم قطع
میان تهی پای در راه نهاد و بدلالت دریش ایستاد و حرص سنگم گریسنه در فضا توهش را
محال بمید او و تمنای محال با قیه مرزبان رنگی دیگر مینمود و مرغ خیالات پهنده در سر خایه و بجه کردیم
در سر رنگی دیگر می فرود و قضا بر کناره بنظاره بدام عزم میخندید و بخست بیچاره غمخوار جون فوار
خون ارزیده می بارید و میگفت که شعر وکیف یطلب نیل الرزق رجل لا یطیع الطرفه و هو المطلوب
از ماه بخشی مطلب نور افتاب در پسنک بی بها نبود قیمت گهر و عقل زبان حال میگفت که نظم
درین صورت نه رای صوابی درین معنی مصیبی بل مصابی بسا که خوای برای روی خلاف مطلوب
بود و مراجعت لازم شود این ره که می آیدم کدام است ایدل بازگرد که کار خام است ایدل
ثمره نخل از نخره خلاف چشم داشتن خلاف رای متنار سهت و مرکه ظن راه گمان نبرد دیر
آرمذیر از خار خلیده بدانیسان طپیدن از دیوانگی باشد و از درخت خطل لذت شهد چشیدن از
عقل بیگانگی این لوزینه را در دیشان این نخل شهدیست و نه در میان آن قوم میکو عهدی از دیده

عقل برون افتادی ع این تشنه بدین سراب چون افتادی ۞ آوازه حکام آید ما را چون آواز دل
گوارنده و چون غول مردم خوار است اما مرجه گوید چنانست اجابتش از ابلهی باشد سراب فریبنده است
که خون نزار تشنه چون بوبکردن پیش دارد زیرا که از بردن بعش و درون مش دارد و در جمن دولت
آن ایام در نخستست و کس بارا نست در اشیان دوم نخستست دل ان کروه را مردی اشنایی
نیست و از خورشید انسانیت در جانشان روشنایی نه و من بیچاره حجره بروباغی نبود ست از
مغولی کرده و بروت نخوت نخود سیلت ربا و ابلهی کرد انیده که چون سمان کلام روی غلبان امام
نهد لابک احسان و اکرام نماید و بوصلت زمان از حلب سف دس الدس جبان بی کمان مجدم
باشد بر مثال اضاف اعراب بروشنی مارا بعراخال همتای غریب نوازی بوسیلت سازی دوستر
جاری آوازه الطافشان دران منازل خراب و مراحل بی آب که در ماقبل رشک خلد وارم
و مساکن اهل کرم بود و از پیاری و یه بدیه و باغ بوباغ و زاغ بر زاغ چون بازاری نمودی و هیچ
روئنده را در ان راه هیچ وحشت آزاری مردی اکنون از کثرت وات جان خراب و عاطل
کشته و بنیاد و اطلالش مطموس و باطل شده که معنی ابیات متوی صورت حالش آمده که
برجای رطل و جام می کوران نهاد سندی ۞ برجای چنگ و نای وئی آواره زاغ و زغن ۞ ابراست برجای قمر رست
برجای شکر ۞ سنگست برجای کهر خارست برجای سمن ۞ اری چه پرسی امد قضا مرا شود چون مرعوا ۞ جای سمن کرد
گیاهای طرب گیر دمن ۞ کاخر بود همچون ارم خرم تر از روی ختن ۞ دیوار او بنیم نخم مانده پشت سمن ۞ زمینان
که رخ نیلگون کردان سما را کنون ۞ زمارکی کرد دنکون کرد دریا را چمن ۞ بهوس بود بادی نمود دم و آب بهاون
می سودم و این پیرودی سرودم شعرای ما فی عند المهب سا فهما ۞ رواح السماح والمندیل رواجع ۞
بحشمت عبرین باد اجراکاه ۞ بدورت اهنین باد امفاصل ۞ بابان در نورد و کوه بکذار ۞ منازلها کوه و
راه بکسل ۞ همین ساعت اتش من جانب الطور مارا رانی و همین لحظه بمنزل من شاطی وادی الایمن
رسی و زبان حال با فسوس پیش کفیت که بیاری خوری رستم لحمات کیرد و سودای بیهده منزی
مبادا صغرات کند اکر بسنجیدن توقف این صغرا کنی اولیتر باشد و اکر بمسهل اعمال درین عرم

دفع این امتلا سازی منجح تر ا برای انکه طبع پر تو متاب بکه می نماید و عفاریت را در نظرت
بحور عین مینماید چشم و انش ازین پیش در رنج خود میفراد طبع معنی ازاحاء القضا
عمی البصیر پرده کوش هوش ساخته بود که این نصایح بر ش جای کیر نمی آید و غیر آن قبایح پیش دل
پذیر نمی شد بدین قیل و قال و جواب و سوال منازل و مراحل می بریدیم تا بدار الملک شیراز
کشیدم کفتم اهدا الکر راه بریدم و بمنزل و مقصد رسیدم الفاقا رکاب همایون امیر و وزیر
بدیدن این حقیر با درکه بالحقیقه نشست تا این ضعیف حقیر و ادر بود منصب فرموده بود بهمنجا
بخدمتشان رسیدم و سهم از قدح نخستین باده اول ازان در ری چشیدم و از اهتمامی که
در املاک ازایشان در حق خود مشاهده میکردم اثری ندیدم ما خود اندیشیدم که عنان بازکشم
و دیدار شان بران اختصار کنم و بحکم لسان الحال افصح من لسان المقال انچه بیشتر از زبان حال
استماع رفته مقرر سازم و تا الاغمار اهنوز قوت و توانائی بر جاست و بکم و پیش رجب دیده
و خوی ما است مراجعت واجب شمرم و بیک و بدین کروه نکرم ما بطمع کفت روزی
چند برا سایم و در خلا و ملا احوالشان بیازمایم شاید که در ملا از کثرت اشغال روای تفقد نباشد
در خلا طلب واجب دانند و مناسب حال تصدی نمایند کفتم ای طمع رحمت مدته ما من حب
المرتب حلت به الندامه این قوم از مردمی دور اند و بحکومت مغرور از ایشان مسیح تفقدی
نکشاید و ازین توقف و مدانه نیفزاید که این جمع با سفید و سیاهی سر سیاه و لی اند و با نیک و بد صلحی
بس بجا صل اند و در ملک انسانیت ازان سوی دور اند کل نخشان بدیار است و شعد عرشان
کم عیار ماه مهربانی دو دست کامیشان در عین وبال است و خورشید دل ستانی و نیکو مانشان
در حضیض زوال حب دنیا نشان عشقا زا برعرصه پستی و رعی دارد و میزبان مرادشان در
کوچه ناکسی خانه بکری دارد و از خود ایشان چون عشق جز نام نشان نیست و از وعده ایشان چون سحر
بیدا خلاف هیچ نشان دید عقم النسا مما یلد و سلبهم ان النسا علیهم عقم طمع ما زنمانه
در اند که بصدمه اول ما رجندن راه نشان برید و بیک روز اقامت باید کرد و مضمون

عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم را مقتدا ساخت شاید از جوی دولتشان آبی بروی کار
آمد ومعنی ان مع العسر یسرا روی نماید واگر عیاذاً بالله همین صورت باشد این معنی در
همه وقتی بدست اهل کیاست طبیعت باطمع معلق شده با قامت رضا داد رحمت در مدت
عموم عمر کشیده اقامت کردم هر روز در خدمت امیر و وزیر بر نیستی و میان طمع ببار ملامت
جست در نیستی اما دران تردد جرعه و خاکه نخوردی و چون بسیار که فرو آمدندی و در مقر عز خود آمدندی
چون ما در سوراخ خزیدی و الحکمة حسرت بدندان خیرت گزیدی و از پشتبان ناکامی بشیر
حرمان برخیزی و بر مقتضی ع خورد کاوتاد ان بپهلوی خویش ۞ بعد از تمام شدن خرجی خود را
کیسه دیگران بورم خرجی طلبیدی و اگر احیاناً بنظم و نثر حال خود با یاد شاهان دادی عوض آن
نمودی که دمی از کار تو غافل نیستم طمع باز این دم نخوردی و مدتی بدیدن وعده بسر بردی
و ایشان را خود دران بودی که در کارت عجلت ندارم تا بکلیت از پای در آرم و تا مدت ده ماه
نوکه دیگر بسر رفت و در قصیده که دران هنگام رفت بر حسب حال خود گفته ام این ابیات
درج است بیت گشت ده ماهم از و حیره تلف عمر عزیز ۞ دل شده خون از جگر خواری و دامن همچو
نانشان بگذشته ام لیکن مرا حرمت بگشت ۞ بس که با پستم همه پیش هر کس و ناکس دوید ۞ ای برنکانی که شده ام
شما یک سخن ۞ جامه دون همتی بر قدتان کردن رسد ۞ من خود از زر دیگتان دوری گزیدم بعد ازین
شکر الطاف شمارین بس من ندیدند ۞ اگرچه امیر و وزیر ماندم مرا و در پس نقاب بودند از کار
دولتشان که دوستان جانی و مهمان این زمانی بودند در مارترین مرتبه ایشان را دیده و با
با علی ترین درجه رسیده بودند هم هیچ نگذاشت نمودند و در اثنای آن حال مرا در آن خلاف
افتاد بمجاورت انجا میدر اد را التجا بامیرزاده پیر حسین جوبانی برده استمداد نموده بحمد الله مرا
منظور شد و اگرچه رقبل او قادر بود مدتها خوب رعایت کرد تا قرار برقرار اختیار کرد و منهدم
بکار زوی رفت و برادر کهتر ان مملکت مستولی شد لیک در دوم هفته بحکم من اعان ظالما
سلطه الله علیه همان بزرگ که بجای او بود بروز نهار خورد و روانش خوار کرد و حاجتش برباد

داد و دران کشور نهاد لشکر مغول دست بغارت برادر و ند و رخت ریزه و چهارپایان که در
داشتم تمام بردند و مناسب حال گفتم شکر از اکه مرجه اسباب بلاست مارا رکبی فرا
نمی باید خواست اهل شهبان بیداوی و رنا خشید و نفوغای عام اگران قوم را براند اخته
متهر شان جون موی زخیر با بعضی خواص بخبارت بیرون جهید و اعمال و اثقال و عیال و اطفال
و مال و منال بکلی گذاشته بوده بسلطانیه کشید و حاکم بریخ با مقوعرسید گفتم مگر جون گفتیش
دولتش در عرصه کارزار مالشی یافته است من بعد زوغ و زنار د و مضوبه استعفا را رواه
جواب اجابه و مخلصان بسازد او خود صفت که که مستراح جو رکشت کنده تر کرد و متوتر بود
و بعد از درجه ارکه گذشته در گذشته اگرچه در کرت اول و ثانی با ی ارمکارم بدین ضعیف نخواندند
و برکت ایشان مغولان مسیح چیز نکذاشتند لیکن بسیار شکایت نباید کرد و حکایت بباید خواند
ایشان بزرگی نمودند و چهارده سراسب گزین و استر و دیگر چهارپایان که ماری پستوان کاری
که کله داشتم تمامت براندند و باتباع خود دادند و مرا بکلی برخاک مذلت نشاندند و جون کار بجان
و کار و باستخوان رسید و دیگر محال توقف نماند و تنی بروی طبع نشاندم و گفتم ات مطاعر
وارحمت نفسی فان النفس ماطمعت لمون واحست القنوع مکان
میسنا و فی احائد عرضی مصون عقل گفت درساوه یا قوه یا وه کار گفتم از خط شیراز کرانش
مطلب کرزیر کرده دار دار بالا بند ماکه با قوم بسر دن که در معنی صورت و جود نامبارکشان
برایشان میکردند و ورکار برکارشان میخندید و داغ پیشانشان ما اغنی عنی ماله
تعوذ ماذ و یشان الا لعنة الله علی الظالمین نفس در سرایشان فلک پیوتهم فاویه
ما ظلموا حاصل کار آن جهانشان خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه جون مار کشته در خون مورچه بیض در جس جون کرکه شوخ بکی
بی خط جون که بطامع جون موش سفید جون مکس بی شرم جون زنبور بی منفعت و آزرم جون ش
اماج تیر لعنت جون حرف بکار نا مایه لعب ارمغوری راه کرچه حسی بخانه مردمی آزار مجوئی

در مجلس ناکسی خرد پرده ناموس مردم ندرید اظهار خبث نفس را لطیفه گوئی شمارید و افشاء
قدح مردم را رعایت جوئی انگارید پیش ازین که گرد خاکساران نگردد و طومار صفات و
اخلاقشان در نورد که اشک مذنبان و دعم کارت نخورند بر مردگان چیزی نگویند تو نشست نکنید
برین مرده دلان مرده خوار کن اردلان شهر مروت و ازارگان کشور فتوت و بارنشین کارگان
منزل مردی و رورگشتگان از نیرت آدمی چه شعاع توان کشود و چه طرف بر توان بست
زین طایفه کار تو کوتاه شد راست تا چند ازین نشست برباد خواست از نور چراغ و آب چه
ناید خیز نور و آب از ابر جای باید خواست اگر رو رگار پرده از روی علشان بگشاید جهان از
فتح و روشان شدم و ملک را دریده بجای نور پیشارگان اشک حسرت زاید عالم
از ایشان قباله پزاری نویسد و آدم برندامت زنوشان خوارنه طلاق بر گوشه خاطر
بندد و زمان جال با مید تقدار لعنت برایشان خواند سعدا انه فی الایام ساقط للکلمه افضل
علی خیارکم با شارت عقل پیش اندیش صوفیانه غیر موضع برخواندم و در که طمع را داغ قناعت
برنهادم و شکم حرص را بلقمه خورسندی سیری دادم و گفتم تا در باغ لی طمع را رغوان
قناعت روباست جبهه مراد بر عوان ارخامی عفو دادم و تا نسبت نامه آزادی در دیوان
سماحت کوبایست کوشش چون بحلقه رق جانسارم جبهه افروختن و کردن افراخته و سر
آورده در باختن دیباری قرض بس الکن نساختن یا خود چون طمع بریده شد از زبان خواجه
زنش غره که خود را کم از خواجه داند خار طمع از پای جان برآورده و دمار حرص از میان خاندان
بیرون کرده بقدر منشور و مدد صاحبان اعظمان مخزان ایران نکو سیرت جهان آنکه در حرص نیز یک
بالا نفراد معنی این بیت طاهر و لایح است که پس من اللہ بمسکر ان یجمع العالم فی واحد
خواجه فخر الدین سپلمان و خواجه قوام الدین ساوجی عز نصرهما تعرضی و تکلفی ساز راه ساخته بود
بوداع حکام این چند بیت پرداخته بدایشان فرستاد با دلی ریغم نوان از راه جهان مردم
کو سر قدرم ندانست یاران میروم خاکه در سرایه در خشم الش اندر جان و دل ساله در دست و چه با دلهای خیران میروم

بار گران دست و گریبان بجام هنوز در پهلو نیز با مدرفت غلطان میرودم همچو آتش بر پشور هم چو باد م جانب
کشته شوریده جو سیلاب خونشان میرود اسب و استر شد تلف اسباب بر پشتم نماند نوکران کرده رها شاه و حیران میرودم
داشتم بر دوک و پیازی در خور خود کام آن شده از دست با قرض فراوان میرودم آب بگذشته ز سر آتش فتاده در درون
عمر خود داده بباد و خاک پاشان میرودم خاکه بر فرق طمع باد آتش اندر جان حرص آب شد ریخته تا در پی نان میرودم
چشم و دانش بر نگردم تا فتادم در بلا زاندک کشته پشمان و پریشان میرودم آتش طمع مرا خاکه ارشود آب حیات
زنده بادم تا جوانا خوانده مهمان میرودم چون متاع دانشم را کس خریداری نکرد بار دل بر دوش جان خسته بالان
آتشم بر سینه جز بر باد دادم آرزوی خاک اگر خوردی ازان هرگز پشیمان میرودم گرچه شیراز است جنت دوزخ زندانیانست
شکر حق را چون رها کشته ز زندان میرود خاکه شیراز را چه امیدم همه بر باد داد آب بر آتش زدم اندر شماران میرودم
با امید پنهانیت عازم خدمت شدم ناامید از حضرت میر جهانبان میرودم بر دو اغ خاکدر کاشان روان مرهم جوان
گفته زین طبع جوانش باد در بستان مبرد هم ملک خویشتن بگمارد و بگذارد م چند سر کشته چنین در کرو کیهان میرودم
مردم سرکشته را هم با سر کشته راست گرچه کم شد در طلب با سیم امکان میرودم طبع آتش پاره را چون گشت آتشخو رام
با دو شش با خاک با آب بخشه باران میرودم بر مراد دل کند فیروز بخشم عاقبت دل قوی کرده برین فرمان روان میرودم

دار معنی نخبه را ب صدر یح صورت حال خود بر خوانده روان شدم و در سرعت سیر هوی مدانش غنی
چشم بر خون باد از ان خاک بچشم و جون آب هیچ بار ننگ بر پشتم تا بشهر اصفهان رسیدم حاکم آن
دیار رحمة الله مار بک سابقه معرفتی نبود از کرم جلی علت و نوازش نمود و اگرچه بکم و پیش از دو قدم نبود ما
الطاف بزرگانه بعد از نزول مدد خرجی کرم فرمود و بخوشدلی و عذرخواهی مرا روانه کردانید همچنین
حکام قم و کاشان و آوه و ساوه تقدیم نمودند و تملقها فرمودند و بر یکدیگر پیشی گرفتند و بیضا فتها بردند و بدلی
اجازت عزیمت بغروین نمیدادند و سر روز از لطف و کرمت بهانه فرا پیش می نهادند مرجند در حصار متنان
بودن استیفای لذات و استراحات غالب بود قرب مکان از بعد زمان هوای میهن وحب وطن را
طلب شد و بالحاح اجازت حاصل کردم و بغروین آمدم اگرچه از فیض فضل یزدانی و لطف ربی منهای
یزدانی همای فراق یکسال و نیم عزیز از ا بوصل مبدل یافتم اما پیش از انکه با حال خود پردازم قدری از کمالات

سازم سوء طالع گفت ازین سفر با مبارکت بخسارت مالی قانع نیستم و تا از زحمت نفسانی بلب
گورت نرسانم از تو بایستم و هم در روز وصول مرض تب لرز را بر وجود گماشت علم تغلب و نشاط
برافراشت و بیخ صحت از بن برکند و درخت وجود از پای بیفکند و کمابیش پنجماه بدن را معذب
داشت و هفت نوبت معاودت واجب انگاشت چنانکه در هر نوبت کمابیش دو هفته درد سری که
مخبر از آتش دوزخ بودی طاری می شد و بدین سبب شخص وجود چنان ضعیف و نحیف شد که
بیت زپیراهنم هم شگفتی نمود که تا خود ورا بر کجا جای بود چون جمیع گوشت و پوست که از اغذیه
شیرازی حاصل شده بود بمرض تحلیل یافت و زایل شد و بدن از موی نزارتر گشت و جان
در بدن بموی آویخته ماند دست خط شریف مخدوم نوئین عادل اعظم خسرو گیتی ستان
ثبت دولته و ابد مملکته و امثله مخادیم اعاظم عظم الله قدره باستمالت و اهتمام باحوال این ضعیف
و استدعای حضور رسید نوید آن مکرمات و امید این امنیات بخاصیت اذهبوا بقمیصی هذا
فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا روح را در قالب تمکن هرچه تمامتر داد و بتجدید بنیاد صحت نهاد و
لشکر مرض انهزام پذیرفت و شهسوار صحت ملک کام و نام یافت و چون بدان مملکت از یمن
این مکرمت فرمان روائی تمام یافت احرام انجناب بستن واجب دید روی بدان حضرت
نهاد و بعد از دریافت شرف دستبوس به نوازشهای فراوان و مکرمتهای بی پایان مخصوص گشت
و از پرتو آن دولت تدارک مافات کرده روی بمقام معهود و وطن مألوف نهاد و باستیفای لذات
از سر نو بزندگانی مشغول شد باسر سخن رویم در بهار سنه ۳۹ حالی بماه شوال سنه ۴۰ هجری امیر شیخ
حسن چوپان از سلطانیه باوجان آمد و امیر پیر حسین چوپانی از شیراز از غوغای عام از قراباغ در رسید
و در اوجان غلبه عظیم جمع شد و از آن طرف امیر شیخ حسن اولجایتو در خدمت جهانتیمور خان
با لشکرهای بغداد بر عزم ایشان آهنگ آذربایجان کرد و بحدود آب بقبور رسید اینجماعت نیز
از اوجان عازم جنگ او شدند روز چهارشنبه اواخر ذوالحجه سنه اربعین و سبعمائه بحدود بعنوبه حسین
اوباش محاذی کوهو فریقین را ملاقات افتاده حرب در پیوستند امیر پیر حسین چوپانی در آن حرب

دلاوری عظیم نمود و با معدودی چند بر قلب بغدادیان تاخت و بسبب دلاوری او بر میسره جوبانیان
امرا ایرانشاه سولامیش و محمود زکریا میمنه بغدادیان محمد السیغلغ و مسافر ایناق و غیرهما غالب شدند
و مسافر ایناق در آن جنگ بقتل آمد و جهت تیمورخان و امیر شیخ حسن اولجایتو و لشکریان بغداد
ازین خوف منهزم گشتند امیر شیخ حسن جوبانی یکروز در عقب هزیمتیان برفت و چون ایشان را دریافت
خود باز گشت و برادر خود امیر ملک اشرف را با جمعی از بهادران در عقب ایشان بفرستاد و
ایشان تا حدود کنکور برفتند و کس را در نیافتند مراجعت نمودند امیر شیخ حسن جوبانی براه صفر
سنه ۷۴۱ در تبریز نزول کرد و بحکم و فرمان در بلیار امیر سورغان را بامارت عراق عجم نامزد فرمود و امیر
ملک اشرف نیز عازم عراق شد و امیر پیر حسین جوبانی بامارت فارس منسوب گشت و در سلطانیه
از توابع امیر شیخ حسن اولجایتو پهلوان مراداجی اوکه را بکشت و در اثنای این احوال در خراسان
شیخ علی کاون برادر طغا تیمورخان پیشتر از آن برادر را می نکوهید که دو نوبت بر عزم عراق
لشکر کشیدن و بحصول مقصود باز گردیدن از مردی و دلاوری دور است و سبب شکست مرتبت
و نزول منزلت میگردد و بفرمان من ازین بار بروم و با تمامت اعدا راهی سپرم و آن ملک را مسخر کنم
و بدین امید و تمنا بایستاد و او را با خود متفق گردانید و نمیدانست که سعادت ببخشایش داور است
نه در جنگ و بازوی زور آور است چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند امیر ملک اشرف
شوکت و غایت دلاوری از اجتماع مخالفان بر ظفر خود متیقن شد که هنگام دولت بحجر پلنگ
شود و سادمان بر راه هوه رنگ و بجنگ خراسان بپای مبادرت نمود و در حدود ابهر بهم رسیدند
و صف کشیدند و جنگی عظیم کردند امیرزاده ری ملک السیغلغ نیز در آن جنگ مردی تمام نمود و دلاوران
این سپاه سلسله اتفاق آن گروه را بزخم تیغ آبدار آتش بار از هم فرو گشودند و از دلاوری
عراقیان لشکر خراسان منهزم شدند و روی بگریز نهادند و چون بخراسان رسیدند شیخ علی کاون
در حرب سربدال کشته شد و این حجاب نزاری متواری ماند امیر ملک اشرف از آن فیروزی
عراق عجم را بشمشیر گرفته خاص خود شمرد و از آنجا وجوهات فراوان ستد و امیر سورغان

بدین

بدین سبب از وی و برادرش متفکر و متوهم شد و هم از رزمگاه بولایت اشکور و دیلمان رفت
تا چون امیر ملک اشرف عازم اصفهان شد و آنحدود خالی او بیرون آمد و بری رفت
و امیر شیخ حسن چوبانی چون بنار تبریز آمد بعد از هفته عازم جنگ طغار شد و در مقدمه قتلغ خواجه
اختاجی را بفرستاد و حاجی طغا راه موافقت و مطاوعت سپرد و برادرزاده خود عربشاه را
با او پیش امیر شیخ حسن چوبانی فرستاد و اظهار دل راستی کرد و بجهة عهد بستن مولانا اعظم
شمس الدین طوطی را بسفارت طلبید چون مولانا طوطی واعظ با امیرزاده عربشاه پیش حاجی
طغا رسید او التماس نمود که از نواب کسی که محل اعتماد باشد با معدودی چند بیاید تا من
نیز با معدودی چند ملاقات کنم و عهد و پیمان بندیم او اعتماد کلی بران سخن کرده تمامت لشکر خود را
با خانها فرستاد و با معدودی چند جهت اقامت عهد در زیارتگاه بایستاد و از آنجا
عبدالله باسنجار را با خواجه مجد الدین رشید و پنجه هزار مرد گزیده بفرستادند و امیر شیخ حسن
چوبانی نیز با ده هزار مرد آراسته در عقب روان شد حاجی طغا چون ازین عزم آگاه شد دانست
که با او در مقام کید اند و او را ببازی خرند و خود را از آن ورطه هایل جهانیدن واجب دید فرار
بر قرار اختیار کرد و بیکشب سه روزه راه تا ولایت موش براند و از آنجا مولانا شمس الدین
طوطی را دلداری کرده با سخنان عنایت آمیز باز فرستاد امیر شیخ حسن چوبانی بدان ملامت
ملتفت نشده در عقب حاجی طغای برفت و در ولایت مرش و جیجور و بشریه غارت
عام و خرابی تمام کرد چنانکه تمامت خرمنها را می سوختند و با آنکه در بازار زمان یکمن بسه دینار میفروختند
همچنان لشکریان از آن خرمنها آتش بر می افروختند و از آنکه سنگ بردن امین بصفت نمی
آموختند و همچنان اهل لشکر از آن در تمامت بلاد ماکنه می پوختند و گردان و سومانیان
نیز در بی حرمانیان می تاختند و از پس ماندگان ایشان هر کرا می یافتند در آتش می انداختند
و بدان تسکین سوز دل خود میساختند چون سلیمان خان و چوبانیان بماردین رسیدند حاکم
آنجا ملک صالح جهت پادشاه و امیر و غیرهما خدمات پسندیده کرد و نوازش و سیورغال

تمام یافتند در ملک خود توقف نمود و بحکم و فرمان امیرزاده بهرامشاه سوباو محمود و ذکریا حاجی
طغار بامارت لشکر برما منصوب شدند و بدین سبب میان حاجی طغار و بهرامشاه خصومت
بهمرسید و هم بحکم و فرمان حاجی بیک پسر امیرحسن جوبانی و جمعی امرا با لشکرهای گران راهنمای
بغداد بجنگ امیرشیخ حسن اولجایی رفتند و از بغداد امیرزاده علی جغر و قراحسین با لشکر قراوان
در برابر ایشان آمدند و لشکرها و ولایات از پس جوبانیان درآمدند و جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از محاربه
بسیار انهزام بر جوبانیان و شکسته بار گشتند و امیرشیخ حسن اولجایتو راه خراسان پیش گرفتند
کردند و هیچ تعاول ناکرده نگذاشتند و امیرارده و لقاتوریی را بهانه آنکه دل با امیرارپاوردم
دارد بقتل رسانیدند و امیرشیخ حسن جوبانی تا دران الروم رفت و زیاده از یکماه دران مقام
نمود و وجوهات بسیار بستد بعضی شهرکه براورده بسر حاجی طغار بود و رفت و آن شهرا بطلبی خراب
کردانیدند بحدی که مسجد خراب کرده منبر را بسوزانیدند و اکثر عمارات آنرا بسگاه گشتند و در مقبره پسر
حاجی طغار هر چند عمارتی ندیدند و عالی بود خرابی دیگر بسمی تمام کردند و او را از گور بدر آورده
سرش از تن برداشتن و این حرکتی بس ناهموار زشت بود که از دشمن مرده کس سر نکند نکوهیده
که در زمین دشمن با نیازمندی در قلعه او سگ محصور داشتند و چون از سختی قلعه فتح میسر نشد
بگذاشتند و در فصل خریف امسال یعنی ماه جمادی الاول سنه احدی در تبریز اقامت فرمود
پادشاه در بغداد امیرشیخ حسن اولجایی دید که از جانب تیمورخان کاری نمی آید او را از سلطنت ماه
ذوالحجه سنه ۷۳۶ پادشاه و امرا در او جان خلع کردند و در بهار سنه اربعین حالی با لشکرهای گران
بسر حد آذربیجان کشید و از انطرف ماه ذوالحجه سال مذکور پادشاه و امرا در او جان مجتمع شدند با
دفع دشمن مشغول گردند و در اثنای احوال امیرماغی نامی جهت خویی که از امیرشیخ حسن اولجایتو
داشت روی از درگاه بگاشت و نزاردانه یک راند و متوجه عراق شد لشکر امیرشیخ حسن اولجایتو
چون کثرت آن سپاه را دانستند منهزم شدند تا حدود بغداد در پیوستند بیچ جای نایستادند
سپاه عدو راست ناکرده صف همان دانستان جنگ تیراست و عف در حق ایشان متقرر

امیر شیخ حسن جوبانی و ران باشتان وزیر غیاث الدین امیر محمد علیشاه ایلسلطانیه فرستاد تا امیر سوزغار زامدی بدست آورده و به تبریز بخدمت امیر شیخ حسن ارزانی داشته و امیر معبر را بر مناره کرده ارگرشت مرتاران جون خار پشت کرده اند و امیر سوزغار زامدی در تبریز محبوس داشت پس بقلعه واحصار روم فرستاد و بعد ازان بالاطاق رفت و در یورت حاجی طغار خرابی عظیم کرده با تبریز مراجعت نمود و در فصل زمستان سلیمان خان بقراباغ رفت و امیر شیخ حسن در تبریز توقف نمود و عمارات بس عالی ساخت از مسجد و مدرسه و خانقاه و غیران در میدان کهن در تبریز و در اندک زمانی بر اورد و اگر شش را باتمام رسانید چنانکه اکنون در تبریز ازان بتکلف تر عمارتی نیست و در بهار سنه ۷۴۳ فاجعت انگیز امیرزاده ابراهیم شاه حاجی طغار مشوق شده بود محمود دکریار اکشته امیر شیخ حسن جوبانی بقصد سوماتان بالاطاق رفت حاجی طغار پیش از وصولش خرمات بخت او خانها را فرق سوماتان راکه در قصه بولایق بود بتمام غارت و تاراج کرد و غنایم فراوان یافته با تبریز مراجعت و بس از چندی در نجدوان و بتمار رفت و در ولایت اصفهان امیر ملک اشرف با امیر حسین جوبانی مخالفت افتاد و بمحاربه انجامید و در حالت حرب امیرزاده علی سلمی و مولانا شمس الدین صیان قاضی از پیش امیر حسین با پیش ملک اشرف آمدند و شکست بر امیر حسین افتاده منهزم عازم سلطانیه شد امیر شیخ حسن جوبانی در ملمار جون برین حالت واقف شد یکباره روباه بازی او را خواجه لوشن داود و خواجکان دیوان بزرگ غیاث الدین کرمانی و عماد الدین سروا یرا با پشتمالت بدو فرستاده او را از خود ایمن گردانیده و در عقب رسید و بکس تبریز دوانید بس بعد م رسانید و در بغداد حاجی ملک با امیر شیخ حسن او طاقی جهت انکه از صورت زندگانی دل شاد خاتون و مشاطش بر شور متشکی بود او را مانع بقصد خاتون کشته شد و ار خیلان سیف الملوک نامی مدعوی انکه از نخم او بجا تو سلطان خروج کرده بود ما مکولی خند که با او متفق بودند در وقت انکه امیر باغی ناسی کریکته سلطانیه رسیده بود و او نیز انجا آمده بود و چون امیر باغ ناسی متوهم شده ما زیطا مین کریکته درین هنگام اهنگ قزوین کرد مرداد را در اکرفته سلطانیه بخدمت امیر شیخ حسن جوبانی بردند و امیر او را بش

پادشاه فرستاد و بالحکم بریلغ در مباغ شربت خانجشید و می خندید بشنود و ناچیز شد بخندد
فلک کعبت کونیز شد صورت حال او گشت و پادشاه چون بسلطانیه رسید امیر او را خدمات
پسندیده کرد و در خدمتش تا تبریز مراجعت فرمود و امیر شیخ حسن جوبانی در او ایل زمستان بخجوت
رفت چه آنکه از خوشتان او دیوانی ها می در گذشته بود و مال بی قیاس گذاشته تا آن اموال را
در ضبط آورد و هم دران چند روز با تبریز مراجعت کرد و هم دران هنگام امیر ملک اشرف چون از برادر
متوهم بود و در انخدود اقامت نمودن از خوم و در رود عازم بغداد شده و بخدمت امیر شیخ حسن او لحاق
پیوست و زمستان آنجا بود و باهم اتحاد و طریقه یگانگی بغایت تمام رعایت میفرمودند و زمستان
این سال سلیمان خان بقراباغ رفت و امیر شیخ حسن جوبانی در تبریز توقف نمود و پسری خال الله کرد
مجهول النسب ابو بخیر نام را که به پسری او لجایتو سلطان منسوب میکردند تربیت میفرمود چون معلوم
کرد که خاطر پادشاه از اینمعنی مستقیم است و گردی درمیان خواهد نشست او را بحضرت فرستاد و در
قراباغ آران بالحکم بریلغ بدرجه شهادت رسید در بهار سنه ۷۴۲ خانی سلیمان خان مدن با رحمت حق پیوست
و امیر شیخ حسن جوبانی عازم ستورق و تبار شد و در بغداد او را شیخ حسن اولجایی و ملک اشرف
بولایت گردیستان آمدند و امیر یاغی باستی همت آنکه چون بفارس رسید هر چند ملک جلال الدین
مسعود شاه او را خدمت پسندیده میکرد وجود را پیش او خوف ها می میدانست آما او بالحکم بخوئی که لازمه
ذات مغول است در شیراز خود را رمان و ملک جلال الدین مسعود شاه را صاحب مکان دیدن
بدسب دلاوری جایز نمیدید قاصد جان او شده بود و او را معارضه بقتل آورده و دران ملک مستولی
گشته تا بغداد آمد که مدتی ملک زاده جمال الدین ابو اسحق کهین برادر خود رح کرده بود و شیراز را
محمد و معاون او کشته و حق نعمت مسعود شاهی رعایت کردن بر خود واجب دانسته بقوت
کثرت و غلبه جمعیت امیر یاغی باستی را از انجا جا بنده بودند و او را چون مفری دیگر نمود عازم حضرت
امیر شیخ حسن اولجایتی شده در گردیستان بدو رسید و آن امیر او را در پناه خود آورد و میان او
و امیر ملک اشرف نیز اتفاق تمام پیدا شد و از چنته ان لشکر او برات از جوپانیان برگشته

و با امیر شیخ حسن اولجایی پیوندکردند و امیر با یکاروسی و دو امیر اویدای را بر جند موافق جوپانیان بودند
و بکم و پیش در مخالفتشان قدم پیمودند و هم در ساعت کریز لشکر در دل شب بدر خانه امیر
شیخ حسن جوپانی رفتند و او را از این حال خبر دادند بسخن در کی موریدای و عطا ملک معروف
بخیره همان شب بگشت و از انجانب جمعی با میر شیخ حسن اولجایی رسیدند که امیر شیخ حسن جوپانی
پیش از این امرا یعنی ملک اشرف و دمای ماسی فرستاده است که شما از پیش من بقصد دشمنم روید
و تا غایت هیچ اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصتی دست میدهد تا من بتهیه دیگر بدفع خصم مشغول شوم
در روزگار هرم زمانه از آنکس تر اکند که او کار امروز فردا کند و عرب را مثل است که فی التاخر
آفات کثیره امیر شیخ حسن اولجایی چون خود را در ولایت دشمن و دشمن را بخود قریب المسافه دید
از این سخن بحث بخوفید و قاصد ایشان شد و هم از محرمان مجلس او کسی خبر داد تا در حال از
پیش او بجستند و بسلداو در طلبشان بشتافتند و بسیاری را از ایشان بگرفتند و زدوی بگرفتند و ماخرا
بعد او نشستند و ایشان خود را بهزار مشقت بار رسانیدند و عازم عراق عجم و فارس شدند و امیر
شیخ حسن جوپانی هم دران نزدیکی از طغیار سلطانیه بگشت و بعد از اندک زمانی با تبریز مراجعت واجب دید
و امرا ملک اشرف و دمای ماسی و رحدود فرستادن امیرزاده وی ملک اسپنتو را بقتل او زد
و اهنگ فارس و کرمان کردند از متاعشان دران ممالک خزانهای عظیم رفت بتخصیص شهار تیمور
غارت کردند و از دبود و بر دند از این روی سلیمان خان بجنگ امیر ارسار و م رفت و از لشکرش
از امرا یعقوبشاه و عبدل ماشحار و غیر ایشان دران جنگ کسالت نمودند ما پیشاه روم در دلا
فرو دند و امیر ارسار با معدودی چند بر سلیمان خان حمله کرد و او را بار پس نشاند بر عایت بدالطرف
افتاد و پادشاه و لشکری منهزم به تبریز آمدند امیر قوشچین پسر امیر حسین جوپانی از آن حال واقف گشت
در خلیفه رفت و او را گرفته به تبریز آورده محبوس کرد و آن زمستان با دشاه و امیر در تبریز توقف
نمودند و بانواع ماستیفای لذات مشغول شدند تا حقیقت آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بمعنی لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه و مشیته

از اراده معتقد قضاء و قدره بدیل انگه پیمانه جور شود بگرداند نر بطهور پیوست و آثار شش
جهان پیدا شد که نگاری که پهلوانان جهان و شیر مردان زمان از ساختش عاجز بودند و مرکز
آن تصور نمیکردند بلکه اگر در خواب خیالی چنان دیدندی از آن هیبت بر خود بلرزیدندی
بحزه بی سببی معقول بر دست معقوله مجهول ساخته شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید امر شد حسن
جوانی بر عاقلی که داشت تا چند روز در حرم خلوت کرد تا مایه لذت او شد بسبب او شد در عشق
عرق ملک خاتون سان کامی فراخ نهادی جهت خوبی که از و داشت با دوسه مجهول خود
معشوق شده بقصد او سر برافراشت و در شب سه شنبه لا ۱۴ رجب سنه ۴۱ لا او را در خفته خفته
کردند و بکر بکشتند و حقیقت معنی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون از این صورت
بر اهل بصیرت روشن شد و شبانروز کس بر این حال واقف نمیشد زیرا که از بیم هیبت و سطوت
تیغ چنین دیار را و در آن خانه که او مرده افتاده بود رفتن بهانه او را محدود کردی و بهمت کرفتی و مال او
بستدی و او را قصد کردی و تعلیم معنده دادی و در میان آن سال بقراباغ رفت و خواجه
عبد محی و وزیر امیری چند بجانب شروان فرستاد و کاوس و کیقباد را قوت مقاومت با ایشان نبود
و بقلاع متحصن شدند عبد محی و لشکریان خرابی عظیم کردند در سنه ۹۱۴ ان در قراباغ امر حدای کرجستان
بود با غلبه تمام پیش ملک اشرف مجموع امرا را باستقبال او فرستاد و او را با تعظیم تمام پیاده
و ملک اشرف را بدید و او را تشریفات فاخر داد و اعزاز و اکرام مرحمت تمام کرد و چون کوچ کرد و
از آب ارس عبور نمود در بورت جدای فرمود و بعد از سه روز خدای را کرفت و قتل او
و متعلقان او را غارت کرد و در سنه ۹۱۵ لا در ماه محرم در قراباغ خواجه عبد محی و وزیر را کرفت و قلعه
کلسر فرستاد و محبوس و مبتلا او عهد کرده بود که قصد او نکند و چون او را میعاد کرد و تجملات او
از خزانه و جبه خانه و شتر و استر خاصه خود کرد و خواجه مسعود را منعانی را که داماد خواجه عبد محی بود و وزارت
داد و خواجه مسعود منشی یکبود و خط خوش نوشتی چون از قراباغ مراجعت کرد در قروق او جان کرد
کرد و خواجه عبد محی را از قلعه کلسر پیش و روپیش کیا اسمعیل او را احترام تمام کرد و از خوشان جزای داد

خواجه عبدالحی انجا مسجد نیکو ساخت و با امرای گیلان مراسلت میکرد و پیوسته بر ملک اشرف نکته
می نوشت که مجموع گیلان را جهت تو مسخر خواهم کرد که او را طلب دارد و کیا اسمعیل ملک اشرف چون
معلوم کرد از فرستادن او پشیمان شد و اندیشه کرد که او را طلب دارد و کیا اسمعیل او را با کمدان
و فرزندان و متعلقان او را که گرمسته بود بگذاشت و بخانهای خود فرستاد و هر روز انعامی
و تشریفی و ترتیبی میکرد و ایشان آن نکته را پیش خواجه عبدالحی میفرستادند خواجه عبدالحی حول القدر
مبالغه مینمود با و میکرد و کیا اسمعیل مینمود و شادی میکرد و همه روز بشراب خوردن و عشرت مشغول
بود و بعد از مدتی نکته معروف بخواجه عبدالحی نوشت باستمالت بر حد تمام تر و بحری فراش را که پیش
او نکته نوشته بود ذکر کرد که مملکت و احوال مملکت معاینه نامضبوط است باید که همت در صحبت
بحری متوجه شوی چون مهتر بحری نکته بدو داد شاد بها کرد و مهتر بحری را رعایت کرد و عزم الدین
کرد و کیا اسمعیل او را نصیحت کرد که بر ملک اشرف اعتماد نیست چرا که او ترا از پیش من نمیتواند
بنصیحت قبول نکرد و در صحبت مهتر بحری متوجه شد تصور آنکه وزیر خواهد شد فرزندان و متعلقان او
خرم شدند و چون بشهر رسیدند مهتر بحری پیش آمد و خبر کرد ملک اشرف فرمود که او را بخانه نیکو فرود
آرند که امیر آسایش کرده است فردا او را طلب خواهد کرد و ترتیب فرمود و وزارت داد
چون او را بخانه خود برد و خانه را خوب ترتیب کرده جامه خوابها انداخته بودند خواجه عبدالحی
بنشست و بالش تکیه کرد ملک اشرف در مسند پیاده و از بام خانه احتیاط کرد او را
دید بالش تکیه کرده وزیرانه فرمود که او را بقلعه النجق برید مهتر پیاده و گفت که امیر میفرماید که ترا
چند روزی جهت مصلحت چند بقلعه النجق باید رفت اسب لاغری پیاده روند و او را در
بقلعه النجق بردند و در پنهان سه ماه لابر عادت بقراباغ رفت و در ماه محرم سال مذکور خواجه
مسعود و امغانی و خواجه امین الدین سرمدال را بگرفت و بقلعه روین در فرستاد و در فصل بهار
متوجه اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر دکیا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی جام
اصفهان بود قریب پنجاه هزار مرد شهر را حصار کردند و دروازه که در میان باغات بود

پنجاه روز اصفهان را حصار کردند و هر روز جنگ میکردند یک روز جنگ سلطانی کردند خلق
بسیار از نوکران ملک اشرف بعضی قتل و بعضی مجروح شدند عادت اهل اصفهان چنان بود
که چهار دانگ و دو دانگ همه روزه با هم جنگ میکردند و چون وقت ظهر میشد از یکدیگر جدا میشدند
و خیرباد کرده متفرق می شدند و هر کس بخانه خود میرفتند و در آن روز که جنگ سلطانی کردند بر عادت
چون نیم روز شد دست از جنگ باز داشتند و خیرباد کرده متفرق گشتند و لشکر ملک اشرف بی اجازت
دست باز نمیتوانستند داشت آفتاب در برابر بود و گرما بغایت بالضروره منهزم شدند عاقبت
سید مروی مجاور مزار گلستانه را بیرون فرستادند که اگر مقصود شهر است تا جان در بدن داریم
نخواهیم داد و اگر خطبه و سکه است کس بفرستند تا سکه ببرد و خطبه در حضور او خوانده شود مولانا
شرف الدین نخجوانی را باندرون شهر فرستادند و در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند و دو هزار
دینار سرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر کرباس مثقالی و اجناس بدادند و چون ملک اشرف معلوم
کرد که فتح اصفهان بجنگ میسر نمیشود کوچ کرده براه نطنز مراجعت نمود و در راه جان نزول کرد و
قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطان سراوی و کوتوال او زتمور بود
و غلام امیر تیمورتاش عادلشاه اختاجی را بفرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و خواجه عبدالحی وزیر را و
دلو جوهر را از آنجا بقلعه امور که در کردستان بر کنار دریاچه ارجیش است برد و بموسی مسیحی که کوتوال
آن قلعه بود سپرد و موسی جنجی خواجه عبدالحی را رعایت بسیار کرد و تعظیم مینمود خواجه عبدالحی مکتوبی
بملک اشرف نوشت که موسی جنجی از محافظت قلعه غافل است مبادا که کردان قصد قلعه کنند
ملک اشرف موسی جنجی را طلب کرد و برنجانید و عقوبت کرد موسی جنجی گفت گناه من چیست
ملک اشرف گفت خواجه عبدالحی مکتوبی نوشته بود که تو از محافظت قلعه غافلی موسی چون بقلعه
باز آمد او را در خانه تاریک مقید ساخت و در خانه را بگچ و سنگ مسدود کرد و از سوراخی بر روز دو
نان بدو میداد تا در آنجا وفات کرد و ملک اشرف از ارجان بطلب مولانا نظام الدین غوری
فرستاد و استدعای حضور او کرد مولانا مذکور پیاده باوجان رفت چون ملک اشرف معلوم

کرد

کرد پیش او آمد و عهد کرد که بعد ازان معاش بقاعده و دولت خواهم کرد که مردم را امن کردانی مولانا
نظام الدین گفت بر سخن تو اعتماد نیست و در حال روانه شد و به تبریز آمد ملک اشرف نیز
در شهد آمد و دو ماه در انجا بود و در پستان بقراباغ رفت و بهار سنه ۷۹۵ لاجون کوچ کرد و از
ارس گذشت و در اسکی شهر زول کرد خبر آمد که دولو بایزید از آب گذشت و در قراباغ یاغی
شد کسی پیش او فرستاد و او را طلب کرد بدان ملتفت نشد و اظهار تمرد کرد ملک اشرف
جمعی از امرا را بر سر او فرستاد و ایشان برفتند و جنگ کردند فتح میسر نشد جمعی دیگر را بدد فرستاد
فایده نداد متواتر لشکر میفرستاد و پنجاه روز بدین واسطه در مغان ساکن شد چون معلوم کرد
که میسر نمیشود متوجه تبریز شد و وجه بسیار با مراء و نوکران داد و لشکری عظیم مجتمع ساخته بر سر دولو
بایزید فرستاد و از جمله امرا قشون تغا تیمور غلام بود و دولو بایزید او را رجم چاق از است بلند
و بطریق کوشفدا و را بر شکم است بست و میدوانید و جنگ میکرد ملک اشرف آلچی را بطرف
عراق عجم فرستاده بود او را طلب داشت و مربت ساخته بجنگ دولو بایزید فرستاد
آلچی چون بقراباغ رسید کس نزد دولو بایزید فرستاده با او متفق شد و عهد کرده بهم موافقت
دوم از مخالفت و طغیان زدند چون این خبر ملک اشرف رسید امرا را لغو موتا دعوت کرد
و لوکر و لشکر را مواجب داد و خواجه قوام الدین سپاهی را رخواند بگفتگو و لشکر را مواجب
میداد از دحامی عظیم شد خانجه محال شمردن در نبود همان میدادند در خریطه هزار دینار
پیش مردم می انداختند یراقی عظیم کرفته توجه کرد بهشکر رود و بسبب اتفاقات چنین در انجا
که از انجا ملک اشرف توجه کرد در قراباغ بی اکه جنگی واقع شود در عین در دل اللهی و دولو بایزید اتفاق
و میانه ایشان تفرقه واقع شد دولو بایزید پنجه شمشیر بر زمین نهاد و بر شمشیر زنگم خود
خود نهاد و خود را بخت چون حق نعمت ولی نعمت خود را نگاه نداشت نه دنیا یافت و نه آخرت
و الهی خود را در مغوله انداخت چون امرا و لشکری که در مقابل بودند این حال واقف شدند
بر سر ایشان تاختن کردند و اللهی را کرفته بکشتند و سر او را پیش ملک اشرف فرستادند

ملک شاد و بهاکرد و آن امرا و لشکر را ترتیب فرمود و سرهای آنها را گرد شهر بگردانیدند و آن فتنه و
آشوب ساکن شد و آنرا فصیل و خندق بساخت و مال بسیار در آن صرف کرد و در مملکت هر کس را
که وجودی بود از قضاة و اکابر و کدخدایان بدانجا آوردن و هر کس را دست میداد خانه میساخت و همه
باغها را خانه ساختند و بعضی در مدارس و خانقاه و دار الشفا و دار الحجاج و غرفهای مسجدها وطن کردند
و انبوهی عظیم در ولایت پیدا شد و جا بر مردم تنگ شد و او در خانه تاریک نشستی و توهمی عظیم داشت
و در ماکول و مشروب احتیاط عظیم و مبالغه تمام کردی و ماورچیان ماکول او را در برابر او می پختند
و گوسفند و مرغ در برابر او کشتندی و توهم او بسبب آن بود که هر کس که ملازم او بود کسی از و کشته
شده بود و قریب پنجهزار مرد پیاده را مرسوم میداد و سه شش ماهه اول سال زر نقد دادی و همه را
بر مواضع حواله کردی مقصودش آنکه بر در خانه او دایم غلبه باشد و دیوان خانه ساخته بود که جمعی مردم
ملازم او بودند شب و روز از آنجا مفارقت نمیکردند و نیکبختان و اصحاب دیوان درون خانه
که در برابر خانه بود که او نشسته بود دیوان میگرفتند و زنجیری از شبکه خانه او در درون خانه کشیده
و نام آن زنجیر عدل نهاده و زنگلها بر وی بسته که هر کس را سخنی باشد و نتواند عرض کردن آن زنجیر را
حرکت دهد او را خبر شود آنکس را طلب دارد و بغور حال او برسد چنانکه در زمان نوشیروان
عادل بوده و همچنان هر هفته امیری یا خواجه را بگرفتی و بقلعه فرستادی و دیگری را در عوض ایشان
نصب کردی و هر سال ارکان دولت را تبدیل کردی و با حاکم ماردین وصلت کرد و دختر
او را بخواست و امیر یاموقا که غلام او بود و خواجه غیاث الدین کرمانی و شمس الدین یزدی را
با مال فراوان جهت آوردن دختر بفرستاد و ایشان بعد از یکسال دختر را بیاوردند بعظمت و چهار
هرچه تمامتر و شهر تبریز و ربع رشیدی را آیین بستند و عروسی در غایت عظمت کردند اما دختر
در نظر نیامد و شب اول او را ندید و بعد از آن بدید در سنه ۷۵۰ امیر شیخ حسن اولجایتو از عالم فنا
بعالم بقا رحلت کرد و در آخر این سال محمد مظفر یزدی بر مملکت فارس مستولی شد و ابو اسحق محمود
شاه انجو را بگرفت و بکشت و در آن ملک ممکن شد و چون ظلم ملک اشرف بغایت رسید مردم

جلا اختیار کردند خواجه شیخ بطرف شیراز رفت و از آنجا بشام رفت و در آنجا عمارات عالیه
از زاویه و خانقاه بساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمه بگیلان رفت و قاضی
محی الدین بروعی بسرای برکا رفت و آنجا بوعظ مشغول گشت پادشاه مرحوم جانی بیک خان
بوعظ او حاضر شدی و در مجلس وعظ که پادشاه حاضر بود مولانا محی الدین در اثنای وعظ سخن تبریز
و ملک اشرف و ظلم او بر خلایق تقریر کرد بنوعی که حاضران گریه کردند پادشاه بگریست و گفت که
پادشاه را دست میدهد که دفع شر او کند اگر التفات بفرمایند و خلایق را که ودایع حضرت پروردگارند
از ظلم او خلاص سازند در روز قیامت از پادشاه خواهند پرسید جانی بیک در معرض خطاب خواهد بود
چون مبالغه کرد پادشاه جانی بیک خان امرا اوجان قارا فرمود که صد تومان لشکر را در یکماه مرتب سازند
که بجانب تبریز میروم و فرمود که وثاق بیرون برند و در مدت یکماه لشکرها مرتب و مجتمع شدند و پادشاه
روانه شد در سنه ۸۵۱ پادشاه جانی بیک خان از آب کر عبور کرد و متواتر این خبر بملک اشرف
رسید در اول میگفت که مردم اراجیف میگویند تا مواجب و مرسوم بستانند بعد از آنکه تحقیق کرد
چون بیشتر لشکر را مصحوب امیر علی قلندر و طغاتیمور غلام و دیگر امرا جهت استخلاص ساوه فرستاده
بود کس بطلب آن لشکرها فرستاد و مردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدتها بود که بیرون
نیامده بود بیرون آمد و در شنب غازان نزول کرد و خاتونان و دختران و ذخایر و خزاین و
سرخ و نقره و جواهر و اجناس را که بقلعه النجق فرستاده بود و بر چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر خزاین را
بار کرده بودند و در شنب غازان غلبه پیاده جمع شدند از مرسوم ایشان وجهی بداد و همه را جبه داد
و لشکری عظیم مرتب کرد و بجانب اوجان فرستاد و خبر رسید که پادشاه جانی بیک خان باردبیل
رسید و گفتند که لشکرهای پادشاه را رکاب از چوب و لجام اسب از ریسمانست و صد مرد از ایشان را
یک مرد کفایتست و نام پادشاه نمیبردند و او چون معلوم کرد که پادشاه جانی بیک بخود متوجه شده
بغایت متفکر شد خواجه لولو ساجلو و خواجه شکر خازن را طلب کرد و گفت خاتونان را شماره کرده
در گروه مرید چون بر سر چشمه خواجه رسید نزول کنید و مترصد خبری باشید که من باوجان میروم اگر کار بمراد

باشد به تبریز میرویم واگر عکس این باشد بخوی روید که من از عقب شما ملحق شوم ایشان را بدان طرف فرستاد
وخود کوچ کرده بطرف اوجان رفت روز اول در فشاما و بر کنار رود خانه مهاور و روز دیگر
وروز انجا توقف کرد و بعضی امرا که بطرف ساوه رفته بودند با لشکرها رسیدند هر کس که می آمد او را
زر و اسب و جامه و سلاح میداد و روانه میکرد و آخر جوقی از لشکریان روز دیگر کوچ کرده بعد از اسفندآباد
رفت بر پشته اسفندآباد جامه خانه خاصه را لنگر نمودند که باشکر دهند هر چند لشکریان رفته بودند
بالا و معدودی چند از تاچیکان و نوکران ایشان که ملازم بودند حاضر بودند جبه های خاص را بدیشان
دادند فریب دو هزار مرد بودند غلبه استرپالانی و شاکر و پسر وقت چاشت کاه قشون مرتب کرده
بر سر پشته ایستاده بر راه دور نظاره میکرد و مشطری خبری بونا کاه اری اندک پیدا شد و ساعتی
بازندگی واقع شد و لشکر ملک عظیم پدید آمد هیئت مرجه تا مترد و برابر بود چنانکه چهار پایان مجموع روی بکردآمده
بعد از ساعتی آسمان صافی شد و بازندگی ساکن شد او منتظر بود امرا و لشکریان را که فرستاده بود
در اوجان جمع شدند بودند پادشاه جانی یک از جانب نرادر پرسید چون لشکر دید بفرمود تا طریق
شکار بر کردند تا لشکر ملک اشرف را در میان گیرند امرا اشرفی چون عظمت لشکر دیدند بصدد حمیت
جان خود را خلاص دادند و تفرقه شدند پادشاه جانی یک در قروق اوجان نزول فرمود و ملک اشرف
بر پشته اکندا با ایستاده بود بعد از ساکن شدن لشکر سواری از راه رسید چون نزدیک شد
شیخ اضحی بود در گوش ملک اشرف سخنی گفت چون معلوم کرد دیگر محال توقف نداشت روی
بکردانید و بجانب تبریز روان شد و آن شب در شب غارانی نزول کرد و بامداد بطرف خوابین
و خوابین روانه شد مردم از دنبال رسیدند چنانکه با اعوق دو غلامک گرجی بود و خواجه لولو و خواجه شکر
و حرسدکان و شیربابان و مردم وی دست بغارت کردن خوابین در از کردند و خاتونان نیز تفرقه
شدند ملک اشرف چون آن حال بدید بطرف خوی روانه شد خانهای شیخ محمد الجی در صحرای خوی
بود چون از حال ملک اشرف خبر یافت استقبال کرد و او را در خانه خود فرود آورد و پیش پادشاه
جانی یک خان فرستاده او را خبر کرد پادشاه امیر یاخی را فرستاد تا ملک اشرف را با درد و خواجه

محمود
دیوان در شهر آمد و رو با امیر شاه پیاده بخانهای ملک اشرف برفتند جمعی مردم جمری ازان خانه بیرون آمدند
ازان جمریان یکی را بگفتند مردم برسیدند و معرق شد بدند امیر بیاض و خواجه محمود خانهای او را بگفتند
کردند چیزی نیافتند امیر بیاض بجانب جوی رفت و خواجه محمود بشهر آمد اصحاب و بگماشتگان را طلب
کرد و تفحص اموال و متروکات سیمنود و یک از بگمان بخدمتی منسوب بودند نسخه بنوشتند بال بها
و گوسفندی چند و مزرعی که در وهما داده بودند از بهر شاخ و چند جفت گاو و تخمه زراعت که در ولایت
قاعم بود همه را بانجم و ربع در وجه نهادند چیزی نرسید که در مرند از خواسر چیزی بماند خواجه محمود
دیوان همه نوکران و سپاهیان انجا را بنوکران خود فرستاد و چیزی چند در مرند مردم پرسیدند
و امیر بیاض بخوبی رفت و اشرف را بیاورد و چون نزدیک رسید در کوچها مردم خاکستر از نوها
بر سر او میریختند و بچه ها تمام میکردند و او را بخانه خود خواندگی را بدهخواجه شیخ گلی بردند و امیر کاوس
بتبریز انجا بود با مولانا یحیی الدین مدعی ملک اشرف دست کاوس را بوسه کرد و تضرع
میکرد کاوس او را استمالت داد و بعد ازان او را پیش پادشاه بردند پادشاه با او خطاب کرد که
ملک را چرا خراب کردی در جواب گفت که نوکران خراب کردند و سخن من نشنیدند پادشاه گفت
کرده ولایت را سرود رفت و با رویک کوه رسید و ازانجا مراجعت کرد و در شروه در اسفال
پیاده بودند و لشکری ما نظمت و بار را انجا عبور کردند که یکخوشه غله نشکسته نشد ازینجا
ظلم و عدل را تصور می توان کرد چنانکه شاعر گوید ظالم برفت و قاعده ظلم از و بماند عادل بر
نام نکو یادگار کرد پادشاه میخواست که ملک اشرف را قصد کند و بملکت خود برد کاوس و قاضی
محی الدین مبالغه کردند و گفتند که تا دام که او زنده است مردم این مملکت از و ایمن نشوند
فته و آشوب خیزد پادشاه را معقول آمد و فرمود که شما دانید ایشان بر دو تیس کشیدند و شیشیر
در پهلوی او کردند چنانکه شیشیر از پهلوی دیگر بیرون آمد و را بر بدند و در میدان تبریز بر در مسجد مراغیان
بیاویختند اهل تبریز شادیها کردند و مال بسیار بمصدق دادند پادشاه جالی بیک با ده هزار سوار
به تبریز آمد و در دو خانه نزول کرد و یک شب در تبریز بود و بامداد بمسجد علیشاه رفت و نماز گذارد و امرا

و لشکریان که با او آمده بودند همه در میان راهها و رودخانها نزول کردند و بر در خانه شیخ مسلمان رفتند
و پادشاه متوجه اوجان شد و چون انحراف در مزاج داشت پسر خود بردی بیک را با
پنجاه هزار مرد اینجا مقرر کرد و دختر ملک اشرف سلطان بخت و پسر او تمورتاش را با خود برد
و متوجه مملکت خود گشت محمود دیوان طوی عظیم کرد و پادشاه بردی بیک را بر تخت سلطنت نشانید
و سرای تمور امیر جاروق بوزارت او مقرر کرد و در عقب پادشاه روان شد و بردی بیک خان
جهت علفخوار متوجه ورزمان اردم دول شد سرای تمور جهت مصالح کرکیراقی در تبریز مانده
بود و امرا و نوکران ملک اشرف اکثرش سرای تمور جمع شده بودند خبر رسید که خواهر ملک اشرف
یک نیم شه جواهر در مرند پیدا شده است سرای ملک اخی جوق را فرستاد تا آن نیم شه را ستاده
بیاورد اخی جوق بمرند رسید نیم شه سنگ جواهر بسیار در دو دوخته بود آن جواهر را تصرف کرد
و بعضی را بر نوکران قسمت کرد مردم غلبه بر وجمع شدند چون امرا پادشاه جانی بیک کس پیش بردی
بیک خان فرستادند که رحمت پادشاه سخت است باید که توقف نکند و بزودی متوجه گردد
بردی بیک خان اندر زمان متوجه سر او شد و سرای تمور در عقب او روانه شد

ذکر حکومت و تسلط اخی جوق

چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیک خان و بردی بیک روانه شدند با غلبه تمام به تبریز آمد
و متمکن شد و غلبه بسیار از شرفیان بر وجمع شدند و خواجه عماد الدین محمود کرمانی آنجا بود او را وزارت
داد و زمستان بقراباغ رفت و مردم را بمصادره و مطالبات ناواجب معذب داشت
و در بهار سنه ۷۵۹ باوجان آمد چون این خبرها ببغداد رسید سلطان اویس با امرای عیسی بیک و علی
سلیمن و لشکرهای غلبه فراوان روانه شد تا حدود کرسیای رفت و در سلخ شوال سال مذکور مقابله
شدند و جنگ عظیم کردند میسره سلطان اویس عیسی بیک و جماعت اویرات بودند دل
و زبان با هم موافق نداشتند هزیمت شدند میمنه سلطان اویس اشرفیان را شکسته و آن شب
هر دو لشکر فرود آمدند در ایوب انصاری و بامداد از هر دو لشکر آنچه مانده بودند صف راست
کرده مقابل شدند چون لشکر سلطان اویس حرکت کردند اخی جوق بهزیمت شد لشکر بغداد

دوز پسنگ در عقب زمستان پیاده شدند و قتل کردند اخی چوق به تبریز آمد و علم ظلم برافراشت و تعدی آغاز کرد
و از مردم مطالبات کرد و رعایا دست از اموال و اطفال بشستند و متعاقب لشکر سلطان اویس
به تبریز آمدند سلطنت سلطان اویس هفت سال بود سلطان اویس بن شیخ حسین المشهور با ولحالی بن آمو قا
ایلکان با بویان چون به تبریز رسیدند در عمارت رشیدی نزول کردند از اطراف و جوانب
اشرفان و اصفهانیان جمع شدند و به تشریفات مخصوص میشدند جمعی از اشرفیان خواستند که نزد وی
باز نمایند در شد رفعل نجود کرفتار شدند در ثامن عشرین رمضان سال مذکور چهل و هفت امیر علف شمشیر
آبدار کردند و بعضی از امرا در پیرون بودند چون این خبر ایشان رسید عازم نخجوان شدند
و اخی چوق را برکرفتند و عازم قراباغ آران شدند و مدت دو ماه در آران و بردع بودند
از لشکریان هیچکس بدیشان ملحق نشد خواست که مراجعت کنند سلطان اویس چون جمعیت ایشان را
معلوم کرد امیر علی سلتن را با مبلغ کثیر که داشت سه روزه راه پیشباز رفت و در حوالی
دره رود بنشست تا لشکر و لشکریان قراباغ مستظر امیر علی سلتن بودند چون از دور تهاون شاهد
کردند با اخی چوق پیوستند و با امیر علی سلتن جنگ کردند و او را منهزم گردانیدند چون خبر بسلطان
رسید خواست که عازم جنگ ان طایفه کردد و قلب بزمستان بود و لشکریان متفرق و مردم
در عبور لشکر آزار تمام میکشیدند و خرابی در مواضع طرفین میشد بدین واسطه رفتن بغداد را اولی دید
روانه آلصوب شد اخی چوق و امرا و اشرفی به تبریز آمدند و قلع شاه لشکر رخت سرجه تا متعرض رعیت نشوند
بگذشت اخی چوق انچه ممکن بود از خورد و ظلم و جور ابی آغاز کرد و لشکر خود را مرخص خود کرد و
کرد بستان رفت و خواست که آن نواحی را غارت کند نتوانست در بهار پسین و سیمی
محمد مظفر متوجه آن ولایت شد اخی چوق را معلوم شد که از سلطانیه کذشت بجنگ او روانه شد در
حدود دره رقان که مردو صفین بهم پیوستند و جنگ کردند اخی چوق شکسته شد و محمد مظفر به تبریز آمد
و یک هفته در تبریز بود در روز جمعه غازیکه دارد از لشکر سلطان اویس برسید محمد مظفر را منجان
گفته بودند که امسال ترا از خوان ترک جهد باید بالا ملامت عظیم رسید و او معلوم کرد که این صفات

در سلطان اویس موجود است از تبریز بیرون آمده راه عراق پیش گرفت و تا اصفهان در جایی
توقف نکرد و چون باصفهان رسید پسران او را کور کردند و در آخر بکشتند سلطان اویس به تبریز آمد
و در خانه شیخ کجی نزول کرد و اخی جوق و جمعی مقربان بعیان پیش صدر الدین قبانی که پدر خوانده او
بود رفت سلطان اویس ایلچی فرستاد و او را دلجویی تمام کرد و از خود ایمن گردانید و بعد از چند نوبت
که ایلچیان آمدند و رفتند امیر علی بیتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بفرستاد تا اخی جوق را بیاوردند
و او را اعزاز کردند و انعامات و تشریفات بسیار دادند بعد از مدتی اخی جوق و علی بیتن اتفاق کردند
و قصد اندیشیدند خواجه شیخ کجی از آن قضیه واقف شد و سلطان را خبردار گردانید اخی جوق و علی بیتن
و جلال الدین قزوینی را با جمعی که از آن مقدمه باخبر بودند بگرفتند و بکشتند در سنه ۷۶۱ در اول بهار
خبر رسید که تمورتاش ارنک اشرف که پادشاه جانی بیک خان بطرف الوس ارنک رفته بود
چون در آن ولایت آشوب و فتنه شد او خود را در شیراز گذاشته از ولایت بولایت آمده
در اخلاط پیش خضرشاه معلوم کرد که سلطان اویس عازم او شد تمورتاش را گرفته بفرستاد
و او را شربت فنا چشانیدند و سر او را به تبریز فرستادند هر کس فضولی در خاطر داشت چون آن
خبر بشنید مایوس شد سلطان خضرشاه را انعامات و تشریفات وافر داد امت او خضرشاه
فرح کرد و هم درین سال ابو اسحق پسر اندکان را بطرف عراق عجم بجهة استخلاص ری بفرستاد
او بجهة توهمی که داشت فرار کرد و تا بصره هیچ جای نه ایستاد عفان عرب تقویت خواجه ناصر کرد
و ابو اسحق را بگرفت و مسموم ساخت بهرام بیک پسر سلطانشاه حکه را که محبوس سلطان بود
با امرا آمدن و کندوز در مجلس سلطان در مستی جنگ افتاد و سلطان با وجود آنکه یک لحظه
بی او آرام نداشت او را بطرف بغداد فرستاد و ایشان را در شب بیگاه از پیش سلطان بخانه
میرفتند بکشتند چنانکه قاتل معلوم نشد بعد از آن بهرام یکی را از بغداد باز آورد و مولانا سلیمان شاعر
فراق نامه درین باب گفته و در زمستان این سال بعمارت رشیدی نقل کرد و بقراباغ از آن
رفت و ییلامیشی کرد و بسبب وبا و طاعون که در ولایت آذربیجان بود در بهار سنه ۷۶۲

باد و جان آمد و یلاق در انجا کرد و در فصل بهار تر تر آمد در انسال عمالکی که دائه سلطان بود بمکه رفت بعظمت
مرحمتا مترو در ازاء خیرات بسیار کرد و مراجعت نمود و وزارت بامیر نجم الدین برادر امیر کرباد و
داستیفاء مملکت بخواجه علاء الدین زرد وز داد اما معاملات مجموع پیش خواجه علاء الدین و امیر نجم الدین را
از وزارت و سلیمان اباک را از امارت بسخن خواجه علاء الدین معزول کرد و وزارت بخواجه علاء الدین
زرد وز داد و امارت و مملکت بسلیمان اباک و بعد از انکه چند روز وزارت کرد و بخور شد و بدار بقا رحلت کرد
در زمستان سنه ۷۱۸ سلطان خواست که بقراباغ رود بسبب مخالفت کاوس شروانی ناگاه از طرف
بغداد خبر رسید که خواجه مرجان خادم که والی بغداد بود طغیان می ورزد مردمان امین فرستاد و بعضی
این احوال نمودند و چون محقق شد رفتن قراباغ را در توقف داشت و متوجه بغداد شد و برادر خود امیر
وقاضی شیخ علی را در تبریز بگذاشت و در ان زمستان بر جمت برحمتا مترا رسید و بگذشت جون
بگذشت و بغداد در رسید خواجه مرجان و کفر اتباع او چون از آمدن سلطان خبر شنیدند اول بهار بود و وقت
زیادتی اب بند عوج را بگشادند مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب فرو گرفت سلطان
چهل روز اقامت کرد و بهیچوجه تدبیری نتوانست کرد که در ضمن ان فتح البابی شود امیر الامرا
پرام بیگ و امیر نجم الدین و عباس و عبد القادر و عمر فحای و دیگر امرا را نفرستاد تا در حدود
نعمانیه و فرشان کشتی چند پیدا کردند تا قریب معشر هزار مرد از آب و جله بگذشتند و بگذشتند
و جله رفتند سلطان پیش قراتحمه که حاکم واسط بود و از جمله غلامان او بود فرستاد و او را طلب کرد
و فرمود که کشتی چند پیدا کردند و از کنار بغداد کوچ کردند و از آب بقوت عبور کردند و بطرف واسط
روانه شدند جون بکنار دجله رسید از اتفاقات حسنه در همان روز قراتحمه چاند و قریب پانصد کشتی
پیدا کرد و از طرف پرام بیگ خبر رسید که غلبه مرحمتا مترخواجه مرجان و لشکر منجلقان نهاشده
و با مداد جنگ خواهد بود اگر سلطان میرسد فبها والا بگذشت خواهد بود تا معلوم باشد سلطان فرمود
سلطان حسین را با امیر زکریا و وزیر و سلیمان شاه خازن و اسمال و اثقال بدین طرف آب بگذاشت
و فرمود که شما توقف کنید و خبر پرسید اگر فرصت باشد فبها والا راه آذربیجان پیش گیرید و برود

هم در انشب از دجله عبور کرده و بلشکر پیوست بامداد که لشکر صف راست کردند مخالفان بغایت غلبه
بودند اما چون خبر سلطان شنیدند و بحقیقت کردند مجال مقاومت ندانستند متفرق شدند کبیر و دو علی
خواجه و محمد بتلتین و جمعی از امرا گرفتار شدند و بپاساق رسیدند و محمد بتلتین و شیخ علی و علی خواجه را
بتبریز فرستادند خواجه مرجان بگریخت و بغداد رفت و چون بریدچون سلطان بطرف غربی بغداد
رسید چون بریده دید مفکر شد مشایخ و سادات و قضاة و ائمه و اکابر بغداد و بخدمت آمده
خان خواجه مرجان را درخواست کردند سلطان از روی کرم بخشید خواجه سلمان قصیده گفته است که از ان ابیات
نظم بارگشادند در دار السلام ❊ در طواف آرید غلمان را کباس مدام ❊ زاده خاراست گل ان بستان توئی تنها
خود کسی بوی وفا نشنید زانمای لئام ❊ لاله لالای سیه روی زبان در کام شد ❊ از سیه رویی بر اندر پیش چون اهل عوام
بر رخت آمد فزون گل لاجرم بر باد رفت ❊ اینچنین باشد چو بر موئی برون آید غلام ❊ ای باشد چشمهار و شن که شاهنشاه کل
بر سر کیوست اندازه روی و شادکام ❊ ذکر فتح شاه اگر یلغش کند بلبل بباغ ❊ در کلام اندر زبان نوبهار شیرین کلام
حال دشمن با تو چون احوال مرغان شب و جغد ❊ تا بود در ظل دریا کار او دارد نظام ❊ چون ز دریا یکقدم دامانش بیند از رحمان
برسید بعد ازان از کشور ما نیل نام ❊ مرکرات خوار خورشید است جاه چون شما ❊ با ولی نعمت مقابل دولتش کرد دوام
بود سال دال و سین و راکه سلمان نظم کرد ❊ این دعا در وکرس شیخ همایون والسلام ❊ سلطان از آب دجله عبور کرد
و در خانه بدر نزول کرد و یازده ماه در بغداد ساکن شد در اول بهار سلیمانشاه خازن را نگلوخت
بغداد بگذاشت و براه دیار بکر متوجه شد قلعه تکریت را چون برلتمور داشت بصلح مسخر کرد و
از انجا بموصل رفت برادر پیر احواجه ترکمان را که در موصل حاکم بود بگرفت و از موصل بماردین
رفت و ماه رمضان انجا بود و از انجا به سپتری رفته روزی چند توقف کرد و سبب انکه
پیر احواجه ترکمان و منه موسش که راه عظیم تنگ است و دشوار گرفته بود و سلطان از راه جمقور و غار
اصحاب کهف روانه شد و نوبت از اب فراة عبور کرد و بصحرای موش آمد و پیر احواجه جنگ
کرد پیر احواجه بهزیمت رفت مجموع خانه و اهل و اولاد او را غارت کردند و یک نقره انجا ساکن شد
و از انجا براه قراکلیسا متوجه تبریز شد و تابستان در تبریز بود و در فصل خزان متوجه بغداد شد

وان نشستان از بغداد بود و در بهار سنه براه نهروان رو بود و سنا متوجه تبریز شد و در مدت غیبت
سلطان کاوس شروانی و نوبت قراباغ آمده بود و مردم را کوچ کرده غارتی کرده چون
سلطان میش ارانکه قضیه خواجه مرجان واقع شود و غنیمت قراباغ و جنگ کاوس کرد
بود و در غیبت نیز خوابی بسیار از و واقع و ظاهر شده بود پیر احمد خواجه یک امرا و لشکر با را
بشروان فرستاد و پیرام یک با لشکر بسیار از آب بگذشت و بولایت کاوس رفت
کاوس را مجال معاودت نبود بقلعه متحصن شد و ولایت و مملکت را بگذاشت و در پناه
لشکر در شیروان رود جون کاوس معلوم کرد که ولایت بکلی خراب میشود مردم صالح و مشایخ را
درمیان انداخت و از قلعه بیرون آمد پیرام یک او را با فتح خان میر شد کاوس را بگذرانید
بارد و رسانیدند سه ماه در بند بود و سلطان مرحمت فرموده او را ببخشید و مملکت را و مسلم داشت
و بسبب ان عطا و شفقت مجموع سرداران تا در بند مسخر شد و حکام انجا حاجی قرامرزو حاجی فریدون
بماندند و سلطان ایشان را تربیت کرد و انعامات و تشریفات بسیار داد و تا سلطان زنده بود
ایشان از جاده مطاوعت تخلف ننمودند و مالی که مقرر کرده بود مدر سانیدند و مردم ولایت آذربیجان
و عراقین و مملکتی که در حوزه تصرف سلطان بود در غایت خوشدلی مرجه تمامتر روزگار میگذرانید
و ولایت و مملکت بمرتبه معمور شد که مرکز بدان و پشتور نبوده و امیر قاسم برادر سلطان را رحمت
رفا پیدا شد و مدتی دران رنج بسر می برد تا بجوار رحمت حق پیوست غازی عظیم بداشت و نعش او را
بغداد بردند و در مشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه دفن کردند و جوار پدرش مرحوم شیخ حسن
اوجالی و هم دران سال سلیمانشاه جازن که عالم بغداد بود وفات کرد و سلطان خواجه
مرجان را تربیت فرمود و گناه او را عفو کرد و علم و نقاره و قشون داده بحکومت بغداد فرستاد
و او در انجا شش سال حکومت بسر آورد و عمارات عالی بعضی مشهر ساخته بود و چندی دیگر
درین نوبت بساخت و هم درین سال پیرام یک بسبب افراط شراب رحلت شد و بدان رحمت
برو سلطان غازی داشت که کسی بداشته بود و کینک بپناه پوشید که برین مهمات کسی را دیدار

حاجی ماما که محبوبه سلطان و مادر فرزندان بود وفات یافت عزا ازو
بعظمت داشتند شاه محمود پسر محمد مظفر که حاکم اصفهان بود و خواجه شمس الدین کرد ولی را بفرستاد
و خواست کاری دختر کرد و لشکر کرد سلطان شیخ علی ایاق و عبد القادر و سالی بلغور و جمعی امرا
با لشکر پیش شاه محمود فرستاد و ایشان بدانجا رفته شیراز را مسخر کردند شاه شجاع بکرمان گریخت
و بعد از مدتی برادران باطنا باهم در ساختند شاه محمود باصفهان آمد و لشکریان مراجعت نمودند
خواجه تاج الدین مشتری از پیش شاه محمود بیامد سلطان
جهت دختر یراق و چهار بیشمار بانواع مهیا ساخت و در مصاحبت خواجه تاج الدین روانه کرد
و هم درین سال شاهزاده شیخ حسن را داماد کردند سید قاضی شیخ علی ترتیب هرچه تمامتر کرد
و در فصل خریف این سال بود که در تبریز وبائی عظیم واقع شد چنانکه قریب سیصد هزار آدمی
فرو رفت و چون طاعون آخر شد هیچ معلوم نبود که از تبریز کسی تلف شده یا نه و غلبه مردم را
در تبریز سیلی عظیم آمد و خرابی بسیار کرد و در سمنان و دامغان و ری
و آن ولایات نیز بود و لشکری عظیم حرکت کرده روانه شدند پنجاه هزار آدمی در عراوان ری
با امیر ولی و لشکر وی جنگ اتفاق افتاد و در آن روز سلطان کوچ کرده بود و جاویقا را و امیر
فرج را دو سالی بلغور و جمیع امرا هنوز کوچ نکرده بودند که لشکر امیر ولی از دره و محله باغ عراوان
بیرون آمدند و با ایشان جنگ کردند امیر فرج را دو برادر سالی بلغور جالی بیک را بقتل آوردند
چون خبر بسلطان رسید مراجعت نمود امیر را تصور آنکه لشکر همان مقدار بود که او دیده و
شکسته ممکن ایستاده بود و چون معلوم کرد و غلبه لشکر بدید مجال مقاومت نداشت فرار بر
قرار اختیار کرد و هزیمت شد و از لشکر او بسیاری بقتل آمدند و از امرای او بسیاری بگرفتند
سلطان تا سمنون برفت امرا مصلحت ندیدند که پیشتر روند هم از سمنان مراجعت نمود و به تبریز آمد
و ولایت ری را بقتلغ شاه بلغور داد و او را سالی داد و او را در قلعه شهریار بنشاند و بعد از دو
سال قتلغ شاه را بگذاشت و باصفهان رفت سلطان ری را بعادل آقا داد و در سنه ۷۳۰

سلطان

سلطان باوجان رفت و لشکرها مرخص کرد که بجنگ امیر ولی روند و آن ولایت را از و بستانند
گرداند برادر سلطان امیرزا بدی بسبب ازکوشک جان بر بام رفت چون قضاء الهی واصل
رسیده بود از بام بیفتاد و هلاک شد سلطان از انجهت آن سور باطل کرد و مراجعت کرد
و به تبریز آمد در سنه ۷۷۶ لاکاو پسر شیروانی وفات کرد و سلطان پسر او جشنک را که ملازم بود و
در تربیت فرموده حکومت شیروان بر دو مقرر کرد و او را بدانجا فرستاد و در اخر سنه ۷۷۶ خواجه
مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات کرد و خواجه سرور خادم را بحکومت عراق عرب فرستاد
و در همان سال مذکور بغداد از غلبه آب غرق شد و بکلی خراب شد چنانکه قریب چهل هزار آدمی
در زیر خانها ماندند و از بغداد و غیر عمارت عالی اثر نماند و خواجه سرور ازین غصه رنجور شد و بجوار رحمت
حق پیوست سلطان بغداد را با امیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر دکزیاء و زیر داد و او بغداد را تا زه
معمور گردانید و مادر وی از بساعت سلطان هوس پوریش ولایت و لشکر و بعمارت شهر
مشغول فرمود سلطان پیش ازان سه ماه مرگ خود معلوم کرده بود و گفت و تابوت دلد و انچه از
مرگ باشد مهیا کرده و معد نهاده در روز آدینه بیست و هشتم ربیع الآخر صداع پیدا کرد و صاحب فراش
و در شب ثانی جمادی الاول سال مذکور این دنیای دون را وداع کرده بجوار رحمت حق تعالی پیوست
و چون مرض موت بر و مستولی شد امراء و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخی
نزد او رفتند و در معاملهٔ سلطنت و امور مملکت مشورت و وصیت طلب کردند
او گفت که قضیهٔ سلطنت بحسن تعلق دارد و حکومت بغداد و بقرار بر شیخ علی مفوض دارید گفتند
شیخ حسین تحمل نکند چون او برادر بزرگتر است بسلطنت سلطان حسن در نشاند سلطان اویس در
جواب گفت که شما دانید امرا از شیخ حسن خایف بودند این سخن را لباس رخصت پوشانیدند و می
شیخ حسن را بمقید و محبوس داشتند و بعد ازان دیگر سلطان اویس را مجال وصیت و سخن نگفتند
و بخلاف از قاضی شیخ علی دیگر کسی او را ندید تا وفات یافت و چون خبر فوت او محقق شد
امرا فی الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند و در همان شب او را بدار بقرار رسانیدند سلطان اویس را

در میدان شیروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه مدفون گردانیدند و روز دیگر سلطان حسین بر تخت نشست
و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را ترتیب فرمود و هر کس را که شغلی بدو مفوض بود بر وی مسلم داشت
و امرا عباس و مسافر و محمد و اولیا و عمر قیجاجی و یحیی یادرجی و سلیمان اتابک و حمزه پسر امیر فرج را و دو
و لولو و اسرائیل و رحمان شاه و سفرشاه و سایر امرا بخلاف امیر عادل که در عراق بود و شیخ علی
که در همدان بود بسلطنت و حکومت سلطان حسین راضی شده بیعت نمودند و صورت این قضیه را
بر شیخ علی اتاق که بر همدان بود و امیر عادل که در سلطانیه بود رفع کردند چون قضیه فی الجمله در اول
حال واقع شد و یورش که در آن ولایت واقع شد توجه شاه شجاع بود و صورت قضیه چنان بود که چون
واقعه سلطان اویس روی نمود شاه محمود داماد سلطان اویس در اصفهان بود طمع در مملکت سلطان
کرد و بجهت غزا او لشکری ترتیب نموده متوجه تبریز شد جمعی از امرا با او متفق بودند و روز بروز پیغام
میفرستادند و فخرالدین کاویس پیش او فرستاده بود و عهد و بیعت کرده شاه محمود هوس سلطنت کرده
متوجه شد و چون بنواحی جرباذقان رسید در آنجا عار کودکان بیرون کرد و چون او را مرض باری گشت
بالضروره باصفهان مراجعت کرد و هم در آن چند روز وفات یافت و اصفهان پر آشوب گشت
اکابر و اهالی اصفهان صورت این معنی را بر شاه شجاع رفع کردند و او بتعجیل هر چه تمامتر متوجه اصفهان شد
و آن ولایت را مسخر کرد و هوس یورش تبریز داشت اما اسد خراسانی در کرمان مخالف او بود و
اظهار عصیان نموده بود خاطر نگران آن طرف داشت در اثنای آن علیشاه مرمالی بر اسد
فرصتی طلبیده بود و با حرم اسد متفق شده بود خاطر نگران آن طرف داشت و اسد را بقتل
آوردند و در اصفهان خبر قتل اسد و سر او را رسانیدند شاه شجاع را از اطراف و جوانب خاطر
مطمئن گشت و عزیمت تسخیر تبریز مصمم کرده با لشکرهای شیراز و اصفهان و کرمان متوجه گشت
و جمعی از معتمدان را قایم مقام خود بگذاشت چون بحوالی سلطانیه رسیدند عادل آقا جهت ضبط مملکت
به تبریز رفته بود و خاتون خود را حاجی نوروز و جمعی معتمدان را در قلعه سلطانیه گذاشته بود شاه شجاع
خواست که با ایشان بمحاربه و مجادله مشغول شود حاجی نوروز خاتون پیغام فرستاد که من

عوانی ام و در خانه خود نشسته ام و سایه پادشاهان بمحاربه و مجادله مشغول سنگین میباشد و مرا پیش شما
آمدن عیب است اگر پادشاه شاهان بعورتی و خانه او التفات نمایند حاکمند تصور فرمایند که اگر
بتسخیر این خانه مشغول شوند و میسر نگردد پادشاه را چه ناموس قایم بماند و اگر معامله کلی که در پیش دارند
از پیش برند این خانه و من یکجا خواهیم رفت بیت تو روا بجو که من خود هستم اینک ؛ بدست آور که من در
دستم اینک ؛ شاه شجاع را معقول افتاد و از آنجا متوجه تبریز شد سلطان حسین و عادل آقا و امرای اطراف
و لشکریان جمع کرده بودند بمقابله بیرون آمدند و در حدود اوجان جمع گشتند اما چون اتفاق نداشتند
و قضیه سلطنت مرتب العهد بود و با سامیشی نیافته بود هر کس رای میزدند و بواسطه قضیه بی اتفاقی هر روز
فکری میکردند و هر لحظه هوائی می بخشند تا شاه شجاع نزدیک رسید و از طرف قورت قلاع متوجه
گشت لشکریان سلطان حسین از طرف قوروق شیخ حسن توجه نمودند شاه شجاع از ایشان گذشته بود
و بالضروره بعکس بایستادند شاه شجاع پشت بطرف تبریز کرد و با ایشان بمقابله بایستاد
از طرف دست راست شاه شجاع و سلطان شبلی بود و در مقابله آن عبدالقادر و حاجی جربنده و حاجی مستبلغ
و بیک اوغول بودند و در صدمه اول سلطان شبلی ایشان را از جای برکرد و هر چهار سردار را در قید آورد و چون
این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید عادل آقا بسبب قتل شیخ حسین منشکی بود آیه الفرار برخواندند
و از راه کاودول و مراغه ببغداد آمدند و سلطان حسین را با خود ببرد و در بغداد امیر وجیه الدین اسمعیل که پسر خواجه
شمس زکریا بود آنچه وظیفه دولتخواهی بود بجای آورد و قریب هزار تومان در وجه امرا و لشکریان پادشاه
و اخراجات ضروری صرف کرده لشکریان را مجتمع گردانید و معد و آماده گشت شاه شجاع روز دیگر بخوابی
اوجان رفت و اکابر و اشراف تبریز او را استقبال نمودند بتخصیص شیخ کجی و او را بشهر بردند و شهر
برو قرار گرفت و این صورت در اول فصل خزان بود و چون شاه شجاع به تبریز رفت خواست که
اطراف و جوانب را ضبط کند شاه منصور را بطرف اران و دمغان فرستاد و اقرار کرد که با
بنوشنگ پسر امیر کاوس طریقه مودت و یکتادلی بجای آورد و یکی از امرا را روانه گردانید و کار وزارت
و ضبط اموال و نسق مهمات بامیر مظفرالدین سلغور رجوع کرد و خود بعیش و کرم مشغول گشت و از بازیچه

روزگار و حوادث لیل و نهار فارغ البقعه چون ارسپستان در ارسپسد و ادامن فارغ گشته بود
در میانه ارسپستان اطراف و جوانب تبریز در جوش آمد و از هر گوشه ناملایمی روی نمود اول شغلی داود در حوالی مراغه
مقام داشت شاه شجاع سلیوق نامی را از اشراف امرای خود بمراغه فرستاده بود و خواجه قطب الدین
محمد کرمانی را جهت صاحب دیوانی انجا تعیین کرده بود ایشان بعیش و عشرت مشغول بودند و از تخمات ایام
ولیالی فارغ و مطمئن شغلی ناگاه بر ایشان تاختن کرد و سالیوق را بقتل اشارت کرد و قطب الدین محمد شکسته رکاب
و گسسته عنان مکرر بحث چون این خبر در تبریز بشاه شجاع رسانیدند دیگر آنکه اصفهانشاه که از ارکان دولت
و اعیان مملکت شاه شجاع ولایت ارمینه و ارسپسه بدو مفوض گشته بود و در انولایت بود از خوشان
امیر عادل شخصی بورسن نام در ولایت حقاتو سارو قرقان می بود و قلاع سارو قرقان و کرد تو باد و عالی داشت
در سبیل تغلب ولایت بیرون آمده اصفهانشاه از ارمینه متوجه تبریز شد در کنار اب خاتو بهر رسیدند و اصفهانشاه
بعدت روز در بازوی خود بغایت مغرور بود او را بخیزی بر گرفت و بمقابله او بایستاد ناگاه بورسن بر و حمله کرد
در صدمه اول او را بزخم گیر کرد و بقلعه فرستاد و اعمال و اموال او را دیگر گرد و در ضبط آورد چون این خبر
بشاه شجاع رسید سراسیمه و بیخود گشت تا مشغول عیش و طرب بود و خاتونزاد در صحبت آورده و میشوق او
بود و او را حره لولی گفتندی بجمله سر و زر آوازه میرسید بعد از چند روز خبر رسید که مسافر او جی از قلعه
قهقه بیرون آمده متوجه تبریز است شاه شجاع چون اطراف و جوانب خود را پر اشوب دید صلاح در توقف ندید
متوجه سلطانیه گشت و چون قلب ارسپستان بود و مجموع صحرا از برف مملو گشته بود و لشکریان او بمشقت قدم
گرم همی بودند غلبه عظیم از ایشان در سعی و کوشش سلطانیه انداخت و انجا نیز قرار نداشت بابهر آمد خبر
رسانیدند که مردم قزوین از انجا که بی منوی دیگر ایشان هست در مقام عصیان و طغیان آمده اند این قضیه
بر شاه شجاع از معامله تبریز صعب تر نمود بر اسیمه گشت و از هر جانب جد پردگداران کاین حادثه مشغول شد خواجه
مجدالدین قاسم قزوینی را که از جمله ملازمان او بود طلب داشت و گفت مردم شهر تو با طغیان و عصیان
می ورزند مدارک این چه باشد و حال آنکه اگر ایشان طاعت بکردیدی ما از راه دیگر میرفتیم و با ایشان تعلق
نمی ساختیم اما چون عصیان ظاهر کردند بالضروره دفع ایشان واجب شد اکنون بسیاوری و عدوه

ازایشان راضی میشوم و میرویم خواجه مجدالدین قاضی گفت من بروم و ایشان را رام کردانم مشروط بآنکه
از صولت قهر و سیاست پادشاهی ایمن باشند بر انموجب قرار دادند و خواجه مجدالدین را روانه کردند
چون نواحی قزوین رسیدند مردم قزوین بدشنام و خواری و الفاظ شنیع قیام نمودند و بحدی که در سراپرده
بودبقتل آوردند و او جان بسلامتی برده خلاص یافت چون انخبر بشاه شجاع رسید آتش قهر
زیاده غضب او در حرکت آمد و خواست که سوشود مردم بشفاعت در آمدند و خواستند که آن خراجات را
مرحمی نمایند سید فخرالدین ابهری که از جمله اکابر سادات زمان بود در سبیل رسالت متوجه کشت فایده
نداد و در مقام عناد و سرکشی بودند بالضروره فرمود تا مردان کار و نامداران روزگار سلاح پوشیدند
و یک حمله قزوینیان را منهزمیت کردند و قزوین را مسخر کردند و یکهفته در انجا آنچه منشای ارادت و کرمان
بود حاصل کردند و شرح ان طول دارد درین مختصر نمیگنجد القصه از راه ری متوجه اصفهان کشت و بمقر
عز رسید مکتوبی بحرم خود در ملکه خاتون نوشته بود و در انجا این بیت درج کرده بود که

رفتار ندارم کرم کار زدکیر آید قدمی دو زنباشد

شاه شجاع بمقر خود آمد و سلطانحسین بعد از یکهفته
که شاه شجاع از تبریز بیرون آمده بود بر سید دامرا از اطراف و جوانب جمع میشدند و بعیش و طرب
مشغول میگشتند چون افتتاح سال سنه ۷۶۹ یا امیر داود جان قوریلتای کرد و از سر کونه حکمات در
میان آوردند و ملاحظه اطراف و جوانب مملکت کردند چون در سوابق ایام پیر امخواجه رکنای پیش از انکه
سلطان اویس بر تبریز و ولایت مستولی شد بواسطه سرکونه انقلاب ایشان مایقه بود سلطان اویس بر سر او لشکر کشید
و او را کوشمال داد و هر سال بیست هزار کو سفند مقرر کرد که جهت مصالح مطبخ او بدهند چون سلطان اویس
وفات یافت و حالت شاه شجاع و لشکر انگیزی او در میان آمد پیر امخواجه خراج معین باز گرفت و عصیان
آغاز کرد و طریقه مجادلت مسلوک داشت و در حوالی الاطاق و ولایات دست تعدی دراز کردند تو
ازیمعنی بعرض رسانیدند داود جان بعد از روزهای رای امرا بران قرار گرفت که
یورش الاطاق کنند و رکنا را رام کردانند بناران عادل آقا با لشکریان عراق متوجه کشت و چون بحوالی
بنهای رسیدند اول قلعه که مسخر کردند بنهای بود و از انجا در یک حمله فتح کردند و بعد از ان متوجه الاطاق شدند

و پیرامخواجه از ترس و خوف عساکر منصوره بالاطاق بیامده بود و در ارزالروم و آن نواحی نشسته بودند و برادر
زاده او قرا محمد در قلعه ارجیس بود و لشکریان پیرامون او نگرفته در مرغزار ارجیس متمکن شدند قرا محمد مردم را بمصالحه
فرستاد و اظهار متابعت نمود و دو هفته مهلت طلبید که بیرون آید امرا دست از محاصره بداشتند و ضبط
علی الرسم میکردند دران قضیه قرا محمد را نظر بر دو چیز بود اول آنکه میخواست که شهر ارجیس خندق
نداشت میخواست که بحفر خندق اشتغال نماید و دیگر آنکه کس نزد پیرامخواجه فرستاده بود و او را استشعار کرده
چون یک هفته بگذشت امرا را معلوم شد که او بحفر خندق و عمارت باره مشغول است و خباثت طبیعت او
بظهور رسید بفرمودند تا پیرامون قلعه ارجیس چندان علف جمع کردند که ده گز بالای قلعه خاشاک و
درخت برهم چیدن و هم دران دو روز ناگاه در میان لشکریان آوازه شد که از طرف پیرامخواجه لشکری
می آید و شبیخون خواهند کرد ناگاه خبر رسید که در دو فرسنگی سپاهی دیده اند امرا دان و باز مثل محمد
دوانی و امیر مسافر ایناق و امیر یحیی فتح و امیر یحیی اویس پادشاه و دیگر امرا سوار شدند و تا حادان قادر
خبر شدن و سوار شدن پنجاه هزار نفر از امرای ترکمان کشته و دستگیر کرده باردو آوردند مراحم بیدریغ
شاید حال ایشان گشت و قلم عفو و اغماض بر صحایف جرایم ایشان کشیدند و سیورغالها فرمودند و ملازم
گردانیدند و حقیقت حال را بقرا محمد خاطرنشین کردند قرا محمد در اطاعت و انقیاد زد و جنگ خانه و اعلام را
بشهر و قلعه برد و مال مقرری را متعهد شد و قرار داد که بعد از آنکه اردو به تبریز مراجعت نماید شرف بساطبوس
دریابد و الحق بدان وفا نمود و بعد از بیست روز بشرف بساطبوس مشرف گشت و در سلک ملازمان منخرط
شد و مال قراری را در وجه سیورغال او مقرر فرمودند و عادل آقا بسلطانیه مراجعت نمود و پادشاه و امرا
در تبریز بعیش مشغول شدند و هم درین سال شاه شجاع منصور را به یزد فرستاد منصور بعضی امرا را از راه برده
با خود یار کرد و بگریخت و پیش عادل آقا که صاحب اختیار مملکت بود آمد و او را تربیت و شفقت بسیار
کرد و ملک همدان باو ارزانی فرمود و کار پادشاهی قرای و امیر علی ارستون و خواجه مسافر و امرای خراسان
و چهارصده را ملازم او گردانید و بعد از مدتی بگریخت و پیش امیر ولی رفت و امیر و بار ابران داشت که
آن ولایت خالی است و سلطان بی وجود و امرا باهم مخالف اگر حرکت کنی مملکت مسخر گردد و یراق تمام کرده

تا حدود

تا حدود اسپاد من قزوین بیاید و ازین طرف سلطان و امرا با هم مخالف لشکرهای بسیار جمع کرده متوجه
شدند و سلطان از حدود سرای انقا وقف کرد و امرا و لشکر از نزد عادل آقا فرستاده و عادل آقا لشکر
بسیار جمع کرده روانه شد و با بهر رفت چون امیر ولی را غله لشکر و اتفاق امرا معلوم شد دانست که
قوت مقابله ایشان ندارد صلح کرد و دختر خود را بسلطان حسین داد و از انجا بگذشت ولی را لغزها در راه
و غزها در قلعه شهریار ساکن شد سلطان مراجعت نمود و براق مرجع تمامتر کرد و عباس اقا را با آن
دختر بفرستاد و عباس دختر را بیاورد و چون جمیله نمود در نظر سلطان در نیامد و چندانی بدو التفات نکرد
و ولایت ری را در عوض مهر دختر بامیر ولی مسلم داشت و هم درین سال قاضی شیخ علی و خواجه
شیخ زا مقرر کرده بودند که در مملکت نباشند خواجه شیخ را بعد از انکه شفیع بسیار انگیخته بود و امیر وجیه الدین
اسمعیل متکفل معامله او شده معاف داشته بودند و قاضی شیخ علی را بدمشق فرستاده چون از یورش
الاطاق مراجعت فرمودند عادل آقا بسلطانیه رفت اسرائیل و ابابیلو و عبد القادر و پیر علی بارنک
و صالح و ایرادو در رویش و غله از دربندیان و دیوی نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نمودند و قرار دادند
که اگر پادشاه را برای طرف عادل آقا کنند پادشاه را دفع کنیم و سلطنت را بر برادرش سلطان بایزید
مقرر داریم و رویش عرم در قراباغ فرو نشان نمودند و این خبر را بقاضی شیخ علی فرستادند و او را
از دمشق طلب کردند در اول بهار اجتماع کرده پیش پادشاه چین زاو جان جمع گشتند و عادل آقا جهت
پاسبیشی مملکت از سلطانیه آمده بود در اثنای سخن در حرکاه سلطانحسین مجادله کردند و با عادل آقا گفتند که
تا امروز ترا پیشوای خود قبول کرده بودیم اکنون ما آن راضی نیستیم عادل آقا گفت شما دانید و از حرکاه
بیرون آمد و متوجه سلطانیه شد گفتند که فتنه نماند نشسته کردیم داور را از حرکاه بیرون کنید آشتیم
صلاح دیدند که اسرائیل و ابابیلو و حاجی نوروز که خاتون عادل آقا بود پیش عادل روند و ان کدورت را
رفع کنند چون خبر بعادل رسید کس پیش اسرائیل فرستاد و گفت سالهاست که حق نان و نمک داریم
بباید که پیش من نمائی و هم از انجا باز گردی والا اگر بگروهی بیفتد از خود نیستند و خاتون خود را الزام کرد و در مازندران
خود بسلطانیه آمد و در غزدق سلطانیه نشست و لشکر از اطراف و جوانب در پیش گاه و بس گاه جمع گردد

شاه منصور یکسال بود که ملازم او شده بود و همه از اباو داده بود و از لشکر هرمان و چهارصده و قراین
باو ازرانی داشته بود و درین یورش او را طلب کرد و یاد کار شاه قزانی و خواجه میسافر و غلبه از نوکران
خاصهٔ خود که در مرو ولایت بود همگی را جمع کرد و متوجه ولایت سیستان گشت و در انجا مقطار لشکریان
و فسق نوکران استقالمنود و هم دران چند روز امیر عباس بتقی گشت فرتپ هزار سوار ملازم داشت
و دیگران را مشطرمی بود چون مخالفان از آمدن امیر عادل مأیوس گشتند بالضروره بتدبیر کار خویش
مشغول گشتند و رای ایشان بران قرار گرفت که امیر شمس ذکریا و خواجه جمال الدین بانغوی بگیرم
تا مال مملکت را جمله ما براه بنویسند و بستانیم ایشان گفتند که مال در یکسال توان کرفت ما
براه بنویسیم اما حصول متعذر باشد فی الجمله چون مأیوس گشتند متفکر شدند و در اثنای ایشان روزی سلطانحسین
جهت اشتیاق هوا سوار شده بود خرشاه اما بلور که ملازم پادشاه می بود گفت که می باید که روی پادشاه را
باز آوری بتعجیل هرچه تمامتر متوجه گشت و در باغی ارغون پادشاه رسید و فرود آمد و زانو زده گفت امرا
زمین بوس میرسانند و میگویند که ما بندگان تو ایم و در میان ما و امیر عادل وحشتی پیدا شده اکنون اگر
صلاح باشد بازگردند و میان ما حکم فرمایند که هیچکس را از فرمان تجاوزی نیست پادشاه در غضب بود
فی الحال نومود تا صفرشاه را بگرفتند و برهنه کردند و مقید کرده به تبریز بردند و خود بضبط صرکوجها و در حبث
انداختن و جوی کندن و خندق است کردن مشغول شد و مردم شهر را یعنی بغایت موفق افتاد چون
این خبر بامرا رسید جاره ندیدند اموال و خزانه و حبهٔ خانه پادشاه را تالان کردند و از راه مراغه و سلدوز
متوجه گشتند و میخواستند که بغداد روند و با امیر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه چون بتبریز رفت
و ضبط تبریز کرد و از مخالفان خبر نشنید که روی بگریزنهادند خبر معجل پیش امیر عادل فرستاد و او را اعلام کرد
و امرا که ملازم بودند سپاه فراوانی را یراق کرده بر عقب ایشان روانه کردانید این خبر در مرحله سورنج با امیر
عادل رسید فی الحال شاه منصور را طلب کرده صورت حال را با و و امرا گفت و از انجا ایلغار کرده قریب
پنجهزار سوار گزیده برداشت و در عقب مخالفان روان گشت و هفت روز آرام و قرار نگرفت تا در ورشتم
پسپای و گرد ایشان پیدا شد در روزی که از سورنج در عقب ایشان روان میشد مکتوب بجمع امرا روانه کرده

غلامان پادشاه عاصی شده بدانجا رفته و عبور میکنند هر کس که در دفع ایشان بکوشد با پادشاه موافقت کرده باشد
و پسر غلامات واقره مخصوص کرده و انچه از مال ایشان غنیمت کنند بر ایشان مسلم باشد از قضا در آن
روز هفتم مکتوب امرا کرده را رسیده بود و ایشان در حرکت آمده بودند و قریب ده هزار پیاده
بر سر راه ایشان آورده بودند و راهها محکم کرده و ایشان را از گذشتن این راه مانع میشدند حال انکه آن راه
بیشه بود که از آن دلکیر تر و صعب تر در جهان نشان نتوان داد و بیشه زار و نیزه داران مست بالای آن راه است
تصور توان کرد و کوههای بغایت بلند و آبهای قوی که شررا از آن گذر کردن عاجز بود و در چنین جایی
امرا و لشکر ایرا و کرد پیش راه ایشان چون محقق شد که عاصیان نزدیک شدند شاه منصور از جاوان
قاریش امیر عادل آمد و خصت طلبید تا بر سپس مقابل ایشان تاز د امیر عادل او را عذر خواهی کرد و قبول
نکرد و امیر عادل غلبه از مردم تا از پس از قول خود و امیر احمد خلج که بدر خانش بود با قشون او مقرر کردانند
و پادشاه منصور روانه شدند چون بهدانک نزدیک رسیدند جماعت امرا و اکذار با ایشان در محاربه بودند
و عمر شب کشی که معتمد او و پهلوان لشکر عاصیان بقتل آورده بودند و بیشتر اموال و اثقال عاصیان را غارت
کرده بودند چون عاصیان راه نمی یافتند جایکی کردند که هم ازین راه که آمده ایم برگردیم و ازان غافل
بودند که پس لاب بلا پیرامون ایشان محیط شده و حقوق نعمت ولی النعم ایشان را در حصار حادثه کرفتار
کردانیده لاجرم حق نان و نمک به کردن بشکنند مردار سر و کردن باد ولی نعمت از بردن آلی
کرسیهری که سرنکون آلی چون عزیمت مراجعت مصمم کردند ناکاه یک قشون سوار دیدند که از عقب
پیدا شد و ان امیر احمد خلج بود کفتند که این قشون کیست و این علم سرخ از کدام امیر است یکی از ایشان
کفت که امیر در پیش است که خداوند امیر از در پیش کفت من اینجا ام و اجماعت مردم بکجا آید
مجموع امرا خواسته شد که خود را بامیر احمد خلج زنند و این احمد مرد کار کرده جهان دیده بود و سرد و کرم جهان
مشاهده کرده و در علم و رزش و کارزار جنگ مهارتی تمام داشت چون ایشان را از خود زیاده یافت عنان
کشیده داشت آب کرکان که عبارت از اب البرز است در میانه حایل شد فی الحال شاه منصور با
قریب معتمد سوار مکمل در رسید و ایشان را معلوم شد که از عقب لشکر بکاه نرسیده آیه فرار برخوانده روی

بگریزنهادند و درین حال مشورت کردند که وظیفه چیست جمعی گفتند که ما بندگان پادشاهیم
بهیچم اگر لشکر پادشاه است پیش ایشان رویم سرعلی بار دیگر گفت شما دانید که من باری رفتم و از راهی
که میدانست بیرون جست و روانه شد و قاضی شیخ علی رعقب روانه شد عبدالقادر و ابراهیم
اردا ملو بعضی لشکر نمودند گفتند که شاه منصور است و پادشاه از عقب میرسد ایشان بشاه منصور
التجا جستند و او مکفل شد که شما را بجان ضامنم فی الجمله پیش شاه منصور آمدند نوکران امیر عادل
از اسپان فرود آوردند و بر شان نشاندند و اسلحه ایشان را پوشیدند متعاقب امیر عادل در
رسید امیر صالح را در جنگ گرفته بودند یاور و ندایرا داخی با وزاع داشت او با امیر عادل استعانت
کرد ایشان فرار کردند او را بشمشیری زدو شهید کردند و عبدالقادر و اسرائیل را مقید کردند و
داودنی بحال از جنگگاه مراجعت نمودند جبه ایرا داو اکراغلبه تمام آمده بودند و خوف آن بود که
عاصیان را غارت کنند دست بر لشکریان پادشاه دراز کنند چون دو فرسنگ راه از جنگگاه
بازگشتند فرود آمدند دران حالت شخصی بایشان گفت امیر رحمانشاه در فلان جای ست میگوید
که اگر امیر شیخ حسن زیرک رفت و او را نیز پیش ان دو کس دیگر فرستاد فی الجمله ایشان را بحیلتی دستگیر
کرده از راه سلدوز مراجعت نمودند و مجموع مخالفان را منکوب و مخذول و مقهور گردانیدند و از انجا بجوانرود
آب بقا توقف و آمدند و عیسی رکهان را مقرر کردند که بطرف بغداد رود و اخبار فتح بردم انجا رساند
درین حالت شخصی آمد و گفت مولانا قاضی شیخ علی را گرفته می آرند بعد از یک لحظه او را آوردند
و محبوس کردند و خواستند که او را بقتل رسانند بسیار مردم اصیل شفاعت کردند و امرا را بسرا
غایت آوردند و قرار دادند که چندتومان مال بدهد تا از سر خون او در گذرند و از انجا کوچ کرده بدر خود
مراجعت نمایند از تبریز و احکام و نشانها بپسر و اعیان آمدند سلطان حسین مکتوبی مطول با میر عادل
نوشته بود و بخط خود با آب زر چند سطر بران بالا نوشته بود مضمون آنکه آفرین بر مردی و مردانگی
و صدق طویت او باد معلوم کند که سوگند پیش طلاق یاد کرده ام سوداردی مخالفان را بدید که بیشم چنانچه
او را ندارد که سوگند من خلاف واقع شود بباید که فی الحال درباره ایشان هر چه لایق رزرگ بیند

رساند

رساند چون آن مکتوب را نزد او آوردند امرا را پیش عادل آقا جمع کردند او را سر اسیل را بعباس سپرد
و خانشاه مسافر فرادند و عبد القادر را عادل آقا بگرفت و سر سه را در ازو ز بقتل آوردند
روانه تبریز شدند و چون به تبریز رسیدند صفر شاه را که در انجا محبوس بود بقتل رسانیدند و امرا
با نواع سور غالات و تشریفات مشرف گشتند و در حق هر یک انعامات ارزانی داشتند و انچه
از قاضی شیخ علی پستانیدند بحضور سلطانحسین براه انجش کردند و انچه از و حاصل شد بر لشکر قسمت
کردند و امرای هر یک بجای خود رفتند امیر عادل بسلطانیه رفت و سلطانحسین بمعهود
مشغول شد و ولایات امن و سالم شد در بغداد جمعی بلازمان امیر اسمعیل ایشانرا از بر ته فرنا یکی بر
حجابت رسانیده بود و اعتماد بر ایشان داشت با جمعی از دولتیان شاهزاده شیخ علی اتفاق کرده
و با جازت شاهزاده شیخ علی فرصت نگاه میداشتند تا قصدی کنند از تقدیر ربانی چنان شد که
امیر اسمعیل را اختیار کرد که حکم در ملک بود مخالفتی درمیان بود میخواست که او را کوشمال دهد پسر بزرگ
خود را با اتفاق او اشرف و جمعی از مخصوصان خود تا قرب سه هزار سوار و دو هزار پیاده نامزد آن یورش
کرد و ایشانرا بطرف کردستان روانه ساخت و عرصه خالی ماند رد جمعه آتش در خانه عبد الملک
تمغاچی افتاد و این آوازه در شهر شایع شد امیر اسمعیل مجموع لوکران خود را که مانده بودند بمعاونت او
فرستاد و بر در خانه او جمعه سپاهی عراقی و سی نفر مرد خراسانی که ابو واحی او بودند چون وقت نماز
در رسید گفت چون مردم بهر طرف رفته اند حالا نماز پیشین در خانه نگذارم و بران قرار داد نماگاه از قضا
مولانا شمار انباری که از جمله معتمدان بود و امور شرعی بمذهب امام محمد حنبل مدد و تعلق داشت و حقوق
قدمت خدمت با ایشان داشت امیر اسمعیل را الزام کرد بنماز رفتن چون وضو ساخت خواست که
بیرون آید خواجه سرا بیرون آمد از انجماعت که در قصد او بودند قریب ده نفر در خانه ایستاده بودند
و مردم از قصد ایشان غافل بودند و شمشیر و کمش امیر اسمعیل را بیرون آوردند و با ایشان دادند تا
چنانکه عادت حکام بود بر دارند شمشیر را بمبارکی دادند و کمش را بقراچه محمد نامی و کمال نامی که
از جمله دولتیان بود و اپستاده بود و قبا نامی که او از امیرزادگان قزوین بود و انجا حاضر بود و ناگاه امیر عادل

اسمعیل بیرون آمد قرا محمد زانو زد و گفت ای امیر بغور حال ما برس که بی نوائی می بریم و بی خرجی میکشیم
نظری بحال ما کن چون پیشتر شنیده بود از حال موافقت ایشان میخواست که آن روز از نماز جمعه فارغ
شود تفحص احوال و تجسس اعمال ایشان نماید بغضب جواب داد که از نماز بیرون آیم بغور شما خواهم رسید
و وظیفه و انعامی مرتب خواهم ساخت مبارکشاه در پهلوی او زانو زد و گفت که بغور خواهی رسید
که ما از بینوائی بحال رسیدیم امیر اسمعیل گفت ای مردک ابرام میکنی میگویم که شما را رعایت خواهم کرد
آنقدر صبر ندارید مبارکشاه همان شمشیر امیر اسمعیل را از غلاف بیرون آورد و بر وزد و رد و بینی او را زخم زد
چنانکه بروی در افتاد عم او امیر مسعود از خانه بیرون آمد و بانگ زد که ای عم مرا دریاب چون امیر مسعود
مراجعت فرمود قنبر قزوینی او را بدرجه شهادت رسانید و چند ضرب دیگر پیاپی بر امیر اسمعیل زد خراسانیان
جوش کردند و خواستند که بمجادله بایستند چون مخدوم خود را کشته یافتند روی بگریز نهادند قاتلان
از راه کنار شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفتند و صورت قضیه را عرضه داشتند شاهزاده را این سخن باور
نیفتاد و تصور ضعفی کرد بگریخت و در گوشه پنهان شد خاتون او خداوندگار از ایشان استفسار کرد
چون محقق گشت گفت اگر راست میگویند سر او را بیاورید قاتلان هم از آن راه بر سر امیر اسمعیل
آمدند عورات بر سر او جمع شده بودند و هنوز جان او باقی بود چون آن جماعت را با شمشیرهای کشیده بدیدند
بگریختند و ایشان سر او را بریده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر غوغا شد و مردم از هر جنس دست بغارت
و قتل بر آوردند سر امیر اسمعیل را هم بآن جماعت دادند تا بر جسر بردند و بیاویختند و این از عجایب حالات
بود در وقتی که سیورغالات میداد و عمارات خیر میساخت از طرف غربی جسر سر درختی بیرون آمده بود
خواستند که ببرند امیر اسمعیل گفت مبرید که روزی باشد که کسی را بکشید و سرش را از آنجا بیاویزند
چون او را شهید کردند سر او را از آنجا در آویختند و فتنه فرو نشست و آن جماعت خزاین و اموال
و چهارپایانی را که امیر اسمعیل در ایام حکومت خود جمع کرده بود تالان و تاراج کردند و در نهانخانه او زر سرخ
و سفید و جواهر و اجناس و اقمشه که بود از هم در میربودند و بر سر هم میزدند و جمعی که در یک روز پیشتر از آن
مقدمه در گرسنگی شکایت میکردند در یک روز خداوند ناز و نعیم و غلام و کنیزک و اسب و استر و قشون و طبل و علم

شدند

شدند چنانکه روز دیگر نماز دیگر بر در خانه هر یک هزار غلام ملازم بودند و هر یک را چندین نوکر و نایب ترک و
تازیک مقرر شد و در یک هفته چندان نعمت اندوختند که خدا را خدای جهان داند چنین خرمن بسی سوخت
این مشعبد را شعبده نباید آموخت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بعد از آن ایلچیان روان کردند و حکم شاه
زاده بران موجب شد که پسران امیر اسمعیل را ببغداد آوردند و اموال او را در حیز ضبط آوردند و چیزی
از ایشان نماندند بعد از دو هفته ببغداد آوردند و بتفحص معاملات مشغول شدند عبد الملک تمغاجی را
تربیت کردند و او هر یک از این جماعت را خدمتها کرد و پیشکشها داد و جهت هر یک از این ضبطی و نسقی
کرد که زیادت از آن متصور نبود بیشتر آن جماعت معتقد او گشتند اما جمعی بودند که ناگاه بزرگ شده بودند
از نسق و یاسامیشی مملکت عاجز بودند و از و محتاج شدند که ایشان را یاسامیشی کند بچند وقت پیش از آن
قرا امیر علی که اتابک و امیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود میر اسمعیل او را بگرفته بود و در شهر مرتضوی
محبوس کرده صلاح در آن دیدند که او را بیاورند و پیشوای خود سازند او را بیاوردند و بنسق معاملات
ایشان پیشوائی استقبال نمود اما بواسطه سختی و بینوائی بسیار که بحال او راه یافته بود دماغ او
مختل گشته بود و از عهده معظمات امور بیرون نمی توانست آمد اما کوشش میکرد و بعد از آن چون این خبر
پیش امیر عادل رسید بغایت متفکر شد و متوهم گشت و چند روز رسیده داشت تا آن خبر شایع
گشت و تحقیق پیوست مولانا شمس الدین ابهری که نایب و معتمد او بود و قضا را در همان روز از بغداد رسید
و ایشان را نیز موقوف داشته بودند چون مولانا شمس الدین شرف بساطبوس دریافت سلطان حسین
گفت که ما این خبر شنیده ما بگوییم بعد از سه روز خبر این واقعه بدو رسانیدند و چون این خبر بسمع او
رسید بیخود گشت و انواع اضطراب و زاری کرد و گفت که قضیه اسمعیل را همیشه برابر نظر داشتم
و میدانستم که عاقبت کار او این خواهد بود اما آن بیچاره برادرم را چه گناه بود فی الجمله ماه رمضان در رسید
و یراق ایلچیان استقبال نمودند و مقرر کردند که امیر بایزید برادر امیر محمد دواتی که مستحفظ قلعه النجق بود متوجه
شود بدین مهم که مولانا شمس الدین ابهری از طرف امیر عادل نامزد باشد آن گفت و گوی تا اوایل

شوال این سال درمیان بود و در پنجم ماه مذکور از تبریز بیرون رفته متوجه بغداد شدند مضمون پیغام آن بود
که بر شما پوشیده نیست که بغداد مسکن اصلی ماست و ما سرکاه در امور مملکت بسطی یافته ایم از بغداد و تمام
دوصیت پادشاه آن بود که تو انجا باشی بسبب آنکه در مزاج تو فساد و تصور نمیتوان کرد و اکنون نیز در آنجا
قول را نیخیم ما تر ایکی از اقایان بزرگ که چاره نباشد که با ما معیشی کارهای تو کنند و اعمال ایشان آمد بهد کدام که
اشاره فرمائی روانه سازیم و اگر نجا نجه بخواهی با ما معیشی نیز مانی هیچ مضایقه نیست باید که ابواب فتنه و فساد
مسدود باشد و دیگر انکه اقامان و امرا و بزرگان دولت در بغداد با اسباب و تعلقات و اولاد
همواره بر ایشان مسلم بود مزاحم ایشان نشوند و طفه بتعظیم بجای آورند و بعد از نه روز
ملاقات کرده پیغام بگذارند و در مجموع حکایات تلطف بجای آورند و قبول و استشد بعد از چند روز
ایشان را اجازت انصراف دادند و در ولی بر علی بوبکر مستعجلان بفرستادند و تجسس مرحله تا مترادر را
شوشتر طلب کردند چون او برسید دیگر ایشان را و شاهزاده شیخ علی را مسیح اختیار فرمانداد و بسی معاملات
و ضبط لشکر و مال و غیره مشغول شد و اقرارها که شاهزاده شیخ علی با ایلخان داده بود تجاوز نمود و عناد و سرکشی
پیش گرفت و دعوی استقلال کرد و عراقی عرب از حوزه حکومت و تصرف سلطانیه بیرون رفت
بعد از ان سلطانیه و عادل آقا در فصل بهار آنسال در سلطانیه جمع شدند و در باب مهم بغداد و بر علی
ماوکه و تسلط او سخن گفتند و قرار بران دادند که سلطانیه به تبریز رود و امرا با اوردند و لشکر جمع
کنند و امیر عادل از سلطانیه لشکر عراقی و عجم و آنجه در راجمع کرده متوجه بغداد شوند و بهار ان
در اول فصل بایز بود زمان مذکور لشکرها را از حرکت اوردند و در حدود و نواحی همدان پیوسته باکوچه
تمام متوجه بغداد شدند چون بشهرزور رسیدند از بغداد خبر اوردند که پر علی مالک و امرا و بغداد از بهار
شیخ علی بیرون امدند و جنگ خواستند کرد در حدود و رکی ماه دکه در چهار فرسنگی بغداد است با معیشی
لشکر کردند و از روی احتیاط تمام متوجه گشتند بعد از یکروز خبر رسید که مخالفان سرعت کرده بطرف
شوشتر رفته اند چون یکمنزل دیگر برفتند مسافر بود اجی و عمر صحاجی که بمقلا فرستاده بود کرده استفسار
رفتن مخالفان و چگونگی حال بغداد کردند اخبار متفاوت شد و بحقیق پیوست عادل آقا گفت که ما

برنشستن صلاح نیست که بغداد رویم بهتر آنست که بطرف شوشتر رویم و شاهزاده شیخ علی را از دست
پیر علی بیرون آوریم والا فتنه همچنان قایم خواهد بود و سپکس را در بغداد مجال توقف نخواهد بود
یعنی بخاطر سلطانحسین شاق بود و او میخواست که بغداد رود بدان سبب که موسم خوشی بغداد و محل
نزهت انجا بود و در میانه غبار پیدا شد و رایهای مختلف گشت چون از مرغزار ماهین کوچ کردند
روهوالی شدند بعضی از امرا که ملازمت سلطانحسین میکردند از راه جبل لحمری متوجه بغداد گشتند و
عادل آقا و ملازمان و هواداران از کوه مکران گذشتند و بقول رباط نزول کردند امرا جمع شدند
و پادشاه را گفتند مخالفت عادل آقا مصلحت نیست و اورق ایشان را از جبل لحمری باز گردانیدند
و از آب لوعراب گذشتند و در موضع حرومه نزول کردند و روز دیگر کوچ کردند و بموضع عامره فرود آمدند
سلطانحسین کوچ کرده بطرف شهریار رفت و میانه ایشان فرسخ مسافت شد امرا و ارکان دولت
و امیر شمس الدین و کریا در میان آمدند و از هر گونه حکایات کردند و گفتند قرار نمیگیرد مشت و مزاج
امیر عادل قطعا مایل بغداد نبود و مزاج سلطانحسین بر بلکش افتاده بود بعد از تفکر بسیار امیر عادل کسی
معتمد از و سلطانحسین فرستاد و گفت اگر شما را هوای رفتن بغداد است طریقه آنست که مجموع امرا
و لشکر یا را با من بفرستی تا من یورش شوشتر را مکفل شوم و این مهم را بسازم یعنی بغایت ملایم طبع
سلطانحسین افتاد و بطرف بغداد رفته عادل آقا بجانب شوشتر روانه گشت و این واقعه در اواخر رمضان
سنه ۸۴ بارودی واقع شد چون عادل آقا بحوالی شوشتر رسید الجمان فرستاده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را
بانواع نصیحت کرد ایشان هرسخن را عذری میگفتند تا لشکریان نزدیک رسیدند چون پیر علی تاب
مقاومت نداشت بالضروره حصاری شد و آب بارودی شوشتر را حصار خود ساخت امیر عادل چون
بکنار آب رسید پیشی نگذاشت و غلبه تمام از امرا و لشکریان در آب تلف شدند و شوشتر را حصار گرفته
بنای محاربه و مقاتله کردند در اثنای این حال شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمد و عادل آقا را نزد خود خواند
و گفت مملکتی که پدرم بمن ارزانی داشته بود مرا از انجا بیرون کردید بشوشتر قناعت کرده ام اگر با من
با عقد مصالحه میکنید بشوم بروم و ملازمت شاه شجاع کنم تا از شما ایمن باشم عادل آقا بر و شفقت نمود

وازان نگذشت وعهد کردند که متعرض ولایت بغداد نشود وبشورش شایعت کند دلی فرمان سلطان حسن
در پیچ امر شروع نکند واگر پیر علی بغداد اید ایشان نیز مضایقه نکنند وقصد او نکنند شاهزاده شیخ علی
شورش ومصاحبت پیر علی بالبصره اختیار کرد وعادل آقا مراجعت نمود ودر عید اضحی آن سال در بغداد
نزول کرد ومدت سه ماه در انجا پیراق کری ویاساییشی مشغول بود بعد ازان قرار شد که سلطانحسین در بغداد
باشد وعادل آقا بیلاق کردستان رود وچون بشهرزور کردستان یاغی بودند ایشانرا رام کرداند
در اول ربیع الاول امسال عادل آقا از بغداد بیرون آمد وبطرف کردستان رفت وبسبب آنکه
که از سلطان داشت مجموع لشکریان را همراه سلطانیه برد ودر بغداد خواجه عبد الملک واکابر بغداد در خفیه
اتفاق کرده پانصد تومان نزد پیر علی یادگار فرستادند تا ایشان پیراق کرده در میانه بابستان وکرمانشاهان
بغداد از شورش غله جمع کردند وبطرف بغداد روانه شدند وچون بحوالی شهرزور رسیدند وایلچی روانه کردند
وگفتند ما متابعت می آییم ومیخواهیم شرف بساط بوس دریابیم چون خباثت نفس پیر علی معلوم بود
اعتماد نکردند غلبه امرا ولشکریان که ملازم سلطانحسین بودند جانبی کردند وامیر محمودی وعمر فتاحی را بر سبیل
مقدمای برابر ایشان فرستادند ایشان پیشخون بردند ومردم را دست گیر کردند وبسیاری از لشکر
ایشان بقتل آوردند تا دروازه بغداد اردو نگر شد سلطانحسین وامرای بغداد جسر را ببریدند ویک روز
مقاومت نمودند در روز دیگر آیه فرار برخواندند وبغداد را گذاشته متوجه تبریز شدند شاهزاده شیخ علی
برادری نگاه داشت ومیخواست را در عقب او نگذاشت که بروالا بکشتن خلاص شدی چون تابستان بود
که لشکریان منهزم شده بودند وموسم باد سموم بود غلبه دیگر از مردم اصول ولشکریان ایلخانلو شده بغداد را
مسخر ساختند سلطانحسین خود را تبریز انداخت وچون از وقوع آن واقعه بیکبال جون شاه منصور از بورسای
مراجعت نمود وبر چند سعی در استخلاص پیر ائل وعبد القادر ورحمانشاه آثار نمود امر اقبول نکردند وایشانرا
آوردند شاه منصور کوشه خاطر بطرف همدان رفت وآن کینه در خاطر او می بود ومنتظر فرصتی بود ودر خیمه میان
او وامیر ولی استمرار مودتی ومحبت واتحاد نهادند وایلچیان بر سبیل بازرگانی می آمدند ومیرفتند
وقرار جنان داده بودند که فرستادن در ری ملاقات نمایند وحال اگر ری تعلق بعادل آقا داشت

و بدانکه میرولی حرکت کند علاقات ایشان میسر نمود جمله آنکه غلبه آن لشکریان در قلاع ری بودند و امیر عیسی
داماد عادل آقا حاکم ری بود و در قلعه شهریار غله بسیار داشت و ایمن مسافر قلعه ای دین و در امین
بود و اغلان محمود و محمد در قلعه سامی بودند و ازان واسطه شاه منصور را از ایشان عبور کردن متعذر بود و تا
امیرولی در استراباد در حرکت آمد و بوی رسید و شاه منصور با دلی خشت امیر عادل در ان زمستان
در قزوین بود که این خبر بدو رسید و معلوم کرد که ایشان بقصد او اتفاق کرده اند که قلعه خاطر و مشغل کشت
و جمعی که در ری بودند چون مجال مقاومت ندانستند علفها را که داشتند بقزوین آوردند و او را رسید که
امیرولی و شاه منصور ایلغار کرده بقزوین می آیند و غله از راه سنگرآباد و خارج دقار بطرف سلطانیه
فرستادند تا قلعه را محاصره کنند و خود متوجه قزوین شدند عادل آقا را احوال مقاومت نماند
متوجه آبهر کشت جمعی از امرا از تبریز با او پیوستند و بعد از دو روز عباس آقا و سادات داعی
محمد دوانی با غلبه بار رسیدند و جمعی کثیر مجتمع گشتند و در آبهر توقف نمودند چون زمستان بود
مجموع صحرا و کوه را برف گرفته بود و مردم نهایت در زحمت بودند و لشکریان عاجز گشتند چون امیر
ولی از رسیدن امرای تبریز خبر یافت دانست که با ایشان مقاومت نمیتواند کرد از در مصالحه درآمد
و امیر خسرو وشمگیر که از خویشان او بود و پیش سلطان خجسته از ارکان دولت بود و بعد و امیر عادل آمده
طلب داشت و با او در این قضیه مشورت کرد و ایشان مشورت کردند که صلح قرار دادند امیر خسرو وشمگیر
گفت که این قضیه از پیش امیر عباس میکشاید بعد ازان از صلح سخن گفتند و امیر ولی و عباس را
طلب داشت و محمد جمشید پسر امیر خسرو را بطلبید و با ایشان قرار داد که ری را با و دهند با و بار کرد و
جنگ و قتله واقع نشود و عادل آقا خون این سخن بشنود و اضطراب بسیار نمود اما فایده نداشت بحکم ضرورت
در مصاحبت و یرلیغ امیرولی را دادند و او مراجعت نمود و شاه منصور را در ری بگذاشت و خواهر او را در
عقد نکاح آورد و با سترآباد مراجعت نمود و امرا به تبریز رفتند و شاه منصور در ری متمکن گشت و چون
تابستان در آمد هوای وی نهایت گرم بود و او را هوای همدان موافق آمده بود و میخواست که
وسیلتی در میان خود پیدا کند بعد از آنکه شاه منصور بری رفته بود امیر عادل همدان را به پسر خال خود

داده بود یورش نام داد مردی پهلوان بود و غلبه از لشکریان فورخی و کشک ملازم او بودند شاه
منصور فکر کرد که یورش با اندک کسی در همدان خواهد بود از ری ایلغار کرده بر سر او تاخت و او غافل
چون بدانجا رسید میان ایشان جنگ عظیم واقع شد یورش منهزم بسلطانیه آمد و عادل آقا با غلبه
در سلطانیه بود فی الحال سوار شدند و بهمدان رفتند شاه منصور را مجال مقاومت نبود گریخته بطرف
یزد رفت عادل با سادلولان قمر او را کامیشی کرده از ولایت بیرون کرد و شاه منصور از یزد باستراباد
رفت و در آن سال امیر ولی را یورش خراسان واقع شد شاه منصور ملازم او بود و آن قضیه طولی
دارد در سنه ۸۳ شاه شجاع از شیراز باز هوس مملکت تبریز کرد و حال آنکه در زمانی که امیر عادل از ییلاق
کردستان بطرف سلطانیه میرفت ایلچیان با پیلاکات و منشورات بعد از شیراز روانه کرد و اظهار
دوستی و اخلاص نمود ایلچیان در حدود کندمان بورستان بشاه شجاع رسیدند و او لشکر تمام
جمع کرده بود و متوجه سلطانیه بود چون بولایت فراهان رسید ایلچیان را طلب داشت و گفت که
من جهت سخن تو از تبریز توجه نموده ام اکنون اگر عادل آقا با من موافقت مینماید و اظهار دوستی که
با من کرده از روی اخلاص است باید که بمن ملحق شود و در زمره ملازمان من منخرط گردد و اگر اظهار
دوستی از روی صنعت نموده میباید که جنگ را معد و آماده باشد و ایشان را بطرف سلطانیه
روانه کرد عادل آقا غافل بود فی الحال تهیه اسباب لشکر مشغول شد و دو ماه توقف کرد تا
لشکریان از اطراف بر امیر عادل جمع شدند خصم را قوی حال دید هشیار گشت و متحیر شد و بغیر از
جنگ چاره ندید توجه نمود و امیر عادل بولایت سجاس آمده بود و منتظر آمدن سلطان حسین بود و
چون شاه شجاع نزدیک شد از سجاس کوچ کرده باستقبال سلطان حسین بر راه تبریز روانه شد شاه
شجاع تصور کرد که عادل آقا گریخته به تبریز رفت و متوجه سلطانیه شد و در چمن آنجا نزول کرد
چون خبر بعادل آقا رسید که شاه شجاع در قروق سلطانیه فرود آمده با سلطان حسین و غلبه که همراه
داشتند متوجه سلطانیه شدند شاه شجاع با لشکریان بعضی فرود آمده بودند و بعضی در فرود آمدن
بودند چون سپاهی لشکر عادل آقا را بدیدند خیمها را بر کندند و بتهیه جنگ و جدال اشتغال نمودند

لشکرها

لشکرها بهم رسیده شروع در مقابله و مقاتله نمودند و جنگی عظیم واقع شد درینحال جمعی که در قلعه سلطانیه بودند
قریب پانصد سوار بیرون آمدند و مجموع اقروق شاه شجاع را براندند و بقلعه در آوردند و چون ایشان
با سلطان حسین در محاربه بودند حالت منع نداشتند از روز تا زمان غروب لشکریان از یکدیگر متفرق
بودند عادل آقا با مجموع امرا بقلعه سلطانیه در آمدند و سلطان حسین از راه زنجان با برادر خود سلطان
احمد پیوست و او با لشکری از راه قراباغ می آمد شاه شجاع از راه طارم بیرون رفت و چون شب در آمد
غلبه پیش شاه شجاع جمع شدند و از اسباب و اموال مطلقا عاری بودند از اموال عادل آقا جمعی
از لشکریان چیزی را الجا کرده بودند خیمه و خرگاه و مفرش و ملبوس شاه شجاع از انجا مرتب کردند و مردم
پراکنده از هر دو طرف جمع شدند و روزی دیگر از هر دو طرف قراولان بایستادند اما هیچکس با یکدیگر
سخن نگفتند چون قبول شاه شجاع از قوت که مایه حیاتست خالی بود لشکریان بتنگ آمدند و روز دیگر
بخدمت رفته حکایت تنگی معاش نگفتند شاه شجاع کس پیش عادل آقا فرستاده طلب صلح کرد
امیر عادل نیز کس فرستاد و قرار یافت که امیر عادل او را ببیند و سخنی که داشته باشد بگوید و شاه
شجاع باز گردد و چون شاه شجاع در جنگ ضرب چماق بر پای خورده بود سوار نمی توانست شد
در محفه او را نزدیک دروازه فرود آوردند امیر عادل او را سلام کرد و فی الحال از یکدیگر جدا شدند و شاه
شجاع متوجه شیراز گشت و از راه ری و قزوین بشیراز رفت و بدان ولایت قناعت نمود و بعد از آن
در میان ایشان مصادقت موکد شد چون امیر عادل چنین فتحی کرده بود و چنین قضیه از پیش برده بود بعد از آن
تسلط او در مملکت زیاده شد و بتهیه اسباب یورش ری مشغول شد اعیان بطرف تبریز فرستاد
و از سلطان حسین التماس نمود که امرا و لشکریان تمام متوجه سلطانیه شوند که عزیمت یورش ری مصمم شده
حکم صادر شد که مجموع امرا خلاف از جمیع دولیان که ملازم خاصه اند بتمامی متوجه عراق شوند و بموجب فرموده
امیر عادل کار کنند چون جمعی از ایشان بسلطان رسیدند امیر عادل متوجه ری گشت و اسباب تمام
از قلعه گیری با خود برد و بمحاصره قلعه شهریار مشغول شد در اثنای این حال شاه منصور با امیر عادل پیغام کرد
که من از حرکات گذشته پشیمان شده ام و میخواهم که ملازم باشم امیر عادل این دم بخورد و این سخن

قبول کرد و بعد از یکهفته شاه منصور پاید و ملازم شد و بتحمل برجه تمامتر وجد بلنغ بمحاصره مشغول شد و
آب رود خانه کرور را از خندق قلعه شهریار بستند و حوالی ان ری در هیجده هزار کز محکم کردند و محافظت
قلعه در عهده امیر فرهاد بود و استعانه کرد و گفت مرا چندان مهلت دهید که از امیر ولی اجازت خواهم
و قلعه بسپارم تا مرا مواخذه نکنند و موعد یکهفته مقرر شد و چون میعاد منقضی گشت در اثنا فرزند مشهور
که قلعه را بسپارد از طرف تبریز رسید که سلطان احمد سلطانحسین را بقتل آورد و خود بسلطنت
بنشست چون اهل قلعه این سخن بشنودند بار محکم شدند و امیر عادل را چون مجال استمداد نبود
عزاد و پیچش را بسبب قلعه گیری که باو داشت بسوزانیدند و متوجه سلطانیه گشت و اهل
قلعه خلاص شدند چون قتل سلطانحسین در محرم سنه ۸۱۴ بگوش رسید و حقیقت حال ان بود که امرا و لشکریان
و خواجگان و مجموع سرداران ملازم امیر عادل بودند بمحاصره قلعه شهریار رفتند و شهر تبریز خالی ماند جمعی
و ولیان که ملازم سلطانحسین بودند بعیش و شراب خوردن مشغول شدند و خان شد که بر در خانه
سلطانحسین مرکز زیاده دار نیست کس حاضر نبودند خواجه شیخ کمی و قاضی شیخ علی ملازم بودند
و ایشان مرد یک را کار خود بسیار بود و با معاملات پادشاهی کمی پرداختند سلطان احمد میخواست که
دست بر دنیاید و معامله از پیش رود میسر نبود و غلبه نیز نداشت اردبیل با و تعلق داشت بر سبیل مطالعه
ولایت خود بانجا رفت و این توجه از رنجشی حالی نبود سلطانحسین را توجه او معلوم گشت و فا
قلیغ خاتون دایه سلطان احمد بود و بفرستاد تا او را باز آوردند باو رسیدند و ایشان موجب زیادتی
دهشتی سلطان شد و خوف بر و غالب گشت و از انجا باران دو مغان رفت و در فرصت یکماه
غله جمع شد و خمره پسر فرخ از قتل او حاکم اردبیل بود غله تمام جمع آورد و به تبریز مراجعت نمود و در اواخر
صفر این سال ناگاه به تبریز رسید چون در خانه خالی بود کسی بمقابله و مجادله مشغول نتوانست شد در
در دولتخانه در بستند تا سلطانحسین و جمعی عورات او از راه دیگر بگریختند و در خانهای عوام الناس
پنهان شدند و سلطان احمد در دولتخانه امد و بجای برادر بنشست و بمحض احوال برادر مشغول شد
و او را در همانشب اول بدست در اورد و بدرجه شهادت رسانید و در عمارت مشیقه مدفون کرد

وسلطان بایزید از توهم او بساوه گریخت و بطرف سلطانیه رفت بعد از آنکه دو فرسخ پیاده رفته بود
کله دانه خود را در حوالی که نهند بدید بران اسبان و زین کلبان سوار شد و بسلطانیه آمد بعد از دو روز
امیر عادل و مجموع امرا و ارکان دولت و شاه منصور بسلطانیه رسیدند و سلطان بایزید را بسلطنت
نشانیدند و رسم تعظیم و تکریم مرعی داشتند و بعد از چند روز فکر کردند که اگر شاه منصور بطرف سلطان
احمد رود تدبیر ایشان کردن متعذر است شاه منصور را مقید کردند و بقلعه کراوتو فرستادند و خود
متوجه تبریز شدند چون بحوالی میانه رسیدند پسر شیخ علی ایناق یاغی باشی و پسر بیرام بیک ابوسعید بگریختند
و بسلطان احمد پیوستند و صورت اتفاق امرا و قرار سلطنت بر سلطان بایزید و یکجهتی اطراف بگفتند
سلطان احمد در سلطنت قریب العهد بود بالضروره فرار نمودند و از راه مرند بیرون رفت عادل آقا
چون بتبریز رسید در آنجا توقف کردن مصلحت ندید در عقب سلطان احمد روان شد و عباس آقا
و مسافر ابوداجی را بجهة نسق معاملات و یراق لشکران در تبریز بگذاشت و خود در حوالی مرند متمکن شد
و محمد دواتی و قرا بسطام و جمعی از مخصوصان خود را بر سبیل منقلا بر کنار آب ارس فرستاد و ایشان پل
ضیاء الملک را محکم کردند و در آنحدود می بودند سلطان احمد در خفیه محمد دواتی را دعوت کرد و گفت که
شما بندگان پدر منید و ایشان را با خود متفق گردانید و بهمین مضمون کس پیش عباس آقا و مسافر ابوداجی
پیغام فرستاد که چون ملازم پدر من بوده اید با من مخالفت کردن عیب و عار عظیم است و ایشان را
نیز متفق ساخت اما چون عادل آقا محکم بود و لشکر بسیار بر سر او جمع بودند از و توهم داشتند بلجار کردند
که در یکروز معین محمد دواتی در منقلا یاغی شود و عباس و مسافر در تبریز مخالفت ظاهر گردانند چون محمد دواتی
یاغی شد و بعضی از مخصوصان امیر عادل را مقید گردانید و جمعی جهت این اخبار پیش عادل آمدند
خواست که امیر عباس و مسافر را طلب کند و این صورت را با ایشان در میان نهد ایشان اظهار
مخالفت کرده گفتند که ما حکم پادشاه خود را مطیعیم و ترا مخالف عادل چون پیش و پس خود را یاغی دید
بالضروره از آنجا کوچ کرده از راه دیه خارقان و مراغه متوجه ولایت خفا شد و قلعه سار و قورتان
و کرد و تورا مضبوط گردانید و بسلطانیه آمده در قورق سلطانیه بنشست و از اطراف و جوانب خبر

گیران بفرستاد و چون خبر رفتن عادل بسلطان احمد رسید پنج قشون لشکر بپاس لامنشی حمزه پسر
فرخزاد و یاغی ماستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر بیرام بیک بر سبیل منقلا بطرف تبریز روانه
کرد و امیر عباس و مسافر با ارکان دولت که در تبریز بودند بعزیمت استقبال سلطان احمد از تبریز
بیرون آمدند و انواع تکلفات از پیشکش و ساوری و اسب و تغوز و غیره ترتیب کرده بودند
در راه بیروم بهم رسیدند چون نزدیک شدند حمزه و ابوسعید و یاغی ماستی گفته باشند که اینجماعت
پیش سلطان احمد خواهند رفت و اختیار معاملات با دست خواهند گرفت و ما را بعد ازین مطیع
و زیردست ایشان باید بود صلاح در آنست که ایشان را بقتل آوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده بهم برآویختند
حمزه با عباس گفته باشد که تو پنداری همان بزرگی توانی کرد که ما را سلام نمیکنی و خواری کرده او را دشنام
داد و عباس را شمشیری زده بینداخت و ابوسعید پسر بیرام بیک مسافر را بقتل آورد و سرهای ایشان را
نزد سلطان احمد فرستادند و خود متوجه تبریز گشتند سلطان احمد ازین معنی بغایت رنجیده خاطر گشت
و گفت ازین حرکت عادل را از پیش من متنفر گردانیدند و او قطعا مرا مطیع نخواهد شد و چون قریب
تبریز رسید شهر را آیین بستند و تکلفات در آرایش شهر کردند و در آنجا چند روز بنسق معاملات
و ترتیب لشکر و معموری و ضبط ولایت اشتغال نمود ناگاه از بغداد خبر آمد که پیر علی باریک و شاهزاده
شیخ علی لشکر کشیده از بغداد متوجه تبریز شدند و آنچنان بود که بعد از واقعه سلطان حسین چون امیر عادل
بتبریز آمد مولانا شمس الدین ابهری و مولانا شمس الدین خانی را بر سبیل رسالت ببغداد فرستاد
و ایشان را از وقوع حالات اعلام داد و چون امیر عادل بسلطانیه رفت ایشان از بغداد جهت تسخیر آذربایجان
در حرکت آمدند و آوازه تبریز و سلطانیه انداختند پیش مردم امیر عادل مذکور میکردند که بجانب
تبریز میرویم و نزد تبریز میگفتند بسلطانیه میرویم بدفع امیر عادل القصه بقلعه مسام رسیدند و آن سر
دو راه بود خائفی کردند و گفتند که اصل قضیه سلطان احمد است بدفع او مشغول بباید شد مولانا
شمس الدین ابهری را پیش امیر عادل فرستادند و خود از راه تبریز کوچ بر کوچ روانه شدند سلطان احمد
جنگ کرده از تبریز بیرون آمد و در حوالی هفت رود فریقین بهم رسیدند در آن شب جنگ اتفاق نیفتاد

و در نیم

در ریم شب عمر قپچاقی که حاکم نخجوان سلطان احمد بود با تبریز آمد لشکر بگریخت و بشاهزاده شیخ علی پیوستند چون
چون این مقدمه بعرض سلطان احمد رسید او را مراعات عمادی غازی شب بگریخت و براه خوی بیرون رفت
و در ولایت نخجوان در حوالی مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد پسر شاهزاده شیخ علی و بایزید در تبریز وقوف
نکردند شیخ علی باوجی و خواجه جمال الدین کافی را در تبریز گذاشته خود در عقب او روانه شدند
چون قرا محمد خبر لشکر مخالف شنید با سلطان احمد گفت که ما تجمه تو جنگ خواهیم کرد مشروط باینکه تو با لشکریان
و لشکریان خود ثابت قدم بوده در جای ممکن باشی و هیچ حرکت نکنی تا ما با ایشان بدستوری که در میانها
معهود است جنگ کنیم قرار آنست که اگر تو و لشکر تو حرکت کنند ما روی گردان شویم و میزمیان با موافقت
نباشد اگر ایشان ما را بگذشتند تو دانی و ایشان و شرط دیگر آنست که او لجای آن لشکر با شما باشد و مردم
شما بدان طمع و توقع نکنند و اگر دست با دلجای دراز کنند میان ما مخالفت و منازعت خواهد
بودند بدین شرط لشکر ترکمان جمع شدند و قرا محمد هزار مرد مرت از ترکمان برون کرد و هر سیصد مرد را یک
قشون کرد و هر قشونی را سه دسته کرد و قرار داد که در کس نزدیک هر قشون تیر اندازی میکرده باشد
چون قصد ایشان میکنند میگریزند و چون کس دیگر ایشان را به تیر میزنند قشون از هم ریخته بیشتر و با بعد از ان حمله میکنند
و ایشان را از هم پراکنده میسازند بدین دستور جنگ کردند و لشکری بدان عظمت را بر هم زدند و مجموع
پراکنده کرده غارت کردند و شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند چهل و یک قشون را بر هم زدند و قریب
دو هزار آدمی را بقتل آوردند و مال عالم از ان لشکر بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد در میانه ایشان
اقامت کرد و تبریز آمد امرای بغداد و لشکریان پیاده و برهنه تبریز آمدند اصول ایشان را سلطان احمد رعایت
کرد و اجناد و دران شهر پیاده و برهنه میگشتند و چون سلطان احمد تبریز آمد پیر علی بارنک را پیش امیر
عادل فرستاد و صورت قضیه را بر سبیل استعلا او را اعلام کرد و عادل نفرمود تا سر پیر علی را و میان سلطانیه
پیاده کشند شعرا سلطانیه ابیات گفته بودند و بیت از انجمله نوشته شد پیاده ماده کرما و سوی خوشه صعبت برگشته
و سر مردان بر پیر بندارش داشت در سر که سرا زا همه سر در کرد و کله بر کاه در اوجیت فلک از وارش
بعد از ان امیر عادل بر اق بر جه تمامتر بکار سازی لشکر مشغول شده و متوجه تبریز گشت سلطان احمد بزرگان

مملکت را در میان انداخت و خواجه صدر الدین اردبیلی را بفرستاد و وصلت خود را با امیر عادل گفت و شنید
کرده دختر امیر عادل را نکاح کردند و وفا قتلغ خاتون را که خاله سلطان احمد بود نزد امیر عادل دادند میر عادل گفت که
اکنون جهت آنکه این اتفاق بر همگنان معلوم شود مرا جهت ضبط معاملات سلطان بتبریز نباید رفت از آنجا
خواجه صدر الدین باز گردانید و مولانا شمس الدین ابهری را با او بفرستاد تا سلطان احمد را استمالت دهد
چون خواجه صدر الدین پیش سلطان احمد آمد و صورت حال را باز گفت خاطر پادشاه قرار نمیگرفت خواجه
شیخ علی کجی را با مولانا شمس الدین بفرستاد تا استحکام عهود و مواثیق کند و خود بقاعده در مقام خوف بود چون
خبر رسیدن میر عادل بنواحی تبریز معلوم کرد اقروق خود را براه قلعه قهقهه بفرستاد و خود از راه نخجوان بطرف
آران و دمغان رفت و قاضی شیخ علی را بشیروان فرستاد و حاکم آنجا را طلب کرد و در آران
و دمغان متمکن گشت امیر عادل چون رفتن سلطان را معلوم کرد کوچ کرده باوجان نزول کرد امرای بغداد
که در تبریز مانده بودند در اوجان باو پیوستند او در حق هر یک عنایتها نمود و بخششها کرد و چون ایشان جامه
غزا پوشیده بودند اموال بسیار بر ایشان خرج کرد و از غزا بیرون آورد و بعد از سه روز بتبریز آمد و بضبط
و نسق معاملات مشغول شد و اولا طمع در بغداد کرد و بعد از یک هفته مصطفی قوشچی را بداروغگی بغداد
مقرر کرد و مولانا شمس الدین ابهری را بصاحب دیوانی بفرستاد و تحصیل اموال قراری و آنچه بخاصه او تعلق
میداشت به بنده درگاه رجوع کرد و بطرف بغداد روانه ساخت و بعد از یکماه از تبریز متوجه آران و دمغان
گشت و تا حدود بردان برفت ملک موشنگ در میان آمد و سخن مصالحه مذکور کرد و شرط نمودند
که ولایات آذربایجان بسلطان احمد متعلق باشد و ولایات عراق عجم بسلطان بایزید و امیر عادل و
ولایات عراق عرب در میانه ایشان مشترک باشد و از قبل سلطان احمد صاحب دیوان و داروغه برود
بدین شرط امیر عادل مراجعت نمود و چون بحوالی سلطانیه رسید طمع در عراق کرد و امرای بغداد را استمالت
داد و ایشان در خاطر عادل نشانیدند که یکی از معتمدان خود را بفرست تا بغداد را جهت تو ضبط کنند این سخن را
بخورد و تورسن که پسر خال او بود و مرد مردانه و صاحب وجود بود بطرف بغداد روان کرد و وزارت او
بخواجه قوام الدین النجفی داد که داماد امیر عادل بود و از راه همدان و چمچال روانه بغداد شدند چون مصطفی قوشچی

وبندگان بغداد رسیدیم در بغداد عبدالملک تمغاجی تسلط تمام داشت بود و فرزندان شاهزاده شیخ علی را
بدست کرفته و طمع در استقلال حکومت کرده بسیار زحمت کشیدیم و بوسیلت انکشتم تا را در شهر آمدیم
اما چون در شهر آمدیم بانواع دلداری و دلجوئی نمود و در رعایت بسیار کرد و هریک را چندان چیز از اسب و سلاح
وغیره داد که ده یک آن کمان نداشتیم و بعد از دو هفته اسپ شمار حال هریک نمود که بچه کار آمده اند
و چون بر کماهی حالات واقف کشت با بنده کفت که چون تو مخلصی مخلصه آن باشد که حالی مقرر کنیم که
درین ولایت بری و معتمدی با تو روانه سازم تا عذرخواهی نماید و مراجعت نمائی تا تمامی حال تسلیم کنم القصه
بر چند تومان قرار داد و رخصت دهید و نقش و اساسه مقرر کرد و نقد کرده در بارها پیشند و اسپ را جهت حمل آن
مرتب کرد و مقرر شد که علی الصباح پنجشنبه از بغداد روانه شویم در همین شب از طرف حلوان خبر رسید
که تورتین می آید و بغایت متفکر شد و رفتن بنده در توقف افتاد و بعد ازان صلح کرده بودند و عهد کردند
که در عقب تورتین بغداد آید تورتین متوجه بغداد شد عبدالملک تمغاجی بعد از فکر بسیار صلاح در مراجعت دید
و چنین قرار دادند که روز جمعه وقت نماز تورتین بغداد در آید و مجموع مردم بغداد با او بودند بخلاف آنکه
از اتباع وزیران که جهت صلاح وقت و دور بودند که اشیان از تهریان موقوف داشته بودند از قضا
ربانی اسپ خوان شاهزاده شیخ علی را که در نخوان کشته بودند بنظر بغداد آورده بودند و در مشهد او حفیره
کوفی نهاده بودند میخواسپتند که بشهر بغداد در آورند و از آب بکذرانند و دفن کنند در شنبه عبدالملک
بر تورتین پیغام کرده بود که ما امروز باین مشغول می باشیم از راه رسیده اند باستراحت و استحمام
مشغول باشید و هریک را بخلعت لایق وضع انچنین ترتیب کرده فرستاد و جهت هریک از ملازمان
تورتین تکلفی کرد و در شنبه هیچکدام از خانه بیرون نیامدند روز دیکر مجموع اهالی بغداد جهت تعزیه
و استقبال نعش شاهزاده شیخ علی هم بیرون رفتند عبدالملک خواست که اسلام کند و بیرون رود و در انتها
بیرون فرستند چون بخانه تورتین باز کردان خود قرار داده بود و در موضع مناسب خانچه زیاده از پنج کس
در انجا نمی توانستند نشست و ضبط در خانها و کجاوه و هلیر خانه در انجا کذاشته بود چون عبدالملک شتاب
رفت یکدو غلام بشبها او نکذاشتند و در اقرا محمد بغدادی که قاتل امیر اسمعیل بود در راه امانت یافته

یافته بود و برادر قرا محمد در همانخانه بقتل آوردند و بغداد پر آشوب گشت و غوغای عام بر در خانه عبد الملک
بردند و قریب دو هزار تومان مال از خانه عبد الملک بتاراج بردند و عوام خانه او را آتش زدند و آنچه
بنده بطرف میر عادل می برد در خانه عبد الملک بود در خانه در بمهر از این غارت کردند و صیت بیت الظالم
خراب ولو بعد حین از زبان خورد و بزرگ استماع افتاد القصه چون تورسن و عبد الملک را بقتل آوردند
و مملکت بغداد پر آشوب گشت از ضبط و نسق آن عاجز گشت و از هر طرف فسادها ظاهر شد و خبر داری
آن مملکت بر او دشوار گشت چون این معنی بگوش سلطان احمد رسید بتعجیل هر چه تمامتر از تبریز متوجه بغداد
شد و شاه منصور که در قلعه کراوتو محبوس بود خلاص گشت سلطان احمد ببغداد رسید و مردم را محقق
شد دل از کار تورسن برداشتند و معروف از خانقین تاخت کرده بحوالی بغداد آمد و گله های
اسب تورسن که در ولایت طریق حرلیان بود مجموع را رانده ببرد و از آن مقدمه شکست عظیم بحال تورسن
راه یافت اگرچه مال بسیار از بغداد و خزاین و دفاین عبد الملک کسب کرده بودند اما یراق لشکر کشیدن
داشتند بالضروره آیه فرار بر خود خواندند و از راه بعقوبه متوجه بادرایا گشتند معروف چون از توجه
تورسن خبر یافت در عقب او برفت و او را در بادرایا محاصره کردند و گرفته ببغداد بردند و بعد از چند روز
تورسن و خواجه قوام الدین را بقتل رسانیدند ملازمان امیر علی هندوی و قورشجی و سلطان عرب با جمعی متفق
شدند و میخواستند که قصد سلطان احمد کنند امیر شعبان را آن قضیه معلوم گشت بسلطان عرض
کرده ایشان را بیاسا رسانیدند زمستان سلطان احمد در بغداد بود و در بهار امیر قوام الدین و خواجه یحیی
سمنانی را در بغداد بگذاشت و شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاد و آن ولایت را در ضبط آورد
و دیگر سلطان را ندید و حکم او را مطیع نگشت و چون سلطان احمد بواجبی ضبط معاملات و نسق مهمات
بغداد نکرد و در بهار سنه ۸۱۵ متوجه تبریز شد و امیر عادل غلبه از لشکریان جمع کرده بود در حوالی مراغه بهم رسیدند
امیر عادل در مقابله بایستاد و جنگ عظیم کردند و از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند
و هر دو لشکر از هم بگریختند سلطان احمد تا حوالی مراغه برفت از لشکر سلطان احمد دواتی و خواجه شیخ
کججی و جمعی بی اختیار در جنگ گاه ایستاده بودند غلبه بر ایشان جمع شدند و در عقب سلطان احمد بفرستادند

دادو اسپاه در دند در مرغزار او جان فرود آمدند و امیر عادل بسلطانیه آمد و بسامان یراق لشکر مشغول شد و یقین میدانست
که سلطان احمد در پی او خواهد آمد و همه روزه منتظری بود و تا حدود کاغذکنان و قول اسالی و پیش رو خبر آن
فرستاده بود و از راه ها باخبر بودند ناگاه خبر رسانیدند که سلطان احمد بزنجان رسید و پیشیر یراق کار
ساو صد قلعه کرده بود امیر حسن جلیل جهانی شاهی که مقرر کرده بود بجا فظت احمال و اثقال خود از انجا
برود و خود چشم براه بود چون سپاهی لشکر سلطان احمد بدید از راه بدر غراب گشت و سلطان
بایزید و محمد جمشید و غلبه که ملازم داشت با خود ببرد و متعاقب ایشان شاه شجاع فرستاده او را
از حقیقت حال خبر داد و از مواعدت طلبید شاه شجاع لشکر جمع کرده بود و بحوالی اصفهان آمده بود
چون این خبر شنید طمع در ملک تبریز کرد و بتعجیل متوجه جانب قان شد و در انجا با امیر بایزید و عادل آقا ملاقات
کرد و متوجه همدان شد و پیش سلطان احمد ایلچی رسید و پیغام آورد که سلطان بایزید برادر است و او را
مخدوم خود میداند و هیچ جای مملکت از او دریغ نمیدارم اما عادل بنده ماست و در ما عاصی شد
و پیش تو آمده اگر در باب او در من سخن میگویی ارضواب و بدو نمیدهم اما عادل را بحال سخن مند
شاه شجاع فکر کرد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و خود در صدد او رد و عادل را مغلوک گرداند
و حکم کرد تا ایلچیان این سخن در میان نهادند و قرار دادند که سلطانیه را بسلطان بایزید دهند و سلطان
احمد بازگردد و به تبریز رود و شاه شجاع امیر عادل را مغلوک گرداند و حکم کرد تا امرا و یکه ملازم او نباشند ملازمت
سلطان بایزید کنند در همانروز که ایلچی رسید سلطان احمد کوچ کرده بتبریز رفت و سلطان بایزید را
یراق کرده با امرا تبریز مثل عمر بیجاجی و محمد جمشید و جمعی که با ایشان بودند و امیر در قشون مروکی مرا را
و یکی امیر عبد الملک اکریم قرا مور امقرر کرد که ملازم ایشان باشند و چون بسلطانیه رسیدند در قلعه بروی
کشادند و اختیار قلعه ایشان را باشد و یکی جهت ضبط مال قلعه مقرر کردانیدند امرا تبریز چون از شاه شجاع
مفارقت کردند شاه شجاع بطرف شوشتر روانه شد و امرا بطرف سلطانیه رفتند و فکر کردند که اختیار
خود بگونه بنوکران شاه شجاع گذارند و قرار دادند که ایشان را در قلعه نگذارند چون بسلطانیه رسیدند امیر حسن جهانشاهی
که در قلعه بود استقبال کرد و سلطان بایزید را بقلعه بردند و لشکریان شاه شجاع را در شهر فرود آوردند

وعلوفه مخرچیزی بدادند و دیگر التفات نکردند تا ایشان بتنگ آمدند بعد از آنکه بیشتر چهارپایان و اسلحه
خود را فروخته بودند رخصت کرده در میانه زمستان متوجه شیراز شدند و ایشان در قلعه سلطانیه متحصن شدند
و قریب پنجاه حکومت کردند اما یارای نداشتند و یاساق و توزه و حکومت را رواجی نبود و جمعی از
احاد پیش سلطان بایزید را و نیابت و اینانی بایشه عمر قپچاق را بقتل آوردند و دیگر امرا بایوش و بیاسید
کشته هریک از گوشه بدر رفتند و سلطان بایزید در ان زمستان بقزوین آمد و در انجا جندان توقف
نتوانست کرد چه جاجی سلطان پسر ملک تیمور از طرف گیلان لشکری بر سر او کشید و او را از قزوین
بیرون کرد و با سلطانیه آمد و در بغداد دیگباه سلطان احمد از بغداد و تبریز می آمد چون بحوالی مدیم رسیدند خبر
بپروین شنیدند بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح بگذشت و چند روز انجا بود و نفس مهمات قلعه بکرد و خود
متوجه تبریز شد و سلطان بایزید را با خود ببرد و پسر خود آقبوقا را در قلعه سلطانیه بگذاشت و او دو سال بود
همان مورچی از فرزندان اخی علیشاه تبریزی را بحافظت قلعه مقرر کرد و شیخ محمود را بهادر را بحکومت
سلطانیه مقرر گردانید و در آخر فصل بایزید بتبریز آمد و درین حال خبر توجه بندگی حضرت امیر صاحبقران
امیر اعظم تیمور گورکان با شیراز و بشنود و بعد از یکهفته الچیان بندگی حضرت برسیدند و او مقرر کرد که
الچیان او را در بغداد به بینند و ایشان را در ان زمستان بغداد فرستاد و خود نیز متوجه شد و بعد از ان
چون آوازه فتح شیراز بحقیقت پیوست مردم مضطرب شدند و هر کس چاره کار خود میکردند در ان حالت
از طرف ری خبر رسید که شیخ علی بهادر بر سپیل مقدمه ری رسیده و لشکریان بقزوین در امدند مردم
پراگنده و مضطرب شدند و بعد از جایی بسیار قرار دادند که قلعه را نگذارند و بروند چون از قلعه بیرون
رفتند از قضا ربانی امیر عمر عباسی بحوالی سلطانیه رسیده بود قلعه را ضبط کرد و خبر بندگی حضرت اعلی
رسانید و جمعی از لشکریان بحافظت قلعه سلطانیه نامزد شدند از امرا سلطان احمد در کرم رود و تبریز جایی
میگشت سنگ نامی بود جمعی از لشکریان و بعضی از پیشه یانرا جمع کرد و غزم نامی در قلعه کرم رود بود با او
مواضعت نمود و سلطانیه آمدند و او را از اندا حتند که سلطان احمد میرسد اهالی سلطانیه پنداشتند که راست
میگویند بر بود و او باش دست بقتل و غارت بر اوردند و غله لشکریان بندگی حضرت خاقانی را بقتل آورده

وخزانه که از مال امان سلطانیه جمع شده بود غارت کردند و محصلان را بکشتند امیر عمر عباس و جمعی که در قلعه بودند
چون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغست از قلعه بیرون آمدند و غلبه از آن جماعت بکشتند و
حاجی منکسیع را بگرفتند بعد از دو روز بگریخت و بندگی حضرت در آن زمستان در ساروقمش قیلامیشی
کرد و در اول بهار متوجه سلطانیه شدند و ایلچیان پیشتر از فرستادند و امیر عادل را طلب کردند و سلطانیه را
باو دادند و خود مراجعت نمود امیر عادل در قلعه سلطانیه متمکن شد و اندک مایه نوکری داشت و در سلطانیه
از ساکنان کس نمانده بود امیر عادل از اطراف و جوانب کس جمع کرد و استمالت داد و شهر را آبادان
گردانید و مردم لشکری را از هر طرف جمع کرد چنانکه در اندک زمانی قریب دو هزار نوکر برو جمع شدند سلطان
احمد در بغداد بود و تبریز آمد پسر ولی از پیش لشکر بندگی حضرت اعلی گریخته بود با او ملحق شد و در قروق اوجان
او را بدید سلطان احمد او را نوازش بسیار کرد و بعد از چند روز غلبه از لشکریان خود با امیر سیاهی مقرر کرد که با امیر
ولی بسلطانیه روند و امیر عادل را رام گردانند و مال بسیار در یراق آن لشکر صرف کرد امیر ولی و فرزندان
و یوران و ایناقان او را یراق نیکو کردند و خود بتبریز روانه شد و رنجور گشت و بعد از چند روز مرض برو
مستولی شد چنانکه مرفوع الطمع گشت و سه روز بیخود بود و بعد از آنکه با خود آمد از حال لشکر استفسار نمود گفتند
که در هشت رود اند گفت باید که بتعجیل بروند و باز مرض برو مستولی شد و بیخود گشت مردم اطراف
خبر مرگ او شنودند و این خبر باقاصی و ادانی ولایات رسید لشکریان که متوجه بودند هر یک در خانه
خود توقف مناسب دیدند و چون این خبر بامیر عادل رسید امرا و ایناقان خود را هر یک بولایتی
فرستاد تا بیراق یورش مشغول شوند و طمع در مملکت کرد و خود دل بسلطانیه هراو مشغول گشت ناگاه
خبر رسید که حاجی سلطان پسر تیمور بر سبیل منقلا بحوالی زنجان رسید و در آنجا متوقف شد او را خبر مرگ
سلطان احمد باور گشت اما حاجی سلطان در حوالی زنجان بود امیر عادل صلاح در آن دید که جمعی را
بر سبیل شبیخون بر او فرستد امیر لطف الله که داماد او بود با جمعی از لشکریان و بوی نوکران که پیش او
مانده بودند یراق کرده چیزی چند که داشت بایشان داد و روانه کرد نیم روز از سلطانیه بیرون
رفتند و مقرر چنان بود که آن شب شبیخون کنند شخصی از میان آن جماعت گریخته حاجی سلطان را خبر کرد

واوارمان لشکرگاه بیرون رفت وقت سحرگاه که ایشان بگاه رسیدند ایشان دست بغارت و تاراج
براورند ناگاه اوارکوشه بر ایشان زدو ایشان را منهزم گردانیده تا نزدیک سلطانیه میدوانید
جمعی را دست گیر کردو غله بگذشت و بقیه السیف شکسته رکاب و گسسته عنان نزد امیر عادل آمدند
و این قضیه بگذشت تمام بحال امیر عادل راه یافت و چیزی نبود که داشت و اسپان نیکو که
در اندخت بدست در اورده بود در این مقدمه تلف شد و او میخواند و با تصور مرگ سلطان احمدی کرد
و امید فرصتی که غله جمع شوند و با مقام آن قضایا مشغول شود در شب بیست و پنجم شعبان این سال وقت
طلوع صبح خبر رسید که در حوالی مسلمه نزدیک قورق آمده اند هم دران زمان امیر عادل خواجه یوسف را
و جمعی که دران قلعه مانده بودند با قریب صد سوار جهت تحقیق حالات بیرون فرستاد و ایشان چون
بقورق سلطانیه بیرون آمدند چار پایان فراوان از اسب و گوسفند دران حوالی یافتند و از مخالفان خبر نیافتند
شنیدند آن چهار پایان را در قلعه راندند و مخالفان در حوالی شهر بارگ پنهان شدند بتصور آنکه چون عادت
امیر عادل آن بود که هر روز بر سبیل سیران و اسپشناق هوا قریب یکفرسخ از شهر بیرون رفتی و وقت
شبلان را جهت گردی پنهان شده بودند که چون او بیرون آید دریابند و عادل پیشتر این مقدمه را
معلوم کرده بود و احتیاط را حزم کرده بیرون رفت و چون آفتاب طلوع کرد و یک نیزه بلند شد هیچ مشئوم
یا ساعتی کرده در قورق فرو ماندند و بر بارقلعه باز ماندند تا جاسوسگاه هیچکس بیرون نرفت ایشان را
تصور چنان شد که ضعفی بحال عادل راه یافته و کسی در قلعه نیست قریب دویست مرد پیاده شده
پیها در سر کشیدند و روی بدر قلعه نهادند چون نزدیک شدند از قلعه تیر باران کرده پیشک پیاده
انداخته و چند کس را بقتل رسانیدند آنها بازگشتند و در در قلعه بمانجا فرو آمدند و از بزرگان شهر کسی
که در بیرون مانده بود طلب داشته و پیش امیر عادل فرستادند و گفتند که ما را سلطان احمد پیش او
فرستاده و گفته که ملازم باشیم و بهمان وجه که خدمت تو میکردیم ملازمت بجای آوریم
این سخن در عادل نگرفت و بدان التفات نکرد و روز دیگر چاشت گاه پنجشنبه بیست و چهارم شعبان
امیر ولی و اسپسای و دیگر امرا را بر سپندند و در قورق سلطانیه نزدیک کردند تا پسر علی را بدرون قلعه فرستاده

و از زبان امیر ولی پیغام دادند و گفتند حال ما از تو پوشیده نیست که بندگی حضرت خاقانی مرا از خانه من
بیرون کرد و خانه مرا بگرفت و من پناه بپادشاه بردم و رجوع معامله من بتو کرده است اکنون اگر مرا معاونت
میکنی و اراده موافقت میکنی بیرون آی تا باتفاق بطرف استراباد رویم و لشکر بسیار از آنجا بیرون کنیم
و کنار آب آمو را محافظت نمائیم تا بعد از آن اگر سلطان احمد در عقب ما بیاید خراسان در حیز ضبط ما بماند
امیر عادل گفت که بوالعجب فکری کرده و این حال بمالیخولیا سرایت کند و این تدبیر از عقل مردم
عاقل بغایت بدیع و عجیب مینماید پنجاه هزار سوار در سمرقند چگونه این خیالات بدلها راه توان داد
دیگر آنکه از آمدن شما بدر قلعه بوی صلح و آشتی نمی آید کسی که اراده موافقت داشته باشد بدین دستور
مشغول نمیفرستد و خود چه پوشیده بدر قلعه نمی آید و حوالی شهر را غارت نمیکند و من مدتهاست که تا این
رنجها کشیده ام باین نوع سخنان فریب نخواهم خورد و در دام نخواهم افتاد و بعد از گفت و شنید
چنین قرار دادند که چون خاطر تو قرار نمیگیرد از امرا که آمده اند دو دو بدرون قلعه آمده سوگند یاد میکنند که
با دوست تو دوست و دشمن دشمن باشند تا خاطر بدان تسلی شده بیرون آیی حاجی مراد که نایب
امیر عادل بود پیش امیر ولی آمد و امرا دو دو میرفتند و عهد و پیمان میکردند تا مجموع امرا سوگند خوردند
بغیر از امیر ولی و سمساری و حاجی سلطان مقرر چنان بود که بحضور یکدیگر سوگند خوردند بعد از آن خلاف
از پیش ایشان ظاهر شد و بمحاربه انجامید و جنگهای عظیم واقع شد قریب دو هفته شب و روز جنگ
بود و بانواع تدبیرات اسباب قلعه گیری مهیا میکردند و احیانا جمعی را بر سبیل رسالت و نصیحت
میفرستادند اما قضیه صلح بهیچ وجه صورت نمی بست و هر روز آتش فتنه تیزتر میشد و از طرفین مردم
بقتل میرسیدند یکروز فرهاد آقا از پیش امیر ولی نزد امیر عادل آمد و نصیحتی میکرد و او را باندرون قلعه
طلب داشت و خلوتی کرد و از هر گونه سخنان با او در میان نهاد و از نوکران امیر عادل این حکایات سری
رسانیدند و توهم برو غالب گشت و کس بتعجیل تمام پیش سلطان احمد فرستاد و اعلام کرد که امیر ولی
و امیر عادل با یکدیگر اتفاق کردند تا معلوم باشد و عنقریب فساد آن حکایت بظهور خواهد رسید
سلطان احمد را ضعفی بود و در آن نزدیکی از شدت مرض خلاصی یافته بود و اطبا معالجه تمامی صحت او را

درهوای بغداد کشته بودند و برحاج سفر بغداد بود و غنیمت بتقسیم داده بود و خواجه منصور و خواجه خواجکی را
کتابچی و پنجی او بودند بجانب سلطانیه فرستاد و پسر امیر عادل امیرحسن نامی را با آنها همراه کرد و گفت
او را ببرید و پدر او را بنیابت من بسلطنه و امیدوار گردانید و خلعت و کمر و شمشیر و غال جهت امیر
عادل بفرستاد و مقرر کرد که اگر امیر عادل رام گردد و خواهد که بیاید اجتماعی بغداد روند والا امیرولی
بتبریز رود و حکومت انجا را و مقرر باشد و امیر سیاهی بقاعده بمحاصره مشغول باشد چون خواجه منصور
بسلطانیه آمد امر اصلاح جنان دیدند که پیشتر شخصی را بفرستند و امیر عادل را از صورت قضیه خبردار
گردانند اگر صلح قبول کند پسر و خلعت و شمشیر و غال بفرستند او زون حسن برادر او زون سیف الدین را
بفرستادند و ایشان پیغام گذاردند و چون از طرف امیر عادل فتوحی نیامد خواست که برود و
نزدیکان امیر عادل گفتند او را موقوف میباید داشت او را موقوف داشتند و بازارش حرب
و قتال بالا گرفت و تعجیل تمام بمحاصره و قلعه گیری مشغول شدند امیرولی بتبریز رفت و خواجه منصور
بعد از چند روز بجانب بغداد روانه شد و امیر سیاهی هر روز و نوبت بر در قلعه جنگ می آوردند قلعه
مردان کار بیرون میرفتند و محاربات عظیم واقع میشد و در بیشتر اوقات ظفر با اهل قلعه را می بود و بعد از آنکه
که امیرولی بتبریز رفته بود و را سیاهی با قریب پنجهزار سوار از سلطانیه براه تبریز روان گشت و صورت
حال چنان بود که خبر رسید که از طرف دشت قپچاق لشکری بجانب تبریز توجه نموده اند و ازین
آوازه مملکت پر اشوب گشت و حقیقت قضیه چنان بود که ازبک خان نوه تقتمش خان همواره با ایلچیان
پیش سلطان احمد می آمد و در زمان که بندگان حضرت خاقانی استرابادرا فتح کرده بودند و در سارو قمش
ای و سلامتی نمود قاصدی برای ازبک خان رسالت زد سلطان احمد می آمد چون بدربند الور رسیده
بود صورت فتح استرابادرا معلوم کرده پیش تقتمش خان فرستاده بود که حضرت خاقانی استرابادرا
فتح کرده و دولی بطرف گیلان رفته و آن عرصه خالیست و پیش قپچاق و الوس اورنگ را اغتنام
لازم است و خود بسغداق رفته تقتمش بنجاه هزار سوار بیلا مشی قولاداغلان و کجکار اغلان و کجکی صوباً
با مدوماسی نامی بمحافظت دربند فرستاده بود و ایشان انجا مقیم شده بودند قاصدی برای خونتر

آمد سلطان احمد بغداد رفته بود و در آنجا ملاقات نموده ابلاغ رسالت کرده قاضی را مغولچه ملازم بود بغایت
صاحب جمال و سلطان احمد را با او تعشقی واقع شد و این معنی بر خواص و عوام بغداد ظاهر شد و قاضی
ازین معنی انفعال داشت و این را ماده مخالفتی گردانیده چون مراجعت کرد و بامرا و لشکریان رسید گفت
صلاح در آنست که شما چندان توقف کنید که تقتمش خان را ببینم و خود بتعجیل رفته صورت قضیه رفع
کرد و تقتمش حکم کرد که در عقب سلطان احمد بروند و او را گرفته بیاورند القصه آن لشکر متوجه تبریز شده
و امیر ولی با ایشان ملاقات کرده و حکایت آن بجای خود گفته شده چون خبر رسید تقتمش بسیاری
رسید فکر کرد که قضیه قلعه بلنگ آمده است چون حکایت قلعه شنیدند همانجا متوقف شدند اما احیانا
خبر ایشان بقلعه میرسید و موجب استظهار امیر عادل و اصل قلعه میشد چون عادل آقا بر مخالفان مظفر گشت
امیر عادل و سردار ایشان را بقتل آوردند و بعضی که بماندند روی بگریز نهادند ایلچیان پیش امیر سلطان محمد
شاه و امرا فرستاد و صورت احوال ایشان اعلام کرد و ایشان را بآمدن تبریز مراجعت نمود در
اثنای آنحال خبر رسانیدند که خواجه مسافر کافی که از بزرگزادگان همدان بود بواسطه امیر عادل قشون
و امارت یافته بود عصیان و طغیان آغاز کرده عادل آقا در میان زمستان متوجه همدان گشت
و سلسله اجتماع او را از روی عقل و تدبیر از هم بگسلانید اول فصل ربیع بود بر سبیل منقلا قرا بسطام و امیر لطف الله
و جاکیر و بسطام و قبتراو و خواجه یوسف را برسم منقلا بطرف سابغ روانه کرد و از قبل سلطان احمد
ارون شمس الدین حاکم تبریز بود و امیر ولی و محمود خلخالی از خلخال بودند امیر لطف الله و قرا بسطام
بسابغ نشستند و بنیاد موافقت و مصادقت با امیر ولی و محمود خلخالی در میان آوردند چون خبر باورون
شمس الدین رسید دفع ایشان را واجب دانسته متوجه سراو شد و از آنجا قریب دو هزار سوار
بیاسامیشی شیخ حسین قیماجی بر سبیل شبیخون بر سر امیر لطف الله و قرا بسطام و عادل آقا چون
از همدان بحدود سلطانیه رسید امرا بابهر رسیده بودند ایشان را استقبال نمود و در الله اکبر ملاقات کردند
یکروز ایشان را در سلطانیه طوی داد و رسم پیشکش و کاسه گیری بجای آورد و روانه تبریز گشتند چون
بمرحله بیرحم رسیدند امیر محمد سلطانشاه و امرا جهت ضبط و بیان لشکر ساعتی توقف نمودند و عادل

آقا بیشتر بجمال آباد توجه نمودند و قضا را در همین روز نوکران سلطان احمد بر سر لطف الله و قرا بسطام
شبیخون آورده بودند و لطف الله را خبر شده بود و از یورت خود کوچ کرده قریب نیم فرسخ
گذشته بپای عقبه میانه آمده بودند و لطف الله از عقبه گذشته بود به نیل زرینه رسیده ناگاه
اقروق امیر عادل برسید چون خبردار شدند ایلچی بتعجیل پیش امیر عادل فرستادند و خود بجنگ
بایستادند عادل آقا فی الحال سوار شد و بجنگ متوجه شد و یکنفر سوار بتعجیل پیش امرا فرستاد و ایشان را
از آنحال اعلام داد مخالفان چون سپاهی لشکر بدیدند و خبر آمدن عادل آقا معلوم کردند روی
بگریز نهادند و لطف الله و قرا بسطام و خواجه یوسف و جاکیر ایشان را در پی کردند و قریب هفتصد کس
از ایشان دستگیر کردند و مجموع اقروق و اموال و احمال و اثقال ایشان را بستدند و در پل
میانه متوقف شدند هم در حال عادل آقا برسید و در آنجا فرود آمدند و چون نیمروز شد
امیر محمد سلطانشاه و طوی بقا شیخ و بیرک پادشاه و امیر عثمان عباس و حاجی عبدالله عباس
و دولتخواجه امیر روی و امیر بایان بیان تمور بیسر اقبوقا و امیر خماری ایناق و امیر نیک روز جانی قربانی
و ساروق اتکه و ملوک سرواری و دیگر امرا برسیدند و در باب گرفتگان سخن گفتند بعضی را بقتل
آوردند و بعضی را بند کردند و جمعی را رها کردند و سه روز در آنجا توقف کردند و در باب معامله امیر
ولی مطارحه نمودند و خضر بکاول را برسالت پیش محمود خلخالی فرستادند و پیغام کردند که امیر ولی یاغی
بندگی حضرتست میباید که او را گرفته بند کرده بیاوری او در جواب گفته بود که با او عهد کرده ام که قصد او
نکنم و او را نخواهم گرفت امیر لطف الله را پیش محمود فرستاده بالزام و اکراه او را گرفتند تا
امیر ولی بگرفت و خبر پیش امرا فرستاد که او را گرفته ام کس بیاید تا او را بسپارم امرا اتفاق کردند و امیر
اتلمش را و امیر خماری را فرستادند محمود امیر ولی را با ایشان سپرد و ایشان را در راه بقتل آوردند
سر او را پیش امرا بردند و از آنجا بطرف تبریز روانه گشتند امرای جغتای اقروق خود را بطرف سیدر
و ییلاق سورین روانه کردند و ساروق اتکه را بر سر اقروق روانه کرده بفرستادند و امیر عادل و امیر
محمد سلطانشاه و سایر امرا بتبریز رفتند تبریزیان عنقریب از ورطه لشکریان بقتمش خلاص یافته بودند

و زبان مریک بریدن بیت مترنم بود و غذغه و غدغان محارز و داز و داغ کیست که از غدغان
رول او مینت داغ بیشتر مردم مجروح و مغلوک گشته و بیشتر دختران و پسران را اسیر کرده بودند و
و مهمی مشغول گردانیده خود با وجان رفته بر قرونق او جان ممکن گشت درین حال سلطان احمد
اقرونق خود را از بغداد بتبریز فرستاد و سپاهی را سپهی کرده بود چون بحوالی سوه رسید مدد
انگه را خبر شد جمعی که در اقرونق بودند بر وجمع گشتند و در زمانی که ایشان فرود می آمدند بعضی جمعها
برپا کرده بودند و بعضی برپا میکردند که بر سر ایشان تاخته و سپاهی را با مجموع آنجماعت که ما او بودند
غارت کردند و اموال بسیار و غنایم بیشمار بدست لشکر جغتای افتاد و جنانچه ارضه و حصر بیرون بود
جندان از رزنج و پرنیان و قماش مصری و بغدادی در دست لشکریان و بغداویان افتاد که هیچ
محاسب از عهدهٔ تعداد آن بیرون نتواند آمد و اسپان تازی و مغولی و استران رودی و شتران
بسیار کاماده و جندان اولجای گرفتند که مثل آن سر کرده بودند سپاهی منکوب و مغلوک به تبریز
سلطان احمد رفت و در بغداد ممکن گشت و امیر عادل فرصت چهار ماه در تبریز بود و همه روزه
از بندگان حضرت ایلخان می آمدند اما چنری بندگان حضرت را در سمر قند نمیدادند تا گاه امیر شمس الدین
اوج رسالت بپایه دولت رسانید و گفت که بندگان حضرت در خوشنان خراسان است و بیشک متوجه عراق
امیر عادل بیراق مشغول گشت بعد از یک هفته ایلخان رزوا میر عادل آمدند و او را از راه شتر و
پیش بندگان حضرت بردند و چون بیشتر رود رسید مولانا قطب الدین صدر با قروحی چند متوجه تبریز بود
در راه مکتوب بندگان حضرت برسانیدند و امیر عادل بولایت همدان رسید لشکریان در ان جوانب
بودند بندگان حضرت ایلغار کرده بود و پسر ملک غزالدین رفته بود امیر عادل بگرفت و همدان بود و در آنجا
با خواجه علی مؤید خراسانی که بار دو میرفت ملاقات نمود و از راه اسپرا باد بنهاوند رفت چون بقلعه بهار
رسیدند پیشتر ازان مسخر بندگان حضرت شده بود و الحضرت جهة استعجال معامله ملک غزالدین ایشان
قلعه نفرموده بودند بار جمعی از نویاغی شده بودند و امیر مبشر بمجاهده ایشان مشغول بود و هم در زمانی که
بر کنار رود خار نزول فرموده بودند ملک غزالدین با تباع و اشیاع او را اسیر کرده پیاورودند و قلعه

نهاوند سخر کشت و عادل آقا را از روز ملاقات نمود و بشرف مباطبوس مستعد کشت و امیر محمد سلطان
روز دیگر رسید و پناه و قصد و خصومت عادل آقا کرد و روز بروز تفتیح معامله او میکرد
تا بیکبار خاطر الحضرت را از عادل آقا کرفته کردانیدند نهاوند بحوالی اسپیدار آمدند و روز دیکر
اقامت کردند ناکاه خبر رسید که سلطان احمد از کردستان عبور نموده روانه تبریز شدند بندکان حضرت
اعلی فی الحال محمد فراد میرانشاه کورکان را امیر شیخ علی بهادر را بر سبیل مقدمه روانه داشت
و خود نیز متعاقب متوجه کشت بعد از سه روز باوجان رسیدند لشکریان امیر عادل انجا بودند
بندکان حضرت فرمودند که لشکر باز را جمع دارد که میخواهم که ایشان را هم خود اتفاق میفتد و ایشان را بیدوجان
باوجان نزول فرمودند لشکریان امیر علول سنج قشون مردحیت محاصره که دوازده کرور اند دو قشون
بر سبیل قاجری تبریز فرستاد و سنج قشون بطرف اردبیل و سراور روانه کرد و جمعی دیکر که بودند با ایشان
همراه شده به تبریز رفتند و بخانه خواجه رفیع جون پرون آمدند خواجه علاء الدین لوشی برادر
خواجه شیخ علی ملک زاده که نواب امیر عادل بودند بر انکه لایق بندکی حضرت بود آورده
بودند و بکشیدند بندکان حضرت بدایشان التفات نفرمودند و ایشان را سپاسان مردود را
بکرفتند و معتقد کردانیدند و اسپقسار احوال مملکت از ایشان کردند پیشتر بخرج رفته بود و چیزی
نمانده بود از ان سبب بیکبار خاطر بندکان حضرت از امیر عادل کرفته کشت و دیکر بصلاح
نیامد بعد از مدتی که در شنب غازان نزول فرمودند از طرف سلطانیه آوازه رسید که لشکریان
کیلان در قزوین خرابی تمام میکنند و راه سمرقند و بخارا و خراسان را در بند کرده اند بندکان حضرت اعلی
خافقاه امیر عادل را طلب کردند کفت مردم کیلان در قزوین خرابی میکنند و راهها بسته اند و لشکریان را
از ترکستان و بخارا سان جاره نیست امیر اکموتمور را مقرر کرده ایم که بجهت ضبط ان راهها رود و می باشد که بعضی
ایلچی و امین قتاکه در قلعه اند مکتوب بنویسی تا ایشان را معاونت نمایند و ملازم باشند تا ان کار را
کفایت کنند امیر عادل این بنده را فرمود تا ان مکتوبات بانجماعت نوشتم و تمور تاش نامی
از امیرزادکان با اکموتمور بر سپتاد و روانه کشت و این حال در بیست و چهارم ماه شعبان سنه ۷۸۹

بود و روز چهارشنبه ۲۷ ماه مذکور امیر عادل را بگرفتند و اغروق و فیتول او را غارت کردند
و بعد از سه روز او را بقتل آوردند و جمعی از کسان او گریزان گشته در خانهای تبریزیان مخفی گشتند
و بعد از دو هفته بندگی حضرت الاطاق و کوکچه تکیز شد و امیر سلطانشاه و خانجان خواجه و امیر دولتشاه
خاجی یحیی سمنانی را در تبریز نگذاشت و از تبریز براه نخجوان روان شد و یکروز در پای قلعه النجق کرد
و بکوکچه تکیز رفت و زمستان در قراباغ قشلامیشی کرد و در بهار سنه ۸۹۷ از الاطاق بیرون
آمد و براه سلطان اوسبوه بهمدان رفت و از آنجا عزیمت اصفهان کرد و چون باصفهان رسید
امیر مظفر کاشی از قبل سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع در اصفهان حاکم بود چون بندگی حضرت
باصفهان رسید امیر مظفر قاضی ساعد را که از اکابر عراق بود بندگی حضرت فرستاد و اظهار متابعت
کرد و امان طلبید آنحضرت او را امان داد و استمالت نامه بدو فرستاد او مستظهر گشت و فی الحال
بیرون آمد و بشرف بساطبوس مشرف گشت بندگی حضرت درباره او عنایت بسیار فرمود
و از اصفهان جهت نعل بهای چهارپایان او مبلغی مقرر فرمودند و بجهت تحصیل آن جمعی از لشکریان
بشهر رفتند بعد از دو سه روز مردم اصفهان شبی یاغی شدند و بعضی محصلان را بقتل آوردند و
دروازها و باروی شهر را مستحکم و مضبوط کردند چون بندگی حضرت ازین حال واقف شد هم در شب
فرمود که لشکریان جنگ پیش بردند و دروازها را از اصبهانیک بستاندند و بارو خراب کردند
و همانجا توقف کردند و چون روز شد لشکریان بشهر رفتند و مردم اصفهان در کوچها بجنگ مشغول
شدند و تا نماز پیشین در کوچها و سراها جنگ کردند و قریب پنجاه هزار کس از مردم اصفهان بقتل آوردند
بعد از آن امیر خدایداد حسینی و امیر ایکوتمور را با ده هزار مرد بشیراز فرستاد و چون خبر ایشان
و واقعه اصفهان بسلطان زین العابدین رسید از شیراز بیرون آمد و بطرف کازرون و شوشتر
روانه شد و چون امرا بنواحی شیراز رسیدند مردم شیراز استقبال نمودند و امرا و لشکر در نواحی
شهر نزول کردند و خبر فتح شیراز به بندگی حضرت فرستادند آنحضرت از اصفهان بشیراز آمد
و آن زمستان قشلامیشی در آنجا کرد ناگاه از سمرقند قاصد رسید که لشکر تقتمش بولایت تاشکند

وسوران وسیران واترار وبخارا آمدند وخرابی میکنند بندگی حضرت خبر شنود و بر سبیل منقلا امیر محمد سلطانشاه
وامیر عثمان عباس وبعضی از امرا روانه گردید وبعضی از مملکت فارس را بشاه یحیی مفوض کرد و براه ابرقوه
بطرف خراسان روانه شد و در عراوان ری با قروق ملحق گشت و متوجه دار الملک سمرقند شد
اخی ایرانشاه را که در سلطانیه گذاشته بود چون معلوم شد که بندگی حضرت مراجعت فرمود او
سلطانیه را بگذاشت و باردوی همایون پیوست و امیرزاده امیران گورکان محمد دواتی با قرا بسطام
در تبریز گذاشته بود و شاه علی در مراغه بود و شبلی در اردبیل و حاجی محمد قول و حاجی احمد قرل در مشکین
بعد از روزی چند مجموع در تبریز جمع شدند و روز جمعه ۱۱ ذی القعده سال مذکور شبلی نوکران خود را
جبه پوشانیده بر سر حاجی محمد قرل رفت و در سر پل ابو اسحق بهم رسیدند شبلی کشید و حاجی احمد را
بکشت قرا بسطام را خبر شد نزد شبلی آمد و باتفاق بعمارت شیخ حسن رفتند و امیر محمد دواتی را محبوس
کردند اما معاملات کلی و جزوی بشبلی تعلق گرفت و چون چهل روز از آن قضایا بگذشت خواجه
جوهر خادم را که کوتوال قلعه البحق بود خبر شد التو را بفرستاد و در آخر صفر سنه ۹ شبلی با لشکر در
مقابل رفت و در مرند بهم رسیدند و جنگ عظیم کردند التو بهزیمت رفت و شبلی مراجعت نمود
و در ظلم و تعدی بر مردم بگشود و قحطی عظیم واقع شد چنانکه هر کس یکمن از حیوانات داشت بزخم شکنجه
هلاک میشد و قریب صد هزار آدمی از بینوایی تلف شدند و در آخر زمستان قحط بمرتبه رسید که یکمن نان
بوزن تبریز بده دینار تبریزی شد و چون بهار شد علف صحرا بدو مساکین شد در اثنای این حال
خبر رسید که سلطان احمد میرسد شاه علی و شبلی بطرف مراغه رفتند و از آن ولایت چیزی چند بستدند
و از آنجا چون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی بطرف مرند رفت جهت علفخوار
و در تبریز دولت یار در خفیه پیش قرا محمد ترکمان فرستاد که عرصه خالیست متوجه بیاید شد در هیجدهم
جمادی الاول لشکر ترکمان بتبریز رسیدند و نواب شاه علی و شبلی را بگرفتند و در شهر توقف
نکردند در عقب ایشان روانه شدند و در هشت رود بشبلی رسیدند شاه علی دورتر بود چون این خبر
بشنید متوجه مراغه شد شبلی با لشکری که داشت صف راست کرد و بجنگ مشغول شدند شبلی

بنفس خود

بنفس خود مردانگیها نمود اما چون اجل رسیده بود مردی و جلدی فایده نکرد و لشکرش بهزیمت شد و او را
بگرفتند و بکشتند و مردم از جور و ظلم او خلاص شدند شاه علی چون خبر قتل شبلی بشنید خود را بصورت
درویشان برآورد و بگریخت ترکمانان با فتح و ظفر مراجعت نمودند و در امارت سلیمان اتابک نزول
کردند و روزی چند توقف نمودند و بخانهای خود رفتند و شهر را بخالق و قرا بسطام سپردند و امیر محمد دوات
ترکمان برفت و رفتن ترکمان را سبب آن بود که خبر بدیشان رسید که جماعت آق قوینلو بر سر
ایشان و قرا محمد آمده اند و او را بقتل آورده اند چون معلوم کردند مجال اقامت نداشتند روزی
چند خالق و قرا بسطام حکومت کردند ناگاه شیخ عادی محمد عرب و محمد خلیل جهانشاهی باهم موافقت
کردند و سوگند خوردند و خالق را در حمام بگرفتند قرا بسطام چون معلوم کرد بگریخت و در دروازه
باو رسیدند چون اجل دامن گیر شده بود اسب او بیفتاد غلام شیخ عادی برسید و او را شمشیر زد
و بکشت شیخ عادی حاکم شد و مکتوب بقلعه النجق فرستاد و چون جوهر معلوم کرد تاختن کرده بتبریز آمد
شیخ علی استقبال کرد و خالق را مانند پیش او برد جوهر خالق را تربیت کرد و اسب و جامه داد و
مردم ظالم و مفسد و عوام چند را بگرفت و بکشت و عدل و انصاف آغاز کرد و مردم مرفه الحال شدند
یاغی باستی و عمر قتاجی را بآران فرستاد و ایلها و تراکمات را کوچ کرده بدین طرف می آورد
محمود خلخالی را خبر شد در عقب او بیامد و با او حرب کرد یاغی ترک رفت سید سیف الدین قزوینی را
که خرم باران فرستاده بود و از آنجا بقلعه النجق فرستاده بود خواجه جوهر او را بکشت و خواجه جوهر
مدتی در شهر بود بطرف النجق روانه شد عماد الدین که نایب او بود در شهر بگذاشت و او را بسبب زن
بردی بیک پسر امیر یار مرد الفی منازعت بود چون جوهر آقا را بدان داشت تا بردی بیک را بگرفت
و تفحص ناکرده بکشت و خواجه جوهر چون بقلعه رسید التون را مقرر کرد که تراکمه چوپانی را که میمون ترین تراکمه
بودند غارت کنند و مکتوب نوشت بعماد الدین که بالتون ملحق شود و عماد الدین از تبریز روانه شد
و بالتون پیوست و برفتند و تراکمه را غارت کردند و گوسفند و مواشی و غنایم ایشان را بگرفتند و از راه
ورزقان بطرف قلعه النجق می بردند محمود خلخالی را خبر شد در عقب ایشان بیامد التون و عماد الدین را

مقاومت نبود بگریختند و غنیمت را بگذاشتند التون بقلعه البجق رفت و عماد الدین بقلعه جوهر و بر بارکه
معمور کرده بود و محمود خلخالی غنیمتی که از ایشان وارد بود بعضی را بخداوندان داد و بعضی را خود تصرف
کرد و از آنجا متوجه تبریز شد با غلبه تمام و محمد درتقی نیز با او بود چند روزی در شهر بودند بعد از آن بطرف
آزاد و گیلان رفته باز مراجعت نمود و ساتلمش و ملک نظام الدین و امیر عمر قزوینی را بحکومت
گذاشته بود و امیر عمر با مردم معاش پسندیده میکرد و در سنه ۹۱ شیخ علی از طرف عراق عجم
بیامد بسبب ماجرایی که میان او و اقچکی شده بود و محمود خلخالی را با لشکرها برگرفت و بسلطانیه برد
نواب محمود در تبریز بودند خبر رسید که حجله برادر خضر ترکمان و بوبساط آمدند و در شنب غازان فرود
آمدند خالق در شهر بود و با ایشان دوستی داشت پیش ایشان رفت و ایشان را بدید و برگرفت و بدر
قاضی شیخ علی آورد و نواب محمود بگریختند ایشان از شهر توقعی کردند و وجهی چند بستدند این خبر
بمحمود خلخالی رسید از سلطانیه روانه شد چون ترکمانان می آمدند احمد و بوساط از شهر بیرون رفتند
و بخانهای خود رفتند و بعد از دو روز ملک عز الدین و ساتلمش بیامدند و محمود خلخالی نیز بیامد و در خانه
شیخ کجی نزول کرد و امیر محمود دواتی نیز در شهر بود و مدت یکماه توقف کرد بعد از آن روانه شد و شیخ عادی
محمد عرب را در شهر بگذاشت با دلاور تا که خبر رسید که از طرف البجق لشکری میرسد شیخ علی
و دلاور بیرون رفتند تا تاریش اصفهانی بیامد و حکم شاهزاده طاهر بیاورد که حکومت بدو متعلق باشد
چون شیخ عادی معلوم کرد که لشکر نیامده و تا تاریش تنهاست بیامد و او را بگرفت و در بدر
قاضی شیخ علی نزول کرد بعد از چند روز عادی بدر خانه عادی بگشت رفت در فصل بهار بتاریخ
ربیع الآخر سنه ۹۲ شیخ عادی تنها خفته بود او را بگرفت و روز دیگر بمیدان برد و بکشت چون خبر بمحمود خلخالی
رسید شیخ حاجی و ساتلمش و ملک نظام الدین را بفرستاد و دلاور چون معلوم کرد متوجه البجق شد
ایشان بتبریز آمدند و خالق را نیز دعوت کردند و از سلدوز بشهر آمد و مدت پنجاه روز در تبریز بتنعم
و عشرت مشغول بودند در فصل بهار ایشان غافل و مست خفته التون از قلعه البجق تاختن کرد
وقت صبح بتبریز رسید و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز مقرر کرد خواجه جوهر در روز عید

رمضان

رمضان سال مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و التون قایم مقام شد و رواج و رونق قلعه از آنچه در زمان
جوهر بود بسیار زیادت شد و چون معاملات قلعه و آن بلوکات را نسق کرده بتبریز آمد مدتی در آنجا
بود حاجی پیش محمود خلخالی رفت و در سنه ۹۳۱ محمود خلخالی و شیخ حاجی از سلطانیه مراجعت نمودند
و تا یوسان تبریز آمدند در پس کوشک میدان تبریزیان با التون جنگ کردند و نوکران محمود جنگی عظیم کردند
شکست بر التون افتاد و منهزم شد و از شهر بیرون رفت او را از طرف قلعه مدد رسید باز مراجعت
نمود و جنگی سخت کردند فایده نداشت و التون منهزم بقلعه رفت و مملکت بر محمود خلخالی قرار
گرفت و مدت شش ماه در ربع رشیدی ساکن شد و هرچه ممکن بود از بیراهی و ظلم میکرد و چون فصل بهار
شد بطرف خلخال رفت و ملک عزالدین را آنجا بگذاشت چون اخبار این احوال بقرا یوسف ترکمان
رسید از خدود خوی متوجه تبریز شد و روزی چند در شهر بود و وجهی چند از مردم بتعدی و ظلم بستد و ساتلمش
و خلیل نامی را در شهر بحکومت تعیین کرد و خلیل چون بواسطه اعمال و افعال خود از مردم آن ولایت
ایمن نبود مدرسه قاضی شیخ علی را قلعه ساخت و فصیل و باره و تیرانداز و سنگ انداز کرد و از دو
طرف شارع دو دروازه محکم ساخت چنانکه بغایت مستحکم شد و خلیل و ساتلمش در قلعه می بودند
و از ظلم و جور هیچ دقیقه مهمل نمیگذاشتند ناگاه محمود سیاه کوهی از راه دور رسیده بودند
ضعیف بودند و ترکمان را معلوم شد از قلعه بیرون آمدند و با ایشان جنگ کردند ایشان را مجال اقامت
نبود بگریختند محمود سیاه کوهی بر دست ذوالنون محمد جمشید گرفتار شد ساتلمش و خلیل مظفر مراجعت
نمودند و در قلعه ساکن شد و ظلم و تعدی آغاز کردند و بیراهی بمرتبه رسید که مردم را در بیرون برهنه میکردند
و دستار و جامه می ربودند و اگر کسی را عزیزی فوت شدی و خواستی که بزیارت برود و دفن کند جمعی ترکمانان را
خبر دادندی و با خود بدرقه بردندی تا مردمی که با آن نعش بودی برهنه نکردندی مردم در عذاب و سختی گرفتار
بودند و هر کس که توانست جلا کرد و ترک مال و عیال و اطفال نموده و خود را بطرفی انداخته در غربت
مسکن کردند و بعد از مدتی قرا یوسف خلیل را طلب کرد او برفت و ساتلمش در شهر بماند و ظلم و تعدی
و ستم و بیدادی از حد بگذرانید التون در قلعه البحق بود و چون بر او ظاهر شد که شهر خالیست متوجه

شد سالتمش تاب مقاومت نداشت بگریخت و التون در شهر متمکن شد و بعد از چند روز که در شهر بود
آنچه توانست از ظلم و بیداد با رعایا و عجزه کرده متوجه قلعه البجق شد و جمعی از ملازمان خود را در بلده بگذاشت
ناگاه محمود خلخالی و شیخ حاجی برسیدند و در شنب غازانی نزول کردند جمعی که از قبل التون در شهر
بودند در قلعه که داشتند متحصن شدند مردم محمود خلخالی هر روز بنوبت می آمدند و با مردم قلعه جنگ میکردند
و تا دوازده روز بدین دستور جنگ میکردند مردم قلعه مکتوب فرستادند و التون را از آمدن محمود
خلخالی خبر میکردند التون لشکر مرتب کرده با شیخ حاجی متوجه شد و در شب بموضع نزدیک تبریز
در موضع ارقری مهر نزول کرد و خبر بجماعت ملازمان خود فرستاد ایشان شادیها کردند بامداد محمود
خلخالی و شیخ حاجی از شنب غازان بیرون آمدند و التون از تبریز بیرون آمد و در صحرای چرنداب
در بالای قلعه تبلین بهم باز خوردند و جنگ عظیم کردند التون منهزم شد و بطرف قلعه البجق رفت جمعی
که در قلعه بودند چون امید از التون منقطع کردند قلعه را بسپردند محمود خلخالی و حاجی بر در شهر قرار گرفتند
و متمکن شدند و در بهار سنه اربع و تسعین و سبعمائه قرا یوسف و جماعت ترکمانان که بییلاق الاطاق
آمده بودند قرا یوسف متوجه تبریز شد و در شنب غازانی نزول کرد محمود خلخالی و حاجی از شهر بیرون
رفته بطرف خلخال روانه شدند روزی چند ترکمانان در شهر تبریز بودند و هیچ دقیقه از ظلم و بیرایی
و جور و تعدی نامرعی بگذاشتند بعد از چند روز بسطام جاکیر و برادرش منصور و خالق بیامدند و
ترکمانان شهر را بگذاشتند ایشان بیامدند و هر روز توصیفی و هر یوم تخصیصی میکردند و مردم بانواع
در تشویش و عذاب بودند و زر بسیار بناوجه بستدند فقرا و مساکین از جان خود بیزار گشتند
یادگار شاه در قلعه رویین ناحیه مرو و مراغه بر محمد دواتی خروج کرد و او را گرفته در قلعه محبوس کرد
و مراغه و انحدود را در تصرف آورد و بعد از چند روز متوجه تبریز شد بسطام جاکیر و خالق در شهر
بودند او را مجال ندادند یادگار شاه مراجعت نمود و در مراغه بدانچه ممکن و مقدور بود از ظلم و جور
و بیدادی دقیقه مهمل نگذاشتند و بعد از مدتی که بسطام جاکیری و خالق در شهر بودند قرا یوسف ترکمان
معاودت کرد و قریب یکماه در شهر بود چون روانه شد سالتمش را در شهر بگذاشت یادگار شاه

و جماعت که در مراغه بودند چون معلوم کردند که شهر خالیست روانه شدند و بشهر آمدند ساتلمش در قلعه
رفت و قلعه را محکم کرد و بجنگ مشغول شد و روزی چند که بجنگ مشغول بودند درین اثنا خبر رسید که
لشکر همایون جهانگشای میرسد چون ترکمانان تحقیق کردند بولایت خود رفتند و یادگار شاه بطرف
مراغه گریخت و امیر شیخ محمد داروغه با عساکر منصوره بشهر در آمد و مردم را استمالت دادند و عجزه
و مساکین را از دست ظلم و جور اهل عدوان خلاص ساختند حکومت خرم بعراق عجم چون اخی ایرانشاه
سلطانیه را بگذاشت و متوجه اردوی همایون شد خرم نوکر حمزه فرخ زاد که از قبل سلطان احمد کوتوال
قلعه کاوردم بود معلوم کرد که سلطانیه خالیست بدانجا رفت و آنرا در تصرف آورد و متمکن شد
و دعوت مردم کرد و از اطراف سپاهیان و لشکریان متوجه میشدند شیخ حاجی و سید سیف الدین
قزوینی و شاه ولی ملک تموری که در آن حوالی بودند باو پیوستند پسر احمد ساوه در همدان بود خرم با امرا
مشورت کرد که پسر احمد ساوه زود یراق کرده روان شدند چون بدره گز رسیدند پسر احمد را خبر شد
او نیز از همدان بیرون آمد و در قزوق همدان جنگ کردند پسر احمد گرفتار شد و لشکرش را تالان کردند و
مراجعت نموده بسلطانیه آمدند و پسر احمد ساوه را در بند کردند و مراجعت نمودند و عرضه داشت پیش
سلطان احمد فرستادند که پسر احمد را گرفته مقید ساخته ایم حکم بنوعی که شرف فاذ یابد عمل شود و ولایات را
بر امرا بخش کردند قزوین را بشیخ حاجی و سید سیف الدین داد و شرا و فراهان و آن بلوکات را
بنام پسر خود نامزد کرد و همدان و درگزین را بایزید قرا داد بسبب آنکه پسر احمد ساوه را او گرفته بود
و طارم را بشاهولی و برادرش قنبر داد و هر کس را ولایتی و موضعی بقدر آنکس داد و مقرر کرد که امرا به بلوکات
و مواضع خود روند و یراق خود کرده معاودت نمایند تا بتبریز روند در اثنای این حال خبر رسید که شاغل
از تبریز از قرا یوسف ترکمان گریخته بطارم آمده خرم خواجه امیرک را پیش شاه ولی فرستاد و مکتوبات
نوشتند و درین باب مبالغه کرد که راهها را مسدود کرده شاه قنبر خبر یافت که چهار غریب در
کاروانسرای نزول کرده اند بفرمود تا ایشان را حاضر کردند و تفحص کردند منکر شدند بفرمود تا یکی از ایشان را
شکنجه کردند مقر شد که شاه علی است همه را بگرفتند یک اسب بالانی و یک کیسه زر سرخ و سفید و شمشیری

با خود داشتند شاه علی را مصحوب خواجه امیرک با نوکران خود پیش خرم فرستاد و خرم او را در بند کرد و خبر پیش
سلطان احمد فرستاد و بعد از پنجاه روز از پیش سلطان احمد خبر تشریف و علم آوردند و فرموده بود که
نیز احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را بزندان کنند بدانموجب بتقدیم رسانیدند و بعد از آن امرا
از ملوکات طلب کردند تا به تبریز بروند محمود خلخالی معلوم کرد که با لشکرهای خرم متفق اند هوس تبریز
کرده متوجه سلطانیه شد چون لشکر خرم جمع نبود قوت مقابله او نداشت محصور شد و بطلب امرا کس فرستاد
روزی چند برین بگذشت جمعی مردم در میان آمدند تا صلح کنند بجائی نرسید محمود خلخالی را چون معلوم شد
که قلعه بجنگ مستخلص نمیشود معاودت کرد و خرم در عقب او لشکر فرستاد و جمعی مردم او را
بگرفتند و اقچکی از محمود روگردان شده پیش خرم آمد خرم مجموع لشکرها را و امرا را جمع کردند و اقچکی را
ترتیب بسیار کرد و ولایات جره و فراهان و آن ولایات را و تراکمه و خلخال را باو دادند و بعد از آنکه
لشکر جمع شد و یراق تمام کرده شد در فصل خزان روانه خلخال گشت محمود خلخالی چون قوت مقاومت
نداشت از موضع هوس خلخال متوهم شده باران و موغان و ارسبار رفت خرم را خبر شد در عقب
او بفرستاد و از مردم او چند کس را بگرفتند و خرم باردبیل آمد و مالوجهات آنجا را بستد و متوجه
مغان شد محمود خلخالی از اران و ارسبار و موغان و تراکمه جمعی را با خود یار کرده و در صحرای هم شهره
موغان مقابله شدند و جنگی عظیم کردند خرم مضطرب شد محمود خلخالی منهزم شد و بطوالش رفت خرم
اران و موغان و ارسبار و آن ولایات را در تحت تصرف آورد و سید سیف الدین قزوینی را
با جمعی امرا در اران گذاشته در میان زمستان و برف بطرف خلخال رفت تا محمود را بدست
در آورد و بموضع هوس خلخال رفت و زحمت بسیار کشید محمود را طوایی بدادند خواجه صدر الدین
اردوبکی پیش خرم آمد و درخواست کرد که با محمود صلح کند خرم بهیچ نوع سخن خواجه صدر الدین
نشنید و مسموع نداشت خواجه ملول و رنجیده معاودت کرد و این معامله بر خرم نیکو نبود و جمعی
از ارسبار پیش خرم فرستادند که اگر بدین حدود آیی محمود را گرفته بشما سپاریم خرم بدین امید
براه اردبیل بحدود استاده رفت امرا خرم اقچکی و شیخ حاجی متفق شدند بر قصد خرم و مقرر کردند

که اقچکی

که اقچکی مقدم باشد و در آن روز که روز وعده بود جمعی درویشان آمده بودند و سفره آورده بودند اقچکی و شیخ حاجی
در اندرون خیمه پیش خرم رفتند چون مضطر بودند و نایب سفره برداشتند و بزور خرم می بردند اقچکی ناگاه شمشیری
بکشید و در پهلوی خرم فرو برد و نوکران را در زیر جامه زره پوشیده بودند و مردم از سر ایشان متفرق
شده بودند خرم برجست و خود را پیش شیخ حاجی انداخت حاجی شمشیر بر سر خرم زد و بسطام میرجوی
که بغاوار خرم بود شمشیر بکشید و بر اقچکی خواست زد اقچکی شمشیر بر دست او زد و بینداخت خرم کشته شد
و اموال و اسباب و خیمه او را تالان کردند و در حال نویسنده را طلب کرده مکتوبی از زبان خرم
نوشته نزد پیش خواجه شیخ علی فرستاد که قلعه سلطانیه را تسلیم اقچکی کند و اعجک را در حال بجانب سلطانیه
روانه ساخت و شیخ حاجی لشکر برداشته متوجه سلطانیه شد قاضی نظام الدین زنجانی بجهت انجام
مهمی بطرفی اردبیل رفته بود و چون خبر کشته شدن خرم بشنید هم از آنجا متوجه ولایت سلطانیه شد
و دو روز پیشتر از اعجک بقلعه رسید و اهل قلعه را از قتل خرم آگاه کرد و باتفاق خواجه شیخ علی را محکم کردند
و حکومت اعجک بولایت عراق عجم پنجسال بود و چون اعجک بسلطانیه رسید و بر وی ظاهر شد که اهل
قلعه خبردار شده اند مایوس شد در ایوان سلطان ابوسعید که در مقابل قلعه بود نزول کرد و بعد از یک هفته
شیخ حاجی و امرا برسیدند و خبر کشته شدن خرم آورد کس پیش سلطان احمد فرستاد و این واقعه را
بشرح باز نمود و سلطان احمد حکم نوشت و اهل قلعه را استمالت داد که مردانه باشید که متعاقب پروانچه
میرسم و شاه علی و پیر احمد ساوه را بکشت چون حکم بخواجه شیخ علی رسید ایشان را بکشت و سر ایشان را
از باروی قلعه در آویخت و چون اعجک و شیخ حاجی مدتی محاصره کردند لشکر بتنگ آمد مقرر کردند که یکی محاصره
کند و دیگری برود و لشکر بنوبت در آنجا حاضر شوند در اثنای این حال سید سیف الدین قزوینی و عبدی
سرخرم که در قلعه کاورود بودند با قریب دو هزار مرد مرتب کرده بسلطانیه آمدند اعجک مقابل شد و جنگ
کردند اعجکی بهزیمت شد شیخ علی با غلبه تمام در شهر مارک بود از آنجا بیرون آمد چون عبدی و سید سیف الدین
او را بدیدند مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند اعجکی بطرف همدان و کردستان رفت و غنیمت بسیار
بگرفت و ولایت را بشمشیر خراب کردند و شیخ حاجی بمحاصره مشغول بود و در این اثنا شیخ علی با خواجه شیخ حاجی

طرح وصلت انداخت و خواجه شیخ علی بسبب آنکه در قلعه همه نمک تنگ شده بود بوصلت رضا داد و مردم
از قلعه بیرون آمدند و یراق کردند و دو روز در قلعه گشاده بود و چون غلبه رزق مهیا شد در قلعه محکم کردند و بجنگ
مشغول شدند و همه روز جنگ میکردند اعجکی از طرف همدان و کردستان مراجعت کرد و غنیمت
بسیار بیاورد و بمحاصره مشغول شد و همه روزه جنگ میکردند شیخ حاجی بطرف ری و قزوین روان شد
و جمعی از اعراب و احشام که در ری بودند ایشان را تاراج کرده بقزوین آمد و مبالغی وجه بستد و قریب
دو هزار مرد بر سر خود جمع کردند خواجه شیخ علی در قلعه بود جمعی از خویشان و ملازمان او متفق شدند که قصد او
کنند و چون این مقدمه بر وی ظاهر شد با اعجک صلح کرد و قلعه را باعجک سپرد این خبر بشیخ حاجی رسید
متوجه سلطانیه شد و با غلبه تمام برسید اعجکی استقبال کرد و در قزوق فرود آمدند و شیخ حاجی پیش اعجک
پیغام فرستاد که ما قرار کرده بودیم که آنچه خدای تعالی بدهد باتفاق بخوریم سه روز شد که آمده ایم چنانکه
قاعده باشد التفات نمیکنی سبب چیست اعجک جواب دوستانه فرستاد و شیخ حاجی را مخالفت
معلوم شد یکروز اعجک ملازمان خود را جبه پوشانیده مهیا کرده بود اقروق روان شد شیخ حاجی
بنابر آنکه ملازمان او متفرق بودند سراسیمه و مضطرب شد از خیمه خود بیرون آمده سوار شد و بجنگ مشغول شد
شیخ حاجی منهزم شد شاه ولی پسر سیف الدین قزوینی رسید و او را بقتل آورد و شیخ حاجی متوجه
محمود خلخالی شد و اعجک در قلعه سلطانیه متمکن گشت و پنجسال حکومت باستقلال کرد و الحق بنفس خود
مردی نیک بود و امیرزاده سیف الدین الملوک پسر امیرزاده از کرمان برسید
و عیسی داماد عادل آقا از طرف بغداد بیامد و حاجی را و ایرا و نیامد و او هر کس فراخور حالت آنکس
رعایت نمود و مواجب و تیول و ولایات بجهة اوقات گذرانها تعیین نمود و در سنه اثنی و تسعین
و سبعمائه سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع از جانب اصفهان برسید و خواجه اصیل الدین حاجی
آمد خواجه کس نزد اعجک فرستاد که خواجه اصیل الدین با شاه منصور متفق است و شاه
منصور خیال خروج و ملک گیری در دماغ دارد و دشمن است هرگاه که دفع من بکند بدفع او مشغول خواهد
شد اکنون میباید که مرا با او اتفاقی باشد اعجک نیز کس پیش او فرستاد و اتفاق کردند چون سلطان زین العابدین

معلوم

معلوم کرد که خواجه اصیل الدین با اغجک است محاصره قم بگذاشت و معاودت کرد و میان ایشان
صلح و صفا شد و چنین قرار دادند که سلطان زین العابدین پسر خود سلطان را
نزد اغجک فرستد تا بر و اعتماد کند و باتفاق بدفع شاه منصور مشغول شوند و اغجک قبول نمود که
سلطان را با دشتها خود کرداند اغجک متوجه ساوه و ری شد خواجه اصیل قمی و طاهر پسر براحمد و موسی حرن
بکار ماندند و اغجکی را بدیدند پیشکشهای فراوان بیاورند و اغجکی روزی چند در ایشان خود و بود چون سلطان
زین العابدین مراجعت کرد او نیز معاودت نمود و بسلطانیه آمد امیر محمد دوالی گفت مصلحت نیست که
را با دشتهای وسیع الملوک پسر امیر زاهد با دشتها زاده این مملکت است او را
نشان کنیم این سخن بر داود معقول افتاد و تمام با دشتهای بر سیف الملوک انداختند و چند روز حلوت
کرد و اما اختیار او بنا دی نداشت و بمرتبه رسید که در شب بگریخت اغجکی در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول
بود و در پنجه بلث و تعیین و سمانه یراق کرده غنیمت کرد دستان و سنقور و دیور و طنابر در میدان
کرد و تا حد و حایقین برفت و عیسی را با دعادل آقا را بقرا با دشتها دختر ملک که پسر
در حباله سلطان احمد بود بجهت اغجکی خواست کاری کرد و عیسی برفت و دختر را عقد کرده در همدان
با اغجکی ملحق شد میخواست که بغداد بر سر سلطان احمد رود امیر محمد دوالی و عیسی را که در مصاحبت او بودند
مانع شدند و او معاودت کرد محمود خلخالی پیش از آنکه اغجکی بگریختن رود بر سر اغجکی آمد امیر محمد دوالی
که در کنار خندق فرود آمده بود چون معلوم کرد در شب بگریخت و اغجکی را خون لشکرها حاضر نمود حصاری
محمود خلخالی در رو نده دو روز توقف کرد پسر زنبدر دروازه که طرف قبانست می آمد جنگ میکرد
و مردمان از قلعه بیرون آمدند و جنگ میکردند چون محمود خلخالی معلوم کرد که قلعه بجنگ و محاصره
مفتوح نمیگردد بطرف خرقان رفت و مدتی انجا بود بس معاودت کرد و شیخ حاجی و ملک نظام الدین را
جهت محاصره قلعه تعیین کرد و روانه شدند ایشان را قوت محاصره کردن نبود بطرف قزوین رفتند
اغجکی بر سر ایشان رفت در حدود سپیدار شهر جنگ کردند شیخ حاجی بهزیمت شد و براه طارم پیش امیر
محمد دوالی و محمود خلخالی رفت و اغجک مراجعت نمود و امیر عبد الله پسر امیر جمال الدین سلغری در

ابوبکر فرستاد تا دختر ملک غیاث الدین را بیاورد و او را با جهار نیسار بیاورند و اغجک را با او بجهت پسر او
چون مردی مقبول و راست قول بود مردم اطراف و جوانب سخن او را قبول کردند و اعتماد
نمودند محمود خلخالی را با التون کوتوال قلعه الجق در تبریز جنگ عظیم واقع شده بود و محمود خلخالی از التون
در زحمت بود کس پیش اغجک فرستاد و التجا بدو کرد و پناه و مصادقت و اتحاد نمود و اغجک حاجی را
با بعضی از امرا بمعاونت و مدد کاری او فرستاد و با التون در تبریز و سراب عزیمت در پیوستند
یلتون جنگ کردند و التون منظفر و منصور شده بدو و او را هزیمت کردند و تبریز را از و پستدند و در پیوستند
اربع و تسعین و سبعمایه کس از پیش شاه منصور آمد و علم و نقاره و کمرزر و چماق را بیاوردند مکتوبی نیز
بود مضمون آنکه رایات نصرت شعار بندگ حضرت متوجه آنطرف صلاح حال و ملاحظه مال چنین
مقتضی آنست که با هم متفق باشیم و در هر جا که مصلحت باشد بهم پیوندیم و درین باب صلاحی دهند
اندیشه بر اصل بکنیم اغجکی در جواب گفت که ما را طاقت آن نیست که سرکشی کنیم و من بنده حضرت
اعلی ام و بعد از بندگان حضرت اعلی که پادشاه بود از امر رسالت پیش اغجک فرستاد و غایت درجت
بیمار فرمود اغجک بران مقرر کرد که چون رایات نصرت شعار بدولت و اقبال نزدیک رسند شرف
بساط بوس مشرف گردانا امرای او بغایت متفکر و متردد و محاطر بودند حاجی جمشید که از جمله ملازمان
اعتمادی او بود پیش الخضرت فرستاد و دم از بندگی و غلامی و دولتخواهی و اخلاص زد و هم دران
ایام طاعون پیدا شد که روز دوازده هزار و زیاده بود و بخواست حق تعالی پیوست ارغونشاه بجای او نشست
دوازدهم ربیع الاول حکم کرد و روز پنجشنبه دوازدهم که دوازدهم ربیع الاول بود و پنجشنبه خمس و تسعین و سبعمایه
بود که عساکر منصوره حضرت جهانگشا بر سیدند و بندگان حضرت امیرزاده جوان بخت جهانبانی
گامرانی امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بهادر و باقی امراء عظام در سلطانیه نزول
فرمودند و ارغونشاه و جمعی که بودند بگریختند و بعضی گرفتار شدند و بندگان خدای تعالی از شر آن طاغیان
خلاصی یافتند و بعد ازان در شهر رجب خمس و تسعین و سبعمایه محمد و فرزندان جهانبان امیرانشاه کورگان
بهادر با لشکر و اغزق مبارک در سلطانیه نزول فرمودند و بندگی حضرت اعلی از راه کردستان

وشوشتر بجانب شیراز رفت و در ملک فارس و اصفهان و توابع ان فتح کرد و شاه منصور و شاه یحیی و
سلطان احمد کرمانی و شاه ابو اسحق را در سیرجان بپاساق رسانیدند و در غره شهر رمضان همین سال
در قروق ولایت همدان نزول فرمود و امیرزاده میرانشاه در همدان به بندگان حضرت پیوست و بار دو
روز در قروق همدان نزول کرد و در غره رمضان همین سال رایات همایون باستیصال حشم شاه و
ترکمانان متوجه شد و در حدود قلعهای ایشانرا دریافت و چهار پنج از خدو قیاس مدبت لشکریان
افتاد و بهشت ماهی ار تورماق نزول فرمودند و سار قرقانرا فتح کردند و در ماه رمضان در حدود
پیش برباق بودند و از انجا در روز جمعه دوازدهم شهر شوال این سال متوجه بغداد شدند و تجمل تمام
رفتند و با وجود شدت گرما تمامی لشکرها جبه پوشیده و یاساسیتی کرده رفتند چنانچه در روز
شنبه نوزدهم شهر شوال بشهر بغداد در رسیدند و سلطان احمد در همین شب ایه الغرار لایطاق من سن
الرسیدن برخوانده بگریخت بندگان حضرت اشرف اعلی از شط بغداد گذشته بودند و لشکرها را
در عقب او روانه شدند امیر عثمان عباس و جمعی از امرا سلطان احمد را پسر و خواهرین و پسر او علما
و اموال او را بار کرده اینها را و او را ماند که مردمی چند رفتند و بعد ازان بندگان حضرت که از تصانیف مولانا
شرف الدین علی یزدی است مذکور و مسطور است و الیلم باب پنجم در ذکر ائمه و قرا
و مشایخ و علماء دین اسلام رضی الله تعالی عنهم ائمه و مجتهدین و قرا و مشایخ مشهور و علماء معتقد
ازان بزرگتر اند که درین مختصر شرح بزرگی انشان توان داد اما بسبب انکه در دین اسلام مرتبه
انبیاء و یکی از دیان اند ذکر انبیا در ابتدا اند در انها ذکر انشان میرود تا اول و آخر کتاب بذکر اهل
دین مشرف باشد فمنهم الائمة و المجتهدون علماء اسلام که در کار دین اجتهاد کرده اند
و هر یک در شریعت طریقی سپرده اند اول امام معصوم جعفر صادق علیه که امام اهل البیت است
در ماقبل ذکرش آمده و چهار ائمه سنت و جماعت اند و هشت مجتهد و ذکر اصحاب وجوه مذاهب
پسنده در زمره علما خواهد امد اکنون ذکر ائمه سنت و مجتهدان میرود ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس
مرو ملک بنی شیبان قبل از امامت بخواب دید که استخوان اعضای رسول الله صلعم پراکنده شده بود

فصل اول

مواقف اعتقاد اهل سنت

او جمع کردی بعبر تعبیر کرد که علم دین جمع کند و در حین امامت جون ببرزه رسول رسید گفت که
السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد که علیک السلام و فراش بغداد در رحب سنه احدی
و مائه بعهد ابو دوانیق او را بحرامه دفن کردند شرف الملک ابو سعد مستوفی ممالک سلطان ملکشاه
سلجوقی مزار او را عمارت عالی ساخت عمرش هفتاد و سال آرامگاهش است و ارضحابه این حدیث را
دریافته انس بن مالک جابر بن عبد الله ابو الطفیل ابن ابی ولی بن عبد الله بن ابی حرمله قاسم
بنت مخرمه مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر بن عمر بن حارث بن عثمان بن خثیل بن عمرو بن حارث
و هو و اصبح من ذی جمیر بن سماید رشش از کبار صحابه رسول صلعم بود و او را تابعین است و استاد
محمدان بقول بعضی علما اولین امام سنت و جماعت او مست سه سال در شکم مادر بود و هشتاد و
پنج سال عمر یافت در سنه تسع و تسعین و مائه بمدینه در گذشت و بمقبع مدفون شد شافعی مطلبی هو
محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن
مطلب بن عبد مناف او را شافعی بشافع و مطلبی بمطلب که اجداد او بودند باز میخوانند در ایام طفولیت
بخواب دید که پیغمبر زمان او را دهانش نهاد و گفت علم دین ترا کرامتست و امیر المومنین علی
انگشتری در انگشتش کرد و گفت کار دین بر قول تو خصمست از برکت این خواب مرتبه یافت او را
در وقت امامت بواسطه حب اهل البیت برفض منسوب کردند بحجه بنی جند که در شان ایشان گفته بود
و من ندده ته لو کان رفضا لحب آل محمد ته فلیشهد الثقلان انی رافضی ته اما الشیعی فی دینی و اهلی بکم
داری عقیده خلیفه او را الزام نمود تا قرآن مخلوق خواند او خلیفه را باز می خرید بر سبیل انکشتان خود را
کرد و گفت صحف و توریه و انجیل و زبور و فرقان این مرخ مخلوق است یعنی نخ انگشت او
و بمصر رحلت و متوطن شد و معانی قرآن یافت در سنه اربع و مائتی بعهد مامون خلیفه عمرش
پنجاه و چهار سال و دعای او این بود قلت حسبی من سائلی مستعفرا اما عبد سائلی مستعفرا
کم منک یا دنیا تحرافلا عوناک و هذا سحر و این از نخان اوست من استعتب
و لم یغضب فهو حمار و من استرضی و لم یرض فهو جبار احمد بن محمد بن حنبل شیبانی شاگرد

شافعی بود

شافعی بود و استاد محدثان است واثق خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند نمیخواند او را محبوس کرد
نخواند او را در زخم چوب کشید قرآن را مخلوق نخواند و بضرب چوب در سنه ست و ثلثین و مائتین در گذشت ببغداد
بالای سر ابو حنیفه مدفون شد و قبرش مشهور است طاوس بن کیسان الیمانی از تابعین است در سنه ست
و مائه در گذشت حسن بن یسار البصری چون او مقدم مشایخ بود و گرش در زمره ایشان آورده شود وفاتش
در سنه عشر و مائه ببصره محمد بن عبد الرحمان بن ابی لیلی در سنه مذکوره در گذشت ربیعه بنت ابی عبد الرحمان
در سنه ست و ثلثین و مائه بعهد سفاح نماند ابی عبد الرحمان بن عمرو الاوزاعی در سنه سبع و خمسین و مائه
در گذشت سفیان الثوری در سنه احدی و ستین و مائه بعهد مهدی خلیفه در گذشت شصت و
چهار سال عمر داشت از سخنان اوست که عزیزترین خلایق پنج کرده اند عالم زاهد فقیه صوفی توانگر
متواضع درویش شاکر شریف سنی قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم ابن حبیب بن سعد بن
حبه در سنه اثنی و ثمانین و مائه بعهد هرون الرشید در گذشت هشتاد و نه سال عمر داشت از
متروکات او چهار هزار شلوار بود بر بند هر یک درستی سرخ و اینهمه را جهت صدقه دادن مستحقان
ترتیب کرده بود محمد بن حسن بن شیبانی بری در سنه تسع و ثمانین و مائه در گذشت پنجاه و هشت سال
عمر داشت اصحاب امام اعظم در مسائلی که قول دو کس ازین مجتهدان موافق باشد اگر مخالفت قول
ابو حنیفه بود خود را مخیر شمارند و بر هر کدام خواهند کار کنند و چون قول سه کس مخالف موافق باشد رجحان
او را شمارند و بآن کار کنند و منهم القراء قراء صاحب قرائت ده کسند و از ایشان هفت معتبر
و اکثر علمای علم قرائت برانند که در نماز بخلاف قرائت سبعه قرآن خواندن روا نیست نافع بن عبد الرحمان
بن ابی نعیم مدنی اصلش از اصفهان بود و برا میمونه مولی ام سلمه حرم رسول صلعم خوانده بود عبد الله بن
کثیر مکی ابو عمرو بن علاء البصری عبد الله بن عامر دمشقی عاصم بن ابی النجود الکوفی حمزه بن حبیب بن
عماره الزیات الکوفی بحلوان در سنه ست و خمسین و مائه نماند علی بن حمزه الکسائی الکوفی در سنه تسع
و ثمانین و مائه بری نماند این هفت کس قراء سبعه اند و تمامی قراء عشره ابو جعفر یزید بن القعقاع المدنی
بعهد مروان حمار نماند خلف بن هشام البزار بالروایه اسمه قتیبه در سنه تسع و عشرین و مائه ببغداد در گذشت

فصل دوم

یعقوب بن فصل ۲ ومنهم المحدثون اصحاب حدیث بسیار اند از ایشان هفت کس را که ارباب
صحاح اند انجا ذکر ایشان میرود ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره الجعفی البخاری در غره
شوال سنه ست وخمسین ومائتین نماند ابن مغیره که پدر جد اوست مجوسی بود بر دست جعفر والی
بخارا مسلمان شد وبدو منسوب گشت ابو الحسین مسلم بن حجاج بن مسلم القشیری النیشابوری
در رابع عشرین شهر رجب سنه احدی وستین ومائتین نماند ابو داود بن سلمان بن شعیب بن اسحق
الازدی السجستانی البصری بصره در سادس عشر شوال سبع وخمسین ومائتین نماند پنجاه وپنج سال
عمر داشت عیسی محمد بن عیسی بن کسراه السلمی الترمذی بترمذ در ثالث عشر رجب تسع وسبعین ومائتین نماند
ابو عبد الرحمان احمد بن شعیب بن علی النسائی بمکه در سنه ثلث وثلثمائه نماند ابو عبد الله محمد بن یزید ماجه
القزوینی در سنه ثلث وسبعین ومائتین ابی محمد الدارمی ومنهم المشایخ از مسلمانان هر کس صحبت رسول صلعم
دریافته بود او را صحابه خوانند وهر کس که صحابه را دریافته او را تابعین گویند وهر که تابع تابعین را دریافت
او را تبع تابعین لقب دادند وقومی را که بعد از ایشان بودند مشایخ خطاب کردند اکنون در اینجا
ذکر بعضی از اکابر میکند شیخ اویس قرنی از کبار تابعین است ورسول صلعم در حق او فرموده که انه
خیر التابعین وهم از پیغمبر مرویست در اخر حدیثی طویل الاوایه که اذا کان یوم القیامة قیل للعباد
ادخلوا الجنة ویقال لاویس القرنی قف اشفع یشفع فی عدد مضر وربیعة یا عمر یا علی
اذا انتما لقیتماه فاطلباه الیه یستغفر لکما اویس اگرچه او از تابعین است جهت تبرک وشرف
ذکر او در زمره مشایخ آورده شد در وقتی که بشنید که کافران دندان حضرت رسول صلعم را بشکستند
او جهت موافقت تمامت دندانهای خود را بشکست تا بآن یک دندان بآنحضرت موافقت کرده باشد
وفات او بروایتی در حرب رتکم شهید شد وقبرش بکوه اعلا تر قزوینست وبروایتی در جنگ صفین
شهید شد در سنه ست وثلثین هجری وبروایتی بکردستان نزدیک کرمانشاهان مدفونست از
سخنان اوست که در خوردی گناه نکرد در بزرگی حالی میکرد در حق عاصی میشوی هر که خدا را شناخت
بر وی هیچ چیز پوشیده نماند رفعت در فروتنی است وپیشوائی در نصیحت خلق ومودت در صدق

فصل ۴

وفخر در فقر

و فخر در فقر و نسب در تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد شیخ حسن بصری او نیز از تابعین است
چون اکثر مشایخ را خرقه با و میرود و او را با امیر المومنین ع ذکر او در اول مشایخ آورده میشود وفاتش
در سنه عشر و مائه بعهد هشام عبد الملک مروانی از سخنان اوست که بینا و مسلمانی بر ورع است
و خلل ورع از طمع هر سخن که از سر حکمت نیست عین آفت است و هر خموشی که از سر فکرت نیست
مایه شهوتست و هر نظر که از سر عبرت نیست محض لهو و ذلت است شیخ حبیب عجمی در اول حال ربا خواره
بود بر دامان ما نشیند و مانند او بدبخت نشویم این سخن در دل او موثر شد و بمجلس حسن بصری
رفت و توبه کرد چون باز گشت همان کودکان گفتند دور شوید تا گرد پای ما بر دامن حبیب ما نشیند
و عاصی نشویم حبیب در سلوک آمد و کار او بدرجه اعلی رسید از و پرسیدند که رضای حق تعالی در چیست
گفت در دل که غبار نفاق در و نباشد از و پرسیدند که از شخصی یک نماز فوت شده و نمیداند که از
نماز خمسه کدام است او را قضا چگونه باید کرد گفت او از خدای غافل بوده است او را حد غافلان
باید زد و فرمود تا هر پنج نماز را قضا کند شیخ محمد واسع از تابعین است وفاتش در سنه عشرین و مائه بعهد
هشام عبد الملک مروانی از سخنان اوست که عارف باید که از مشاهده حق بغیر نپردازد و صادق
آنست که امید و بیم برابر دارد از و پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش
افزاید شیخ عتبه بن غلام معاصر حسن بصری و مرید او بود که دنیا چون زنی مکار نابکار است چه مردی
باشد که زن نابکار را طلاق ندهد چنانکه با و رجوع نکند سالک باید که آن کند که حق خواهد و بدانچه
فرماید شیخ ابو حازم مکی معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیاری
از آخرت در دنیا هیچ شادی بی غم نیست و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که بدنیا و آخرت
ملتفت نیست او را هیچ کم نیست هر چه نه تراست بجهة تو بتو نرسد و آنچه تراست بمنع تو از تو باز نگردد شیخ مالک
دینار از تابعین است وفاتش در سنه ثلثین و مائه بعهد مروان حمار از سخنان اوست که راضی باش
در همه امور بکار سازی که بی تو کار تو میسازد و هر که بدنیا راغب است دیو او از طلب فارغ است و
او از حلاوت ذکر بی نصیب سالک باید که مالک دینار و درهم نباشد تا وقتش مشوش نشود فقیره

رابعه عدویه معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست که من بر دنیی افسوس میدارم نان این جهان
میخورم و کار آن جهان میکنم الهی یا در نماز دل حاضرم بده یا نماز بیدلان قبول کن شیخ ابو سلیمان
داود بن نصر طائی وفاتش در خمس و ستین و مائه بزمان مهدی عباسی او از علمای حدیث است
از سخنان اوست که از بهر دنیی چندان جهد باید کردن که اینجا اقامت خواهد بود و از بهر آخرت چندانکه
آنجا خواهد بود و هر کرا مروت نبود عبادت نبود مرد باید که از لذات دنیا روزه گیرد و عید او موت او باشد
سالک باید که بموت چنان مشتاق باشد که محبوس باطلاق و از مردم چنان گریزد که از شیر
شیخ ابو اسحق ابراهیم بن ادهم ملک زاده بلخ بوده سبب توبه او آنکه آواز پائی بر بام خود شنید
پرسید که چه کس است گفت شتر گم کرده ام و می طلبم ابراهیم گفت ای عجب شتر را بر بام خانه میطلبی
جواب آمد که عجبتر آنکه تو خدا را در تنعم و پادشاهی می طلبی ابراهیم متنبه شد روزی دیگر در پی شکاری
می تاخت آوازی شنید که ترا جهت این کار نیافریده اند همانجا توبه کرد و جامه شبانی بستد
و عزیمت حجاز کرد و با فضیل عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان اوست که هر که دل
خود را درین سه کار حاضر نیابد نشان آنست که در بروی او بسته اند یکی در قرآن خواندن دویم در
نماز کردن سیم در ذکر گفتن طعام حلال خور که بر تو صیام روز است و نه قیام شب دعای او
بیشتری ای بود که یا رب مرا از دل معصیت باغر طاعت آور بدرجه صلحا کسی رسد که ابواب محبت
و جهد بر خود گشاده گرداند و درهای نعمت و عز و کسالت به بندد یکی او را دشنام داد ابراهیم
گفت بمکافات این هفت کار با تو بکنم اول جوابت بدشنام باز ندهم دویم از تو گله نکنم سیم کین تو
در دل نگیرم چهارم پیش تو از خدا نالش نکنم پنجم در نماز ترا بدعا یاد آوری کنم ششم سلام از تو باز نگیرم
هفتم اگر حق تعالی مرا به بهشت فرستد بی تو نروم وفات او بصوب روم در سنه احدی و ستین و مائه
در زمان مهدی عباسی و بروایتی در سنه ثلثین و مائه ببغداد قبرش نزدیک قبر احمد حنبل گویند یکی
از اطبای عرب نزد ابراهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض القلب قلیل البال
فهل من دواء لذی الخصال فتأمله ثم اجابه فقال یا هذا خذ من عروق الفقر مع

اهلیلج

اهليلج التواضع والبليلج الخشوع ثم القه في طبيخة التقى ثم اوقد تحته من نار المحبة
حبة وحركه بمحراك العصمة ثم صفه بمنخل الصفاء فاذا صفى وراق امزجه بشراب
الشوق ثم بادر بشربها سحرا بملعقة الاستغفار فاذا لاح صباح الهداية فعليك
بسكون الجوارح لتنتج الدواء وتزول الداء واستعن بطبيب التوفيق وقبول النصح
من صالح الرفيق وايال وسرور الغرور باستقامة المزاج والنكس خطر وسلطان
الشهوات ما لا يؤمن غوائله وفق الله تعالى سمعك للقبول شيخ ابو علي شقيق
بن ابراهيم بلخي بازرگانی بود سبب توبه او آنکه بترکستان بتجارت رفته بود کافری را از بت
پرستی منع میکرد که این بت هیچ قدرت ندارد چرا او را می پرستی کافر گفت چون خدای تو
قادر است بایستی ترا در شهر بلخ روزی میرسانید تا ترا بترکستان نبایستی آمد شقیق از تجارت توبه کرد
و در سلوک آمد و کارش درجه اعلی یافت وفاتش نزدیک سنه تسع و مائه بزمان هرون الرشید
از سخنان اوست که خردمند آنست که دنیا را دشمن دارد و زیرک آنکه دنیا او را نفریبد و توانگر آنکه بقسمت حق
راضی باشد و درویش آنکه از غیر خدا چیزی نخواهد و بخیل آنکه حق خدا ندهد قدر مرد بدان پدید شود
که بوعده خدا ایمن تر از وعده خلایق باشد پرهیز مرد بسه چیز توان دانستن بفراستدن و منع
نکردن و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض مروی وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مائه بعهد هرون الرشید
در اول قاطع طریق بود سبب توبه او آنکه بر کنیزکی عاشق بود شبی بسر وقت میرفت آواز قرآن
خوانی شنید که این آیه میخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
ازین آیه او را بیداری حاصل شد توبه کرد و باز گشت بجمعی کاروانیان رسید که از بیم او می ایستادند
رفت ایشان را گفت فضیل توبه کرد شما ایمن باشید کاروانیان برفتند و فضیل در سلوک آمد
و کار او بدرجه اعلی رسید و از علماء حدیث گشت از سخنان اوست که چون خوف در دل ساکن
شود هرچه بکار نیاید بر زبان نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند خوف و هیبت خدا
بقدر علم بنده باشد در آخرت و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده بود در عقبی مستجاب الدعوه را

جز در حق پادشاه عادل دعا نباید کرد که صلاح اهل جهانست چون خدا بنده را دوست دارد بدنیا اندوهش
بسیار دهد و چون دشمن دارد دلخوشی دنیا برو فراخ گرداند شیخ حاتم یوسف اصم گویند کر نبود اما خود را
بران مشهور ساخت بسبب آنکه روزی عورتی ازو سوالی میکرد ناگاه حرکتی ازو صادر شد حاتم
گفت آواز بلندتر کن تا زن ازان منفعل نشود و نام اصمی برو بماند او را بدار الخلافه بردند چون با خلیفه
در سخن آمد خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم تو بی حاتم گفت زاهد آنست که
بکمتر چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید که متاع الدنیا قلیل چون تو بدنیا قناعت کرده زاهد
باشی منکه سر بدنیا و آخرت فرو نمی آورم چگونه زاهد باشم او را پرسیدند که چه آرزو داری گفت روزی
تا شب عافیت گفتند خود همه روزگار تو بعافیت میگذرد گفت عافیت کامل آنست که از بنده بصورت
و معنی صغیره و کبیره نیاید سالک را چهار مرگ میباید کشید مرگ سفید و آن گرسنگی است و مرگ سیاه
و آن تحمل است از مردم و مرگ سرخ و آن مخالفت هواست و مرگ سبز و آن مرقع داشتن است از همه کس احتمال
باید کردن الا از نفس خود شیخ معروف محفوظ بن فیروز کرخی وفاتش در سنه مایتی بزمان مامون
در اول ترسا بود او را بمعلم دادند معلم او را می آموخت که ثالث ثلاثه او می گفت قل هو الله احد
معلم او را بزد بگریخت و بر دست امام علی بن موسی الرضا ع مسلمان شد و در سلوک آمد و بعد از آن
مادر و پدرش نیز مسلمان شدند از سخنان اوست که تصوف گرفتن حقایق است و گفتن بدقایق
و نا امیدی از خلایق و بریدن از علایق هر که بدل از خدا بر گردد خدا بمغفرت از وی بر گردد و هر که با خدا
گردد بطاعت خدا با او گردد برحمت و خلق را معتقد او گرداند در حالت نزع او را گفتند وصیتی
کن گفت در ملک من غیر این پیراهن نیست بصدقه دهید تا برهنه روم چنانکه آمده ام شیخ محمد همان
معاصر معروف کرخی بود از سخنان اوست که تواضع آنست که خود را بر هیچ فضیلت ننهی هر کرا در معنی بود
درمان او بجز انسی با حضرت عزت نیست سالک تا تارک نشود واصل نگردد شیخ بهلول گویند عمزاده هرون
الرشید بود روزی پیش خلیفه رفت خلیفه عمارت عالی ساخته بود بهلول را گفت چیزی
برین عمارت بنویس بهلول پاره فحم برداشت و بر آنجا نوشت که رفعت التین و وضعت الدین

العز

رفعت الحص و وضعت النص ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب السارقین المسرفین

وان کان من مالک غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین شیخ محمد اسلم طوسی

در اصل عرب بود اما چون در طوس متوطن شده بود بطوسی مشهور گشت معاصر امام علی بن موسی الرضا

بود حاکم خراسان او را دو سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند نخواند شیخ ابو سلیمان عبد الرحمن

عظیم دارانی دمشقی وفاتش در سنه خمس عشر و مائتین بزمان معتصم از سخنان اوست که هر طاعت که

در دنیی ذوق ندهد در آخرت ثمره نخواهد داد هرگاه که دوستی دنیا در دلی قرار گیرد دوستی آخرت

از آن دل بیرون رود فاضلترین کارها مخالفت هوای نفس است هر چیز را زنگاریست و زنگار

نور دل سیر خوردن است و علامت خذلان ترک گریستن هر چه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول

گرداند آن چیز بر بنده حرام است و شوم و هر که از بهر رضای خدا ترک شهوت کند بهشت جای

اوست شیخ ابو نصر بشر حارث حاجی مروزی وفاتش در سنه ۲۲۷ بزمان معتصم خلیفه از علمای

حدیث است سبب سعادت او آنکه در راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم

آنرا خوشبوی کرد و در محل نیکو نهاد هاتفی آواز داد که ای ابو نصر نام ما را مطیب کردی بمکافات

آن نام ترا مطیب کرده بستر نهادیم از سخنان اوست که هر که خواهد عزیز دنیی و شریف آخرت باشد

گو از کس حاجت مخواه و بد کس مگو و بمهمات کس مشو زهد جوهریست که نباشد الا در دل خالی و اندوه

جوهریست که چون در دل قرار گیرد مجال غیر خود ندهد حلاوت عقبی نداند آنکس که خواهد او در دنیا

داند از وی پرسیدند که نان با چه چیز خوریم گفت با قناعت از حلال اسراف نپذیرد شیخ ابو یزید

طیفور بن عیسی البسطامی وفات او بروایتی سنه ۲۳۴ و بروایتی سنه ۲۶۱ از وی پرسیدند که مردم را

درین راه چه بهتر گفت دولت مادر زاد گفتند اگر نبود گفت نبی توانا گفتند اگر نبود گفت ولی دانا

گفتند اگر نبود گفت چشم بینا گفتند اگر نبود گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود گفت هر که مفاجا کمال درجه عارف

سروش او بود در محبت گناه مردم را چنان زیان ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان

زاهد بسیار است و عارف طیار یا چنان نما که باشی یا چنان باش که نمایی از وی پرسیدند که این

یا بچه یا شی گفت تسلیم کرد سپرده و تن بر نه اگر کسی بمرتبه خان شود که در هوا پرد و در جمع امور تابع شرع نشود بدو ملتفت مشوید که مبتدع است شیخ ابراهیم سینه مروی معاصر بایزید بسطامی بود و تعویذ مدفونست بایزید گفت با او که میخواهم در حق خلق بحضرت عزت شفاعت کنی گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن شیخ ابوالحسن خواری و فاتش در سنه ثلثین و مایتین بعهد واثق خلیفه از سخنان اوست که هر که عاقلتر بخدا عارف تر و بینی جون مرده ایست و سکان ان سکان ارسنگ کمترانست که از دنیا زیاده ست باحتیاج طلبد که سگ از مرده بقدر احتیاج میخورد و میگذرد و هر که بدنیی نگرد بنظر محبت خدای تعالی نور یقین در دلش نروید هیچ ملاحت بتر از غفلت نیست شیخ احمد حرب معاصر بایزید بسطامی بود از سخنان اوست که کاشکی بدانستمی که کیست که بدین میکوشد تا مزد او بدادمی تا جون کار من میکند اجره بپرداخته باشد حق تعالی میفرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم جون به نیکو صورتی افریدی مردی باشد بهتر ازین بطاعت داده اند چگونه در غفلت صرف کنم شیخ ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی مدت نود و سه سال عمر داشت در سنه اربعین و مایتین بزمان متوکل در گذشت از سخنان اوست که حقیقت معرفت اینست که دولت دوست داری حق را بدل یاد کنی بزبان و فرمان بری بدن و از غیر او بریده شوی ترک شهوت بهترین افعالست و دوستی آن بدترین احوال و اگر نه شهوت بودی غفلت بر حقیقت ظفر نیافتی شیخ ابوعبدالله حارث بن اسد المحاسبی بغداد در سنه ۲۴۳ بزمان متوکل از سخنان اوست که خدا را باش و اگر نه خود را مباش هر که باطن خود را بمراقبت اخلاص درست کند خدا ظاهر را بمجاهدت و اتباع سنت کند شیخ ابوالفضل توبان بن ابراهیم معروف بذوالنون مصری وفاتش در سنه ۲۴۵ بزمان متوکل از سخنان اوست که معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید دان عامه اهل اسلام راست و دیگر معرفت حجت و بیان و آن علما و حکما راست سیم معرفت صفات و حدانیت و آن اهل ولایت راست عارف بیننده بود بدل علم و عین و خبر و مشاهده و حجاب خوف باید که در دل از جا بقوت تر بود که اگر جا غالب شود دل مشوش گردد و دانش

آنست

آنست که از ما سوی الله وحشی شود علامت دوستی خدا متابعت دوست اوست محمد رسول الله صلعم در اقوال
و افعال و احوال از وی پرسیدند که توبه چگونه باید کرد عوام را از گناه و خواص را از غفلت شیخ ذوالکفل
برادر ذوالنون مصری شیخ ابوتراب مصری علی بن حصین نخشبی وفاتش بادیه بصره در سنه ۲۴۵ بزمان
متوکل خلیفه بعد از بذلی او را دیدند بپا ایستاده و خشک شده و سباع او را زحمت نداده از سخنان
که توکل آنست که دل در خدای بندی اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی لباس مقدار عورت پوش است باقی
زینت است چون بنده در عمل صادق بود پیش از عمل حلاوتش نیابد شیخ ابوبکر محمد عمر وراق ترمذی معاصر
احمد خضرویه بود از سخنان اوست که در دنیی و عقبی فرج کسی راست که سلطان را در دنیی بر و خراج نیست
و سبحان را اندر عقبی با او حساب نه یعنی مجذوب حق باشد صاحب وقت باید که تاسف نخورد بر ماضی و
امید ندارد بمستقبل تا حال را ضایع نکند و توکل او مستقیم باشد و محترز باشد از اخلاق بد چنانکه از حرام
یقین فرو آرنده دل و کمال ایمان است هر که راضی بود از اندامهای خود شهوات اندر دلش درخت
نومیدی روید کلید همه کارها صبر است بر در ارادت چون ارادت درست کنی بکلید صبر در برکت گشاده
شود شیخ ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش سنه ۲۵۰ بزمان مستعین از سخنان اوست که صلاح دل
نگاه داشتن زبان بود و فلاح خلق کمی حیث شیخ ابوعبدالله بن یحیی بن ابرحلا در سنه ۲۴۰ بزمان متوکل
از سخنان اوست که هر سالک که مدح و ذم نزدیک او برابر شود زاهد بود و چون بر فرایض مداومت کند
عابد باشد و چون افعال را از حق داند موحد بود شیخ محمد اعلی حکیم ترمذی معاصر ابوتراب نخشبی بود از سخنان
اوست که نفس چون بفضای توحید رسد هزار بار حبیب تر و مکارتر از آن باشد که اول بود او را آنجا باید داشت
که اینجا خود محبوس است او را از تقوی و جوانمردی پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت
هیچکس دامن گیر تو نباشد و جوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری عزیز کیست که معصیت او را خوار نکرده است و خوار
آنکه طاعت او را بگردانیده هر کرا علم باشد و عمل نه در زندقه افتد و هر کرا فقه باشد و ورع نه بفسق گرفتار شود چون
حق تعالی ضامن رزق است بنده را ضامن توکل باید بود حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است بذکر او
از وی پرسیدند که حق تعالی را در خواب دید و جهت نجات خلایق این دعا از وی بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الا بدالا بد سبحان احد الفرد الصمد سبحان الذی رفع السماء بغیر عمد لم یتخذ صاحبة ولا ولدا لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد شیخ ابو الحسن مری بن معیس السقطی نود و شصت سال عمر یافت و فاتش در سنه ۲۵۳
زمان معتمد از ایشان اوست که در قیامت امتیاز با پیغامبران خواهند و اولیا را بخدا تقوی امتیاز شمس بر سه معتبر
و آن آنست که نور معرفتش چراغ ورع را بکشد و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهر شرع بر و نقض کند و کرامات
او را ایشان ندارد که بر دو بار زر دار نگارم را هیبت گوتا بهشت انگه چیزی از کس نخواهی و دگر و هند بستانی
و ترا بنود که بپس وهی سی سال استغفار یک سگ میکرد انگه اش در بازار بغداد افتاد و دکانش شوخه نشد
چون چیز بدو بردند گفت الحمد لله و نیکی خود را خواست نه خلق را شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ
وفاتش در سنه ۲۵۸ بعهد معتمد از ایشان اوست آلهی طبعا که اتقیاک و ان وحدانک حیرتا و ان یزلنا که
غدیثنا فالسقطات بک منک لیس معک قرار و لا منک فرار حیاء منه شرم است و حیای حق
حیای کرم یک گناه بعد از توبه زشت تر از صد گناه پیش از توبه زاهد باید که برای زهد ترک نکند و عابد
دنیا برای عبادت ترک نکند و عارف برای معرفت ترک نکند هر که از خدا راضیست بدانچه میدهد خدا راضیست بانچه
فوت از موت مشکلتر است جهة انکه قوة وقت بدان او لیتر که با خذ حکایت کند در سر خدای تعالی
پرده او راند و آشکارا شیخ محمد اسمعیل سامری معروف خیر النسج وفاتش بقزوین در سنه ۲۶۰ از زمان معتمد
عمرش صد و بیست سال از ایشان اوست که خوف و رجا مانند دو پر خداست بندگانی را که بی ادبی کنند
بدان تادیب کند شیخ ابو حفص عمرو نیشابوری وفاتش در سنه ۲۶۰ از زمان معتمد از ایشان اوست
که از معصیت گفت هیچ گاه از نیت مرگ فرا مد سالک را که بسماع میل باشد در و یقینی از بطالت مستوجب تر
انصاف دادنست و انصاف نخواستن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است شیخ ابو صالح حمدون بن
احمد قصار نیشابوری وفاتش در سنه ۲۷۱ از زمان معتمد خلیفه از ایشان اوست که فاش کرد ان بر سه کس
واجبست که بر تو نیز پنهان باشد چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام مینماید او را نصیحت کن ملامت مکن
مبادا که تو نیز بدان گرفتار شوی تواضع انست که کسی را در جهان بخود محتاج نه بینی هر که بسیرت سلف نگرود
بتقصیر خود معترف شود و در عمل از فرا مد رجه مردان باید هر که از نیکوکاری دنیی دلتنگ باشد سلوک را نشاید

شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری وفات او در سنه ۲۸۳ از زمان معتمد از سخنان اوست که اول مقام عبودیت
بر خواستن است از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود عمل کنند هر که بی مقتدا عمل کند در معرض
قتول نیاید شیخ ابو اسحق ابراهیم بن یحیی گویان مروزی وفاتش بهمانجا شیخ ابو سعید احمد بن عیسی خراز بغدادی
وفاتش در سنه ۲۸۶ از زمان معتمد خلیفه از سخنان اوست که مر باطن که ظاهر ما بود باطل بود وقت سالک
مگدر مکند الا صحبت مردان شیخ ابو الطیب علی بن سهل اصفهانی وفاتش غریب سنه ۲۸۱ از زمان معتضد
از سخنان اوست که هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عافیت و سلامت نیابد
نشانش بطاعات از علامات سعادت بود و متابعت شهوت علامت شقاوت اخفا سر علامت
بیداریست و افشاران از رعونت شیخ ابو همزه زاهد بغدادی وفاتش در سنه ۲۸۹ از زمان معتضد
از سخنان اوست که هر که را سه چیز دارد همه آفتها این است شکمی خالی و دلی قانع و درویشی دایم با زهدی حاضر
و صبری تمام و ذکری دایم شیخ ابو بکر احمد بن نصر دقاق وفاتش نزدیک بتعیین و مانه از زمان معتضد از سخنان
اوست که هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد شیخ ابو محمد عبد الله بن محمد حوار ری وفاتش در سنه بتعیین
و مانتین از زمان کمتری از سخنان اوست که مرد و سه چیز مرکب در دل کیرد حق تعالی او را دوستی دنیا فانی از دل او بیرون برد
و آخرت باقی را دوست او کرداند شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد خواص وفاتش بری در سنه ۲۹۱ از زمان
کمتری از سخنان اوست که دارو ی دل سه چیز است قرآن خواندن و معنی آن دانستن و شکم تهی داشتن
شیخ ابو عبد الله عمر بن عثمان مکی وفاتش در سنه ۲۹۱ از زمان کمتری از سخنان اوست که هر که ارادت تواند ارادت معرض
داشتن با خدا با حال باشد با چشم باز باشخص با خدا حاضر او مذبذب کردد و تعالی از ان منزه است علم بی ادبست
و خوف سابق است و نفس حرونی است سرکش و فریبنده بر حذر باش از و و سیاست علم ادب است و ادب
و خوف وه او را تا مطیع کرداند شیخ ابو الحسین احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش در سنه ۲۹۵ از زمان کمتری
سخنان اوست که بزرگترین عالم است که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت کوید مرقع پوشش بود
بر در ها و اکنون مرقعه ایست پر مرادها شیخ ابو القاسم چنید محمد نهاوندی تو از پری معروف بغدادی
وفاتش در سنه ۲۹۷ از زمان معتضد از سخنان اوست که دل مؤمن حرم خانه خاص است خدایرا مردی است

کو نامحرم را در راه ندهد طاعت علت سعادت هم نیست ملک میسر آنست که سعادت طاعت کنده است صادق
آنست که راست گوید در همهی که محوف باشد و نجات او نباشد الا مدروغ عارف آنست که از سر ما سوا
خبر دهد و این مرتبه حاصل نشود الا بجا هدت و ترک لذت دنیا و متابعت رسول صم و بریدن از انچه بقین
دوست دارد همه را مهیا بدروغ میرود الا انکه برغبت رسول است صم شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل
حیری وفاتش در نیشابور در سنه ۹۹ و ماتین زبان معتمد ارسخان اوست که مرد تمام نشود تا چهار چیز
در دل او راسخ نشود منع و عطا و عز و ذل صحبت با خد الحسن ادب و دوام هیبت باید کرد و با رسول متابعت
سنت از نهر طاعت و با اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود بخوی خوش و با درویشان
بگشاده روی و با جهال بد عا کردن هر کس که سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید هر که هوا را بر خود
امیر کند بدعت گوید شیخ محمد دینوری وفاتش در سنه ۹۹ ۲ زبان معتمد ارسخان اوست که ادب نمد
بجای آوردن فرمان سر بود و نگه داشتن حرمت برادر مسلمان و متابعت سنت و شعار شریعت خوی
مرد بنزدیک پیر شود باید که از خود منقطع باشد شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مروزی وفاتش در سنه ۹۹ ۲ زبان
معتمد عمرش صد و بیست و شش سال ارسخان اوست که خوارترین مردمان درویشی است که متابعت
تواند کند و عزیزترین خلقان تواند بست که با مخالفت درویشان سازد و فاضلترین عملها آنرا داند
دقت بمواهب باحق شیخ ابو العباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش بغداد در سنه ۹۹ ۲ زبان معتمد
ارسخان اوست که هر که طمع معرفت دارد پیش از انکه در حد ارادت محکم کند بر بساط جهل باشد و هر که ارادت طلبد
پیش از فکرت کردن در میدان غفلت بود شیخ ابو الحوارس شاه شجاع وفاتش بغداد در سنه ۹۹ ۲ زبان معتمد
ارسخان اوست که علامت تقوی ورع است و علامت ورع از شبهت ایستادن هر که چشم نگاه دارد
از حرام و تن از شهوت و باطن از زشت کند بمراقبت و ظاهر آراسته گرداند بمتابعت سنت و خوی کند
بحلال خوردن از قصد شیطان و خطا ایمن باشد شیخ ابو اسحق بن شعبان قومسی پیش از ثلثمائه زبان معتمد
ارسخان اوست که علم فنا و بقا بوحدانیت و عبودیت درست کرد و مرحه خراسان بود از مذهب ما اورد
آنست که در خدا عاصی شود شیخ یوسف اسباط وفاتش نزدیک سنه ثلث مائه زبان معتمد ارسخان اوست که

هر که قرآن داند و دینی برگزیند افسوس میکند نماز جماعت بر هر بنده فرض نیست بلکه رزق حلال خوردن
فرض است علامت زهد آنست که بنده بداند زهد نتواند کرد الا ساعتی بخدا و علامت صدق آنست
که دل با زبان راست گرداند و ترک دنیی گیرد و قهر نفس کند و علامت انس آنست که دوام خلوت
خواهد و لذت و راحت مجاهدت و علامت حیا عظمت صنع حق و سخن اندیشیده گفتن و دور بودن
از آنچه علت باید خواست شیخ ابو القسم سمنون بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست
که صوفی آنست که مالک هیچ چیز نباشد شیخ ابو علی خرقانی معاصر جنید است از سخنان اوست که
قرارگاه خلقان میدان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن قسمت شیخ یوسف بن حسین تبریزی
وفاتش در سنه ثلثمائه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست آفت صوفی اخذ اب و معاشرت
اضداد و رفق ضمانست شیخ ابو الحسین اقطع مغربی وفاتش در سنه ثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان
اوست که کس بجای شریف نرسید مگر بر موافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و فریضها
گذاردن و با نیک مردم صحبت کردن شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی وفاتش در سنه ۳۰۳
بزمان مقتدر از سخنان اوست مطالبه همه کس بظاهر شریعت بود و مطالبه سالک بحقیقت ورع و دوام
صدق هر کرا کردار باشد و گفتار نه نعمتی بود و اگر گفتار باشد و کردار نه محنتی بود و اگر هر دو شود و صدق
بود غنیمتی بود شیخ حسین بن منصور حلاج او از بیضاء فارس بود قتلش ببغداد در سنه ۳۰۷ بزمان مقتدر
خلیفه بسعی حامد بن عباس او را پیش از قتل هزار چوب زدند آهی نکرد پس مثله کردند و بسوختند و خاکسترش
در دجله ریختند از هر حبابی که از آن خاکستر بر روی دجله آمد انا الحق بر آمد در وقت قتل او خواهرش
روی گشاده در میانه مردم آمد او را گفتند روی بپوش گفت روی از مردان پوشند درین شهر
نیم مردی بود او نیز بر دار است یعنی سری با حلاج در میان نهادند نگاه نتوانست داشت نیم مردی
باشد از سخنان حلاج است که چون بنده در حق فانی شود رنج و راحت در و مؤثر نباشد معرفت
عبارتست از دیدن اشیاء هلاک در همه معنی سالک را بر همه خلق آنست که از جفای خلق رنجه نشود
اخلاص تصفیه عمل است از شوائب کدورت مرید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات

مرد آنست که مکشوفات را جهاد سابق باشد شیخ مظفر قومسی وفاتش در سنه ۳۰۹ بزمان مقتدر از سخنان
اوست که صوم بر سه قسم است صوم روح از املی و صوم عقل از هوا و صوم نفس از حرام هر سالک را
که این صوم نیست از صوم طعام فایده نیست فاضلترین عمل سالک نگاه داشتن وقتست و آنکه
در علم تقصیر نکند و از حد تجاوز ننماید هر که ادب از پیر نیاموخته باشد پیری را نشاید شیخ عبدالله اوغدی معاصر
حسین منصور حلاج بود از سخنان اوست که خدای تعالی هر بنده را معرفت خود بعد از بلا دهد که بدو رساند
اول سلطانیست و نفس سگ درگاه او سلطان را متابع سگ نباید بود بلکه سگ را در پی سلطان
باید دوید شیخ ابوالحسین بن بیان واسطی وفاتش بمصر در سنه عشر و ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان
اوست که نشان آرام دل بخدا آنست که بدانچه نزدیک خداست ایمن تر باشد بدانچه در دست اوست
شیخ ابو محمد بن احمد بن محمد بن حسین حریری وفاتش در سنه ۳۱۱ بزمان مقتدر از سخنان اوست که هر که
کوشش بخدمت نفس دارد اندر حکم شهوات اسیر شود و محبوس زندان هوا گردد و حق تعالی فایدها
بر دل او حرام کند و از سخن حق ذوق نیابد و دعای او را اجابت نباشد دیدن اصول باستعمال
فروع درست بود و درست کردن فروع بعد خبر کردن بر اصول راه نیست بمقام مشاهده اصول
الا به بزرگ داشتن آنچه خدای تعالی بزرگ داشته است از وسایط فروع شیخ ابو عبدالله محمد بن فضل بلخی
وفاتش بسمرقند در سنه ۳۱۹ بعهد مقتدر خلیفه از سخنان اوست که شقاوت بسه چیز است عالم بی عمل
و عالم بی اخلاص و مصاحب درویشان بی حرمت داشتن ایشان را خواری مسلمانان از سه چیز است
بدانچه دانند کار نکنند و بدانچه ندانند بیاموزند و بدانچه آموزند را از کار باز دارند از وی پرسیدند که زاهد کیست
گفت آنکه بچشم حقارت در دنیی نگرد و از وی برگردد و تقریر بر نفس خود کند شیخ ابوبکر واسطی اصلش از
فرغانه بود وفاتش نزدیک سنه ۳۲۰ بزمان مقتدر از سخنان اوست که هرگاه خدا به بنده خواری خواهد
او را بصحبت کودکان اندازد که اهل معنی را صحبت در مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح
باشد شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری وفاتش بمصر در سنه ۳۲۰ بزمان مقتدر از سخنان اوست که تصوف
مذهبیست همه جد که هیچ هزل با او نیامیزد از وی پرسیدند که چگونه در حق آنکه بسماع مایل باشد و گوید

درجه رسیده ام و گویند که اختلاف احوال در من اثر کند گفت رسیده است ولی بدوزخ شیخ ابوبکر محمد بن
علی کتانی بغدادی وفاتش در سنه ۳۲۲ بعهد قاهر از یخنان اوست که شهوت مهار دیو است هر که
مهار دیو گرفت بنده او شد شیخ ابو محمد بن مرتعش نیشابوری وفاتش ببغداد در سنه ۳۲۸ بزمان راضی
خلیفه از یخنان اوست که ارادت باز داشتن تن است از مرادهای دنی و باز کشتن بامرهای خدا و رضا
بدانچه بدو میرود و او را کفتند فلانکس در هوا میرود گفت اگر در بی مراد رود بهتر از انکه در هوا رود و شیخ ابو
علی محمد بن عبد الوهاب اشنوی وفاتش نیشابور در سنه ۳۲۹ بزمان راضی خلیفه از یخنان اوست که اگر یک
همه علوم کسب کند بدرجه مردان نرسد الا بارشاد پیری یا امامی روزگاری باشد که در دین محمد رسول
زندگانی ما دوشش بود کرمتابعت شافعی شیخ ابو الحسین علی بن محمد بن مزن بغدادی وفاتش در سنه ۳۲۸
بزمان راضی با اقدار یخنان اوست که هر که بخدا از خلق بی نیاز شود خدا خلق را نیازمند او کرداند شیخ ابو الحسین
صانع وفاتش در سنه ۳۳۰ بزمان مکتفی خلیفه از یخنان اوست که حال همچون برق است دلکرا پسندد جاه
بود شیخ ابو محمد عبد الله بن منازل وفاتش بنیشابور در سنه ۳۳۰ بعهد مقتفی خلیفه از یخنان اوست که مردت
خوی پسندیدی بهتر از مروت دادن با توانکران بکبر کردن بهتر از تواضع هر که فرضی رها کند بلائی مبتلا شود
فاضلترین وقتها انست که خاطر از وسواس خالی شود شیخ ابو یعقوب اسحق بن خوری وفاتش در سنه ۳۳۱
بزمان مقتفی خلیفه از یخنان اوست که دنی دنیاست و کنار او آخرت و کشتی او تقوی هر کرا تقوی نبود
غرق شود هر که سیری طعام داند همیشه گرسنه بود هر که توانکری مال داند همیشه درویش بود هر که حاجت
از خلق خواند همیشه محروم باشد یعنی سیری از دنیا بود و توانکری بقیامت و حاجت از خلق بناید خواست
شیخ ابو بکر عبد الله بن طاهر ابهری وفاتش در سنه ۳۳۱ بزمان مقتفی از یخنان اوست که درویش انست
که او را رغبت نبود و اکر بود از حد کفاف فراتر نشود و هر که دوستی دنی بنی با او میامیز او را بر سیده
که در بن راه بچه طریق رویم تا بشما رسیم گفت آنچه گذشت بکس میامیز و آنچه گذشت بکس مکن ابو بکر شبلی وفاتش
در سنه ۳۳۴ بزمان مستکفی از یخنان اوست که سالک باید که هر طاعت که خدای تعالی او را کرامی کرده او
کرامی تر دارد و هر معصیت که حق نهی کرده دشمن تر دارد شیخ ابو محمد عبد الله بن حسن از نظاره معاصر شبلی بود

از سخنان اوست که اعضا گرامی چهار است چشم و زبان و دل و دماغ بچشم مبین آنچه بباید دید و بزبان
مگو آنچه نشاید گفت و در دل اندیشه میاور چیزی که از آن برادر مسلمان را خسارت زاید و در
دماغ هوسی مپز که هوای دنیی افزاید دل محل نظر حق است موضع و منزل هوا و هوس گردانیدن بی
مروتی باشد هر کرا با خدا انس بود همه چیز را با او انس بود اندوه مخور از بهر چیزی که فردا ترا مضرت رساند
و شاد مباش الا بچیزی که فردای قیامت ترا نجات دهد شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بود از سخنان اوست که
چون بصورت طعام و شراب از تن بازگیری موجب هلاک تن بود و چون معنی علوم و حکمت و شرع
از جان بازگیری موجب هلاک جان باشد سالک باید که سخن از حق گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت از
حق خواهد شیخ ابو علی کاتب وفاتش در سنه ۴۰ و ثلثمائه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست که معتزله خواستند
تا خدا را منزه گردانند از جهت عقل مخطی شدند و متصوفه از طریق معلم تبریه گفتند مصیب شدند شیخ ابو
بکر طیسانی وفاتش در سنه ۳۴۰ بزمان مطیع از سخنان اوست که نفس بزرگترین حجابیست میان بنده و حق
و مخالفت او بزرگترین نعمتی شیخ ابو العباس دینوری وفاتش در سنه ۳۴۰ بعهد مطیع بسمرقند از سخنان اوست
که فروترین ذکر آنست که فراموش کند از آنچه دون خداست و نهایت ذکر آنکه چنان غایب شود
در ذکر چنانکه زمان ظاهر حکم باطن بگرداند شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف باعرابی وفاتش در محرم
سنه ۳۴۱ بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست که زیان کارترین چیزی نمودن عمل است مردمان شیخ ابو العباس
ساری وفاتش در سنه ۳۴۱ بزمان مطیع از سخنان اوست که ریاضت مرید بر امرهای شرع است و ترک
مناهی و صحبت صالحان و حرمت داشتن درویشان هیچ غافل بمشاهده حق نرسد زیرا که مشاهده در غفلت
میسر نشود شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم حاجی نیشابوری وفاتش در سنه ۳۴۸ بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست که
هر که سخن گوید از جایی که آنجا نرسیده باشد سخن او فتنه مستمع باشد شیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر وفاتش
در سنه ۳۴۸ بزمان مطیع از سخنان اوست که بنده لذت معاملت نیابد تا لذت نفس که علایق با حقایق مناسب
نبود صوفی آنست که تقوی در دل او آرام گیرد و برکت علم بر آن افزاید و رغبت دنیی از دل او بشود شیخ
ابو الحسین علی سهل قوشنجی وفاتش در سنه ۳۴۸ بزمان مطیع از سخنان اوست که مروت ترک حرام است

وطلب

وطلب طاعت و سالک را هیچ چیز دشمن تر از نفس نیست شیخ ابو عبد الله محمد رازی وفاتش در سنه ۳۵۳
بزمان مطیع از سخنان اوست که هر که عیب خود بیند و با راه نیاید بمباهات علم مشغول است نه بعمل علم
و آراستن ظاهر میخواهد نه بهر آراستن باطن لاجرم جوارح او بند اوست شیخ سدار ابو الحسن
شیرازی وفاتش با برجان فارس سنه ۳۵۳ بزمان مطیع از سخنان اوست که با مبتدعان صحبت
کردن اعراض بار آورد از حق دست بدار از آنچه دوست داری از دنیی شیخ ابو بکر محمد بن داود دینوری
معروف برقی وفاتش پیش از ستین و ثلثمائه بزمان مطیع عمرش زیاده از شصت سال از سخنان اوست
که چون طعام حلال در معده بود قوت اعضا دهد در طاعت و چون مشتبه بود در راه حق بر بنده مشتبه گرداند
و چون حرام بود میان بنده و حق حجاب شود شیخ ابو عمرو اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ۳۶۶ بزمان طایع
خلیفه از سخنان اوست که تصوف صبر کردنست بر امر و نهی و آفت آنست که بهر حال که بود راضی نشود بر آنچه
در آنست هر عالم که نتیجه علم نبود زمان او پیش از دانش اوست شیخ ابو القسم ابراهیم بن محمد بن نصرآبادی
وفاتش در سنه ۳۶۷ بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست که تصوف ایستادنست بر کتاب و سنت
و دست باز داشتن از هوا و بدعت و تعظیم و حرمت پیران و خلق را مغرور داشتن و پرورده ها مقاومت نمودن
او را پرسیدند که جمعی با زبان می نشینند و میگویند ما معصومیم چه میگویند در باب ایشان گفت تا تن
بر جای بود و امر و نهی بر وی باشد بحلال و حرام مخاطب بود شیخ احمد عطار رودباری وفاتش در سنه ۳۶۷
بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست که تقوی را ظاهر و باطنیست ظاهرا در رعایت حدود شریعت و باطنش
تصفیه نیت و اخلاص شیخ ابو العباس احمد بن سهل بن عطا لاری وفاتش بصور شام ۳۲۷ بعهد
طایع خلیفه از سخنان اوست که هر که خود را آراسته دارد بآداب سنت دل او را خدای تعالی منور گرداند
بنور معرفت هیچ مقام نیست بالاتر از مقام متابعت در فرمان حق آنچه میطلبی از دیوان علم بجوی اگر نیابی
از محکمه حکمت طلب کن اگر نیابی بخلوتخانه توحید رو و اگر نباشد مطلب که شیطانست زشت تر خصلت صوفی
بخلی است شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنه ۳۷۱ بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست
که ارادت رنج دایم است و ترک راحت او را از قرب پرسیدند گفت قرب بنده با حق بالتزام موافقت

بود و قرب حق با بنده بدوام توفیق هر صوفی که دیو او را وسوسه تواند کرد دیو در کار خود از و کاهلتر است
شیخ ابو الحسین علی حصیری وفاتش ببغداد سنه ۳۷۱ بزمان طایع از سخنان اوست که سالک اگر ترک
دردی کند آن درد با او معاتبت نماید شیخ ابو عثمان سعید بن سلام مغربی وفاتش سنه ۳۷۳ بعهد طایع
از سخنان اوست که تقوی بر حد تقصیر ایستادن است و از حد فراتر شدن و صحبت با درویشان بر صحبت
توانگران اختیار کردن ابو اسحق ابراهیم بن داود رقی صحبت جنید دریافته و عمرش بصد و بیست سال
رسید از سخنان اوست که قسمت هر آدمی بقدر همت اوست اگر دنیا دار است همتی ندارد و اگر آخرت طلب است
خود قیمت ندارد و اگر بهر دو ملتفت نیست قیمت بدو نسبت ندارد و معرفت اثبات حق از دل دور کردنست
هر چه وهم بدان رسید ضعیف ترین خلق آنست که عاجز بود و دست از شهوت باز داشتن و قوی تر
آنکه قادر بود بر ترک آن و نشان دوستی خدا برگزیدن طاعت او و متابعت رسول خدا اوست شیخ ابو سری
منصور بن عمار قوشنجی واعظ در اول بر راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
جائی نیافت که آنجا بنهد بخورد و ببرکت آن در علم بر روی او گشوده شد از سخنان اوست که دل
عارف محل ذکر است و دل ذاکر جای توکل و دل متوکل منبع رضا و دل راضی مقام قناعت سالک
چون عارف شود بخود در مجاهدت و ریاضت کوشد و بحق عارف گردد و در رضا هر که زبان نگاه دارد
از عذر خواستن فارغ بود و هر کس ترک دنیا کند از غم خوردن ایمن گردد و هر که از محنت دنیا جزع کند
مصیبت دین او باشد لباس سالک تواضع و شکستگی باشد و لباس عارف تقوی شیخ ابو بکر
حسین بن یزدان بازار ارمینیه نگر تا طمع انس با خدا نکنی تا از موانست با مردم اجتناب نجوئی و دوستی
حق نورزی تا دوستی فضولی از دل بیرون نکنی و طمع منزلت نداری تا ترک منزلت پیش خلق نگیری
شیخ ابو اسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی بازار ارمینیه وفاتش در سنه ۴۲۴ بزمان قایم خلیفه از و مرویست که
در خواب این دعا از رسول صلعم بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی مکثرا لذکر مودبا الحقک حافظا
لامرک راجیا لوعدک خائفا لوعیدک راجیا فی کل حالاتی عنک راغبا فی کل اموری الیک قوبلا بفضلک
منتظرا لرحمتک یا ارحم الراحمین ابو القسم القشیری صاحب الرساله فی التصوف والتصانیف الکثیرة

معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی بود شیخ ابو علی دقاق معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی بود امیر الیاس
حاکم کرمان از وی درخواستی کرد گفت تو مال خود دوست تر داری یا دشمن خود امیر علی گفت همه کس مال خود
دوست تر دارد شیخ گفت چرا مال خود در زمینی میگذاری و مظلمه دشمن با خود بآخرت می بری شیخ ابو
سعید ابو الخیر او را با شیخ رئیس ابو علی سینا رحمة الله تعالی اجتماع صحبت افتاد و بعد از مفارقت اصحاب از
هر یک پایه ان دیگری پرسیدند شیخ ابو سعید گفت آنچه من می بینم او میداند و شیخ رئیس گفت آنچه من
میدانم او می بیند طرفین را بر تری مقام شیخ ابو سعید معلوم شد که لیس الخبر کالمعاینه و این رباعی او راست که

رباعی چشمی دارم همه پر از دیدن دوست ✻ با دیده مرا خوشست چون دوست در اوست ✻ از دیدن دوست فرق
کردن نتوان ✻ چون دوست در اوست آنچه جز دوست در اوست ✻ از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت آنکه آنچه در سر دارد
بنهد و هر چه در دست دارد بدهد و از آنچه بر اوید بجهد شیخ سنائی غزنوی معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود و بعضی
معتقد و اشعار او را نظیر دارد و این دو بیت بر سبیل تبرک از اشعار او ثبت افتاد رباعی گفتی که ز بهر مجلس آراید حوری
در عشق چه حیلهاست اندر حوری ✻ ای بیچاره از سوختن و سوختنی ✻ عشق آمدنی بود نه آموختنی ✻ شیخ ابو القاسم
گرگانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود بوقت وفات فردوسی شاعر او را در گورستان مسلمانان دفن کردند
منع کرد و گفت او ماوی کافران و گبران بود پیغمبر فرموده که من تشبه بقوم فهو منهم در همان شب فردوسی را بخواب
دید حلهای روحانی بر او پوشیده معجب شد فردوسی او را گفت که خدای تعالی فرموده که اگر مرد و گرگانی کشتی
نمی دیدی بیت که در توحید گفته ✻ جهان را بلندی و پستی تویی ✻ ندانم چه هرچه هستی تویی ✻ شیخ پرچینی
روزبهان وفاتش در سنه ۴۰۴ بعهد قایم خلیفه در بربریان بولایت اران مدفونست شیخ علک قزوینی
معاصر سلطان محمود بوده از سخنان اوست که چهار کس بهترین مردمند عالم عامل و حکیمی گویا و عابدی مجرد و دانائی
مطیع شیخ عبد الله انصاری معروف به پیر هری از سخنان اوست که اگر بر هوا روی مکسی باشی و اگر
بر سر آب روی خسی باشی دل بدست آور تا کسی باشی اگر دریا در بازاست و اگر در نیابی حق بی نیاز است
شریعت حقیقت را آشنا نیست لی شریعت بحقیقت رسیدن نتوانست خان زری که بمشاهده زری و جان
میرکه بدعا از زری ز رنجلی ناگاه آید ولی بر دل آگاه آید توحید نه آنست که او را یگانه دانی آنست که او را

یگانه باشی هر که بدین خصلت نیست مرگش بهتر از زندگانی با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با
بزرگان بحرمت با کودکان بشفقت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با درویشان ببذل با جاهلان
بصمت با عالمان بتواضع طاعت رها کن چو نکردی بها کن صحبت با اهل بجان است و با نااهل تاب جان است
آنچه حلاج گفت من همان می گویم او آشکارا گفت من پنهان میگویم اعتقاد نیک گنج بی زوال است راستی
که بدروغ ماند نکوئی نان همه کس مخور ولی نان بهمه کس ده نیکوئی سرمایه خصلتهای خوبست بر نیکوئی کردن
بهانه جوی باش اگر نیز هزار دوست داری یکدشمن بگیر مگو آنچه نتوانی شنید وفا از مردم اصیل جوی که اصل
خطا نکند گناه کمتر از عقود آن بیاموز و بیاموزان دعا بهتر از سپاه دان سرمایه همه گناهها جهل است امید
همه راحتها صبر است نیکیها علم است سر همه آفتها زبان است داروی همه گناهها توبه است زوال
همه نعمتها بی شکریست چند چیز است که اگر بدان عادت کنند بزرگی زیادت کند قرآن خواندن و با علما
صحبت داشتن و نماز جماعت کردن و نماز چاشت و نافله میان شام و خفتن گذاردن و مسواک کردن چند
چیز است که خوردن آن زیرکی زیادت کند شیرینی و گوشت کردن و عدس و نان سرد چند چیز است که
فراموشی آورد حجامت در نقره و نظر در مصلوب و بول کردن در آب ایستاده و میان دو زن رفتن در راه
و بازی کردن با عورت خود و خواندن آنچه بر گورها نوشته باشند و در میان شتران گوگرد مالیده رفتن و جنب
کاری کردن چند چیز غم افزاید بر پا ایستاده شلوار پوشیدن و رفتن در میانه رمه گوسفندان و کوتاه کردن
ریش و بازی کردن بخایه خویش و استنجا بدست راست کردن و تنها بر راه رفتن طالب دنیا رنجور است
و طالب عقبی مزدور و طالب مولی نور علی نور الهی اگر مرا گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من او را گفتند
در حق دنیا چگوئی گفت چگویم در حق چیزی که آنرا بحرص بدست آورند و بخست نگاه دارند و بحسرت بگذارند
درون او همه حسرتست و بیرون او همه عبرت میان حسرت و عبرت چه جای عشرتست شیخ ابو الحسن خرقانی
از سخنان اوست که حق تعالی قسمت بندگان پیدا کرد هر یک نصیب خود برداشتند جوانمردان یعنی اولیا اندوه
بود وقتی پیل در دست کار میکردم خود را بر کنار دریای غیب دیده پیلی سو کردم از عرش پری فرود آوردم
پیل دویم مهو کردم شیخ نمانده بود عالمان آن گویند که شنیده باشند و جوانمردان آن گویند که

دیده باشند

دیده باشند مرگ زندگانی باخدا کند چون پیر و دوزندگانی پیش بهم باز آید مرگ زندگانی با خلق کند چون پیر و دوزکش
بهمه باز آید پرستی خود و سود و دم پرستی را و رو دم بدل باید که خوف و شرم در و بود و دوستی حق را و بود
که این همه عمارت دل است تا دست از دنیا بدارشم مرگ نا سرش نشدم و تا نگفتم ابد بهیچ مخلوق و انگذیم
احمد غزالی و فاتش در قزوین در سنه ۵۱۷ ه بعهد مسترشد خلیفه تصانیف و تالیفات معتبر و رسایل و اشعار
بی نظیر دارد از اشعار اوست بیت چون خبر پرسنجری رخ بحجم شیاه باد با تفر اگر کند هوس ملک سنجرم
عهان ملک بخشم و کولی که جامه ام خاموش تکه گویم و کولی که دفترم تا یافت جان من خبر از دوی بمشت صد ملک
نیم ز در بیکو نمیخرم عبد الله بن محمد غزالی و فاتش در سنه خمسمائه ابو یعقوب سهروردی و فاتش بغداد در سنه ۵۶۳۰
بعهد مسترشد بوبکر بن استاد ان بن غازی بن احمد سادلی قزوینی فقیه و مت بود و امام مجتهد امام رافعی
در تدوین در دکر آورده است که او را در شب از پس کردن نوری تافتی چنانکه دیکر از ار دستی دادی نماز
نوافل و تهجد زیارت رغبتی نکردی او را بمعنی پرسیدند کفت کلک در روزکاری نخند که در شب مدد قلم
استاده غدران باید خواست و فاتش شب آدینه سابع عشرین شوال سنه خمسمائه بعهد ناصر خلیفه بو
بقزوین مدفونست نور الدین کیل معاصر سلطان بکش بود اهل سبزوار مسکن او بود مدرسان او را کفتند بحاکم
دیکر نقل کن نه مسلمانی تنها در سبزوار است کفت نبده را بارادت حق چه کار است اکر قومی از این مسکن
بودندی خدای تعالی این بیچاره را بنجا وطن دادی و او را آن نیروش نمودی شیخ مکارم در سنه ۶۱۳ ه
بعهد ناصر خلیفه در کذشت و در نزدیک بغداد بموضعی که مدو منسوب بود مدفون شد فقیه زاهد تبریزی و فاتش
در سنه ۶۹۲ ه برادرش در از مون او را بزیارت کوری برد که دران مرده بنود او بنور کرامات در یافت
برخواست و کفت بر سر کوری تی پیش ازین بشست شیخ امام عضده معاصر فقیه زاهد بود در تبریز مدفون
در کهل ما فرح معاصر فقیه زاهد بود در کهل تبریز مدفون شیخ اوحد الدین کرمانی سخنان نظم خوب دارد کویند چون
او در سماع کرم شدی بر اهل مردان بدریدی و پیشه پیشه ایشان باز نهادی چون بغداد در رشد خلیفه سری
صاحب جمال داشت این سخن بشنیدند فکر کردکه او متبرع است و کافر اکر در بنجا این نوع کاری کند او را بکشم
چون سماع کرم شد شیخ بکرامات در یافت و کفت نظم مسل است مرا بر سر خنجر بودن در یاب مرا در دو

بی سر بودن ؛ تو آمده که کافر را بکشی ؛ غازی چو تویی رواست کافر بودن ؛ پسر خلیفه دریافت سر در قدم شیخ
نهاده مرید شد مجد الدین بغدادی از دیهیست بغداد نام از توابع خوارزم و بهاء الدین بغدادی صاحب
ترسل که منشی خوارزمشاه بود برادر او بود شیخ مجد الدین در سنه ۶۱۳ بعهد ناصر خلیفه بتهمت آنکه با مادر
خوارزمشاه معاشقت ورزیده بحکم سلطان شهید شد و بعد از قتلش سلطان پشیمان شد و بخدمت
شیخ نجم الدین کبری رفت و گفت چنین خطایی از من صادر شده دیت خون او چه باشد تا بدهم گفت شیخ
جان من و تو و اکثر جهان هنوز بدیت خون او نشاید خون ناکردنی کرده شد تدارک بدین نباشد از
اشعار اوست شعر یکموی ترا هزار صاحب هوس است ؛ تا خود بتو زین جمله کرا دست رس است ؛ آنکس که
بیافت دولتی یافت عظیم ؛ وانکس که نیافت درد نایاب بس است ؛ شیخ نجم الدین کبری او را ولی تراش
گفته اند در مدت العمر دوازده کس بیشتر بمریدی قبول نکرد اما آنها همه اکابر جهان بودند چون شیخ مجد الدین
بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین
دایه و شیخ نجم الدین دایه و شیخ جمال الدین گیل و مولانا جلال الدین بهاء ولد و شیخ چنگیز خان
کس نزد نجم الدین کبری فرستاد که فرموده ام تا در خوارزم قتل عام کنند باید که از آنجا بیرون آیی
تا کشته نشوی شیخ جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت
ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد در فترت مغول در سنه ثمان عشر و ستمائه بعهد ناصر
خلیفه در خوارزم شهید شد و این رباعی بدو منسوبست که رباعی دیویست درون من که پنهانی نیست ؛
برداشتن سرش بآسانی نیست ؛ ایمانش هزار بار بلقین کردم ؛ این کافر را سر مسلمانی نیست ؛
جایی که درین راه ولی تراش را با نفس سخن ازین مقوله باشد دیگران را چه حال خواهد بود حق سبحانه
و تعالی همگنان را از شر شیطان نفس نگاه دارد شیخ معین الدین حموی عم شیخ سعد الدین بود شهاب
الدین سهروردی ببغداد بمعتبره باب حلج مدفونست وفاتش در سنه ۶۳۴ در حضرت خلیفه گفته
که او قرآن را تمامت در دو رکعت نماز میخواند و هر روز چهار ختم میکند خلیفه بجهت آزمودن او را حاضر کرد و
قرآن را بیاورد بحضور ایشان در کم ساعتی ختم کرد چنانکه از شرایط قرائت هیچ فرو نگذاشت اکنون جماعتی را

که در عهد

که در عهد دولت مغول بودند یاد کنیم جمال الدین کمیل منشآت نظم و نثر خوب دارد من ثالث طبعه نظر الصباح
الاصفاء چیه مقامات انقاسه والصعداء واللیل فکونا سواد قروحه منشئت مراجه السواد بقزوین درگذشت و آثار
نوشش گشتند یه جمال ملت و دین قطب اولیای خدای که آستانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و
پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال شیخ سعدالدین حموی وفاتش در پنجشنبه و آستانه
در زمان او عالم از کفر مالامال بود و خراسان را حاکمی عادل بود و اهل خراسان لشکر حاکم در خدمت شیخ تقرب میکردند
شیخ گفت برافتد لشکر یاوت کردند فرمود زودتر برافتد گفتند ای شیخ درین دو ورکه اهل جهان از ظلم حکام سلاجقه
عظیم کرفتارند وحق تعالی خراسان را چنین حاکمی داده بایستی که شیخ درباره او دعای خیر فرمودی تا موجب آسایش
خلق بودی جه راست که چنین میفرماید گفت که او مخالفت قضای زمان میکند و کس آن پسندیده نداشت
و شیخ سعدالدین را تصانیف و اشعار بسیار است و جمله بر کران دوبیت ثبت افتاد

شیخ نجم الدایه کتاب مرصاد العباد

از تصانیف اوست و در ایام قدرت مغول بروم رفت پیش سلاطین سلجوقی و همانجا فرمان یافت از سخنان
اوست نظم شمع ار چه ز من داغ جدایی دارد با گریه و سوز آشنایی دارد سر رشته شمع به ز سر رشته من
کان رشته سری بر دو شنایی دارد شیخ سیف الدین باخرزی سخنان شورانگیز دارد و این رباعی از
جمله اشعار اوست رباعی ای مردان هوی دای جوانمردان هوی مردی کنی و نگاه داری پس کوی
چنانکه بشکافد موی زنهار که از دوست نگردانی روی شیخ جلال الدین بهادر دولدار نمک بلخ بود در وقت
مغول بروم رفت و همانجا فرمان یافت اشعار شورانگیز دارد شیخ رضی الدین علی لالا در سنه ۶۴۲
ماند اسمعیل در قونی همانجا ماند و نسبت محمد کوجانی آن دهیست بجد و دو تیر شیخ نیکران در حد و دبغداد
بدهی که بدو منسوبست مدفونست بقرب وصول لشکر هولاکو خان در بغداد بخواب دید که فرشته
عمودی آتشین در دست داشت و میگفت با کفره علی رؤس الخجره عثمان ساوجی وفاتش بساوه در
ساوه پس عشرین رجب سنه ۶۵۹ ه ابو علی سیاه احمد جام سرخان تاج الدین اشنوی پیر یوسف
زرازجردی قطب الدین اسری زین الدین کاهو با باسوفان هم از ولایت قزوین اند

و همانجا مدفونست و در ازجرد موضعیست از نواحی قزوین و در انجا مدفونست ابوالقسم عبدالرحمان بادی احمد مذکور
قزوینی در سنه ۶۹۶ بقزوین درگذشت سوسعان موضعیست در چهار فرسخی قزوین و همانجا مدفون است
صابرالدین تبریزی بحریران تبریز مدفون است از اشعار اوست بیت دوش این دلم از درد جدائی میسوخت
ز اندیشه آن تا تو کجائی میسوخت ٭ تا از شب تیره روز روشن بدمید ٭ بیچاره دلم چو روشنائی میسوخت
عبدالرحمان خراسانی ببغداد در سنه ۷۱۱ درگذشت عزالدین نظری شارح قصیده ابن فارض در تصوف
شرف الدین طویل قزوینی در سنه ۷۱۱ بقزوین درگذشت عالمی عامل بود در رفع تمغا و آبادانی مستغلات
و باغات و حقوق مزارعات بقصبه قزوین و بعضی مقرری محترفه که فقرا و مساکین از آن مدعج بودند و در
اجراء مهمات آب رودخانها که ضعفا از آن محروم میشدند سعی بلیغ نمود و پادشاه جهان خلد ملکه التماس او
مبذول فرمود اثر آن خیر بزودی بروزگار باقی ماند سعدالدین فیله خواجه قزوینی نبیره شیخ نورالدین کیل در
محرم سنه ۷۱۸ درگذشت شرف الدین درگزینی در حیاتست نجم الدین اصفهانی در حیاتست و از جماعت
جمعی را که مجرد نام معلوم شده و زمان وفات و لطایف سخنان بدست در نیامده یاد کنیم اخی فرج
زنجانی همانجا مدفونست طاوس الحرمین بابرقوه مدفون است سیدی ابوالوفا بمعبادیه که در میانه بغداد
و واسط واقع است مدفون است سید امیر کبیر در قصبه بالستی که از ترکستان است مدفون است
و امیر صاحبقران بهر بسر اولاد عالی و غازی امیر تیمور گورکان ساخته اند چنانچه در هیچ شهر مثل آن عمارت
نیست سیدی احمد کبیر هم در انجا مدفونست استاد عبدالغفار زنجانی همانجا مدفون است موسی بسطامی
عمر بسطامی عبدالقادر گیلانی بنات الارخ ببغداد مدفون است خواجه حافظ همدانی همانجا مدفون است
ابوعلی سبلی محمد بن سواد سالم مغربی ابوعبدالله هاشمی محمد بن علی قصاب ابوجعفر کرسی علی بن عطا
احمد بن سالم حامد لواف یحیی بن العلا معافا بن عمران بلال بن الخواص عبدالله معاذ بی احمد بن
علی دمشقی ابوطالب مکی الحمیم رقی عبدالله خولی علی بن فضیل محمد بن عبدالله طبری بهمن همدانی
یوسف همدانی بهوسی ابوعبیده البسری ابوبکر قحطن ابوعبدالله بن هیکل فرسی ابوعثمان دارانی ابواسحق
علیابادی ابوالقسم اسحق سمرقندی ابوجعفر خالدی حسن مستوفی ابوالعباس بن هارون طوسی ابو

عمران

ابو عمران کبیر ابو نصر کاتب عیسی بن کاتال در انجا مدفونست ابراهیم پارسیانی ابو سعید فرسی ابو سهل معلوکی ابو العباس
بغدادی القسم دمشقی ابو طیب علی ابن رستقی ابو عمرو سجد حاجی ابو بکر جرمی جعفر بن نصر بغدادی محمد بن عبد الله
شادی ابو عمرو اسمعیل بن محمد بن علی بن احمد بن سهل سعید بن عثمان علی بن حافظ ابو عمرو اباطی ابن عمرو بن
علوان عبد الله بن یوسف اصفهانی ابو حاتم سجستانی ابو عمرو حاشی ابو الفرج ورستانی ابو الحسین بناری
ابو الحسن حداد نصر حمامی ابو العباس بن شریح ابو احمد مغازلی ابو عبد الله میانجی ابراهیم بن سینا ابو علی
نوباطی عبد الله بن وزی محمد بن اسحق سلمی ابو نصر سراج طوسی ابو عبد الله عبد الرحمان سلمی ابو العباس
قصاب ابو الفضل سرخسی لقمان سرخسی ابو الحسن طرسوسی شیخ محاسکی حسن سوحی منشوق طوسی عبد الله بن
علی طوسی خواجه ابو طاهر امکاری طوسی ابو القاسم کرمانی ابو القسم بن یاسین ابن فارض مصری
صاحب القصیده فی التصوف ابو علی فارمدی ابو بکر بن نورک محمد بن یحیی محمد بن منصور ابو زرعه حصری
بصری ابو یعقوب طبری ابو العباس ایاس لیوتمر بن رمضان محمد بن مانکیل عبد الله دانیالی داود بن
محمد خادم الفقرا ابو یوسف همدانی ابو عبد الله بیضاوی شیخ روزبهان شیخ باباکوهی ابو اسحق اسفراینی
ابو علی بن حاجی ابو حامد اسفراینی ابو محمد جوینی محمد بن عباس طوسی ابو بکر نساج ابو الحسین نسیمی ابو العباس
نهاوندی کوانب افرادی کالبن تبریزی بالبن تبریزی باباجعفر همدانی باباطاهر همدانی عطاری طوسی
محمد بن عبد العزیز بعلی شیخ جاکیر علی هیتی ابن قاید حماد ریاس یوسف بسطامی عامر بن محمد شیخ
بنا البنات نوابی سعد قتلاوی محفوظ سمطوبنا ابن المسعود بن شبلی عثمان جزنی ابن عراجه محمد بن یحیی
خیاط شیخ مدنی ملجا سعدان محمد ابو بکر حمامی عمار بن یاسر ابو طالب اسفراینی سراج الدین یعنی شیخ بزنگ
محمد بن نوالکی ملک قزوینی ابو محمد قوشنجی اسرافیل مصری ابو الحسن علی بن جهضمه احمد اسود دینوری ابو القسم
صیرفی نیشابوری ابو سعید بارده ابو سهل حیات نیشابوری منصور بن خلف مغربی ابو طاهر خجندی
ربیع بن خثیم ابو طالب حمزه بن عباس عبد الله عبادانی حسین انطاکی از مشایخ کبار مرویست که
اولیای خدا در ملت اسلام پیوسته سیصد کس موجود باشند و چهل تن را مرتبه از ایشان بالاتر و
هفت تن را از چهل بلندتر و یکی را از هفت بیشتر داد که قطب وقت باشد و حجه بخلق علی الخلق و مدار جهان

. ذات او باشد و چون یکی از انها متوفی شود از مرتبه درون او یکی را بمقام او رساند تا بپوسته این سلسله
. برقرار باشد و اسامی اولیاء الله آنچه تا اکنون مسطور گشته از شمار و نزار در گذشته و بعدد و بست و
چهار از ما فقط ثبوت پرسید و اگر تمامت اگر نیز حاصل شدی درین مختصر نگنجیدی و ملالت خوانندگان
افزودی چون ذکر پیصد تن از مشاهیر اولیا و مشایخ کرده شد اختصار کردم اما جماعتی که درین زمان
. درروی روزگار خود را از مشایخ نمیشمارند اغلب خانند که رحمت ایشان توان گفت و ما را و همه مومنان
و مسلمانان را ببرکت اولیاء حقیقی راه راست هدایت کناد و سعادت ابدی کرامت فرماید و در
وعقبی بنگهبت گرداناد بحق حقه و بحق من لانبی بعده و حرمته من اصحاب الوجوه فی الدارین آمین
واهل القراءة والتفسیر و محدیث والطب والفقه والنجوم والحکمة والشعر وغیر ذلک اصحاب وجوه اند

۲ ـــ هذیل درسنه ثمان وخمسین ومائة شیخ ۱ ابوالقسم درمذهب ۲ شهاب بن عبد العزیز بن عبد العزیز العامری
سحنون ۳ ابی سعید بن عبد السلام ۴ ابن الماجیون ویعقوب بن منخله مولی ـــ اهل مکه درسنه
اربع وستین ومائة ۵ ابن القاسم بحلاب ۶ قاضی عبد الله بن وهب الفهری اهل مکه و مذهب شافعی ـــ

۱ ـــ عبد الله ـــ

او صاحب قولند و این سعده کس از اکابر اصحاب وجوه عبد الله بن زبیر حمیدی ـــ ۲ ـــ
ابو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی و فاته ببغداد سنه اثنی وثلثین ومائتین ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی
مولی و فاته سنه ۲۶۴ ابو موسی یونس بن عبد الاعلی ـــ ۳ ـــ ابو جعفر حرمله بن
یحیی ابو علی حسن بن محمد صباح زعفرانی زبان معتمد خلیفه نماند ابو علی حسین وکراعسی ـــ ۴ ـــ
محمد بن عبد الله بن الحکیم مصری ـــ ۵ ـــ ابو محمد ربیع بن سلیمان عیقی مراد در سنه ۲۷۰ در گذشت
ابو نور ابراهیم بن خالد کلبی بغدادی قاضی ابو الحسین الماوردی علی بن محمد بن حبیب الماوردی صاحب
حاوی الکبیر ـــ ۹ ـــ ابو بکر قفال مروزی ـــ ۱۰ ـــ شیخ ابو اسحق شیرازی الفقیه و نزد اما در
قاضی ابو طالب طبری ـــ ۱۱ ـــ امام الحرمین ـــ ۱۲ ـــ ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف
بجوینی درسنه ۴۷۸ بعهد معتدی خلیفه در گذشت ـــ ۱۳ ـــ قاضی حسین بغال سی سال و امام الدین

رافعان قزوینی بحقیقت محیی مذهب اصحاب وجوه در مذهب او پیش ازین آمد آنچه از مشاهیر اند اسامی ایشان
ثبت افتاد مذهب احمد حنبل ۱ ابوبکر احمد بن هرون الهلال ۲ شاگردش ابوبکر
عبد العزیز جعفر بن ادا ۳ ابو عبد الله بن اطه العکبری ابو القسم عمر بن الحسن الحرانی ۴
ابن شهاب العکبری ۵ ابو الحسن التمیمی ۷ ابو محمد رزق الله
بن عبد الوهاب التمیمی ۸ ابو عبد الله فتح حامد بن مردان ۹ قاضی ابو یعلی محمد بن
حسین الفرا پسرش ابو الحسین ابو الوفا علی بن عقیل بغدادی ۱۱ ابو خطاب — محفوظ
احمد کلوذانی ۱۲ حسن البنا ۱۳ یعقوب بردیش ۱۴ طلحه عاقرلی ۱۵ شیخ موفق
الدین بن ابو محمد عبد الله بن قدامه المقدسی ۱۶ ابو برکات عبد السلام بن تیمیه الحرانی ۱۷
ابو الفرج المقدسی ۱۸ ابو جعفر العکبری ۱۹ شیخ تقی الدین ابو العباس ۲۰
احمد بن سمی درین چند سال درگذشت در آخر عمر دماغش بزیان رفته بود و اقاویل او دران حال گفت
اعتباری ندارد رواة اهل قراءة قالون و ورش رواة نافع اند احمد البزی و محمد قنبل رواة بن کثیر اند
عمر الدوری و ابو شعیب السوسی رواة ابو عمرو اند هشام و عبد الله ذکوان رواة ابن عامر اند ابو بکر الرضی
و حفص رواة عاصم اند خلف و خلاد رواة حمزه اند ابو الحارث الرضی و حفص الدوری رواة کسائی اند
عیسی بن وردان و ابن جماز رواة ابو جعفر اند روح و رویس رواة یعقوب اند اسحق وراق و ادریس حداد
رواة خلف اند بکر بن ابی ابراهیم البلخی عبد الله بن عثمان المروزی عبد الله بن موسی العبسی ابو عاصم السمانی
محمد بن عبد الله الانصاری محمد بن یوسف الفریابی ابو نعیم فضل بن دکین علی بن المدینی اسمعیل بن ابی یونس
المدنی یحیی بن معین احمد بن حنبل رواة صحیح بن مسلم یحیی نیشابوری قتیبه بن سعد اسحق بن راهویه علی بن جعد
عبد الله قواریری شریح بن یونس حرمله بن یحیی خلف بن هشام عبد الله بن مسلمه تعیین احمد بن حنبل
المقدم ذکره مسلم بن ابراهیم بن سلیمان بن حرب عثمان ابی شیبه ابی الولید الطیالسی مسدد بن مسرهد
احمد بن یونس عبد الله بن مسلمه تعیین المقدم ذکره یحیی بن معین المقدم ذکره احمد بن حنبل المقدم ذکره
قتیبه بن سعد المقدم ذکره اسحق بن موسی محمود بن غیلان سعید بن عبد الرحمان محمد بن النسان علی بن فخر احمد بن

بن منیع محمود بن مثنی سفیان بن وکیع قتیبه بن سعد المقدم ذکره محمد بن اسمعیل البخاری صاحب الصحاح
اسحق بن ابراهیم حمید بن مسعده علی بن خشرم محمد بن عبد الاعلی حارث بن مسکین هناد بن السری محمد بن
المقدم ذکره ابی داود السجستانی صاحب الصحاح **باب ششم** در ذکر احوال شهر باب الجنة
قزوین که مقام و مولد و منشاء مؤلف است و آن هشت فصل است **فصل اول** در ذکر اخبار
و آثار که در شان آن بقعه وارد است فمن الاخبار قول رسول الله صلی الله علیه وسلم و آن چهل
حدیث است سی و شش از آن احادیث از کتاب تدوین امام رافع رفع الله درجته از نسخه که بخط
مصنف بود نقل کرد و اسناد احادیث نظر بر درستی قول امام سعید رفع الله درجته و تخفیف کتاب
ننوشت و بمجرد اسامی رواة اصل قناعت نمود و چهار حدیث دیگر را از کتب مختلف نقل کرد
و در هر یکی شرحی منقح یاد نمود الحدیث الاول عن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع
قال فی وصیة له لرجل علیک بالاسکندریة اوی بقزوین فانی سمعت عن رسول الله صلی الله
یقول سیفتحان علی امتی وان هما بابان من ابواب الجنة من رابط فیهما او فی احدیهما لیلة واحدة خرج
من ذنوبه کیوم ولدته امه یعنی گشوده شود بر امت من دو شهر که دو در اند از درهای بهشت هر که در یکی
از آنها شبی بیرون آید از گناه همچنانکه روز اول از مادر زاده و ضمیر سیفتحان عاید است باسکندریه و قزوین
الثانی ایضا عنه صلعم علی اخی یحیی بن زکریا ع قال یکون فی آخر الزمان نزعة من نوع الجنة یعنی بابا من
ابواب الجنة یقال لها قزوین فمن ادرکها فلیرابطها ولیشرکنی فی رباطها اشرکه فی فضل نبوتی یعنی
درود خدا باد بر برادرم یحیی بن زکریا که او گفت در آخر الزمان دریست از درهای بهشت که آنرا
قزوین خوانند هر که آنرا دریابد و آنجا باشد و شریک گرداند مرا در فضیلت بودن در آنجا شریک گردانم
او را در فضیلت نبوت خود الثالث عن الامام المعصوم علی بن موسی الرضا ع عن آبائه بالترتیب
الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع قال قال رسول الله صلی الله قزوین باب من ابواب الجنة والیوم
فی ایدی المشرکین وسیفتح علی ایدی امتی من بعدی المفطر فیها کالصائم فی غیرها والقاعد فیها کالمصلی
فی غیرها وان الشهید فیها یرکب یوم القیامة علی براذین من نور فیسات الی الجنة لا یحاسب علی ذنب

اذنبه ولا یبی عمله وهو فی الجنة خالدا ویزوج من حور العین ویسقی من الالبان والعسل والسلسبیل وطوبی
للشهید فیها مع ماله من عند الله من المزید یعنی قزوین دریست از درهای بهشت واکنون در دست
مشرکان است وبعد ازین بر امتم گشاده شود مفطر چون انجا روزه دارد دیگر جایها باشند ونشسته انجا
چون روزه دارد دیگر جایها باشند ونشسته انجا چون نماز کننده دیگر جایها واهل انجا روز قیامت بر
مرکبهای نور روان باشند وبهشت روند وبوقت حساب گناهان ایشانرا ببخشند وایشانرا جاوید
در بهشت دارند وحور عین کرامت کنند واز جویهای شیر وانگبین وسلسبیل سیراب گردانند وخوشا
حال شهیدان انجا که ایشانرا اینها همه آماده است پیش خدا وزیاده ازین ومراد ازین دیدار حق است
که مفسران فحوی آیه للذین احسنوا الحسنی وزیاده این زیادت دیدار خدای تعالی گفته اند الرابع
ایضا عنهم رحمهم الله تعالی اخوانی بقزوین قالوا یا رسول الله ما قزوین وما اخوانک قال بلد فی آخر الزمان
یقال لها قزوین ان الشهید فیها یعدل عند الله شهداء بدر یعنی خدا بیامرزد برادران مرا بقزوین
گفتند قزوین کدام است وبرادران انجا که اند گفت قزوین شهری باشد در آخر الزمان
که شهیدان انجا را خدای تعالی مرتبه شهیدان بدر دهد الخامس عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة یعنی قصد قزوین کنند از بهر
اقامت جهاد ودر وضمیر انه عاید است باغزوا واولی انست که عاید باشد بقزوین از بهر انکه مشهور است
که قزوین دریست از درهای بهشت وتذکیر ضمیر بتقدیر عود ما بلد یا مواضع باشد وامام سعید اورده
که ازین صحیح تر حدیث در حق قزوین نیست السادس ایضا عنه انی لا اعرف اقواما یکونون فی آخر الزمان
قد اختلط الایمان بلحومهم ودمائهم یقاتلون فی بلدة یقال لها قزوین یشتاق الیهم الجنة ونحن کما نحن الناقة
الی ولدها وفی روایة انی لا اعرف اقواما فی آخر الزمان یحبون الله ویحبونهم یقاتلون فی بلدة یقال لها
قزوین یشتاق الیهم الجنة ونحن کما نحن الناقة الی ولدها یعنی قومی را میدانم که در آخر الزمان باشند
وایمان با خون وگوشت ایشان آمیخته باشد جهاد کنند در شهری که آنرا قزوین خوانند بهشت مشتاق است
بدایشان چنانکه شتر به بچه خود وبروایت دویم خدا ایشانرا دوست دارد وایشان خدا را دوست

وارند السابع ایضا عنه ما من قوم احب الی الله تعالی من قوم حملوا القرآن وشهروا السیوف یسکنون
بلدة یقال لها قزوین یأتون یوم القیامة واوکامهم یعطر وما یحبهم الله ویحبونهم تفتح لهم ثمانیة ابواب الجنة
فیقال لهم ادخلوا من ایها شئتم یعنی هیچ قومی نیستند خدایرا دوستتر از آن قوم که حافظ قرآن
باشند و مداومت نمایند بر تجارتی که خدا فرموده است و سبب رستگاری ایشان باشد از عذاب الیم
یعنی غزا کنند و مشغول باشند بخواندن قرآن و شمشیر را در جهاد کار فرمایند و ساکنند در شهری که آنرا
قزوین خوانند ایشانرا چون حشر کنند از رگ گردن ایشان خون بچکد از جراحتی که در قضا بر ایشان بوده
خدا ایشانرا دوست دارند و بگشایند بر ایشان هشت در بهشت و گویند از هر در که میخواهید در بهشت داخل
شوید الثامن عن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلعم اخبرنی انه یکون فی آخر الزمان قوم بقزوین یضیء
نورهم الشهداء کما یضیء الشمس لاهل الدنیا یعنی آگاهی دادند مرا که در آخر الزمان در شهر قزوین قومی
باشند که نور ایشان تابان باشد شهداء غیر ایشانرا از بهر رفعت مکان ایشان ماخوذ نور ایشان
روشنی دهد مکان شهدا و باشد در میان التاسع عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم
ستفتح علیکم الآفاق وتفتح علیکم مدینة یقال لها قزوین من رابط فیها اربعین صباحا کان له فی الجنة
عمود من ذهب علی رأسه قبة من یاقوت حمراء علی رأسها سبعون الف مصراع علی کل باب
منها زوجة من حور العین یعنی گشاده شود آفاق بر شما و گشاده شود شهری بر شما نامش قزوین
هر که چهل صباح در و مقام کند از بهر جهاد و عبادت از بهر عمودی در بهشت بسازند از زر سرخ
بر سر آن قبه از یاقوت سرخ بر سر آن قبه هفتاد هزار در بر هر دری حوری جهت او نشسته العاشر ایضا
عنه یحول الله تعالی یوم القیامة ثلث قری من زبرجدة خضراء برف الی ازواجهن عسقلان والاسکندریة
وقزوین یعنی خدای تعالی در این سه موضع را بشکل زبرجد گرداند تا چشم اهل آنجا بدان روشن
گردد و این دلیل است بر احرام اهل این بقاع در عقبی الحادی عشر ایضا عنه ابن جبلا من جبال
فارس بارض الدیلم یقال له قزوین یأتی خلیلی جبرئیل ع قال یحشرون یوم القیامة فیقومون
علی ابواب الجنة صفوفا والخلایق فی الحساب وهم یجدون رائحة الجنة یعنی کوهیست از کوههای فارس

زمین دیلم که آنرا قزوین خوانند آگاهی داد مراد و ستم جبرئیل ع که در محشر ایشان صف صف بر در بهشت
ایستاده باشند و بسوی بهشت شوند و خلایق هنوز در حساب گرفتار باشند و مراد از جبال
فارس زمین عجم است در ملک فارس چنانکه غیر از عرب را عجم خوانند و ایران اسم مختلف اند
الثانی عشر ایضا عنه لولا ان الله تعالی اقسم بیمینه وعهد ان لا یبعث بعدی نبیا لبعث من قزوین الف
نبی یعنی اگر نه آنست که خدای تعالی سوگند یاد فرموده که بعد از من پیغمبر نباشد والا از قزوین هزار پیغمبر
برخاستی الثالث عشر ایضا عنه بابان مفتوحتان فی الجنة عبادان و قزوین قلنا عبادان محدث
قال واکمنها اول بقعة امنت بعیسی ابن مریم یعنی دو در گشوده است در بهشت یکی از عبادان و یکی
از قزوین اصحاب گفتند عبادان محدث است فرمود که لیکن بقعه ایست که بعیسی بن مریم ع ایمان
آورده اند الرابع عشر عن ابی ذر الغفاری قال قال رسول الله صلعم انه سیکون آخر الزمان قوم
ینزلون مکانا یقال عنه قزوین یکتب لهم فیه فقال فی سبیل الله الخامس عشر عن عبد الله عباس رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلعم ینظر الله تعالی الی اهل قزوین فی کل یوم مرتین فیتجاوز من مسیئهم ویتقبل
من محبتهم یعنی خدای تعالی در هر روزی دو نوبت باهل قزوین نظر فرماید یکنوبت گناهان ایشان
ببخشد و یکنوبت نیکوییها بپذیرد السادس عشر ایضا عنه یخرج الدجال عنه من یهودیة اصفهان حتی یاتی
الکوفة فیلحقه قوم من المدینة وقوم من الطور وقوم من ذی یمن وقوم من قزوین قیل یا رسول الله
وما قزوین قال قوم یکونون بالآخرة یخرجون من الدنیا سرا فیها یرد الله بهم قوما من الکفر الایمان
یعنی دجال از جهودان اصفهان خروج کند و با کوفه برد و قوم این چهار موضع قصد او کنند و دور
کنند و بجوی او نرد و قوم قزوین گروهی باشند که بهر کاری از دنیا بروند و برکت ایشان خدای تعالی
قومی را از کفر بایمان آورد و درستی اظهار اینمعنی آنکه غزانخان بر دست شیخ سعد الدین فیلخواجه
قزوینی مسلمان شد و اکثر مغول بتبعیت او مسلمان شدند السابع عشر ایضا عنه سیکون جهاد و رباط
بقزوین یشفع احدهم فی مثل ومضر یعنی زود باشد که اهل جهاد بقزوین شوند و هر یکی از ایشان را قبول
شفاعت باشد در مثل ربیعه و مضر و در عرب هیچ قومی ازین دو قوم بیشتر نباشند جهة مبالغه مرتبه ایشان

بدین صورت فرمود التاسع عشر ایضا عنه من سره ان یفتح الله له بابا من ابواب الجنة فلیشهد
بابا من ابواب العجم بکاء رمان باللیل لیوث بالنهار یعنی هرکه خواهد درد کرد دیرا که خدای تعالی
دری از دریهای بهشت بردی او بکشاید بفراکردن وطاعت داشتن ومقیم بودن در شهری
باشد از شهرهای عجم که یوم آن شب چون رهبانان بطاعت وعبادت مشغول باشد وروز چون
شیران دلاور بغزا وجهاد قیام نماید ودر بلاد عجم بدین صفت اهل قزوین موصوف اند التاسع عشر
ایضا عنه من سره ان یحرم الله وجهه بدنه علی النار فلیمت بقزوین یعنی هرکس که خواهد که خدای تعالی
روی وتن او را بر آتش دوزخ حرام گرداند در قزوین بمیرد یعنی در آنجا بطاعت وعبادت قیام
تا وفات یابد العشرون عن عبد الله مسعود قال قال ص صلوات الله علی اهل قزوین فان الله نظر الیهم
فی الدنیا فرحم بهم اهل الارض یعنی خدا در دو میفرستد بر اهل قزوین ونظر میکند بر ایشان در دو بی در
از ایشان بر اهل زمین الحادی والعشرون ایضا عنه ان الله وملائکته یصلون فی کل یوم ولیلة
علی موتا قزوین والتجار وشهدائهم تا صلواة یعنی خدای تعالی وفرشتگان او در هر شبانروزی
صد بار درود فرستند بر مردگان قزوین وشهداء ایشان الثانی والعشرون ایضا عنه قال قال رسول الله
ص تارک قزوین حسرة وایتیانها برکة والجنة الی اهلها سرعة یعنی هرکه قزوین حسرت ورنج دیدن بدانجا بر
وبهشت شایسته است باهل آنجا الرابع والعشرون عن کعب بن عمرة حتی تری خارجا من الدنیا
نارکا حراره معه اعلاه ولات قال امصر المدینة سمعت رسول الله ص انها تحیی یوم القیامة ولها شعاع
تضیء بها بین السماء والارض من درة بیضا مجوفة بابها یادی انا قزوین قطعة من الفردوس من
حتی اشفع الماربا ونی رواته یطیب من الفردوس یعنی قزوین روز قیامت اریکدانه در پیچند
بجوف باد وبال درمیان آسمان وزمین طیران کنند وگویند هرکه در من بوده او را شفاعت خواهیم
کرد پیش خدای تعالی ومن پاره ام از بهشت الخامس والعشرون عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله
من بات لیلة بقزوین علی حد فراق ناقة بعث الله تعالی من کل سماء سبعین الفا من الملئکة مع
کل ملک دفتر من نور واقلام من نور یستمدون من نهر من نور یکتبون ثواب الی ان ینفخ الصور فی الصور

یعنی هر که با توبه شبی در قزوین باشد اگر خود بقدر فراق ناقه باشد یعنی زمانی اندک بود خدای تعالی از
بهر او در هر آسمان هفتاد هزار فرشته آفریند با هر یکی دفتری و قلمی از نور پیوسته تا نفخ صور از بهر او
ثواب می نویسند السادس والعشرون عن ابی هریره قال قال رسول الله اللهم ارحم اخوانی
بقزوین و من اخوانک هولاء قال قزوین باب من ابواب الجنة یقاتلون الدیلم الشهداء فیهم کشهداء
بدر یعنی خدایا بیامرز برادران ترا بقزوین پرسیدند که کیستند برادرانت آنجا فرمود که قزوین دریست
از درهای بهشت و اهل آن با دیلم جنگ کنند و شهیدان آنجا چون شهداء بدر باشند بمرتبه السابع
والعشرون ایضا عنه یکون لامتی بدینه یقال لها قزوین الساکن بها افضل من مساکن الحرمین یعنی شهریست مرا
که مسخر گردد نامش قزوین در آنجا بودن فاضلتر باشد که در حرمین یعنی در آنجا با طاعت و جهاد خواهد
بود الثامن والعشرون ایضا عنه افضل الثغور ارض سیفتح یقال لها قزوین من تاب بها لیلة
احتسابا مات شهیدا و بعث مع الصدیقین فی زمرة النبیین حتی یدخل الجنة یعنی بهترین ثغور زمینی است
که زود باشد که گشوده شود او را قزوین میگویند هر کس که یک شب در آنجا با توبه و طاعت باشد چون
بمیرد در سلک شهدا باشد و او را با صدیقان در زمره پیغمبران برانگیزانند تا بهشت رسانند التاسع
والعشرون ایضا عنه حین رفع الله بصره الی السماء کانه یتوقع امرا رحمه الله اخوانی بقزوین یقولها ثلثها
فقال اصحابه یا رسول الله صلعم بآبائنا و امهاتنا ما قزوین هذه و ما اخوانک الذین هم قال قزوین باب
من ابواب الجنة وهی الیوم فی ید المشرکین سیفتح فی آخر الزمان علی امتی فمن ادرک ذلک الزمان
فلیاخذ نصیبه من فضل الرباط بقزوین یعنی سر بر آسمان داشت چنانکه منتظر امری بودی و سه بار
گفت خدایا بیامرز اخوان ما را بقزوین اصحاب بر آنحضرت سوگند دادند که این قزوین کجاست
و برادرانت در آنجا کدامانند فرمود که قزوین دریست از درهای بهشت و اکنون در دست مشرکانست
و بعد ازین بر امت من مفتوح گردد هر که آنرا دریابد نصیب خود از فضیلت بودن در آنجا بردارند
الثلثون ایضا عنه قزوین باب من ابواب الجنة یحشر من مقربها کذا و کذا الف شهید چون ترجمه ظاهر است
در آن شروع نشد الحادی والثلثون ایضا عنه و عن ابن عباس حین رفع بصره الی السماء و کانه

یتوقع شیئا یرحم الله اخوانی بقزوین ثلاث مرات فسالت دموعه فجعلت تقطر من اطراف لحیته
فقالوا یا رسول الله صلعم ما قزوین ومن اخوانک الذین ذکرتهم فرققت لهم قال قزوین ارض
من ارض الدیلم وهی الیوم فی ید الدیلم وسیفتح علی امتی ویکون رباطا لطوایف من امتی
فمن ادرکه فلیاخذ بنصیبه من فضل رباط قزوین فانه یستشهد بها قوم یعدلون شهداء بدر ترجمه این
حدیث نزدیک است بحدیث ما قبل و در اینجا پیغمبر گریه فرمود الثانی والثلثون عن ابی الدردا
قال قال رسول الله صلعم المرابطون بقزوین والروم وسایر المرابطون فی البلاد بختم لکل رابط منهم
فی کل یوم ولیلة اجر قتیل فی سبیل الله منشحط فی دمه یعنی کسانی که در قزوین و اسکندریه
بجهة کار غزا آماده باشند فضیلت دارند بر دیگر غازیان بلاد و از بهر ایشان بقدر بودن هر شبانروزی
در و مزد شهیدی نویسند که بسخت ترین نوعی شهید شده باشد و از بسیاری زخم در خون آغشته
گشته و هر کس بسخت ترین وجهی شهید شود ثواب او بیشتر باشد الثالث والثلثون عن عمر بن عبد العزیز
عن ابیه عن جده مروان الحکم عن رسول الله صلعم سیفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم
یقال لها قزوین والآخر من ارض الروم یقال لها اسکندریه من رابط فی احدیهما یوما او یوما ولیلة
وجبت له الجنة یعنی زود باشد که گشاده شود بر امت من دو شهر یکی بزمین دیلم و دیگری بزمین
روم نامش اسکندریه هر کس که در یکی از اینها روزی یا شبانروزی مرابطت نماید یعنی مقام و طاعت کند
بهشت بروی واجب گردد گویند چون عمر عبد العزیز این حدیث بشنید گفت اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی
فیهما دار الامیر یعنی خدایا مرا چندان مرگ مده که در یکی از این دو شهر جهت خود مسکنی سازم الرابع والثلثون
ایضا عنهم یفتح مدینتان فی آخر الزمان مدینة الروم ومدینة الدیلم اما مدینة الروم الاسکندریه
ومدینة الدیلم قزوین من رابط فی احد منها خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه یعنی دو شهر در آخر الزمان
گشاده شود یکی بروم نامش اسکندریه و یکی بدیلم اسمش قزوین هر که در یکی از آنها باشد از گناه
بیرون آید چنانکه آن روز از مادر زاده الخامس والثلثون امام الدین رافعی در تدوین آورده است
که در کتاب بخط امام فقیه حجازی شعبه این حدیث یافته است و خط او خطی معروف بود

وادمروی متدین و عالمی عالم حدیث انه یکون فی آخر الزمان بلدة یقرب الدیلم یقال لها قزوین
ای باب من ابواب الجنة من عمل فی عمارة سورها ولو بقدر کیف من طین غیر الله له ذنوبه صغیرها
وکبیرها یعنی امت مرا مستحر گردد در آخر الزمان شهری نزدیک دیلم که ازرا قزوین خوانند وان در
از درهای بهشت هر که در عمارت باروی آن سعی کند واگر خود بقدر مشتی گل باشد حق تعالی گناهان
کبیره وصغیره او را بیامرزد والسابس والثلثون امام سعید رحمه در تدوین یاد کرده است که راجع
این کسر حدیثی چند غیر پسندیده در فضیلت طالقان که در میانه ری وقزوین واقع است یافته ومن
ان توبة قزوین وتوبة الطالقون من تراب الجنة من کبریتها کبیرة فلله عند الله ان یعتقه من النار ومن
قول الصحابة والتابعین رضوان الله علیهم اجمعین قول امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
من کره المقام بمناد فلیلحق بقزوین یعنی هر که اکراهیت باما بودن بقزوین رود یعنی فضیلت آن بسیار است
وقول اربعة ابواب فی الدنیا من الجنة لاسکندریه وعسقلان وعباد ان وقزوین معنی ظاهر است
وقول ابن عباس رضوت ذکر فضیلت تغور ومن التغور قزوین وی روضة من ریاض الجنة
ومن استشهد بها کان اکرم الشهداء عند الله یوم القیامة یعنی قزوین مرغزاریست از مرغزارهای
بهشت هر که انجا شهید شود روز قیامت پیش خدای تعالی کرامی ترین شهدا باشد وقول ابوذر الغفاری
من مشی بارض قزوین اربعین خطوط فما فوقها عند فرعه العدو ثم لقی الله بمثل قراب الارض خطیئة
عند الله ولو الدی ولا ما یعنی هر که بزمین قزوین چهل گام رود یا زیادت در حالت ترس
دشمن یعنی در غزا باشد وبران دلیری نماید وپیش رود وبدشمن نزدیکتر گردد پس بامدای تعالی ملاقات
افتد یعنی شهید شود واگر چندان گناه داشته باشد که زمین برنتواند گرفت خدای تعالی جمع گناهان
او را بیامرزد ومیالات کند وقول عمر بن عبد العزیز لو کان لی کفیتی امر الامانة لیموات الری قزوین لعمال
ارابط فیها فاما ان یستشهد وان اموت رابطها فابعث یوم القیمة مع شهداء بدر یعنی اگر نه انست
که مرا کار خلافت وساختن امور امت واهل اسلام قیام میباید نمود نقل کردمی اتباع بقزوین ودر
رودی تا در غزا یی شهید شدی یا بمرگ طبیعی بمردمی تا روز قیامت خدای تعالی مرا با شهیدان بدر

. را کیستی زید عجمی از سفیان ثوری پرسید که مجاوره پیشه بکه احب الیک ام رباط العین یا قزوین
سفیان ثوری در جواب گفت رباط العین یا قزوین احب الامن مجاوره پیشه بکه سریک رضع
از مردی همدانی پرسید که میان همدان و قزوین چند فرسخ مسافت گفت بقدر چهل فرسنگ
گفت حج کرده گفت بله گفت بقزوین بقضای دیم رفت گفت نا تریک رضع گفت اوست
علیک یعنی چون براه حجاز رود در ریج رشی و براه کوماه بعراق می مسلمانی را زیانی نباشد چون بری
بر تو نمارکنم و الله دین الاشفع رضی الله عنه گفت مثل قزوین فی الارض کمثل جنة فی الجنات و اکنون از ان
اطلال ما قیست تا تفتیش عمارت آن خرق تعالی کرا خواهد دادن فصل دویم از باب ششم در ذکر فتح
آن بلده و اسلام اهل ان بقعه در کتاب مجمع البلدان مذکور است که قزوین را برای بن عامر
ورند الخیل طاهر فتح کردند در زمان خلافت عمر بن خطاب و در ان وقت حصار شهرستان شاپوری
بود و مردم انجا مسلمانان جنگ میکردند بعد از محاربات مسلمانان پیغام فرستادند تا مسلمان شوند
یا خود قبول کنند ایشان بر سر بارقلعه باواز بلند میگفتند نه مسلمان میشویم و نه جزیه میدهیم
مسلمانان چنگ در سخت بکوشیدند و راه ماکولات که از اطراف می آوردند بر ایشان بستند تا ایشان بصلح
در امدند و اظهار مسلمانی کردند و بعد از مراجعت مسلمانان شهریان با بر ضلالت کبری رفته لشکری
دیگر از اهل اسلام در صحبت ابو عبد الله الحارث میاندند و انرا مسخر کردند هم در اوان خلافت خلیفه
ثانی و قزوینان در ین مرتبه اسلام بصدق قبول کردند و در کار دین و اسلام و طاعت مبالغه عظیم نمودند
و درجه عالیا یافتند و چون مذاهب پیدا شدند که مشی و شاعی شدند و مردو قوم مقیم محله و بسجد
و دیگر محلات شافعی مذهب اند حنفی و شیعی و معدودی چند از جهودان در انجا میدهند و هیچ مذهب دیگر
نیست شهر قزوین و ناحیت قاقزان پشتی داخل آنست و ناحیت دشتبی طواحی
و نواحی دشتبی و قاقزان عروه بن زید محل طالبی فتح کرد و هم در زمان خلیفه ثانی فصل سیم
از باب ششم در ذکر نواحی و رودخانها و قنواة و مساجد و منبران اما آن نواحیها چون هرون الرشید
قزوین را شهری ساخت ناحیت بشاریات و بعضی دشتبی که در انوقت داخل ری بود و ناحیت

راه بحد و بعضی دشتی که داخل همدان بود و ناحیت ابهر رود و راغرور و بعضی از دشتی که داخل ابهر بود
از آن ولایات مغرور گردد و جهت اهل در صحرای قزوین افتاده و اصل قزوین گردانند و قزوین کوره
بعد از هرون الرشید حکام این ولایات آن مواضع با تصرف گرفتند چون موسی بن بوقا بار دیگر قزوین
بساخت و مردم را از اطراف بیاورد و در محلات آنجا ساکن گردانید و آن شهری معظم شد و آن نواحی را
داخل قزوین گردانید و ناحیت زهرا و قهار و مرجی ازری و خرقانین و خرود و سفل از همدان و طالقان و ناحیت
سیح و قصر البوادین و بشکل دره از دیلم مغرور گردد و داخل قزوین گردانید و بعد از و دیگر باره حکام آن ولایت
تنازع میکردند ابو مالک حنظله بن خالد التمیمی از اکابر آن زمان بود و مقیم ولایت قزوین و در حضرت خلفا
صاحب حرمت بود و سعی کرد و توسط کردند بر آنکه قها و مرجا باری و خرقان را بهمدان گذارند و دیگرها داخل
قزوین باشد چون حکومت بجعفریان تعلق گرفت ابهر و زنجان و طارمین و رودبارها و دیلمان و خرکام
و رحمتاباد و جشتان و سجاس و شهرود و دراباد و کاغذکنان و دهروقان را داخل قزوین کردند و در
حجتها و صکوک قدیم تمامت را از کوره قزوین نوشته اند و چون دولت بمغول رسید و حکومت
بافتخاریان دادند ساوه و آوه و زواره و جهرود بر آن مضاف کردند و تومانی خواندند مردم نواحی قزوین
اهل زهرا و بعضی دشتی و ابهر رود شیعی باشند و مردم ناحیت بشاریات و منفج حنین و دیگر نواحی
شافعی مذهب اند و بداک قاقران و دستجرد و سفج در صفه مردکی باشند و تمامت مذاهب در مذهب خود
بغایت صلب باشند اما آب رودخانها آنجا از برفست و اندک چشمها دارد و در آخر زمستان
و اول بهار جاری باشد در گرما چون آب چشمها اندک است بشهر نتواند رسید پنج رودخانه است
اول منسوب بدرج در میان شهر میگردد و وقت باشد که شهر را از آن خوف بود جهت آنکه زمین رودخانها
بر سر آبها مشرفست و اکثر باغات و باغچهای اصل شهر و باغات خارج شهر بطرف غربی و بعضی اطراف
شمال و جنوبی بدروب جوسق و ابهر و ارداق را بدان سیراب میکنند دویم منسوب بازرک بعضی باغات
داخل شهر و باغات خارج بطرف مشرقی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی بدروب درج و دستجرد و صامغان
و ری را بدان سیراب میکنند سیم منسوب براه باغات بعضی درب ابهر خارج شهر بدان سقی می کنند

چهارم منسوب بباجوز پسر عون آب آن باغات قشد شهرین می رود و ان صدر اول وجوی منسوب
دنا باغستان شهر متصل نیست اما دیگر قیدها متصل یکدیگر است و در گرد شهر هم جوی گری و بساتین
احتیاط کردم بقدر پای مرد راجب باشد مرجوعی بشت کام و در میان باغستان هیچ زمین عاطل و مرارع
نیست و امام مجتهد امام الدین رافعی آورده است که آب این رود خانها ارباب بمنزلت الاعلی فالاعلی
بحسب الشریعه مباح کرده اند و انچه اصطلاح مهجات کرده اند و بمساویه نهاده مسامحه است که ارباب
اعتبار کرده اند و هر گاه که خواهند شرعا رجوع توانند کرد و این مهجات و شاویه در عهده امیر الیاس
برادر امیر اسمعیل سامانی وضع کردند و مصطلح شد پنجم منسوب بآل و فاسقین آرامیج و شاویه بنسبت
درین چند سال باغات خارج در ابهر در اول زندا فشوا کاریزهای آن بیرون کاریز مبارکاباد
که ملک سعید افتخار الدین طاب ثراه اخراج کرد و باباغات بهم رجوع کرد و خود وقف کرد اند تا
بسیل است و هیچ ملکی نیست اول در قزوین مطلقا کاریز نبوده است و آب از جاها میخورده اند
و چاه انجا کمتر از صد گز آب نمیرسد حمزه بن الکتبع که حاکم قم بود و سلطانخمود و سبیکین قزوین سرند و او
کاریزی بیرون اورد چنانکه باکثر محلات میرسید و اکنون مطموس است دوم طغیری در محله ورخ اخراج
کرد و ازاد و شعبه است یکی طرحان اخراج کرد و دیگری بطمادی سیم رویاری بر محله ابهر اخراج کرد
چهارم سعدی که بر محله دستجرد اخراج کرد پنجم خاتونی بر محلات صامغان وری خاتون بنت
سلطان الب ارسلان سلجوقی اخراج کرد و گویند که قزوین در وجه اخراجات او مقرر بود و او به خدمتگاه
باکبار رفتی و بر ظاهر شهر نزول کردی اهل قزوین راتاب و فا نبکرد و بخدمت او نرفتند تا از و التماس کنند
که کاریزی بیرون آورد او را و ایشان در خرج زبان درپیش نگرفتند که چون او بدست خود دو کی رسید
دلش نیامد التماس بامبذول داشتن و هیچکس نگفتند که او بزور فراست براز ضمیر ایشان برخواهد گشت
خرج پیرایه مهی زبان است تا بدان مشغول باشد و فکرشان بچیزی که نشاید نرود و میدانم شما را التماس است
و بسبب خرج کردانیدن من موقوف داشتند تقریر باید کرد تا بقبول مقرون شود ایشان التماس
او کردند او بفرمود تا استادان بکار مشغول شدند و تا آب از در کاریز بیرون نیامد از قزوین نرفت

ششم جارباشی که در اکثر محلات قزوین جاریست مدار شهر بر آنست زاهد خارتاش عمادی اخراج کرده
بوده پنسد خمسمائه خواجه امیر مقیم حاجی بمجدا بهر صاحب حسن خرمادا صاحب سلطان طغرل بن
ارسلان سلجوقی بیرون آورده ششم ملکی بمحلات ابهر و زنجان و دری ملک سعید امام الدین یحیی آقسنقری
اخراج کرد آب این کاریزها جهت خوردن و ریختن و حمامات دربایست باشد باغات و زراعات
برون بموجب شرط و اتفاق روا نیست اما مساجد جامع کبیر شافعی منسوبست صحن بزرگ آنرا
بپاره کسی ساخته و بدین سبب از اهل گمان نماز خوانند و اولاد ایشان انجا نماز کنند و صحن کوچک
که بطرف غربی مقصوره و به پیش صف برون الرشید ساخت و صحن کوچک که بطرف شرقی مقصوره و ممر
خداوندانست عبد الحارث خاتم ساخت و مقصوره کبیره و موضع متصل آنست و بطرف قبلی امیرزاده
خارتاش عمادی ساخت در پنسد خمسمائه تمام شد طاق آن نیز خراب شده بود صدر سعید حاجی
فخر الدین دولت شاه کیالان تاج آنرا عمارت کرد و بهوی دیگر بطرف شرقی و اکثر طاقات روی
مسجد بتجدید کرد و بهوی که بطرف شمالیست ملک مظفر الدین الب ارغوی بفرمود تا نماز و آنرا ساخت
در پنسد ثمان و اربعین و خمسمائه جامع اصحاب ابو حنیفه بساخت ملک مظفر الدین الب ارغوا عمر
نفرا نه بخرند و اضافت آن کردند بزرگ شد طاق بهور رکن ان مرحوم خواجه غر الدین حنفی ساخت مسجد
ماهکناره فخر بن حجاج بن یوسف ثقفی نام مسجد کردند که در اول بتخانه بود و در حین اسلام در قزوین اول
نماز جمعت انجا گذارند اهل شیعه جهت آنکه تصور کنند که در عهد بنی امیه دران مسجد امیر المومنین علی
دران مسجد بعثت کرده باشند آن بقعه را تبرک دارند مسجد شهره مردان نیز از جمله مساجد قدیمه است
گویند که پیش از زمان اسلام آتشکده بود و مسجد مرادیان مرادی ساخته بود صاحب سعید خواجه
فخر الدین مستوفی تجدید عمارت آن کرد مسجد طیبا باد قاضی خلیفه ساخته بود صاحب سعید خواجه
صدر الدین احمد خالدی از تجدید عمارت کرد مسجد قاضی اسمعیل ماکه زیر محله صاغان مسجد مادا
بمحله درج مسجد در سه ستان میان بازار مسجد دیگ مسجد سر راه کوشتان بر ابو الصقلی مسجد
نزدیک فرض النبی بحوالی حانقاه نظام الدین پسندیدی و این مساجد مقام اولیای بزرگ بوده

و پیوسته در آنجا صلوات و تلاوات بوده و بسیار بزرگان بآنجا رسیده اند و بیرون ازین مساجد
بسیار است اما آنچه تبرک رسول و قدوم اولیا بدانجا منسوبست اینست اما مقبرها و گورستانهای آن
تمامت داخل شهر است و بهترین آن بکثرت و برکت مقبره ایست شرقی آن محله ری و غربی آن
ارداق و شمالی محله شهرستان جنوبی باروی شهر و آنرا کهنه خوانند و گویند کسیر یعنی آنچه کنی همان
با خود بگور بری و در آن مقبره بطرف اراوق نزدیک رودخانه گوریست از یکی از صحابه و درین مقبره
مشهدیست از آن پسر علی بن موسی الرضا ع و وفات آن پسر در دو سالگی بوده و گویند حسین نام
داشته و در آن مقبره گور این نامه محدث و خیر النساج و شیخ احمد غزالی و ابراهیم سفینه و خواجه ابوبکر شاه
والی شیخ نور الدین لنگ و مولانا امام الدین رافعی و مولانا نجم الدین عبد الغفار و بسیاری از
کبار ائمه و علماست و بمشهد نارسیده بر طرف یمنی تربت امام جمال الدین بابویه رافعی بر طرف یسار
تر ملکه از عمرکی است گویند که هر کس از روی صدق در میان آن دو گور حاجت طلبد روا شود و در
موضعی که بدر مشک منسوبست بسیار مزاراتست از علما و اخیار و شهدا و در اول مقبره گور جوانی فروتنست
که شیخ علک از احوال او حکایت کرد که یکبار بحج میرفت آن جوان با او همراه شد بلکه از همراهی او اعراض
کرد و گفت طاقت صحبت من نیاری جوان گفت اگر خدا توفیق بخشد طاقت آورم و شیخ علک را
عادت بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی و از بغداد تا مکه و در مراجعت همچنین چون روان شدند
جوان نیز افطار نمیکرد علک متعجب شد و با او گفت چرا افطار نمیکنی جوان گفت هر کرا چیزی از مشغول
بودن خدا باز دارد او در راه خدا بر چیزی نیست و هر کس مشغول است بخدا با هیچ چیز نپردازد و از همه منقطع
باشد ای علک مرا از مشغول بودن بخدا باز مدار و جولای قزوینی در بغداد بود که شیخ علک را طعام
دادی استقبال حج کرد چون او را بدید گفت ای علک معبود و رازق تواند شیخ علک متعجب شد چون
علک افطار کرد او نکرد تا بمکه رسید و در آنجا اعرجی بود که علک را طعام دادی بوقت وصول اهل
قافله بمکه علک منتظر او بود چون او گفت منتظر مباش که او رنجور است علک در مکه بخانه او رفت
و افطار کرد و جوان نکرد و در مراجعت همچنین چون بدر قزوین رسیدند شیخ علک نشان خانه جوان

پرسید

پرسید بگفت و از وجد اشد شیخ علک بر در دروازه مادر آن جوان را دید که نشان او از علک می پرسید علک
از و نشان خانه اش بستد و انجا رفت جواب گفت خدایا چون سر مرا آشکارا کردی مرا مرگ فرست
و در همان شب بجوار رحمت حق پیوست دیگر مقبره محله جوسق و در انجا گور علک و علک قزوینی است
و در ان مقبره موضعیست که قبور شهدا خوانند و عا در انموضع مستجاب باشد دیگر مقبره محله درخ است و
بسیاری از صلحا و عباد در انجا مدفونند دیگر مقبره محله دستجرد است و در انجا مقابر اعظم سادات و پشته است
که انرا کوهک خوانند و عا را انجا اجابت باشد و جهت انکه از قزوین در اول چند شهرستان بوده خارج
آن شهرستانها مقبره ساخته بودند چون بارو کشیدند و آن شهرستانها نیز داخل بارو گشت مقبرها نیز
داخل شد و بچند جا نماند و بیرون ازین مقبرها در مسجد جامع و دیگر مساجد و مدارس و خانقاهات قبور
اکابر است و امام سعید امام الدین رافعی گفته که عدد موضع قبور در مساجد معلوم نیست و در میانین
آن مزارات متبرکه بسیار است یکی شهید است بحومدق در انجا گور بعضی از صحابه است و گورهای متبرکه
نزدیک دربند استشاق و ان مزار را هیبتی تمام است و بطرزک شهدی متبرک است و بلندرستان
مزار بزرگوار است و این مزارات متبرکه معلوم نیست که خوابگاه کدام بزرگان است **فصل چهارم**
از باب ششم در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین و مشایخ و علما رحمهم الله
تعالی و پادشاهان و وزرا و خوانین و امرا و اکابر که بقزوین رسیده اند ذکر الصحابه براء بن عازب را
پیشتر یاد کرده است که فتح قزوین او کرد و از لشکری که با او بودند بسیاری در قزوین مقام کردند و از نسل ایشان
علمای بزرگ و رواة حدیث بوده اند و اکنون بسیاری از خطباء ولایت عاری اند زید بن خیل طائی در فتح
قزوین مصاحب برای عازب بود سعید بن العاص الاموی از قبل ولید بن عقبه برادر مادر خلیفه ثالث والی
قزوین بود سلمان فارسی او را سلمان الاسلام و سلمان الخیر خوانده اند بوقت عمر دیلم بقزوین رسید نعمان بن
مقرن المزنی بوقت استخلاص بلاد عراق عجم بظاهر قزوین رسید ولید بن عقبه الابوی برادر مادری خلیفه
سیم بود بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ابو هریرة الدوسی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید سلمان بن
زهیر التمیمی بقزوین رسید سماک بن خرشه و هو ابو دجانه الانصاری اول من از سلمانان که والی دشتبی بود

زید بن خیل الاسدی بوقت فتح قزوین مصاحب
برای عازب بود با فرزندان خود در ساحت
دشتبی ساکن شد و فرزندان او صاحب املاک
و اسباب شدند و بعضی خطبا و ولایت که
اسدی اند از نسل او اند عبید جبیر بن یزید الهمدانی

و عبد الرحمن بن یزید النخعی الکوفی و عبد الله بن خلیفه
الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند ابو الفرج
الاریسی الکوفی از قبل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
والی قزوین بود مره بن شراحیل الهمدانی و عبیده عمرو
السلمانی از قبل امیر المؤمنین علی عالی قزوین بودند
عروه بن زید بن خیل الطائی و عماره بن عمرو النخعی الکوفی
بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند فرطه بن ارتاه
دو نوبت بقزوین آمد و فتح کرد بعد از ان بقزوین
خلیفه ثانی والی شد محمد بن جوین مطعم القرشی
بخویشی نزدیک است برسول صلعم بوقت
قزوین شد

بدان مهم قیام نمودند و اول مهتت و هشت سال بحکم خلفا حاکم بودند چون الداعی الی الحق حسن بن
الناصر در سنه ۳۱۰ بر اکثر عراق عجم مستولی شد و سال بفرمان او بودند چون موسی بن بوقا بحکم معتز
خلیفه او را از املاک دور کرد سی و شش سال بحکم خلفا والی بودند چون سامانیان پادشاهان
بنی لیث را برانداختند و بر طبرستان و مازندران و بعضی ولایات عراق مستولی شدند و
سال الیاس بن احمد سامانی والی بود و در سنه ۳۹۴ باز بحکم خلفا ایالت بدو از دهم مدرم فخرالدوله
ابو علی تعلق گرفت پنجاه و هشت سال حکم کردند چون دیالمه در سنه ۳۲۱ بر اکثر ایران پادشاهی یافتند
صد سال در عهد ایشان حاکم بودند و اکثر مناشیر دامثله که خلفا و پادشاهان در حق ایشان صادر
فرموده اند موجود است چون در سنه ۴۲۱ سلطان محمود سبکتکین بر ملک عراق مستولی شد آخر
نهم مدرم فخرالدوله ابی منصور در گذشت پسرش ابا نصر بحد بلوغ رسیده بود و بکار ایالت
نشایسته نکار استی ندیم را بایالت قزوین تعیین کرد و این نخمه را اسیسقار جوع فرمود
و از آنوقت باز بستوفیان منسوب شدند در آنوقت دیانت اهل قزوین بر تبه اعلی بود
اکثر آن قوم لقمه بی شبهه خوردندی و مستجاب الدعوه بودندی و بدین سبب هیچ حاکم
بر ایشان تطاول نیارستی کردن نکار استی فکر کرد و گفت من بشما طمع نیارم کنیم هر یک
یک تخم مرغ یا درید تا من آنرا بتیمار دارم تا کیان از انجا حاصل شود و مرا از ایشان نفعی و تمتعی
باشد همچنین کردند و چون تمام بپختند او را بناری جمع کردند گفت من خوالی دیدم و از
شنیدن پشیمان شدم هر یکی بپختید بر دو پسکس ندانست که از آن او کدام است و بدین سبب
شبهه تا کرد میانه ایشان پیدا شد و کار استی دست بظلم و ستم دراز کرد و دعای ایشان
در حق او مستجاب نمی بود و قزوینان بدین سبب او را بکشتند یکسال و چند ماه والی بود و بعد از
حمزه بن الیسع را کسی که حاکم بود ایالت قزوین فرمود دو سال و چند ماه حاکم کرد و بعد از و ماهر بن
ابو علی محمد جعفر حوالت رفت و او صاحب ثروت تمام بود او و فرزندانش قریب هفت سال
حاکم بودند و آخر من ایشان فخر المعالی ذوالسعادات ابو علی شرفشاه بن محمد بن احمد بن محمد بن الحضری

من المشایخ والعلماء ابراهیم پسر بروی
یوژن امد و در و بود تا وفات یافت ابراهیم
ادهم و ابراهیم خواص در وقت سلوک یوژن امدند
احمد بن محمد الوفا امد و بیت یوژن امد و در وقت
مقام کرد و تا توفی نشد حاکم احترام و ایشان نمودی وقت سلوک
یوژن ام

بنواب مادر اندرش خاتون مغفره کنجک خاتون در وجه اخراجات اردوی او تفویض رفت **فصل دوم**

از باب ششم در ذکر قبایل قزوین و زرگانی که از ایشان خواسته اند اصل قبایل ایشان بیشتر از عرب است

بوقت انکه موسی بن بوقار وی قزوین بساخت و شهری بزرگ گشت بحکم خلفا بعضی مردم را از دلاتها

با ایشان نقل کردند و جمعی بخود رغبت نمودند نسل ایشان بر قوم پیوسته گشت بعضی قبایل انکه در اصل شهر ایشان

شاپوری بوده اند و بعضی انکه از شهریان یکی را منسوب و جای پیدا شده نسل او رابند و بازخوانده اند و فصله

بهم السادات تر بقیرین قبایل سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع و تقوی و علم و ادب و قطع طمع

متجلی اند و در ریش و تواضع ایشان از طمع بدیگران تحرز باشند و در پیم سؤال در ویشان نیست از

کسب خود خورند و سادات بزرگ مستجاب الدعوة در ایشان بوده اند چون سید رضا و سید عماد الدین

عبد العظیم حسنی العقیب از اکابر بقعای زمان خود بوده و متقی و پرهیزکار و مقبول عند الخواص و العوام و الملاص

پیاده داشت از نسل ایشت و سید غیاث الدین محمد که درین زمان نقابت کرد سید عاقل فاضل بود

و مجالست او بیشتر با شیخ جمال الدین کیل بود و اکثر سخن و نبات ایشان متقی و پرهیزکار باشند از

سب صحابه تحرز اند و درین عهد از ایشان مولانا و مرتضی اعظم اقضی القضاة و بحکام سنین محلل و محارم

و الشرایع و الاحکام سیف الله و الدین محمد حسنی قاضی القضاة دار الملک سلطانیه دولتهان قزوین

و ابهر و زنجان و طارمین است و متابع مذهب شافعی و در قطع قضایا از جاده عقل تجاوز نمیکند و منهم

العلماء و الاکابر علماء قزوین بیشتر صاحب علوم تفسیر و احادیث و فقه اند و در طاعت و عبادت

درجات عالی داشته اند در علومی که دین را از ان خللی باشد کمر شروع نموده اند و در کار دین

و تقویت مذهب خود بغایت صلب بوده اند و اکابر ایشان مرابت کلی داشته جاه عظیم یافته اند

و بعضی بوزارت رسیده اند افتخاران اصل ایشان افتخار الدین محمد بکری بود از نسل خلیفه اول و او

مردی دانشمند و متقی بود پیش امام سعید محمد بن یحیی نیشابوری تحصیل کرده بوده و بقدر منالی داشته

اخفاد او ملک سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر در عهد دولت مغول بزرگترین اکابر قزوین گشت و او ملکی

عالم عادل عاقل صاحب حزم و رای بود و در تدابیر امور دیوانی عدیم المثل بود و در تحصیل خط در زمان

ملک افتخار الدین نوه او را خواجه محمد کرکسی

و نوه ان خان او را ملک سلطان و ابو سعید او را خان

حکام قزوین کرد و در عهد کاکر که بسبب ان در زمان

طومار او را در نصف شعیر زنان بستند و در کرکر

قزوین عمارت او را خراب کردند و ملک سعید

افتخار الدین محمد بن ابی نصر

ارتقبل در زمان امیر الامرا چوپان علی ما ذکر الاوری حاکم

و در زمان امیر الامرا چوپان علی ما ذکر الاوری حاکم

مغولی و ترکی سعی بلیغ نمود قولی از مغولان رایضی قاطع باشد کتاب دلیله و کلیله با زبان مغولی و کتاب
سندباد با زبان ترکی نقل کرد و الحق در هر دو داد سخن وری داده است در زمان اوکتای قاآن بحضرت رفت
منکوقاآن و برادران و عمزادگان و خویشانش پیش او تعلیم کردند چون دولت پادشاهی بمنکوقاآن رسید
او مرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد و بواسطه حکومت مال و ملک فراوان بر وجمع شد
عمارات عالی ساخت و او برادرانش مرتبه بلند کردند ملک سعید امام الدین در اوایل حاکم تومان قزوین بود
و بعد از آن بر تمامت عراق عجم حاکم شد و املاک بی قیاس بر وجمع شد چنانکه از آران و آذربایجان تا یزد
که اقصی بلاد عراق است بیشتر شبها در ملک خود نزول کردی و اصحاب که در خدمتش بودندی علوفه از املاک
خاصه خوردندی و او در طاعت و عبادت درجه اعلی داشت و هرگز از ذکر خالی نبود و در آخر عمر قریب ده سال
بر عراق عرب نیز حاکم بود برادر دیگرش عماد الدین محمود حاکم مازندران بود و برادر دیگرش رکن الدین
احمد حاکم گرجستان بود و برادر دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیار بکر بود بعد از همه برادران ببغداد ملک
امام الدین یحیی در ربیع الآخر سنه سبعمائه درگذشت و همانجا مدفون شد و بعد از دو سال از آن همه املاک و اسباب
در دست ورثه ایشان هیچ نماند از آن قوم ملک سعید رضی الدین بابا و پسرش عماد الدین اسمعیل اشعار
خوب دارند مادران اولشان بر نقش بازدار است و او غلام مقتفی خلیفه بود بفرمان مظفریان خلیفه بحکومت
قزوین آمد و مظفر الدین لقب یافت و بدین سبب آن قوم را نیز مظفریان خوانند نسل بر نسل حکام
قزوین بودند و املاک بسیار و اسباب بیشمار و اکنون نه در آن قوم حکومت مانده است و نه املاک
و اسباب بسیاریان مردم متمول بوده اند و از ایشان خواجه عز الدین بسیاری خواجه محتشم و صاحب
نعمت بود تا چنین حال با تو معامله کردی و اکنون قوم ایشان عمل پیشه اند برهانان اول شان برهان
الدین بود از قبیله کیا آن نبیره او زین الدین احمد بحضرت اوکتای قاآن رفت و نعمتی وافر آورد
پسران او پادشاه شناس شدند و مرتبه بلند کردند احفاد ایشان در تبریز مقیم می باشند حنیفیان
اصل ایشان از تخم هواده حنیفی است که در عهد رسول صلعم حاکم اعراب یمامه بود و در میانه ایشان
مردم متدین بوده اند چون امام الدین حجازی بن عبد الوهاب و اسباط ایشان خطبای حنیفه اند و بعضی

عمل پیشه حلاویان اصل ایشان از شهر حلوانست مردمی صاحب جاه و عمل پیشه بودند از ایشان شمس الدین
ابو الحرث جد مادری پدرم مدتی والی ری بود و نعمتی وافر داشت رساسیان اصل ایشان از نسل
خالد بن ولید مخزومی است دو شعبه اند یکی از گیلان قومن آمدند شیخ نور الدین گیل جد مولانا شیخ الاسلام
فیلخواجه از ایشان بود و آن گروه در تصوف درجه عالی داشتند شعبه دویم از زنجان آمدند از ایشان
صاحب سعید خواجه صدر الدین احمد چهل سال در ملک ایران وزارت کرد و بصدر جهان منسوب شد
مصراع تا ببخشیدش جهان از صدر دیوان برنخواست ؛ و برادرش مولانا سعید قطب الدین احمد قاضی القضاة
ایران بود بقطب جهان منسوب شد هر دو برادر جهان کرم و کریم جهان بودند و بزمان ایشان لا الا جز در
کلمه توحید نرفت رحمهما الله تعالی و طول بقا اعقابهما پسر مولانا قطب الدین مولانا اعظم اقضی القضاة
مظفر الدین شاه زیدت فضایله قاضی قزوین است و بحق قاضی شریعت پرور است و ذهنی صافی و علمی
تمام دارد خلیلان اصلشان از عثمان بن عفان است علما متقی بودند و خطابت قزوین تعلق بدیشان
میدارد و از ایشان خلیل حافظ عالمی عامل و متقی بود کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از تصانیف اوست
دبیران مردمی عالم صالح بودند از ایشان مولانا سعید استاد علمای زمانه نجم الدین علی بن عمر الکاتبی
عالمی ذو فنون عدیم المثل بود و در علوم معقول سرآمد زمان خود بود و حالات او از شرح و وصف مستغنی است
رافعان اصلشان از عرب است از نسل رافع بن خدیج الانصاری در عهد خلفاء ما تقدم بقزوین آمده اند و ساکن
شده در میانه ایشان علماء عالی مرتبه بوده اند چون امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی شاعر
در حق او گفته بیت الا الله فی الحشر بعد النبی ؛ اری ثانی الشافعی شافعی ؛ ابرا صبح الدهر لما حافظا ؛ فبابویه
الرافعی الرافعی ؛ پسرش مولانا اعظم خیر امام سعید امام الدین ابو القاسم عبد الکریم تصانیف معتبر دارد
شرح کبیر و شرح صغیر و محرر و تدوین و غیرها از تصانیف اوست وفات او در ذی قعده سنه ۶۲۳
بود در قزوین در اول معتبره کهنه مدفونست زاکانیان اصلشان از عرب بسی خفاجه است دو شعبه اند یکی
بعالمی منسوب بوده اند از ایشان امام سعید شرف الدین عمر و پسرش رکن الدین محمد عالمان عامل
بوده اند و در کار دین بغایت متعصب در عهد مغول میان اهل سنت و شیعه در رجحان مذهب دعوی عظیم

خواست امام رکن الدین زاکانی بخراسان رفت پیش امیر حرماعون و بدلایل و براهین معقوله و منقوله
اهل شیعه را ملزم گردانید و تمغائی از آهن بنام خلیفه ثانی بساخت و حکمی بستد که آنرا بر آتش گرم
کرده بر پیشانی روافض نهند و کار مذهب اهل سنت بسبب سعی او از سر نو رونق و طراوت یافت
شعبه دویم ارباب و صدور بودن از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند املاک و اسباب
بود و نوادگان ایشان از اکابر ارباب قزوین اند زبیریان از نسل زبیر بن العوام اند و در ایشان
علما و صلحا بوده اند چون شهاب الدین ابو سلیمان احمد و غیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاحند زادانیان
از نسل زادانند که در عهد رسول صلی الله علیه و آله حاکم جمعی اعراب بودند منشوری از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
دارند که باکرام زادان صادر گردیده و در آن منشور ذکر فرموده که اسکن ما زادان بقزوین او عسقلان
در ایشان علما و زهاد عالی مرتبه بوده اند چون جد مادری مادرم هبة الله بن عمر الزادانی که امام رافعی
در کتاب تدوین در ذکر او آورده است که او منکر نوحه گران بودی و وصیت کرده بود که در وقت
وفاتش نوحه گران را در پیش او راه ندهند خلاف او فراموش کردند چون نوحه گر در آمد و آغاز نوحه کرد او
از حالت خفتگی با نشستگی آمد حاضران بترسیدند و نوحه گران را بیرون کردند هر چند صورت این معنی معقول نیست
اما بنا بر آنکه عقل در راه خدای تعالی زیادت مدخلی ندارد و قول امام سعید را اعتباری تمام و عظیم است
از روی اعتقاد قبول میتوان کرد شیرزادان اولشان شیرزاد نامی بود مردی از اوساط الناس قزوین
و او را کله گوسفندان بودی پسرش حاجی بدر الدین را املاک و اسباب بزیادت رفت بحضرت اوکتای
قاآن رفت و راه الغ بیکچی قزوین بستد نسل و حسام الدین امیر عمر پیش امیر بوقا جنگ بیک که امیر
الوس ارغون خان بود راه نیابت یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد و چند سال حاکم بر بحر
ملک فارس گشت املاک نیکو و نعمتی وافر بر وی جمع شد بوقت آنکه امیر بوقا جنگ بیک را بکنت رسید
بحکم یرلیغ او را بیاسا رسانیدند اقربای ایشان از اکابر قزوین بودند و برادرزادهای او خواجه مجد الدین
نیز حکومت فارس کرد اما اکنون در آن قوم نعمت و املاکی نمانده است و کسی نیز نه که از و باز گویند
طاوسیان اصلشان از تخم طاوس بن کیسانست و او از تابعین بود و در ایشان علمای عالی مرتبه بوده اند

چون شیخ محمد و پسرش ابو جعفر عراقی امام سعید رافعی و زرکراورده است و معروف بخمس السره و الواجه
عند السلاجین و کان له سعی جمیل فی اسقاط الضراب و المکوس و بورک فی نسله عدد او ریاسته فرزندان آن
بد و شعبه منشعب اند بعضی که بعلم منسوب بوده اند از ایشان مولانا سعید علاء الدین طاوسی صاحب کتاب
تعلیقه است و استاد و علماء زمان خود و از بزرگی معقول القول شنیدم که شب در روی
که مولانا علاء الدین وفات کرد بخواب دید شخصی نورانی که گرد جامع میگشت و این بیت میخواند که
مدارس آیات خلت من تلاوه ۔ و مهبط الوحی معفو العرصات ۔ و در ورثش مولانا علاء الدین در گذشت تاریخ
وفاتش مولانا شهاب الدین زاکانی گفت بیت علا دهلت و دین افضل ائمه عصر ۔ گریده علما مخزن فضایل
گذشته مدرس صفوه که سوی خضرت شد ۔ بسال شش صد و هشتاد و دو بوقت زوال ۔ شعبه دیگر در زراوصد و
بوده اند و اخلاف ایشان اکنون طالب علم اند و اهل صلاح عباسیان از نخم عباس بن
عبد المطلب اند کارکنان دیوار قزوین باشند در نسبت و اسعهاری شهر و ریاست محلات
غفاریان مردمی متدین و صالح بوده اند از ایشان امام سعید استاد و الائمه نجم الدین عبد الغفار
صاحب بحاوی در علم فقه مذهب شافعی مطلبی ما قضی الغایه و الا امکان بکوشید و آن قوم مدد و منسوب
گشته و از و متخرج شدند و کما علا برسول الله غدنان و فات او در محرم سنه ۶۶۰ تاریخ وفاتش در قطعه
مولانا شهاب الدین زاکانی گفت بیت آفتاب نقل و مهتاب شریعت نجم دین ۔ آنکه خاک پای او شد
تاج فرق شهری ۔ شتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد ۔ دین یتیم شده از هجرت پیغمبری ۔
پسر او بنام امام عالم مولانا جلال الدین محمد استاد علمای زمان خود بود و اکنون پسران او ائمه
فرد و سیل اند قتلوا کوشیان اصلشان از دیلمانست چون در ولایت الحاد ظاهر شد جد ایشان
امیر شهر بسبب مسلمانی از ولایت بجدان تخلف کرد و بقزوین آمد و متوطن شد مردی معول بود
ضیاع و عقار چند و نعمتی تمام بر و جمع شد پسرش جمال الدین قتلوا کوشن از اکابر ارباب دیوان
قزوین بود اکنون کسانی که از ایشان بازمانده اند و رمالی و جاهی دارند و مرتبه ندارند فقصومان
جدشان فخر الدین فخر آورده بود در دیوان قضاة وکالت کردی بدین سبب ایشان را قضوی خوانند

پسرش عزالدین ابوالعز هوس کار دیوانی کرد و پدر جدم امین الدین نصر مستوفیگری او را ارشاد کرد
و بخدمت کاری امیر انعمش مملوک اتابک محمد بن ایلدگز در آورد و چون او از قتل خوارزمشاه حاکم عراق
شد عزالدین ابوالعز از نیابت او نعمتی وافر حاصل کرد املاک و اسباب خریدان قوم را بسبب
بدو لغزان نیز خوانند نبیره او عماد الدین عمر پیش امیر وزنا نایب بود بوقت آنکه بر دست مغول
کشته شد و امیر قرقا امارت بغداد یافت عماد الدین عمر در اجرای خیرات و دفع رسوم
ناپسندیده سعی نمودند و بدین سبب در بغداد نام او بلند شد و بغدادیان او را ثالث العمرین
خواندند قوم ایشان مردمی صاحب جاه و مالند و تا بزرگی بدایشان رسید از نعمتی که داشتند
هیچ پذیرفت ملک و مال ایشان در ترقی و تزاید بود اللهم زد و لا تنقص و درین عهد از ایشان
صاحب مرحوم عزالدین منوچهر بن جمال الدین امیر علی بن صدر الدین محمد بن عزالدین ابی العز بن فخر
او در صاحب جاه و مال بود و در کسب مال و جذب دنیا رایی صایب داشت و در حفظ آن
جدی بغایت فراوان از توکانی اند که در عهد دولت مغول باین ولایت آمدند و تمول تمام
داشتند املاک خریدند و اسباب بهم رسانیدند گروهی خوش صورت و طرب دوست بودند
ذکور و اناث ایشان بدین مولع و حالا کسی از ایشان باقی نیست که از و باز توان گفت و از دستگاه
نیز چیزی نمانده قرا آن اصلشان از قبیله بنی تمیم است مردی طالب علم بودند و اکنون بعضی از ایشان
عمل پیشه اند کرخیان اصلشان از نسل ابودلف عجلی است که بفرمان هرون الرشید بعجم آمد و شهر
کرخ را بساخت و آنجا ساکن شد فرزندان او را بقزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب شدند
یکی ائمه کرخی اند از ایشان ابوالقسم شهید مدفون بجامع کبیر و از نسل او مولانا مجد الدین محمد کرخی و
علما متبحر بودند و سرآمد علمای زمان خود بودند شعبه دیگر صدور اعرابیان اند مارمالی و صدارت
معروف بودند نکوییان در ایشان علما و فقهای عالی مرتبه بوده اند چون ابوجعفر احمد بن
عبدالله و غیره و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع شده است کیا آن قومی معروف بوده اند
و در علوم مرتبه اعلی داشته اند از ایشان مولانا سعید عزالدین ابی الفضایل بتبریز رفت و آنجا ساکن شد

در فتنه خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود تا در آذربیجان زیادت قتل و خرابی نرفت پسر او مولانا سعید محیی الدین
ابی الحسن قاضی القضاة آذربیجان بود عالمی متبحر و در عهد خود عدیم المثل بودند و از ایشان مولانا اعظم
سعید عبد الملک قاضی القضاة ممالک بود و علمی وافر و عقلی کامل داشت و آن قوم را در قزوین نسل
نیست ماکانان اولشان ماک بود از نسل ماکان بن کاکی دیلم او شد و نیز بود نبیره نبیره او سدید الدین
اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز ماک تحصیل کرد و بمنصب قضا رسید قضاة قزوین تا غایت
از نسل اویند از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن
محمد بن عبد العزیز بن ماک قاضی صاحب دیانت بود موصوف بصفات حمیده تمیز میان ظالم و مظلوم
باقصی الغایه کردی و در تحقیق تزویرات و گواهی دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دینی با حظی وافر
بود و در مدت عمر خود هیچ قضیه بخلاف شرع و راستی قطع نکرد و بدین سبب او را ثالث العمرین
خوانند و قاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین محمد بن قیام الدین ابی بکر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن
اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز ماک و پسرش مولانا رضی الدین محمد صاحب شکوه و ثروت تمام
بودند و بمنصب قاضی القضاتی عراق رسیدند هولاکو خان را بجهة شر دفع ملاحده ملاعین ایشان
آوردند و در آن کار سعیها کردند تا قلاع آن جماعت بیدین را قلع کردند و اهل جهان را از شر ایشان
برهانیدند جزاهما الله خیرا مستوفیان قدیمترین قبایل قزوین اند اصلشان از نسل جبر بن مزید ناجی
در اول والی قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان مهم موسوم بودند
و بعد از آن بشغل استیفا منصوب شدند و بمستوفی معروفند از ایشان پدر جدم امین الدین
ناصر بن سعد الدین بن حسن بن سیف الدین یوسف نصیر بن محمد بن ابی نصر که بحکم سلطان محمود سبکتکین نام
مستوفی برین ابی نصر افتاد و تمولی تمام داشت و در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفاء
عراق بدو مفوض بود و چون در پیری از آن شغل توبه کرد بحج رفت و روزگار خود را بر طاعت توزع کرد روزی
از شیخ نور الدین کیل پرسید که چون در جوانی عمل پیشه بودم مردم مرا برشوت چیزها داده اند اکنون
بر گردن من وبال است دفع آن را بچه صورت تدبیر توان کرد شیخ گفت با خداوندانش رد باید کردن

گفت انجماعت را حق تعالی در محشر روز قیامت جمع خواهد کرد و اگر نه در دنیا جمع کردن ایشان صعوبت
نه بندد و شیخ گفت غم مکن مگر مشیت شوی و برکت آن خلاص کردی مگر خدا و رسول از تو عفو فرمایند
و خصما را از تو خشنود گردانند که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که الیف یحول الدون
او از این سخن متوهم شد چنانکه از مردم بپرداخت و گیر نماند تا چون مغول بر ملک ایران مستولی
شدند او را در زاده دیهی از آن او که بدان انجا میروند بگرفتند او ایشان را بهانه آنکه در شهر مالی پنهان دارد
و بدایشان خواهد داد بخانه خود آورد و بعصایی که داشت با مغولان جنگ کرد تا او را بدرجه شهادت
رسانیدند و سخن شیخ مشهور شد پسر پنجم او خواجه فخرالدین محمد بن ناصرالدین ابی بکر بن غزالدین خواجه
امین الدین نصر بوزارت رسید و اگرچه مال نداشت یکسال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم
بود و برادرم زین الدین محمد بن تاج الدین ابی بکر بن غزالدین زین الدین محمد بن امین الدین نصر مدتی متصدی
اشغال خطیر بود و در آخر عمر نایب دیوان وزارت شد و وزیر سعید مرحوم مخدوم اعظم خواجه رشید
الدین طاب ثراه بود و اعتقادی نیکو داشت مومنان مردمی صاحب جاه و مال بودند از ایشان
صاحب مرحوم خواجه تاج الدین در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان بود و نایب مطلق العنان بود و در آخر عمر توبه کرد و در تبریز ساکن شد و روزگار
خود را در طاعت و عبادت بگذرانید مختاریان اصلشان معافیان الدین مختار است و او صاحب
سلاطین سلجوقی بود مردی صاحب حرمت بود و فرزندان او صاحب ثروت و عمل پیشه اند عمر
قبیله عظیم القدر بودند از ایشان عبد الملک بن محمد معافی عالمی متبحر بود و در زمان او نه از کس هیبت
و در دیوان سلطان طغرل پسر سلجوقی براه آنشی ترمک صفی ابو العلا بود و آن کرده را اکنون
در قزوین نسل نیست و انجماعت قبیله معروف بودند و مقیم محله و مسجد در نزدیک باغ
میدان در ایشان علما اهل حدیث بودند و در تدوین مسطور است که شبی از مناری که در حوار جامع
ایشان بود آوازی آمد که رطوبتی با اهل امراض چهل دانشمند معتبر آن شب از قبیله ایشان در گذشتند
بعضی گویند که این ماجه محدث از ایشان بود و مقیم محله شهرستان نزدیک در دشت و مسجدی که

قبلی راه در دو شب بجد طریق شهر سره است بدو منسوب است از مرزبان بن محمد الدین که عالی متجر بود نسل ایشان
اکنون از قزوین منقطع است نیشابوری وقت آنکه در نیشابور زلزله افتاد در سنه اربعین و ستمایه
مردم از آنجا متفرق شدند بعضی از قضاة آنجا بقزوین آمدند از ایشان قاضی القضاة علی بن عبد الرزاق
قاضی معتبر بود و صاحب مال بود او قاضی زین الدین مجد الملک ترکه قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه
بشغل وزارت مشغول شد و در قزوین بر در مسجد جامع کبیر مدرسه و خانه و حمام و باغ و غیر آن
بساخت و بران موقوفات کرد و نسل ایشان اکنون در قزوین منقطع است بود الا تیمور اول ایشان
امیر تکش بود از تخم طامک خان پادشاه قوم نایمان در زمان اوکتای قاآن مسخگی بقزوین آمد پسرش
امیر بولا تیمور بمرتبه اعلی امارت کرد و املاک و اسباب و اتباع در خراسان و عراق بر وجمع شد و مشهور
ازان بعضی در تصرف پسرش امیر نصیر الدین ابو الولی است قبائل قزوین بسیار اند و چون معارف
و مشاهیر ایشان را نوشتیم درین قدر اختصار کردیم خاتمة الکتاب در ذکر انساب انبیا و اولیا و ائمه هدی
و پادشاهان و وزرا و امرا و غیرهم بر سبیل شجره این صورت را مخدوم سعید خواجه رشید الحق و الدین طاب
ثراه اختراع کرده است و را پیش آنکه وضعی خوبست و ندیده ایم دلنشینده ایم که پیش او کسی این وضع
طرح کرده باشد اما چون چند چیز را الملتفت نشده بود چنانکه جمعی که معاصر ما بوده اند اسامی ایشان را
در مواضع مختلف یاد کرده و تقدیم و تاخیر معتبر نداشته و ذکر پادشاهان و وزرا و حکما و ائمه هدی
و از سنت و جماعت قطعا یاد نکرده و نسب پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم واحد او تا آدم علیه السلام
و اولاد ایشان را از کسانی که پیدا بعد از ایشان بوده اند مؤخر کرده اند و ذکر ائمه اثنی عشر را بتمام یاد نکرده
و جدول را پسندیده نوشته و بعد التفهم ساخت اراده کردم که شجره ازو که بهتر ازان نیامده
بهیچکس داده و بران اختراعی پیوند کرده این شجره را بر ذکر انبیا و ائمه و حکما و پادشاهان و وزرا
بعضی از صحابه ترتیب دادیم نوعی که قرب الفهم است و انساب اکثر پیغمبران علیهم السلام و پادشاهان
مشاهیر ایران که سطری از احوال ایشان درین کتاب آمده ازان مقدمه ابتدا بآدم است
و از زمان آدم علیه السلام تا عهد پیغمبر ما پدران رسول را در حدول مثنی بوسط شجره و اکثر انبیا را بطرف یمنی

و پادشاهان را بطرف یسری آورد و انبیاء اولوالعزم را در مدور مدرک بوسط شجره نام بسری نوشت و
از ایشان آنچه پدران رسول صلعم نبوده چون پیغمبر اولوالعزم بوده اند هم در وسط شجره در جدول مثنی
جای بار داده بآسانی ثبت شده تا سر تربیت رفته است و انبیای مرسل را در مدور بردار سبز نام
بسری نوشت و هر کرا در قرآن و حدیث صریحا نام نبرده اند در یک رده آورد و انبیای غیر مرسل را
در مدور بدوازرد نام بسرخی نوشت و ذکر نبی کرد و پادشاهان را در مدور بدوازرد نام بسیاهی نوشت
و اولیتر هر قومی بعوض اول رسانید و هر کس پادشاه نبوده و از نسلش پادشاه در وجود آمده نامش
در مدور بی زر یاد کرده است اما اصل قبایل را در دایره بدوازرد نوشت و یاد اصل قبیله کرد بعد
پیغمبر ما صلی الله که رسالت بدو ختم شده رعایت اطراف یمین و یسار نرفت خلفای
و ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر را در صدر شجره نوشت و از ایشان اهل البیت را
نام بسری نوشت و عشره مبشره را نام بسرخی نوشت و پادشاهان عظیم الشان را بر موجب ما قبل
یاد کرد و پادشاهان زمان ما را آنچه مسلمان شده اند نام بزر نوشت و از اکابر هر که در
گمراهی بوده در دایره او سیاهی افزود و هر جدول که از مدوری برخواسته پسر اوست
و از تحقیق کمیت پدران معلوم نشده از آن نسل که بوده جدولش بدو
رسانیده و یاد کرده و تصحیح این انساب از کتب معتبره معتمد
علیه کرده والعلم عند الله تعالی تحریرا فی تاریخ
یوم الاثنین ۴ شهر صفر سنه ثمان و ثلثین
والف من الهجرة النبویه م

م م م
م م م
م م م
۱۰۳۸

دوار قاشمه
بهوده حنا رقنی و
کوکوه یاس